بازدید شد
۱۳۸۲

شمارهٔ میکروفیلم ۹۰۷۳

۶۹۵۳
۹۰۲۳۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۲۳۹
کتاب مصباح العلاج
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
ف ۶۹۵۳

بازدید شد
۱۳۸۲

شمارهٔ میکروفیلم ۹۰۷۳

۶۹۵۳
۹۰۲۳۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مصباح السراج
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۹۰۲۳۹
ف ۶۹۵۳

سال غوا ئی ربیع الثانی ۱۲۸۸
دکان بدست [illegible] عطار [illegible]
مالی دو تومان اجاره کرده [illegible]
[illegible] تغییر کرده که ماهانه [illegible]

صورت حساب یکساله [illegible]
[illegible] از بابت [illegible]
پنج تومان
[illegible]
سه هزار
[illegible]
پنج هزار
حافظ [illegible]
دوازده هزار
حق الارضا
ماهی یکهزار

سال غوا ئی ربیع الثانی ۱۲۸۸
دکان بدست [illegible]

محارج شب برات	مخارج ماه محرم		
حافظ و [illegible] هشت هزار	[illegible] [illegible] چهارده هزار	حلوا و [illegible] [illegible] هزار	[illegible] و [illegible] سه هزار
	[illegible] و [illegible] یکهزار	[illegible] پنجهزار	[illegible] یکهزار
	[illegible] دو هزار	[illegible] یکهزار	

بتاریخ [illegible] ربیع الثانی ۱۲۸۸
دکان بدست [illegible] عطار
[illegible] دو تومان اجاره کرده [illegible]

حکیم [illegible]

نحو قوش [illegible]

حکیم هادی نخجوانی نهادی

۶۹۵۳
۹۰۲۳۹

دار [illegible]
[illegible]
[illegible]

ثلاث [illegible] هر روزه نوبه تب	ثآلیل زقه	ثقل سنگین شدن	جمود بسته شدن	جنون دیوانگی
جحوظ برآمدن چشم	جرب خارش جسم	جهر روزکوری	جمود جلید بسته شدن رطوبت	جفاف انف خشکی بینی
جذب القلب کشش دل	جشا آروق زدن	جسارة معده صلابت معده	جوع البقر گرسنگی گاو	جوع کلبی گرسنگی سگ
جمود لبن بستگی شیر	جرب مثانه خارش بول دان	جاورسید بثور سوزانندا	جدری آبله	جمره آتشک
جذام زخمهای متعفن	جذام الاظفار لکه ناخن	جرب العین خارش چشم	جمود دم مثانه بستگی خون مثانه	جرب مثانه خارش آبدان
باب الحا	حمره ورم سرخ	حول کلاچ	حیوان در جسم افتادن حیوان در جسم	حس مرض دماغی است که [illegible] چیز را فتاده
حفر سیاه شدن و زرد شدن دندان	حرقة لسان سوزش زبان	حکاک معده خارش معده	حرقة المعده سوزش سر دل	حجاره کبد سنگ در جگر
حجاره طحال سنگ در سپرز	حمق تفهم شدن	حمی تب	حابن نوع استسقا	حصبه لک افتادن
حرقة البول سوزش بول	حمیقا آبله پاره	حل مدر [illegible]	حرق النار سوختن آتش	حرق الما سوختن از آب
حکه مقعد خارش نشستگاه	حزاز نوعی از لکه شدن	حصف جوشش کوچک خاردار	حکه قضیب خارش ماشوره	حکه خارش بدن

برای رفع [illegible]

کلپوره را جوشانده شیره آنرا گرفته [illegible] بخورند [illegible] و نیز [illegible] (کلپوره) بجوشانند
و شیره آنرا بخورند و خوراک آنها باندازه ثلث استکان [illegible]

برای معالجه بواسیر

حب برای [illegible] هلیله سیاه و هلیله زرد و هلیله هندی با تخم تره [illegible] مساوی کوبیده
با آب تره و شکر سرخ [illegible] باندازه [illegible] نخود بالای غذا [illegible] دانه میل کنند
برای [illegible]

[illegible] ابوجهل را که [illegible] از [illegible] با ترنجبین داخل [illegible]

عوض
بارکه الله [illegible]

هی

فدایت شوم

بجهت تقویت بیرون آمدن مو

سی عدد زرده تخم مرغ پخته

روغن زیتون و برگ مورد و براده

آهن طلائیه کرده از هر یک ده درم

در میان خربوزه گرماگرم کرده سوراخ کنند

محکم کرده یک شب در تنور بگذارند و با روغن

زیتون استعمال نمایند

برای بواسیر

روغن بالینه روغن موم روغن ...

روغن ... هر یک مساوی و اضعف نموده بمالند و بعد شیاف ...

استعمال کنند ...

...

...

...

...

و بایستی روغن را بمالند

ولی رزاز را از غفار سال ۱۲۸۷

دادم بابت از قرار ... پانزده هزار

یکهزار

سه هزار

شش هزار

دوازده هزار

نه هزار

یکهزار

... هزار

چهار ... نقره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل العقاقير دواء لاجسام العليله وعلم بنی آدم
خواص للاشياء لابدان العليله وجعل الشفاء فی تربت الحسينيه
واثر الشفاء فی السنه واطباء النبله والصلوة علی نبيه محمد صلعم
مبدع الحكمة والفضيله وعلی اكرم احبائه ووصيه وشفيقه چنين
گويد تراب آستان ملائك پاسبان مرتضوی المطبب المفتخر بتوليه
الرضوی ابو طالب الشريف الحسينی كه در تحصيل علم وعمل طب خود عمر
خود را در خدمت استادان كامل مصروف داشته خواستم نخبهٔ
فرزند خود زين العابدين الشريف الحسينی طول الله عمره از كليات در معالجات
واسباب بر سبيل اختصار جمع نمايم هرچند استقصای در اين فن
مشكل كه ميگويند در فصول بقراط العمر قصير والتجربة خطر والوقت ضيق
والقضاء عسر والحق چنين است ونام نهادم اين تاليف را مصباح
العلاج در ايام دولت سلطان بن سلطان السلطان نادر ثانی
ادام الله ايام دولته در ارض اقدس ومشتمل است اين كتاب بر بيست
مقدمه وخاتمه والله ولی التوفيق وجعل التوفيق خير رفيق مقاله اول در امور
طبيعيه مقاله ۲ در حميات ومعالجات مقاله ۳ در امراض سر مطلقا مقاله ۴ در امراض
گوش مقاله ۵ در امراض چشم مقاله ۶ در امراض بينی مقاله ۷ در امراض لب وزبان و
ودندان ولثه مقاله ۸ در امراض حلق ومری وقصبه ریه مقاله ۹
در امراض شش وسينه وحجابهای سينه وآلات تنفس مقاله ۱۰
در امراض پستان ودل مقاله ۱۱ در امراض معده مقاله ۱۲ در امراض جگر مقاله ۱۳
در امراض سپرز ومراره مقاله ۱۴ در امراض روده ومقعد وانواع اسهال مقاله ۱۵
در احوال كليه ومثانه مقاله ۱۶ در امراض تناسل مقاله ۱۷ در امراض مفاصل مقاله ۱۸
واورام وبثور مقاله ۱۹ در تفرق اتصال وخروج پيه مقاله ۲۰ در امراض مو و
ناخن وآثار برص وبهق   در امور طبيعيه وعلامات اوليه صحت

ومرض از نبض وقاروره
سحنه وبراز وعلامات
امراض وطريق حفظ صحت سته
ضروريه واصطلاحات چند
در طب متعارفست

ومرض از نبض وقاروره وسحنه وبراز واسباب وعلامات امراض
وطريق حفظ صحت بسته ضروريه واصطلاحات چند كه در
طب متعارفست ودر احتراز از سموم ولسوع وهوام وترياقات
از مفرده ومركب وقرابادين ونجومی كه در طب بكار آيد در (خاتمه در)
تعريف علم وموضوع آن وبيان حاجت بآن گفته اند كه علم طب علميست
كه شناخته ميشود در آن احوال بدن انسان از صحت ومرض
وموضوع آن بدن انسانست واحتياج بآن اينست كه آن جسميست
مركب از عناصر متضاده پس ضديت جويای تفرقه وتضييع است
وهر يك جويای مكان خود وزاجر وقاسر را ضعيف نمودن وهر كس را
فعل تفرق وقيد دتا انكه آخر الامر انضوی ترا حرارت متفرق ساخته فنا
سازد وجناب اقدس حكيم هر كس را كه مدتی عمر قرار داده طبيب را
تصرف در آن بدن بواسطه عقاقير وتدابير سته ضروريه داده تا آنكه
در تحليل وفنای رطوبت وحرارت غريزی از سرعت باز دارد
زيرا كه عالم كون وفسادست چنانكه كون حاصل شد فساد
فنا نزديكست ودانستن علم طب وعمل آن لازم وطب
اشرف علومست واحتياج بآن از هر علم وصنعت زياده است
وصاحب اين صنعت از همه ارباب صنايع اعز خواهد بود زيرا كه آدمی
اشرف مخلوقاتست از عقل وصحت عقل بصحت نفس ناطقه است
وصحت نفس ناطقه نميباشد مگر بصحت نفس حيوانی وطبيعی و
صحت اين دو نفس نميباشد مگر بصحت بدن وصحت بدن نميباشد مگر
بصحت اخلاط وصحت اخلاط نميباشد مگر بصحت مزاج واو ممكن
نيست مگر بتدبير در صناعت طب لهذا سلاطين سلف اطبا را
معزز ومحترم ميداشتند نظر بحديث العلم علمان علم الابدان وعلم
الاديان صاحبان اين علم را ترجيح بر ديگری نميدادند مساوی در
احترام بوده اند وبدانستن طب حفظ صحت ورفع مرض مينموده اند

وحفظ صحت انسان تو است از دفع مرض و سبب معلوم است
مشهور است که طبیب را مانند آینه دانسته اند که چنانچه آینه عیوب
ظاهری را بآن رفع ممکن است بمشاهده ناخوشیهای باطنی را
رفع ممکن است تمام شد مقدمه و شروع شد بمقالات مقاله اول
در امور طبیعیه است و امور طبیعیه هفت است اول ارکان دوم
مزاج سیم اخلاط چهارم اعضا پنجم ارواح ششم قوی هفتم افعال
اما ارکان بدانکه اسم اجسامی اند که در روی یکدیگر قرار یافته و عناصر
چهار ارکانند که اول عناصر آتش است گرم و خشک است و سطح زیر
فلک قمر مماس است یعنی چسپیده است باتش دوم از عناصر هوا است
که متصل است بعنصر آتش در مزاج گرم و تر است سیم از عناصر
آب است که سرد و تر است و متصل بهواست چهارم خاک است
که سرد و خشک است و این چهار را عناصر اربعه گویند و چون
انتهای تحلیل از اوست و اسطقسات گویند و این را افلاک را
بمنزله امهات که موالید ثلث متکون شده است از امتزاج که
موالید ثلث جماد و نبات و حیوانست و مزاج هر یک غیر مزاج
عنصری یعنی مزاج کیفیت ثانویه است بعد از تفاعل ارکان
چنانچه هرگاه خورد شود و بهم دیگر بساید و ملحق شود بکیفیت
متضاده حاصل شود از آن مزاجی یعنی کیفیتی دومی و آنرا مزاج گویند
و معلوم شود و عناصر اربعه بسیطه را ممزوج ساخته مزاج مرکب
حاصل آید و مزاج معتدل که عبارت از آنست که تناسب عناصر
اربعه مساوی باشد ممکن نشود بلکه محال باشد زیرا که هرگاه مثلا
قدر معین مشخص از برای امتزاج جمع ابدان جمع کنند اگر غیر است
که التغیر کیست از عناصر و اگر یکی از عناصر است که با مساوی
فرض کردیم و با تساوی لازم آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع
باشد و این محال است و اگر فی نفسه خود یکی از عناصر این کار کنند

یا تساوی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس باید یکی از عناصر غلبه بهم رساند که قاهر
و نگاهدار آن باشد لهذا در مکان زمین جزو ارضی و در طیور جزو هوایی
در مکان آب جزو مائی غالب و سوای جناب نبوی صلعم که در قرآن جناب
اقدس الهی فرموده فعدلک فسوی احدی را اعتدال حقیقی ممکن نیست بلکه
اعتدال اضافی است هر چه را معتدل گویند و اقسام معتدل نه است
معتدل حقیقی و آن سوای نبوی صلعم محال است و خارج از اعتدال یا بسیط است
گرم و سرد و تر و خشک بوده باشد یا آنکه مرکب است از چهار تا که هشت میشود
و اعدل امزجه مزاج انسانست و اعدل سکان خط استوا است و اعدل
انسان سن شباب است و اعدل اعضا جلد انگشت سبابه و گرم ترین اعضا
روح و قلب است که منشا آن روح است بعد از آن خون پس جگر هرگاه
کسی بحث کند که قسم خون گرم و تر است از جگر و حال آنکه خون از جگر
متولد شده و مع هذا خون را از جگر گرم تر گفته اند و مقدم داشته اند جواب
اینست که چون در عروق آید در عروق حرارت قلب هست از آن سبب
گرمتر شود چون از جگر پس کلیه گوشت و سرد ترین اعضا در بدن از اخلاط
از اخلاط و اعضا در بدن بلغم است پس مو پس استخوان پس غضروف
پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و ارطب در بدن
بلغم است پس خون پس پیه پس دماغ و خشک و تر در بدن مو پس
پس استخوان پس قلب و بدانکه سن آدمی چهار مرتبه است اول
سن نمو و آنرا سن حداثه گویند و آن تا بیست و پنج سالگی پس
تا چهل سال آید پس سن انحطاط است با بقا قوت و آن سن را کهل گویند
و تا شصت سال است و سن انحطاط با ظهور ضعف قوت و آن سن
شیخوخیت است و آن امتداد دارد تا آخر عمر و لکن سن حداثه
قسمت میشود بسن طفولیت و صبی و ترعرع و غلامیه و رهاق
تا آنکه بر دمید مو در صورت و هر یک از موالید را مو در کامل

هست که مثل ان در جنس خود ممکن نباشد مثلا در جماد فرد کامل
طلاست که منسوب بشمس است و منافع و عزت و ثبات او و
قوام او حدی ندارد بمرتبه که هرگاه انسان اورا تواند حل نماید
مضاد اورا از او جدا سازد بسا امراض مهلکه مزمنه را دفع کند هرگاه
بمرتبه حل نمایند که جزو بدن شود بدن را کیمیا کند و عمر را بقدری که ممکن
باشد و معنی کیمیا اینست در اینجا خوردن طلا بدن را از تفرق و تبدد نگاه
دارد و بعد از ان یاقوت بدل اوست و مومیایی و عنبر و یاقوت زرد
و نقره و در این نقل مشهور است که مروارید سه مثقال در صدف دمل
اند که هرگاه بر نیاورند نظر بکرده و من [illegible] دو زبروز کوچک
میشود دیده اند که راجه های که مداومت باین قسم مروارید میکرده
ان بسیصد سال عمر کرده اند و بدل ان جدوار و افیون و دارچینی و در حیوان
جناب اقدس الهی ادمی را برگزید و از اولاد بسیار تا حضرت ابراهیم
و اسمعیل و اولاد اسماعیل جناب خاتم الانبیاء ص که فخر ملائکه در زمین
و اسمانست و انسانرا غنیر است [illegible] و ان ذریه خیر الوری بعد النبی من [illegible]
فی بنته و اولاد طیبین طاهرین و حضرت علی بن موسی الرضا
علیه التحیه والثنا در علم طب کامل بمرتبه که جالینوس را از علم طب چه قدرت
اخلاطست و ان جسم تر سیلان کننده است که مستحیل
میشود غذا بان اولا یعنی از امتزاج ارکان اخلاط بهم رسد خون که گرم
و ترست بمزاج هوا و صفرا که گرم و خشک است بمزاج اتش و بلغم سرد
و تراست بمزاج اب و سودا سرد و خشک است بمزاج خاک و اما
کیفیت تولد اخلاط اینست دانسته شود که ادمی چون غذا را بخاید هر قدر
که خوب نرم شود از برای هضم اسان تر باشد بمرتبه که هضم اول را بعضی
در دهان میدانند باین معنی که دهان را متصل بمعده میدانند که یک سطح
و مقدمه معده میدانند چنانچه سطح معده و دهان را واحد میدانند

میگویند که گندم را هرگاه بدهان بخایند و مضغ یابد دمل را پخته کند و
از کوفته گندم این فعل نیاید پس معلوم است که رطوبت دهان بسبب
حرارت تغییر فعل ان دهد و چون داخل معده شود از چهار جانب
حرارت در او اثر کند طرف راست را حرارت کبد و طرف چپ حرارت
عارضی سپرز که خود حرارت ندارد و لکن کسب کرده است از شراین
و اورده و برابر او پیه که در وی [illegible] است و فوق ان حرارت قلب و شرب
پرده ایست و پیه که اطراف روده و معده را احاطه نموده بعد از ان که مضغ
کامل و نفع معده رسید معده را خملها هست یعنی پرزها و ناهمواریها
که بان ناهمواری مشتمل بر غذا میشود و حرارت معده اعانت حرارت
قلب که متصل باوست غذا را مانند کشکاب کند و بزبان یونانی کیلوس
گویند پس جگر لطیف ورا بقدر حاجت و اندازه بخود کشد و کثیف اورا
از معده منجذب شده بمعا یعنی روده ها فرود اید که گویا تران مانند بولک
عضله است که بحکم الهی برداشته و ثفل داخل روده شود و صفرای
پر بود بشوید ان معده را از بلغم و کثافات پاک کند و دفع کند و انچه
داخل جگر شده بدو قسم نقل کرده اند بعضی عروق ضعیف که ماساریقا
گویند در معده بجگر متصل یافته است که از ان عروق بکشد که جگر با [illegible]
داخل شود و بعضی چنین گفته اند که جگر باذن خدا چنانکه یافت معده
هضم کرد غذا را خود را بحرکت طبیعی خود بمعده بچسباند و نضج خود را
بخود گیرد مانند اسفنجه متخلخل است و از اب پر شود و هر یک از
اعضا را چهار قوی میباشد جاذبه ماسکه هاضمه دافعه پس
در این صورت جاذبه جگر بخود کشد از معده و دافعه معده بر دفع کند
و چون جگر از ان کیلوس مملو شود و در انجا طبخ یافت خون
شود و کف او صفرا شود چنانچه سوخته بهم رسد در ان طبخ بسبب
عدم استعداد غذا یا عدم قابلیت کبد از طبخ موافق یعنی هرگاه حرارت
مستولی شود بسوزاند و ان سوخته سودای طبیعی نام دارد و ذرات

طبخ بسبب عدم قابلیت یا عدم استعداد حینی خام بماند او را بلغم گویند در
وجود بلغم و تکون بلغم گرویده اند بعضی او را از اخلاط نشمرده اند و تکون
او را در هر عضوی ممکن دانند و از انجمله شیخ میگوید که بعضی اوقات در
کبد بتقریب عدم استعداد بلغم متولد شود و این عبارت شیخ است
کالدم القاصر عن تمام النضج یعنی بلغم قاصر از نضج است که در طبخ خون
شود یا صفرا یا سودا پس خلط علی الاطلاق همان خونست و ان طبخرا
بزبان یونانی کیموس گویند و دانسته شود که هرچه در عالم کون
فساد متکون شود چهار علت در او یافته میشود لهذا علت مادی خون
اغذیه کثیر الغذا است مانند زرده تخم مرغ نیمبرشت و نان گندم و گو
گوسفند جوان و علت صوری متین مزاج با قوام علت فاعلی حرارت معتدل
که بحد افراط و تفریط نبوده باشد و علت غائی تغذیه اعضاست و تنمیه
اعضا سبب مادی صفرا چرب و شیرین اغذیه و مجاوزه نضج سبب
صوری زرد و براق و سبب فاعلی حرارتیست زیاد از حد اعتدال و سبب
غائی دو تاست یکی انکه چون غذا باید با مغتذی شبیه باشد شش
مصفرا شبیه است مثلا از برای تغذیه جبن اعضاست و علت را
غائی انکه بریزد قسطی از ان بروده و سبب تندی که دارد بشوید معده
از ثفل از مقعد دفع کند که قولنج بهم نرسد و بخار نقطها باعضای
بزرگ نرسد و ادمی در حرکت کاهل نباشد و از برای زیادتی صفرا از
این فواید مکانی مشخص فرموده خالق عالم در مراره یعنی زهره
که بر جگر چسپیده است و گویا جگر را باین حرارت خود که نباشد
اتش در بدن مشابه اتش است در زیر دیگ که غذا را خوب طبخ دهد
و علت مادی بلغم کثیفه خام مانند میوه های ترش لغم و امثال ان
و علت فاعلی حرارت قاصر یعنی کوتاه از طبخ غذا و علت صوری خام و سفید
خلط و علت غائی انکه غذا شود اعضایی را که مشابه اوست مانند دماغ
و فایده دیگر انکه در بدن که غذا بهم نرسد و بدن از غذا مفقود

اغذیه

سود

شود ان بلغم طبخ یافته جزو اعضا شود یعنی غذا عیسی بهم رساند و علت
غائی انکه قسطی بمفصلها رسد و ان نرمی خود مفاصل را مطیع سازد
و علت مادی در سودا اغذیه سرد و خشک و کثیف مانند سبزیها
و سماق و عدس و امثال ان و علت صوری خلط سیاه سوخته خشک
ما الصب اخلاط دیگر و علت فاعلی ان حرارت مجاوز از اعتدال که بسوزاند
خلط را و علت غائی ان نیز دو تاست یکی انکه غذا شود اعضایی را که مشبه
باوست مانند استخوان و امثال ان و فایده دیگر انست که قدری
از ان سودا بریزد بمعده و بسبب ترشی ان بگزد معده را و ادمی را
اگاه کند بگرسنگی و طلب غذا نماید و انچه از این مطالب باقی بماند
جناب حکیم و غائی یعنی ظرفی برای قرار داده نام سپرز است در
طرف پهلوی چپ مقابل جگر است دو فایده در و هست یکی
انکه چون طرف راست جگر است اگر مقابل نداشت ادمی در حرکت
باستقامت نتوانست حرکت نماید دیگر انکه چون مزاج سودا سرد است
برابر باشد با مائی صفرایی که در مراره است چنانکه ارکان چهار ع
بود اخلاط هم چهار شد ۴ چهارم در امور طبیعیه اعضاست و
خلق شده اعضا و اخلاط چنانکه اخلاط از ارکان و تشریح اعضا
باین گونه است و فواید این ذکر خواهد شد و بعضی استخوان سر را
بهمین تقسیم نموده اند که استخوان سر یازده پارچه است انچه
مغز سر را پوشیده یافوخ گویند و دو پارچه است و چهار درز
اکلیلی و لامی و سهمی و قشری بچهار حد پدید امده است و چهار
پارچه جدران است یعنی دیوارها و یک پارچه استخوان وتدی است
یعنی قاعده دماغ در معنی جمال سر است که استخوانهای سر بروی
گذاشته و فایده درزها استخوانها یکی انست که بخار حبس نشود دیگر
انکه غشا از ان درزها بیرون اید و محیط شود و استخوان وتدی صلب
ترست از برای چند نفع اول انکه بنیاد جمال است دوم انکه را ...

کاانان استخوان بدنها نیست باید صلب باشد تا زود فاسد و تباه نشود و به قربانب
جایگاه صدغ دو پاره استخوان است صلب تا آن عصب که از دماغ بیرون آ
و بعضل صدغ پیوست و تشریح استخوانها بدین تفصیل است که عدد
دویست چهل و هشت پاره بعضی استخوان سر را هفت پاره دانسته
چهار عدد مانند چهار دیوار یکی را قاعده گویند یعنی قحف و دو عدد دیگر
سرپوش را قحف گویند و میان این استخوانها درزهاست که متصل
باستخوانهای فکهای بالا و پایین شانزده پاره است دندانها صنف دوی
و بعضی استخوان نمیدانند دندان را اختلاف بوده انسان حکیم میگویند
یعنی دندان عقل و آن بعد از احتلام برمی آید استخوان را حس نباشد
مگر دندان مگر دندان را که حس هست بقول جالینوس و تجربه را شاهد
آورده و این حس لمس گویند که حرارت و برودت را احساس نماید
پس دندان سی و دو عدد است و بسا باشد که چهار عدد نواجذ
از بعضی معدوم شود و بیست هشت عدد باقی ماند واز دندان
دوتای پیش را ثنایا گویند از بالا و پایین و بعد از ثنایا رباعیات
گویند از بالا و پایین و بعد از آن انیاب گویند بعد از آن اضراس از برای
خورد کردن چهار عدد ثنایا از بالا و پایین چهار عدد رباعیات چهار
انیاب چهار عدد ضواحک چهار عدد اضراس هشت عدد نواجذ
چهار عدد اما بینی که مرکب است از استخوانهای بشکل [illegible]
دو استخوان و غضروف و عضل و دو مجری دارد که نفوذ کند
بصفا از برای فضول که مردم نزنند و تنفس نمایند که موخوست
بلاد چشم مانند دو سر پستان از برای نفوذ روایح مشهور است
نفع آن از برای بینی یکی آنکه سرپوش است دوم آنکه تقطیع کند هوا را
سیم آنکه اعانت تجویف او هوا را که تمامی بریه برسد و بلغم برود
و اما دست مرکب است هر یک از کتف و عضد و ساعد که ساعد
مرکب است از دو استخوان بهم چسبیده که زندین گویند بعد از آن

[illegible]

بالا و یکی زیرین و رسغ و پشت دست بود مرکب است از چهار آنچه
انگشتان مرکب است از پانزده استخوان و گردن مرکب است از
هفت استخوان که آنها را فقرات عنق گویند اما ترقوه مرکب است از
دو استخوان و اما صلب که سینه است مرکب از هفده فقره است
بیست و چهار دنده و [illegible] که آخر پشت است مرکب از سه فقره و [illegible]
ن دو استخوان عانه اما پاها مرکب است از فخذ و قدم و ساق فخذ
استخوان واحد است و سر فخذ را حق و ورک یعنی استخوان را [illegible]
[illegible] گویند و استخوان فرو رفته را حق گویند و ساق مرکب از دو استخوان
[illegible] و قدم مرکب از کعب و زورقی و چهار استخوان رسغ
و پنج عدد مشط است و هر انگشت مرکب است از چهارده استخوان یعنی
انگشتان غیر ابهام هر یک سه عدد دارد و انگشت کوچک یا دو عدد [illegible]
تشریح استخوانها و بعضی تشریح استخوانها دویست شصت
پاره گفته اند و ایشان استخوانها سوای دندان بر فرض آنکه استخوان باشد
[illegible] بعد از ولادت بهم رسد فایده استخوانها قوام بدن است
شود که اعضا دو گونه است مفرد و مرکب مفرد آنست که هر جزو محسوس از آن
که جدا کنی شریک است با کل در تعریف و اسم مثل استخوان و گوشت و مانند
و مرکب آنست که هر جزوی که از او گرفته شود شریک با کل نبوده باشد در تعریف
و اسم مثل دماغ و چشم و بینی اما تشریح اعضا مرکب اما دماغ مرکب است
مخ یعنی مغز و شرائین و اورده و غشائی که ام الدماغ گویند و غشائی که
گویند که مجوف متصل است و ترکیب و هیئت دماغ مثلث است قاعده آن
سمت پهنی بوده باشد برابر دو سمت و طرف حاده سمت تیز بوده باشد
بعقب سر است و فایده دماغ حس و حرکت است اما حس بواسطه عصب
اما حرکت بواسطه عصب صلب و اما چشم مرکب است از هفت طبقه و
رطوبت که در مقاله سیم اسامی طبقات و رطوبات و اسباب و امراض
معین است و اما گوش مرکب است از گوشت و عصب و غضروف
و عصب حساس و شریان و غشای متصل و فایده گوش شنوایی اصوات [illegible]

ان در حلق شود در حمامی و اما زبان مرکب است از گوشت نرم و عروق و عصب حساس
و غشای متصل و نفع زبان که بهانیدن طعام و اعانت بر ازدراد و سخن گفتن و اما
دیه گویند مرکب است از گوشت سست متخلخل سرخ برنگ گل کاوپ و غضروف و شعب
داو نیست از برای او فی نفسه حس و اما غشا صاحب حس است و منفعت او
اما قلب که دل گویند جسم مخروطی است یعنی صنوبری قاعده ان در وسط سینه است
و سر او بسمت چپ است و رنگ برنگ دانه نار دست و قلب او بطرف راست
چون کبد حرارت در طرف راست بیاشد دل باشد زیاده حرارت میشود
بطرف راست و در طرف چپ است دل تعدیل کند و مرکب است از گوشت و لیف
صلب و ان منبع حرارت غریزی است و از برای قلب دو بطن است یعنی دو سوراخ
سوراخی طرف راست و سوراخی طرف چپ کثیر و روح زیاد و در قلب جرم عصبانی
بچیزی که از ان غذا برسد شش و هوا رسد از شش بدل و هوا رسیدن شریان
چپ قلب است اما سینه مرکب است از گوشت و عصب حساس و حرکت و منفعت
انبساط صدر و انقباض اوست اما معده جسم مستدیر است مرکب است از گوشت
و غضروف و شرایین و منقسم میشود بسه جزء و فم معده و قعر معده اما فم
از طرف قد است تا محل قطع اضجان که سینه است اما قعر معده از ابتدای
سینه است تا موضع گوشت اما قعر معده پس در ان گوشت است و موضع
بالای ناف و فایده ان هضم غذا است اما امعا یعنی روده ها اجسام عصبی
و قوه صاحب حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرایین و عدد ان شش
جزوی و ان اثنا عشر است و صائم و دقاق و اعور و قولون و مستقیم
بمقعد و در و فایده ان دفع ثقل طعام و محل دفع است هضم اول و اما کبد
جسمی مرکب است از گوشت و عروق و شرایین و غشای که او را پوشانیده است
از برای جگر حسی چنانکه از برای شش نیست اما غشا او حس دارد بسیار
و رنگ جگر شبیه بخون بسته است و عروق غیر جهنده دارد و که گویند
عروق جهنده را شریان گویند و موضع جگر طرف راست است و
چسپیده است بضلع پهلو است و شکل ان چون ... است یعنی ... او

میان پرده های سینه است و پایه ان منتهی میشود بجانب و یعنی تهیگاه
و منفعت ان تولید خون از برای وظیفه اعضاست اما مراره یعنی زهره
چسپیده است بجگر و ان ظرف مره الصفراست و منفعت ان جذب
مره الصفراست از جگر اما طحال یعنی سپرز مرکب از گوشت و شرایین و غشا
متخلخل و رنگ او تیره است شبیه بجگر هرگاه بزرگ شود جگر کوچک میشود
بالعکس قال الشیخ اذا عظم الطحال صغر الکبد و بالعکس و او را فی نفسه حس
نیست و اما غشای ان از برای حس میباشد و موضع او طرف چپ است میان
خلع پشت و معده و ان ظرف سوداست و منفعت ان اینست که جذب السودا
از کبد اما کلیتان دو تاست هر عضوی که دو خلق شده منافع دارد
از عضو واحد و مرکب است از گوشت صلب با سرخی تمایل دارد و پیه بسیار
و عروق و شریانات و فی الحقیقه از برای او حس و لکن غشای او حس بسیار دارد
و موضع ان پایین پشت است و منفعت ان جذب بول است از کبد بمثانه
طلب ... میشود ... کلیه اما مثانه مرکب است از جسم عصبانی
... و عروق و شریانات بسیار دارد و منفعت ان انضاج بول است و اما قضیب
... است مرکب از گوشت کم و عصب و عروق و شریانات بسیار و
منفعت ظاهر است اما رحم که ان جسم عصبانیست و موضع ان
ما بین ... است ... است که منتهی میشود بفرج و بعضی گویند او را حس
... جالینوس الرحم حیوان فی جوف حیوان و بعضی ... نیست
و در ... اعضای او حس ... سبب ... نداشتن نقل کرده اند
... دوام حرکت ... سیر ... سودا ...
رحم ... و در ... از حمل و قبول ان ... و منفعت القبول ... است دیگر
از اعضای مفرده ... و ... عضو ... است ... است نرم ...
و سخت تر از عصب و خلق شده از برای متصل شود از اعضای نرم با عصب
سخت و اما اعضا ... اجسام ... میباشد در انعطاف و
در انقباض ... شود بان اعضای حس و حرکت و منقسم

میشود بسوی چیزی که میروید از دماغ و آن هفت زوج است که بیاشد
بان حس و حرکت تحرک نه و حس بعضی از اعضا بسوی چیزی که میروید از دماغ
و آن سی و یک زوج است و فوری که زوج ندارد و بان میباشد حس اعضا غیر
و باعث حرکت اعضا هست اما اوتار پس اجسام چند است که میروید از طرف
گوشت شبیه بعصب متصل است اطراف آن بعضی با عضا و گاه در بعضی
میکشد و دفعه نیست که آن است و اما رباطات پس اجسام شبیه بعصب است
که میروید از گوشت با استخوان و میرسد با طراف عظام و مفاصل
پیانها اجسام هستند از گوشت و از عصب و اوتار و رباطات و منفعت
آن اینست که حرکت میدهد اعضا را با عانت اوتار و رباطات و میپوشاند
عظام را و نگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن و اما عروق پس دو قسم است
و غیر جهنده اما عروق جهنده از جلد است و اورده میگویند آنها را
عصبانی غیر مضاعف هستند میان خالی و نیست از برای آنها حس و حرکت
و در آن خون بسیار میباشد و روح قلیل و منفعت آن اینست که از آنها
غذای هر عضوی از خون میرسد و اما شحم یعنی پیه و آن ماهیت خون
دیم نخون و می بندد و از سردی و منفعت او اینست که اعضا
با رطوبت و تر باشد اما گوشت متولد میشود از متین خون و در بدن
حرارت و منفعت آن اینست که در میان اعضا را و دو
د تو اما غشا پس جسم عصبانیست نازک بی حرکت با حس قلیل
منفعت آن اینست که اعضا را نگاه میدارد اما جلد پس جسم عصبانی
و دوای و حس بسیار و حرکت هست و منفعت او پوشیدن اما موی پس
او زینت است بلکه منفعت است مثل موی بسیار اعضا و بعضی موی زینت
و منفعت است مثل موی ابرو و مژگان و اما ناخن جوهر عصبی منفعت او
پوشانیدن انگشتان است و قوت برداشتن اشیاء و اما عروق
از قلب میرسند است و او شریان گویند و میان خالی و مملو از روح
روح بسیار و خون کم و حس بسیار دارد و حرکت هم و منفعت آن اینست که

از ضعف شود روح حیوانی از او اعضا و نبض از آن شریانست حرکت را
و ملموس نیست و یا محسوس است و چون سر نزدیک و پا ها دور از قلب است
در نبض دست و القلب منها ای بعد از این قسمت شود اعضای رئیس و
مرئوس و شریف و خسیس و بافی و بین حساس و غیر حساس و خادم
اعلی پادشاه رعیت اما پادشاه و رئیس در بدن سیاست و اول قلب
و اول عضو یکه تکوین شود قلب است و آخر عضو یکه روح از او بیرون رود قلب
و انسان چه حیوانات دیگر بدون قلب حیات ندارد زیرا الحیات از روح
و روح در قلب است و رئیس دیگر دماغ است و مزاج دماغ با قلب و او
یعنی دماغ در مکان و در مزاج قلب گرم و خشک است و دماغ سرد و تر
و سیم رئیس کبد است و از کبد همچنانکه دانستی همه اعضا غذا رسد و از قلب
همه اعضا حیات رسد و از دماغ همه اعضا حس و حرکت رسد قلب
حیات به همه اعضا و روح به تمامی اعضا رساند بواسطه شریان و دماغ
حرکت به همه اعضا رساند بواسطه عصب و کبد غذا را به تمامی اعضا
بواسطه اورده و این سه عضو رئیس بقریب بقای شخص است و چهارمی
را انثیان گویند که منی در آنجا مهیا سازند و در بقای نوع بزرگ است و
بدو قسم است بعضی کار اخیا او فعل است و بعضی منفعت مطلب از فعل است
که تمام شود بقوه واحد از افعال داخل در حیات شخص یا بقای نوع مثل قلب
و مطلب از منفعت است که مهیا کند از برای قبول شود و تا افعال
تمام در بقای شخص یا بقای نوع مثل شش از برای هوا اما جگر نیز سبب هضم
اول و هضم میکند بدن را و مهیا میکند از برای هضم سیم و چهارم و بعضی فعل و
منفعت آنچه برای او فعل است مانند قلب است و بعضی منفعت است فقط مثل
شش و بعضی منفعت است و فعل مثل کبد و ایضا اعضا بدو قسمت میشود
شریف و خسیس و اعضای شریف هفت است قلب و دماغ و کبد و انثیان
و منافع و ریاست اینها معلوم میشود و خسیس است از اعضای و وجه شرف
او اینست که محتاج غذا اعضای دیگر است هر گاه قوی باشد
و هر گاه ضعیف باشد دیگر اعضا باشد ضعیف شود

عظیم بهم رساند شستم شش است ومنفعت ان انیست که خدمت پادشاه بزرگ که
قلب است کند و موجود دارنده قلب است وهوای بد را از قلب بیرون کند و
هوای خوب را داخل کند و تفریح و تقویت قلب و چنانچه ناخوش شد غذا ما ... انرا
کوتاهی کرد ... در شرف هلاک رسد هفتم از اعضای شریفه رئیسه کلیه است که
جناب قدس الهی چون اهتمام در وجود او فرموده باین علت دو نا خلق شده
که تا اگر یکی را اصابت ... رسد از او از دیگری وارد ... شود ومنفعت ان انیست یکی
انکه بول و خون را از یکدیگر جدا کند و خون را باعضا رساند و بول را بمثانه دفع کند و اگر تمیز
نشود خون از بول اعضا را ضررهای عظیم رساند و بدن لاغر و ضعیف شود و ...
... هر چه بهم رسد گفته است ... اطبا ... بعضی که بدن لاغر است ...
... شود ... مشکوه ... ضعف ... بدن ...
... یا برودت یا ضعف ... دلیل ... قوت ... باشد ... ضعیف
باشد ... بالعکس ... اعضا قسمت دو است بعضی ...
... اعضایی که حس ... است ... بعضی
قابل ... است و بعضی ... قابل ... باشند ... دماغ ... قبول
... و حرارت ... و حیات ... روح ... قبول ... و ... اعضا
و دماغ مبدء قوت هستند که ... باین معنی که دماغ اعضای
باعضا ... جگر ... غذا باعضا ... عضو ... قابل باشد ... معطی ... باشد
گوشت ... قبول غذا کند ... معطی غیر قابل ... ب
مبدا ... کند ... روح ... باعضا و قبول ... و فیلسوف اول اصل
... و عضو غیر معطی و غیر قابل ... مبدا ... بدن ... این ...
و وظیفه طبیب ... این است ... طبیب باید ... دل بخشنده حیات ... و
بخشنده غذا و دماغ بخشنده حس و حرکت است پس معلوم شد که اعضای
رئیسه سه است و اعضای خادمه ... دو قسم است بعضی مهیا کنند ... و
برسانند خدمت خود ... پس خادم که مهیا ... برای قلب ...
یعنی شش ... رسانند ... خدمت و شرایین است واما دماغ خادم مهیا کننده

او جگر و رسانندهٔ آن خدمت عصب ... که جگر باشد خادم مهیا کنندهٔ او
معده است و خادم رسانندهٔ آن روده است واما انثیان خادم مهیا کننده
آن اعضای تولد منی است و خادم رسانندهٔ ... احلیل ودر زنان رحم
... اعضا بر دو گونه است یکی را اعضای اصلیه گویند یعنی اعضای منوی که از ما
منی ... حاصل شود که چنانچه معدوم شود اعاده آن ممکن نیست و دیگر اعضا
... اعضای عارضی گویند که چون معدوم شود عود آن ممکن است مانند گوشت
... و امثال آن از ... ناخن و غیره و همچنین رطوبات در بدن بر دو گونه است یکی
اصلیه اولیه رطوبات اولیه آن اخلاط است ورطوبات ثانویه بعضی فضول است
که مذکور شد در باب دفع وانچه غیر فضول است چهار است اول رطوبات محصور
در ... است که ... و مجاور اعضای اصلیه است که ساقی این اعضا
و در احتیاج دوم رطوبت ... است که ... شبنم است وان مستعد است از برای
انکه مستحیل شود بغذای آن عضو مجاور خود با تمامی اعضا در هنگام ... غذا و
... اعضا را در هنگامی که اعضا خشک شود در حرکت سیم رطوبت
... که مستحیل خواهد شد باعضا از طریق مزاج
و تشبیه ... استحاله ... است عضو چون ... عضو ... بعد قوام تمام
عضو شود چهارم رطوبت ... اعضا ... است که اتصال
اجزا ... و مبدء ... است بعضی ... و ... چهار
... و ... از انواع سیم رطوبات دانسته اند که ... و تولد اخلاط و ...
... طبیعی ... که طبیعی در بقای بدن بان محتاج و
دیگری غیر طبیعی که ... فضول ضاره است در بدن که ... امل خون سرخ
رنگ صاف خوش بو شیرین است و غیر طبیعی بر دو قسم است یکی انکه مزاج او برهم
خورد بدون انکه مخلوط شود با غیری مثلا سرد شده یا انکه گرم شده یا انکه
غلیظ شده یا ... شده یا انکه بسبب ... غیر خود فاسد ... و در
وقت دفع ان ... صلوات الله علیهم واطبا باخراج ... فرموده اند و
جالینوس طعن گفته اند بعضی ... کرده اند که قوه بدن ... زیادتی خون و ضعف
... و این غلط است ... طبیعت احتیاج ... بدان

ودر لفظ [illegible] نبودی وبعضی گمان کرده اند که اخلاط که زیاد شود بدن را سبب نیست و [illegible]
غلط است وصفرای طبیعی ان کف خون است زرد رنگ درخشنده وصفرای غیر
طبیعی فضلات است وان در بدن چهار قسم است مره الصفره وصفراوی وکراثی وزنجاری
وسودا نیز دو قسم است طبیعی ان درد خون است وثقل ان ته نشین وطعم ان مایل بتری
با عفوصت وغیر طبیعی بمنزله خاکستر است وبلغم طبیعی ان است که قابل شود که جزو خون
وغیر طبیعی ان مایل [illegible] وحامض وزجاجی وبدانکه بعضی اعضا وطبقه خلق شده
از برای منافع بزرگ شده [illegible] اهتمام در نشو [illegible] ان مثل شریان که از قلب [illegible] است
ودران روح است ودایم متحرک است باید دو تو باشد یا انکه حرکت متفق نشود
شدت احتیاط در نگهداری [illegible] چیزیکه در او است از جسم مخروط [illegible] دران روح
مبادا بتحلیل رود روح ومشکافته شود وبیرون رود خون واز بیرون رفتن خون
خطر عظیم افتد وبعضی اعضای شریف را که رئیس گویند واهتمام در شان [illegible]
برای تحمل فضول قرار داده است پشت گوش را برای فضول دماغ وابطین
کذلک [illegible] برای فضول دل [illegible] برای جگر [illegible] وبعضی [illegible]
بعضی متحرک ساکن را ورید گویند ومتحرک را شریان گویند وبعضی مرکب است از [illegible]
هر کدام غالب است از حرکت وسکون بان اسم خوانند شریان ورید [illegible]
وخون زاید [illegible] باید ملاحظه نماید اگر از غیر ماده باشد
بتدابیر [illegible] رفع کرد وچنانچه از ماده باشد استفراغ خون باید کرد
استفراغ کلیست که استفراغ میشود از ان اخلاط اربعه وچند انکه در خون
احادیث وارد است [illegible] شده خطر کمتر از اخلاط ثلاث است زیرا که
استفراغ خون وفصد وحجامت تمامی [illegible] دفع میشود
وارواح حامل قوی است پس [illegible] اصناف ان مثل اصناف
قوی است [illegible] ارواح [illegible] نفس ناطقه [illegible] تکرار داده شود با [illegible]
ارواح ودر [illegible] اجسام لطیفه [illegible] بخاری است که
متکون میشود از لطافت اخلاط پس معلوم شد که ارواح سه است روح حیوانی
وروح طبیعی وروح نفسانی که هر یک مشخص است ومنافع ان ظاهر است
وقوی سه قسم است نفسانی وطبیعی وحیوانی اما قوی

نفسانی بعضی مدرکه وبعضی محرکه ومحرکه ان یا باعث بر حرکت است وان قوه شوقیه
وحاصل است که [illegible] شهوانیه وغضبیه وبعضی از محرکه فاعل از برای حرکت است بتحریک
[illegible] اعضا [illegible] شود [illegible] عضو [illegible] شود [illegible]
پس منجذب شود و [illegible] شود عضو اما مدرکه که بعضی ظاهری که حواس ظاهری
گویند وان پنج است سامعه وباصره وذایقه ولامسه است سامعه قوتی است [illegible]
[illegible] وشنیده میشود بواسطه هوائی که [illegible] وقوه باصره [illegible]
[illegible] است وقوه شامه [illegible] وقوه ذایقه [illegible]
نشان [illegible] ملموسات [illegible] وقوه لامسه وموضع ان جلد است وبعضی [illegible]
نشان [illegible] ملموسات در حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
[illegible] اما مدرکه در باطن پس بعضی ان مدرک از برای صور محسوس [illegible]
[illegible] ظاهره ونام او حس مشترک است وموضع ان مقدم دماغ است [illegible]
خیال است وموضع ان موخر بطن مقدم است واما مدرکه معانی جزئیه [illegible]
ان وهم است وموضع ان اوسط بطن دماغ است وخزانه حافظه است وموضع ان
موخر دماغ است وبعضی از مدرکه متصرفه است ومینامند انرا باعتبار [illegible]
نفس [illegible] وباعتبار استخدام وهم برای آن در صورت ومعانی جزئیه
متخیله پس قوی ظاهری پنج است وقوی باطنی پنج است حس مشترک خیال وهم حافظه
ومفکره ومتخیله بمنزله یکی است وجنس دوم از قوی طبیعی است پس بعضی از قوی طبیعی
بعضی از قوی طبیعی قوه متصرفه است از برای حفظ شخص وان برای تغذیه شخص است [illegible]
غاذیه نام داده یا انکه از برای زیادتی شخص است در اقطار ثلاثه بر نسقی که اقتضا کند
نامیه گویند واز قوه طبیعی قوتیست تصرف کننده از برای حفظ نوع وان دو قوه است
[illegible] از تمامی بدن [illegible]
او قوه مولده است ودوم از قوه طبیعی متشکله [illegible] هر جزو را بشکلی که [illegible] اقتضا
کند نوع او [illegible] تخطیط اعضا وتجویف اعضا وغیره وان قوه
مصوره گویند واما غاذیه خدمت کنند او را قوی چهارگانه جاذبه وماسکه وهاضمه
ودافعه برای فضله واین چهار قوه [illegible] کیفیات اربع یعنی حرارت
وبرودت ورطوبت ویبوست وقوه غاذیه خدمت کند نامیه را وایشان [illegible]

متکلمند که مهیّاء اینها خدمت میکنند مولده را و جنس سیم از قوی حیوانیست
و آن قوایی چنانست که مهیا میکنند اعضا را از برای قبول قوه نفسانیه
و افعال بر دو قسمست بعضی تمام میشود بقوه واحده مثل هضم که تمام میشود
بقوه مثل شهوت طعام که تمام میشود بقوت جاذبه طبیعیه و بقوت حساسه
[illegible] شهوت مذکوره یعنی [illegible] حساسه
[illegible] باطل شود [illegible] است و رغبت بغذا [illegible]
احتیاج بغذا داشته باشد و همچنین فرو بردن غذا تمام میشود بدو قوت اول
جاذبه طبیعیه و دیگر جاذبه ارادیه تمام شد طبیعیه و شروع شد بعلامات
دلالات بر صحت و مرض که بهترین اینها استنباط از نبض است [illegible]
استنباط حاصل نیست مگر بخدمت استادان کامل [illegible]
در خارج معلوم شود که حرکت خروج از قوه بفعل است علی سبیل التدریج
که حرکت در چهار چیز مقول میشود این و کیف و کم و وضع حرکت اینی حرکت انتقال
جسم است از مکانی بمکانی بر سبیل التدریج و حرکت کمی حرکت [illegible]
از زیادتی بنقصان یا [illegible] نقص و زیادتی حقیقیه باشد مثل لاغری و فربهی
یا بدون حقیقت باشد مثل زیادتی پنبه محلوج یا غیر محلوج و کیفی حرکت کردن
چیزیست از حالی بحالی مانند حرکت کردن آب از حرارت به برودت و بالعکس و
وضعی حرکت کردن متحرک بخارج و داخل مثل حرکت سنگ آسیا [illegible]
و حرکت یا طبیعی است یا ارادی یا قسری و حرکت طبیعی مانند حرکت قلب [illegible]
[illegible] ارادی مانند حرکت دست بارادت و اختیار و حرکت قسری مانند حرکت سنگ
بهوا و حرکت نبض حرکت وضعی است و بعضی حرکت نبض را حرکت اینی گفته اند
در حقیقت فرق میان دو حرکت این نیست بجهت آنکه حرکت کل من حیث المجموع
باشد من حیث الجزء باشد و نبض حرکت وضعی است از انبساط قلب و شرایین
و هر نبضی مرکب است از دو حرکت و دو سکون و انواع ده تا است که [illegible]
انبساط و انقباض مشخص شود و آن ده تا است نبض طویل و عریض معتدل نبض [illegible]
ضیق و معتدل نبض شاهق [illegible] نبض معتدل دوم ماخوذ از کیفیت قرع حرکت است
و آن منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل آنست که قرع زیاد انگشت [illegible]

و ضعیف مقابل اوست سیم ماخوذ از زمان حرکت است و آن منقسم میشود
بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان کم و بطی
بخلاف آن و دلالت کند سریع بر زیادتی احتیاج قلب بهوای سرد چهارم
ماخوذ است از قوام آلت و آن منقسم میشود بصلب و لین و معتدل
صلب که بانگشت فرو نرود دلالت کند بر افراط یبس و لین بخلاف او است
پنجم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل
[illegible] متفاوت و معتدل [illegible] متواتر آنست که زمان سکون کمتر متعاد
باشد یعنی میان دو قرعه سکون کم محسوس میشود دلالت دارد بر ضعف
[illegible] قوت و متفاوت بخلاف اوست ششم ماخوذ است [illegible]
[illegible] و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل ممتلی دلالت کند بر وفور [illegible]
و خون و خالی بخلاف آن هفتم ماخوذ است کیفیت جرم عروق [illegible]
[illegible] و معتدل هشتم ماخوذ است از وزن حرکت و آن آنست که
زمان حرکت یا زمان سکون مساوی باشد نهم ماخوذ است از استوا
و اختلاف و معتدل و مستوی آنست که متشابه در اجزا بوده باشد
[illegible] قوت و صحت مزاج [illegible]
متساوی بوده باشد [illegible]
نبض [illegible] نبض عظیم و آن آنست که زیاد باشد در طول و عرض و عمق
نبض غلیظ است و آن آنست که زیاد باشد عرضا و عمقا نبض رقیق [illegible]
و معتدل [illegible] و معتدل میانه اینها خوب است و دیگر از نبضها
مرکب غزالی است و آن اینست که دفعه قرعه هم زند و دفعه تند بزند دلالت
کند بر شدت حاجت بهوای سرد و دیگر نبض موجی است و آن اینست که
مختلف باشد در عظم اجزای عرق و صغر آن و شهوق و عرض [illegible]
[illegible] دلالت کند بر افراط رطوبت [illegible]
استسقا بهم رسد و در ذات الریه نبض موجی است و در فالج و سکته
نیز موجی است و دیگر از نبضها مرکب نبض دودی است [illegible]
[illegible] موجی است [illegible] شهوق و آن نیست [illegible] دلالت

دارد بر سقوط قوه دیگر از نبضهای مرکب منوقل است و آن بغایت بسیار باشد
نزد قرب موت و بعضی از نبضها مرکب نبض منشاری است و آن نبض صاحب علت
ذو القرع و شهوق و انخفاض و دلالت کند بر ورم حار مثل ذات الجنب مرکب از نبضهای
نبض ذنب الفار است و آن بتدریج زیاد میشود و نقصان میابد و دلالت میکند
بر ضعف قوه و از نبضهای مرکب ذو الفترة است و آن است که ساکن میشود
گاهی که توقع حرکت است و حرکت میکند زمانی که توقع دارند سکون و از
نبضهای مرکب نبض [illegible] است و آن از نقصان شروع میکند و زیاده میگردد
و از نبضهای مرکب متقطع است و [illegible] که استنباط [illegible] هست در [illegible]
از نبضهای مرکب ملتوی است و آن است که احساس میشود [illegible]
[illegible] دلالت دارد [illegible] حال مریض و دیگر از جمله دلالت بر حال مریض
دیگر [illegible] مریض قاروره است دانسته شود که بول فضله هضم کبدی است که
عبارت از آن است که از کبد بکلیه آید و از کلیه به مثانه آید و دفع شود و حال کبد
از بول برنگ و قوام و رایحه و صفا و کدورت و قلت و کثرت و زبد که آنرا کف گویند و ته
نشین مشخص میشود اما رنگ بدان رنگهای بول سفید و زرد و سبز و سرخ
و سیاه اما سفید را دو معنی است یکی آنکه شفاف باشد مانند آب و بلور دوم
آنکه مانند شیر و کاغذ و امثال آن مفرق بصر باشد اما اول که شفاف باشد دلالت
کند بر سردی مزاج اما دوم دلالت کند بر بلغم و نضج یافته باشد و دفع شود و گاه
دیده مکرر که مرضهای گرم بول سفید بوده و تشخیص کرده مرض گرم بول [illegible]
سرسام به همین سبب چون ماده میل بدماغ دارد یعنی صفرا که بول را رنگ
میدهد میل بدماغ داشته یا آنکه قرحه در اعضای بول مانند کلیه و مثانه یافته
باشد و نقل کرده اند که شخصی را قرحه در مثانه بود بول [illegible] مدتی [illegible]
نقل کرده اند که شهری شاهنشاهی را طبیب بود و آن طبیب [illegible]
داشت و احتمال نجات بخود نداشت مدتی بول کرد مانند [illegible]
یافت اما بول زرد مراتب آن شش است گاهی ترنجی که دلالت کند بر صحت و زرد
درخشنده و نارنجی و ناری و زعفرانی و دلالت کند بر علو حرارت [illegible]

و مراتب سرخ چهار است سرخ درخشنده که اصحی گویند سرخ باشد
و سرخ تیره که احمر قانی گویند و سرخ [illegible] گویند دلالت بر حرارت و
غلبه خون کند و سبب [illegible] گلگونی که دلالت بر غلبه [illegible]
و اسمان جون [illegible] دلالت بر غلبه حرارت
و سیاه اگر بعد زعفرانی باشد [illegible] احتراق [illegible] سوداست و مطلقا
بد است مگر آنکه کسی شراب سیاه خورده باشد [illegible] سیاه دلالت
کند که طبیعت متوجه آن نشده دفع [illegible] کند نهایت رنگ و سیاهی [illegible]
زند بلغم است اما قوام و قوام کیفیتی است که حاصل شود برای که سبب آن
بهم رسانند یا رقت و آن منقسم میشود برقیق و غلیظ و معتدل یعنی رقت
بجهت عدم نضج است یا سده یا ضعف کلیه یا کثرت شرب یا غلبه سوداست
یا گردیدن ماده از مسالک ماشیه یا اندفاع رطوبت رقیقه و سبب غلظت
عدم نضج است یا کثرت اخلاط و معتدل دلالت کند بر نضج و رایحه بول
یا قلیل الرایحه است یا کثیر الرایحه و رایحه ترش و رایحه شیرین و رایحه متعفن
بجهت تعفن اخلاط است یا قرحه از مجاری بول دیگر صفای بول و کدورت
بول و کمی و بسیاری بول و کف بول اما کدورت سبب ماده ارضیه است
یا ریح اما صفا سبب مخالف کدورت است اما کمی بول دلالت دارد بر ضعف
قوه یا تحلیل بسیار یا انصراف بسبب دیگر و اما کثرت پس دلالت بر زوال [illegible]
اب شدن رطوبت بسته شده یا استفراغ فضول زاید فرق میان آنکه بسیار
بول آنکه از رطوبت اصلی باشد در بدن قوه ضعیف شود و آنچه دفع اخلاط
باشد هر روز قوه زیاد میکند و هر گاه بول بسیار باشد و شب بهم رسد و
عرق کند و تب باقی بماند سخت باشد و بدن بزودی برطرف شود و بیم است
و نضج یابس کند و بسیار بول که تشنگی نداشته باشد دلیل بلغم بود داختن آن
و هر گاه آدم قولنجی بول بسیار کند و غلیظ باشد یا سالها قولنج خلاص شود
و هر گاه بول مردم متعفن و [illegible] ریح بسیار باشد و رنگین فایده دارد آدم [illegible]
دارد بول بسیار کند نافع است صاحب آثار نقرس بول کند بسیار نافع است
و اگر نقرس دار بول کم کند بیم استسقا است و در تبهای گرم بول [illegible]

وگاهی که بول سیاه از پس بیماری باشد تقشر بول در بیماریهای گرم نشان بد باشد و اگر در اخیر باشد دلیل اختلاط عقل است و از دم [illegible] معده نیکوست و اما کف دلالت دارد بر بقای بول در عروق راه و کثرت کف دلالت میکند بر رطوبت و کثرت ریح و ریم رسوب و ته نشین و این رسوب بر دو قسم است یکی طبیعی و آن سفید و املس متصل الاجزا است متخلل لطیف بوقتی که هر گاه شیشه [illegible] یا بجنبانند از یکدیگر جدا شود بعد از آن [illegible] متصل شود و زنگ او با بدمایل بسرخی [illegible] باشد طبیعی است و اما غیر طبیعی منقسم میشود بخراطی و نخالی و سویقی و خاطی و دمل و رمادی و دموی اما خراطی شبیه است بپوست و دلالت دارد بر حرارت و پوست شدن کلیه یا مثانه و اگر تیره کی داشته باشد از پوست دلالت بر خورش مثانه و بول بلکم [illegible] و نخالی بسبب جرب مثانه است و لحمی مثل اوست و سویقی دلالت دارد بر گداختن و مدخی دلالت دارد بر انفجار قرحه و خاطی دلالت بر خلط غلیظ و دمل دلالت دارد بر ریک که بسته شود و رمادی دلالت بر آنکه [illegible] مثانه است بسبب طول مدت و دموی دلالت بر ضعف کبد اگر شدت داشته باشد و اگر غیر آن باشد دلالت بر قرحه یا جراحت در مجری بول و بسبب [illegible] میشود معلق و طافی و بادی از قلت نضج است و معلوی ان واقع در وسط [illegible] و ان از نضج است و بول صاحب [illegible] صافی باشد و اندکی [illegible] و چوب باشد بول یرقان سرخ باشد و بسیار [illegible] و [illegible] باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد سخت تیره باشد و بول خداوند [illegible] جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سر سفید باشد [illegible] نزدیک زنان بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد بول [illegible] سرفه زند و رقیق و صافی باشد که در وی از رسوب سفید باشد و دیگر [illegible] هضم اول است یعنی معده دانسته شود که دفع شدن ثقل یا برابر غذائیست که صرف شده یا کمتر یا بیشتر اما هر گاه ثقل که دفع شود یا برابر غذائیست نیکوست و نشان صحت مزاج است و دلالت بر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و اگر کمتر از غذا دفع شود

است [illegible] ثقل طعام در روده و قولنج یا دیگر روده ها مانند و نشان ضعف قوه دافعه باشد و باید دانست که چنانچه سایر فضولات دیگر را احتیاج [illegible] نیست مانند [illegible] و بول [illegible] و هیضه را بعینه است این فضل [illegible] مطلقا در بدن [illegible] نیست و وجود آن [illegible] دارد و [illegible] اجابت طبیعت [illegible] است [illegible] زرد [illegible] صفرا [illegible] که فایده آنکه [illegible] بوده است و [illegible] لنسد [illegible] فرود [illegible] و عضلهای مقعد [illegible] و گاهی در [illegible] تا آدمی بحاجت بر خبر در کرده [illegible] افتد قولنج بهم رسد دوم آنکه [illegible] است که ثقل لازم بخورد سیم قوت [illegible] کشیدن کیلوس و [illegible] کشیدن و خون کردانیدن [illegible] باشد هر گاه فعل طبیعت زیاده از غذا باشد باید قوه غاذیه ضعیف باشد و قوه دافعه قوی باشد گفته است بقراط من كان في بطنه في الشباب لينا فانه اذا شاخ يبس بطنه و من كان يابس البطن اذا شاخ لان بطنه تحقیق این معنی است که پیری ضد جوانیست و سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از جگر بمعده [illegible] و اسباب [illegible] است یکی قوه شهوت طعام که از سردی معده تولد کند که جگر [illegible] دوم آنکه بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن معده نبود تا از آنکه جگر بقدر حاجت خود را اخذ نماید سیم ضعیفی قوه ماسکه و سبب ضعیفی قوه ماسکه برای احشا باشد چهارم دفع دافعه و دیگری و دیگر عرق است و عرق از فضولست عرق نشان صفراست عرق سفید نشان بلغم است عرق [illegible] و سیاه نشان سوداست و عرق برنگ خون سخت بد باشد عرق [illegible] بسیار بد باشد و عرق [illegible] امیدوارتر است از عرق سرد

و مرض هیئت غیر طبیعی است در بدن انسان و عرض [illegible] حالتیست که تابع میشود این هیئت را مثال سبب عفونت مثال مرض تب مثال عرض عطش و حرارت و صداع و عرض را عرض گویند باعتبار عروض ذات او [illegible] مرض و همان عرض را دلیل میگویند بسبب [illegible] طبیب [illegible] طبیب [illegible] و گاه هست مرض سبب [illegible] شود از برای [illegible] دیگر مثل قولنج مرضی است [illegible] و سبب

میشود و گاه هست عرض بسبب مرض شود مثل وجع شدید که میکند در قولنج
سبب حدوث غشی یا مثل وجع شدید که میکند [illegible] سبب [illegible] غشی
صاحب وجع و گاه هست عرض در نفس مرض [illegible] مثل صداعی که عارض شود
از حمی یعنی صداع عارض شود تب را شدت کند همان مرض [illegible] و گاه هست که [illegible]
مجهول و قیاس [illegible] مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل
در [illegible] انتقال [illegible] تب [illegible] است و سبب
از برای [illegible] اما اسباب [illegible] است بادیه و سابقه و واصله [illegible]
در [illegible] است [illegible] خارج از بدن است از بادیه گویند [illegible]
[illegible] بادیه گویند مثل صداعی [illegible] از نشستن در آفتاب یا [illegible]
[illegible] در مکان برف [illegible] که اعضا از آن درد کند و آنچه [illegible] بدن [illegible]
آن مرض واسطه هست یا نه اگر واسطه هست او را سابقه گویند مثل [illegible]
تب کند پیش از آنکه تب آید اخلاط جمع شود در [illegible] متعفن شود
پس جمع شدن در موضع سبب سابقه از برای تب است و [illegible] واسطه
مرض [illegible] باشد [illegible] داشته باشد مانند حرکت [illegible] مفتاح [illegible]
گویند مثل عفونت [illegible] سبب است [illegible] واسطه [illegible]
مشهور است [illegible] الاخلاط [illegible]
محموم [illegible] احوال بدن [illegible] جالینوس [illegible]
متوسط صحت [illegible]
[illegible] مرض [illegible] است در بدن [illegible] صحت است و حالیست نزد جالینوس که [illegible]
و نه مرض مثل بدن شیخ و طفل و ناقه [illegible]
اما مفرده آنست که نوع واحد باشد از انواع که مذکور خواهد شد
آنست که جمع شود دو یا بیشتر از امراض مفرده [illegible] است سوء مزاج و [illegible]
ترکیب و امراض تفرق اتصال [illegible] مثل [illegible] سوء مزاج [illegible]
[illegible] ساخته که مرض [illegible] ترکیب [illegible] تفرق اتصال
[illegible] است بدانکه از برای مرض چهار وقت است وقت ابتدا و وقت

تزاید و وقت انتها و وقت انحطاط و امراض [illegible] است یعنی [illegible]
کند و سرایت کند به دیگری مثل جذام و جرب و [illegible] و [illegible]
قروح [illegible] خصوص [illegible] باشد و [illegible]
[illegible]
نظر کند با آن چشم درد [illegible]
[illegible]
[illegible] سبل و برص و از امراض
[illegible] باشد مثل برص [illegible] سبل جذام [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible] امراض [illegible]
[illegible] سبب است [illegible] یا بالذات است مثل [illegible]
مثل [illegible] وجع [illegible]
[illegible]
وجع یا منقطع سبب [illegible]
[illegible]
کند [illegible] مثل [illegible] مخدرات و اول در معالجه [illegible] است
[illegible] منتفع میشود [illegible]
طبیب [illegible]
و منتفع میشود [illegible] طبیب و مریض [illegible] معالجه تمام [illegible]
تدبیر [illegible] اغذیه و اشربه و باقی [illegible] ضروریه دوم استعمال ادویه سیم
استعمال [illegible] و معالجه [illegible]
[illegible] فصل عادت استفراغ [illegible] عدم [illegible]
نیست دوا دادن [illegible] مشکل [illegible] هرگاه معالجه [illegible] بشود [illegible]
از ضعیف قوی [illegible] کند و هرگاه مرض شدت داشته باشد و طبیب عارف
باشد ضرر ندارد معالجه بقوی کردن و [illegible] دوای [illegible]
معالجه نکند و هرگاه [illegible] مزاج شخص [illegible]
[illegible] واحد پس طبیعت [illegible]
[illegible] بالخطر است و گفته‌اند که معالجه [illegible] الفصد [illegible]

ودغ کردن خوب معالجاتیست و بلاد لخت از معالجات هند است [illegible]
نیکو خوب و هرگاه جمع شود امراض بر واجب انست که معالجه کنند [illegible]
مرض دیگر موقوف بصحت ان مرض باشد مثل ورم و قرحه [illegible]
مگر انکه ورم زایل شود دیگر انکه مرضی سبب مرضی دیگر باشد مثل انکه [illegible]
شود سده [illegible] باهم معالجه کنند [illegible] سبب حمی شده است [illegible]
اشد اهتمام باشد همچنانکه هرگاه جمع شود [illegible] نجح [illegible] معالجه
کنند [illegible] بفصد [illegible] نان [illegible] فالج [illegible]
مرض دیگر غالب شود قوت مرض که در این صورت شروع کنند بمعالجه مرض
[illegible] همچنانکه [illegible] ند در قولنج شدید که هرگاه صعب [illegible]
مخدرات مثل فلونیا و تریاقات [illegible] هرگاه ممکن شود معالجه [illegible]
[illegible] مراعات [illegible] [illegible] و انتقام در ان [illegible]
هوا نیکو باشد و هر بها دار باشد [illegible] نباشد [illegible]
و سفید باشد و [illegible] در ان نباشد و چون هوا بد باشد [illegible]
دفع باعث هلاک میشود مشهور است حیوانات از استنباط هوای
[illegible] شود میگویند [illegible] میگویند [illegible]
میکنند [illegible] چنانچه [illegible] و استشمام هوا [illegible]
شیان و تخم [illegible] نقل [illegible] دیگر نمایند و مراعات فصول چهارگانه ربیع
و صیف و خریف و شتا از لباس و اغذیه و اشربه باید نمود و هر شهری [illegible]
در لایق فصول موافق باشد در ان شهر اسایش نیکوست و [illegible]
در فصل ربیع چون در زمستان اخلاط جمع شده باشد پاک باید نمود [illegible]
حرارت بهار [illegible] بسیار مردم [illegible] در فصل ربیع [illegible]
[illegible] نمایند و فصد [illegible] نمایند [illegible] در ربیع [illegible]
کمتر است و طعامها باید لطیف تر خورند [illegible]
و شربتهای خنک مانند شربت [illegible] و سکنجبین [illegible]
معتدل بنمایند و طعام شور و تلخ نخورند و عطرهای ملایم مانند

گلاب و ریحان و کافور استعمال نمایند و لباس کرباس نرم مانند سفید
پارچه هندوستان و حریر قدری سنجاب پوشند [illegible] باید خورد یا
کمتر [illegible] مضرت مباشرت زیاده است از فصول دیگر [illegible] مباشرت
بهتر است مانند خانه خنک باید نشست و [illegible] و نیلوفر و گلاب و
صندل و کافور باید حاضر داشت و قی در این فصل بهتر است و مسهل
در تابستان چندان نفعی که در ربیع دارد ندارد و هلیله و فلوس خیارشنبر
از مسهلات [illegible] نیست و لباس کتان خوب است و کرباس نرم و شربتهای خنک
و غذای ترش و حال [illegible] و [illegible] سرد مزاج در این فصل خوب است
اول ماه خریف [illegible] و خنکی صبح حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت [illegible]
[illegible] نباید خفت و باب سرد نباید غسل کرد و مسهل و دوا [illegible] در این فصل
بدست بدون ضرورت و اگر ضرورت باشد حذر نباید کرد از فلوس [illegible]
و قی کردن خوب نیست بی ضرورت و میوه بسیار نباید خورد و در شهرها
که میوه در فصل خزان خورند در تبها و بیماریهای در [illegible] افتد و جامهای معتدل
بپوشند و عطر کمتر استعمال نمایند که در این فصل [illegible] بهم رسد و مفرح یا
خورد و [illegible] تریاق فاروق در این [illegible] نیکوست [illegible] مانند خز و پوست
روباه و پوست بره باید نمود و ریاضت قوی باید کرد و طعام تمامتر باید خورد
و قلیه و قاورمه و گوشت بریان و کباب و معجون [illegible] باید خورد و دارچینی و
[illegible] در طعام باید کرد و اگر احتیاج به تنقیه افتد مسهل بهتر است
در این فصل [illegible] و عطرها [illegible] و ترنج خوب است [illegible] دوتاست [illegible]
و دیگر [illegible] زمینی [illegible] و [illegible] دریا و زمین [illegible] زاد [illegible]
شهب در هوا در زمستان روزی [illegible] کرم احداث [illegible]
هوا هرگاه جنوبی باشد یعنی باد گرم ابدا احداث [illegible] و تاریکی چشم [illegible]
شدن [illegible] هرگاه باد سرد ابدا احداث [illegible] و [illegible]
وجع سینه هرگاه تابستان شبیه [illegible] تبهای عرق بسیار [illegible]
هرگاه بارش جنس شود در زمستان و ربیع احداث کند تبهای [illegible]
کثرت حرارت اسهال [illegible] امراض [illegible] بهم رسد [illegible] کلام خوب [illegible]

هرگاه فصل مطابق هوای فصل نکند باشا امراض بیشتر و امراض خزان شد
تر و بهار لاحق نزدیک تر است و امراض فصل ربیع بسلامت و صحت نزدیکتر
و امراض فصل ربیع بسلامت و صحت نزدیک تر است خزان صاحب آزار
سل دارنان دارد و زمستان هرگاه باران بسیار آید و باد نرم آید حادث شود
در تابستان امراض گرم و اسهال دموی خصوصا در زنان هرگاه در زمستان
باران و باد شمال بسیار آید و گرم بکند و بعد از آن فصل ربیع کم باران و خشک
بکند در زنان حامله بیشتر سقط جنین کنند و طفل هرگاه متولد شود ضعیف
باشد و مستعد هلاک باشد و سایر مردمان اسهال خونی بهم رسانند و درد
چشم بسیار باشد و پیران نزله بسیار کنند و بیم فنا باشد و هرگاه تابستان
باران بسیار آید و [illegible] بکند و خزان باران آید و گرم بکند و احداث [illegible]
و بعد زمستان سرفه بسیار شدید و گرفتن آواز و زکام [illegible] شود
مردم [illegible] سل و هرگاه فصل خزان گرم باشد موافق مزاج زنان و [illegible]
و سایر مردم را درد چشم بهم رسد و تب تند و زکام مزمن و سودا [illegible]
مالیخولیا بهر حال کم باریدن در خریف بهتر است و خطرش کمتر است از
باریدن بسیار کثرت تب را طویل کند و شکم روش بهم رسد و عفونت در
اخلاط بهم رسد و صرع و سکته و درد گلو بسیار باشد و از باد شمال بهم رسد
آزار سل و درد چشم و وجع مفاصل و تقطیر البول و اسهال دموی [illegible]
در فصل ربیع بهم رسد وسواس جنون صرع رعاف خناق بواسیر [illegible]
زکام قوباء بهق بثور خراج و اوجاع مفاصل و در تابستان امراض [illegible] تب
محرقه غب دائم و رمد و درد گوش و زخم دماغ و عفونت و ضعف در [illegible]
امراض تابستان در او بهم رسد بعلاوه تب ربع و [illegible] و استسقا
و سل و تقطیر البول و اسهال دموی و وجع ورک و درد
گلو و دبر و قولنج شدید که ایلاوس گویند و صرع و جنون و [illegible] و درد
بهم رسد ذات الجنب و ذات الریه و زکام و گرفتن آواز و سرفه و درد کهنه و
صداع شدید و سکته و دوار [illegible] و [illegible] و
و آب خالص سرد بهتر است و آب باران از همه آبها [illegible] است

سرد دارند خصوصا [illegible] که با دندان او [illegible] باشد که سیر آماس داشته باشد
حرارت غریزی را فرو نشاند و قوت را ضعیف کند امتحان ابو شیخ میگوید دو
بار جو [illegible] ده مثقال باشد هر یک [illegible] آب [illegible]
[illegible] کنند و بعد خوب بفشارند و بگذارند خشک شود بعد هر روز وزن [illegible]
هر که [illegible] سبک تر است آن بهتر است و آب معتدل در گرمی و سردی [illegible]
نفع دارد و قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد چشم و ریش بن دندان و اما [illegible]
و [illegible] سینه را نفع دارد و ادرار حیض کند و آب چاه [illegible]
باران بد باشد و آب ایستاده بد باشد خلاف آب [illegible] چنانچه
حرکت بسیار کند و [illegible] بخورد و متخلخل شود که هوا در آن نفوذ کند و اجزای [illegible]
از حرکت [illegible] کم شود بهتر است و زخم دار و جراحت دار را آب ضرر دارد
الا [illegible] تاب کنند یا اندکی زنجبیل چینی در آن انداخته بجوشانند [illegible]
قروح و جروح اینست که [illegible] که غذای اعضا [illegible] و چنانچه آب [illegible]
داشته باشد چون بعضو مجروح رسد [illegible] عضو شود بلکه [illegible]
جاری شود و آب خوردن [illegible] ریاضت و [illegible] حرکت و حمام و جماع
و [illegible] و میوه مضر است [illegible] اشتها [illegible] باشد نباید خورد [illegible]
رغبت [illegible] باشد باید دست کشید و بهترین اغذیه [illegible] گوشت
مرغ جوان و [illegible] نان [illegible] باشند [illegible] باشد
و [illegible] باشد [illegible] پخته باشند نان [illegible] است
و گندم کهنه بد است و گندم [illegible] خوب است و گندم [illegible] بد است
و نان [illegible] خوب است و ماهی [illegible] که از [illegible] باشند [illegible]
مرغ [illegible] و شیر [illegible] باشد [illegible] دو ماه گذشته باشد
و گوشت گوسفند جوان [illegible] و اعضای حیوانات [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] کله و کلیه [illegible] باشد بد است و هر غذایی که آدمی رغبت دارد بهتر
از غذایی که رغبت نداشته هر چند [illegible] خوب [illegible] و کثیف تر باشد [illegible]
اغذیه دوا نیست و همچنین [illegible] بقولات که بعضی اغذیه دوائیست

و بعضی غذای دوائیست و غذای هر شهری ملایم اوست فاما بعضی میوه
که میوه که غذا شود یعنی کثیر الغذا باشد مثل انگور و انجیر و خرما و میوه از غذا
اصلا نیست و ترشی میوه را نزدیک کند و شیرینی خرما ... اغذیه که
ضرر دارد گوشت مرغ با ماست بدست سرکه در ضعیف ... و
و سیر و پیاز با هم خوب نیست که و ترنج با سیر و پیاز خوب نیست ...
با هیچ میوه خوب نیست دوغ و غوره با هم خوب نیست ... خرده ...
غذائی خوب نیست و همچنین ... ترش ... ملعون و ماهی ...
نیست بسیار خوردن ... بخورد و عسل با خربزه بدست ...
میوه ابخ خوب نیست و گوشت بریان که از تنور بیاورند اگر ...
سرادرا تا سرد شود بزبان ... شوای ... گویند ضرر دارد ...
پسته و بادام با هم خوب نیست لبنیات با شراب ملعون ... چه شود
خوردن و مداومت کردن ... بسیار خوردن طعام و دوماست
با ترب خوردن بدست طعام ... بطبع دهند بدست ماهی
و شیر بدست و همچنین ماهی با ترشی احداث ... مثل جذام
کرم و غیر آن لازمست حاجت بخواب اینست که چون ...
حواس و قوتها ملال گیرد از برای اینکه خواب ... قوتهای طبیعی
نو دهد و حرارت غریزی باندرون تن ... و هضم را قوة دهد لهذا
خواب بیشتر از بیداری باشد سبب آنکه ... و ظاهر بدن سرد ...
از اینست که آدمی در خواب احتیاج بپوشش زیاده بهم رساند و در
خواب بتصرف هوا نزدیک شود و در مزاج صفراوی ...
هر بیماری که از خواب ... ضرر دارد و کسیکه خواب ...
سبب ظاهر ... دارد و خواب ... دارد هر گاه در بدن ... خلط
باشد خواب آشفته بیند و خواب روز بیماریهای بلغمی ...
آورد و رنگ روی تباه شود و ... نزدیک کند و شهوت ضعیف
کند و ... خصوص در شب احداث ضعف کند ...
و ... قوترا ساقط کند و خواب روز بعوض خواب شب نشود و کسیکه

ر عادت کرده باشد بیکدفعه ترک عادت نکند و کسیکه خواب او کم باشد
خوردن کاهو و حمام رفتن و آواز خوش شنیدن و از حرکت آب در بدن
بسیار ... و چراغ بعد ... و داشتن خواب ... و طریقه
خواب کردن که ابتدا به پهلوی راست بخوابد پس به پهلوی چپ بخوابد و
پشت خوابیدن بیماریهای مشکل آورد مثل فالج و کابوس و سکته
زیرا که اخلاط و فضلها از راه بینی و کام بجانب قفا باز گردد و بعضیها
... و بهترین حالهای خوابیدن آن باشد که تا طعام از سر معده فرو
... نخسبد و اگر خواب نیاید خود را بخواب ... آرد که ... سبب
افراط خواب و بیداریست چون حرارت غریزی از دل و تن ...
... ضعیف شود و واجب باید کمدت باو رسد و حرارتی باشد
از حرارت بهم رسد و او موقوف بحرکت اعضاست و این حرارت باعانت
در بدن مانند پیاده رفتن یا باسب سوار شدن و این ریاضت کلی است
یا خاص است در بدن مانند شنیدن آوازها و در بدن ...
و دقایق ریاضت ... نیست بعین هر گاه غذا هضم شود و ریاضت ...
و حرکت بسیار ضعف آورد بلکه قوه را ساقط کند و اعتدال ...
دانسته شود که احتباس فضول در بدن مضر است چه اخلاط
بتقریب صلاحیت جزو بدن نداشته باشد یا بتقریب فساد و عدم قابلیت
و چه بسبب ضعف بدن از قبول غذا و چه بسبب ازدیاد خلط بتقریب کثرت
اغذیه و اطعمه و همچنین نگاه داشتن بول و براز و منی خصوص در وقتی که
خود حرکت کنند و همچنین غلط است در هنگامی که طبیعت بخواهد دفع کند
مثل جماعتی که سعی مینمایند که منی را از بدن خود دفع کنند و سبب ...
جماع از رسیدن بول ... ضعف ...
حکما است توقی هذا ... ادخال الطعام على الطعام قبل انهضام الهواضم ...
... بقية تفيها ... ولا تحبس الفضلات
عند انفصالها وان كنت ... الصواوم وكل الطعام ... السن

ضعفه فلا تقربه فهو مثير الهواجس ولا تك في وطي الكواعب مسرفا
فاسراف في لعمه اقوى الهوادم وذلك لان الفضول يوذيها فاوطيها الا
كسيم لاناتم مشهور است اما فوائد حفظ صحت بو ترتيبه است که هرگاه
بانا احتياج بدفع بول معنا يقه نكند اما نشسته دفع بول ميكنند که
ملاحظه احساس شد از فضالات بدن و در وجع ابدان و امتلاء خون از موضع
سهل الانصباغ مانند رعاف و خون از پای دندان و بواسیر و حجامت یا
کرد یا فصد بقدر احتمال قوه و هرگاه امتلاء از صفرا بیند بمسهلات ملایم
فلوس و شیرخشت و الو و تمر هندی اسهال نمود و چنانچه بلغم زیاده یاید حبوب
و بهترین غذا اینست که هلیله زرد و کابلی کوفته کرده در آب خیسانیده
افتاب کذارند و فردا آن را برداشته دفعه دیگر آب بر وی آن ریخته چند روز
صاف کرده و بعد از آن ابراد و افتاب در ظرف چینی کرده گذارند تا قدری منعقد
شود جمع کرده وقت احتیاج دو مثقال از آن بسازند نوشند و بعد از آن
عقب آن بیلش امده از نقوع نوالا در اسهال صفراء در الو و خشک الو
الو بخارا تمر هندی شیرخشت ترنجبین بقدر حاجت نقوع کرده بیاشامند
غذا شوربای ملین بخورند و هرگاه کسی را مسهل خوردن مشکل باشد
هر شب و شب از دو سه مثقال کرده ان ایستاده بزبان برد
خوب مسهل است حرکت و سکون نفسانی است بعضی
از قوه نفس حرکت نفسیه لازم دارد حرکت روح را بسوی خارج بتدریج
در وقت فرح است غیر مفرط است تا حرکت دهد روح را بسوی داخل
قلب بتدریج همچنانکه در وقت غم است یا بعضی اوقات حرکت دهد بسوی
داخل و خارج همچنانکه در وقت خجالت است و لازم دارد این حرکت
چیزی را که لازم کرده است روح را و سرد میشود از تحلیل که از روح دور
از برای نقصان حرارت و روح از آن موضع و افراط حرکت روح چه از خارج
و چه داخل کشنده است خلاصه خشم عبارت است از حرکت روح و
حرارت و اخلاط از داخل بخارج از برای انتقام و خشم و شادی و لذت

وامید و اندیشه و کارهای مهم از حرارت غریزی و اندوه خشم معتدل از ...
صفرا از مزاج را خشم زیان دارد و مکرر بیمارانی را دیده ام که ابدا بهبودی نداشته
و بعد بهم رسانید دفعه صحت یافت و خلاف اینها مکرر اتفاق افتاده است
که از خبر ناخوش هلاک شده و عشق از جمله اعراض نفسانی است و بهترین معالجه
از برای عشق نیست و زیستن بدان قرین که از غذا و حرکت و خواب و بیداری
هیچ کدام در بدن قوی‌تر از اعراض نفسانی نیست و اعراض نفسانی فرزند از اطعمه
و شراب و سایر دیگر است زیرا که زهر در بدن چیزی اثر کند تا زیست
و بیشتر زهرها اتفاق افتد خورده شود یا کسی بنیه دهد مانند تب و ورم قرینه کرده
حرارت و قوه معلل و جگر او اندران زهر اثر نکند منفعت از بدید بیاید و هرگاه
اثرات بقلب برسد هلاک نخواهد کرد و ضرر نخواهد رسانید و اعراض نفسانی بدون
مهلت اثر کند و مشعر بکند و دیده که اندیشه که بخاطر بگذرد از سخنهای خوش و
ناخوش اندر حال بیفرصت اثر کند ولکن متفاوت است اگر قوه حیوانی قوی
باشد و مرد کار دیده و کار آزموده باشد اثر آن کمتر ظاهر شود و اگر قوه حیوانی ...
اعراض نفسانی مهلک باشد و قوی باشد و سبب آنکه بعضی مردمان از
شادی عظیم و اندوه عظیم یا خشمهای سخت عظیم بمیرند یا خوشیهای عظیم افتند
سبب آن اینست که حادثه سخت قوی باشد و قوه حیوانی ضعیف باشد و مرد
کار دیده و کار آزموده نباشد پس طبیب هر بیماری را واقف حال او باید باشد از غم
دور داشتن و خائف را آرام دادن و از این جمله باید بداند و جماع از حرکات
بدنیه است و در ایام جوانی و شباب دفع آن در هنگام وفور فضله منی ضرور
و نافع است و ما اعراقوه دهد یعنی سبب استنباط شود در وقت دفع آن و
مضرت آن در سن وقوف و کهولت و شیخوخیت حاجت ندارد و اطباء
رساله ها در قوة باه نوشته اند دوست مردم نبوده از بالکلیه ضار را بخورد
نشنیده اند که شخصی شصت مثقال خون بگیرد یا دو مثقال منی انداخته ضعف از آن
زیاده ببیند لذا اینجا معلوم شد که حفظ صحت بعبارات ست ضروری است دفع
موزی بجهت وجه ممکن است اول بتربیت مباد از مطعم جناب حضرت امام حسین

حایت و درست که بعوض [illegible] اده آنحضرت [illegible] مختص آنحضرت شد
دعا در تحت قبه منوره آنحضرت باجابت مقرونست دوم شفا در تربت
آنحضرت سیم امامت از ذریه آنحضرت و در خاتمه کیفیت مذکور است
و دوم انبساط قلبی یعنی قلب را منبسط سازد دوا از خوشی و نغمات
موافق سیم انتقال از بلادی که [illegible] کرده و [illegible] ساختن به بلدی که هوای او موافق
مزاج بوده باشد چهارم [illegible] دماغ کردن و مالیدن [illegible] کالفواق
گفته‌اند که مالیدن بوقوف [illegible] آنکه [illegible] که هلاک شود [illegible] بعقاقیر
آنکه دوای مسمی [illegible] که منهی عنه است شرعا و طبا ششم ادویه [illegible]
که در صحیفه کامل و سایر کتب مسطوره مشخص است هفتم [illegible]
که در کتب هندیان ضبط است [illegible] اکال یعنی خورنده عضو [illegible]
بیخ است چنانکه [illegible] باشد چه از درخت اغصان یعنی [illegible]
تاج و از ادویه ما [illegible] احا [illegible] است او [illegible] و در خاتمه است
انکباب مراد از آن نگاه داشتن عضو است بر بخار ادویه که جوشانیده باشند
یا لازم کرده باشند [illegible] بچشم [illegible] استنشاق یعنی [illegible]
چیزی مایع و سلیل [illegible] یعنی بدنی است [illegible] و [illegible] است
بطایح [illegible] که آب در آن جمع شود [illegible] دوا استعمال نمایند [illegible]
شکافتن و ریختن و سخت شدن [illegible] که در درخت [illegible]
بادزهر اسم فارسی تریاق است و گویند هرچه دفع سم کند [illegible]
بالقوه جمع [illegible] با کوه [illegible] بریدن [illegible]
[illegible] تریاق و هرچه [illegible]
او باشد که حفظ صحت [illegible] دفع سم کند و [illegible]
تریاک گویند [illegible] تصفیق [illegible] شراب با آب [illegible]
چیزی [illegible] و سایر [illegible] و [illegible] شدن طعم است
[illegible] صاف کردن [illegible] و سیراب نمودن و [illegible]
و [illegible] نفوذ و سرعت تاثیر و دفع [illegible] و کثافت تصعید آنچه

اجزای [illegible] صعود کنند و لطیف [illegible] تصول [illegible]
آنچه سیلان در درخت [illegible] ثمر بار درخت یا نبات [illegible]
[illegible] بطبع [illegible] التزول [illegible]
[illegible] جبر کسر عضو شکسته را بستن [illegible] است
[illegible] کردن و رطوبات [illegible] از سطح عضو جاذب یعنی کشنده است بطرف
خود و فعل آن تحریک فضلات [illegible] یعنی بسته شده است که در [illegible]
سیلان بوده باشد [illegible] ماننده [illegible] جمع [illegible]
[illegible] است [illegible] و فعل آن تلطیف و تفتیح و تقطیع و تنقیه [illegible]
[illegible] و تخفیف و تسکین [illegible] از [illegible]
[illegible] زبان را منبسط سازد حریف یعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و فربه است [illegible]
[illegible] درخت [illegible] حلیب شیره تخمها و شیر تازه دوشیده حشیش گیاه
[illegible] است حمل یعنی [illegible] خفیف یعنی سبک
خاتم یعنی [illegible] است و عبارت از آنست که در عضو بسبب [illegible] در
سطح [illegible] پوست [illegible] بیرون [illegible] استخوان از
مکان خود خلیع [illegible] و [illegible] و [illegible] آنچه زبان را نرم سازد
دوا آنچه [illegible] کیفیت کند دوای غذائی آنچه تاثیر کیفیت او زیاده [illegible] باشد
سم آنچه بکیفیت [illegible] و موافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد [illegible]
آنچه [illegible] کثافت [illegible] باشد
دلوک یعنی مالیدنست [illegible] آنچه بدبو باشد [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] صید آنچه تاثیر بصورت کند [illegible]
[illegible] داع [illegible] مواد [illegible]
باشد [illegible] دفع [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اخلاط غیر
معتدل القوام [illegible] فضله [illegible] انسان [illegible]

مایعات و آنچه را مایعات اندازند و بهر نوعی که باشد ان بالیت بر ان سبب گویند روث
سرگین حیوانات زعوقبیبا اگرچه زعرشانگوفه رغب اول موی که در حیوانات
بوازه شد ده نیست هرچه در سطح ان شبیه بموی باشد موی گویند سایل آنچه
جریان او در جهات حرکت کند اعم از انکه اجزای او از نقصان تعریف شود
جسباخ شوره زار شبیه بکف در ساحل که از دریا سم آنچه بنا بر سوی طبع و شمیه
ضدیت و خاصیت حیوان ازاله کند مانند نیش سنون آنچه بدندان دادن
بمالند و مقوی جوهر ان باشد سحیق آنچه بسیار نرم ساییده باشند سهک
بدبو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن اید سهل بفتح نرم شطرج
شمشیر و در ادویه هرچه شبیه باین صفت باشد شجر نباتیکه ساق
او خشبی و کامل انکه اجزای تسعه نباتی باشد ثمر و ورق لیف و غیره
بلند و قشر اصل اغصان و حب مثل درخت جوما شرف بضم اول و فتح ثانی
کنگرهای گوشک و در ادویه انچه در اطراف ان بر امده باشد شاخ
گویند شعر آنچه بر کنند شتر بفتح اول و ثانی بالک چشم شاخ بلند
بفتح اول و سکون ثانی فراخی گوشه دهان سدخ بفتح اول و سکون ثانی
شکستن و شدخ عضل یعنی از هم باز شدن صحیح در سنگستان
صفیق پوست درشت صفق بفتح اول و ثانی در ادویه انچه در
و میل بطرفی داشته باشد مستقیم نباشد مصفق باشد صالح الکیموس
ادا و خون متولد شود از جهت اعتدال داشته باشد ضماد انچه از
غلیظ القوام که مایع و نرم باشد بر عضو بمالند و به بندد انهم
در دهن نگه داشته باشد یا به طبیخ انکه جوشانیده ابا و در استعمال نمایند
طلا انچه از رقیق القوام بر عضو بمالند طیب بسکون خوشبو تسدید
ترش طعم خوردن طاعت که اسیا باشد مجرم لازم اوست صافی انچه
ابا ایستد عفص بکسر فارسی درشت کند و فعل ان تبرید و تکثیف و
تصلیب و خشونت و ردع است عاصر انچه با وجود ملایم امدن اجزای
عضو را نفشارد مانند عصاره داد تر هندی در دم لغت فارسی فشارنده

گویند عشب بضم اول و سکون ثانی گیاه است عصیر آب فشارده گویند
که منتشا باشد عصاره بمعنی عصیر است اما انچه در کتاب یاد داشته
منعقد شده باشد عنصر خوش نباتات است عطر بوی خوش عطریه انچه
ازان بخشایش از خلق برآید و مراد ازان حرکت دادن مایعات است در حلق
و فرو بردن غرض بضاد معجمه نام نباتات است عطر بوی خوشست بود
وانچه سطح جلای عضو باعانت رطوبت مایعه دهد مانند ماء الشعیر
غلیظ بمعنی کثیف و در اغذیه بیشتر مستعمل است و استعمال لفظ کثیف در ادویه
فساد بمعنی شاد که مخصوص دبر باشد فرزجه شافه که مختص قبل و رحم باشد
فرفیری بمعنی رنگ بنفش است فاقر کرم است فسخ بمعنی جدا شدن از هم
قابض طعم ازین است او گویند که اجزای زبان را بهم آورد و درشت سازد و فعل ان
تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویت اشتها است و در غیره طعم مراد ازان حابس
که بسبب بهم آوردن اجزای عضو حبس و استمساک نماید قطور آنچه در گوش
چکانند و ابی عضا فاش بهم خیا جالی باشد که چرک از استخوان تواند زدود
قاتل انچه از ضدیت هلاک سازد و مرادف سم است و بعضی گفته اند زهر
حیوانی مختص قاتل است قضبان شاخهای گیاه بستان قنبع بضم اول و ثالث
و سکون ثانی قبای خوشه کیلوس کشکاب است که از هضم معده بهم رسد
شبیه بکشک کیموس اخلاط متولد از هضم کبد است کثیر الغذا انچه اکثران جزو بدن
شود کماد انچه بهیئه مایعی گرم کرده بر عضو ببندد مثل تکمید سبوس کتلم کثیف
بخلاف لطیف انچه بیست که اجزای ان بد شوار قبول انفصال از کیفیت بدن
کند و نفوذ در بدن بسهولت نماید کاسر الریاح انچه قوام ریاح غلیظ بحرارت رقیق
ساخته دفع نماید مانند سداب کاوی یعنی داغ کننده است و مراد ازان
انچه بالید بهم احراق و تجفیف بهم اورد و مجاری خلط سایل مسدود نماید مثل
زاج در دفع نزف الدم جراحت لصوق دواء انچه بر عضو بچسبد لزج و چسبنده باشد
لطوخ بمعنی اندودن چیزیست بر عضو که طلا غلیظتر و از ضماد رقیق تر باشد لحوف
بمعنی انگشت مکیدنی است که از معنی برقیقتر باشد لعاب انچه از خیسانیدن ان ماده

لیز و تعلیو بر رطوبت شدن چیزی نرم بهم رسد چون بوشت کشک الاولان
درخرف شود لطیف انچه درشان ان باشد بعد از دود و بدن بمنتسم کرد
با اجزای بسیار صغار و نفوذ کند بجمیع بدن بسرعت مثل زعفران انچه درشان
او باشد بالفعل یا بالقوه در حین تاثیر حرارت مزاجی وارد و قابل تمدد
گشته منقطع نشود مثل اخبازی لحاد یشهای باریک نباتات لحم انچه
از مایعات در ظرف کرده بهم زده بوی کند لیف انچه از اصول [illegible]
دوید با زنگار [illegible] باشد لادغ هرچه بکیفیت حاره لطیفه نفوذ در جرم
عضو نموده تفرق اتصال در منافذ کثیره قریب بهم احداث کند و نفوذ
بوجه واد با نفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل یا سیر که ملطف شود
انچه بزبان نفوذ کند بدون گزندگی و جلا و در فعل از تفتیح و تلطیف و
تسخین و جلا و غسل با عتدالست مرتلح هرچه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند
درشت سازد و با اکراه طبع را بهم زند و فعل ان جلا و تسخین و تفتیح و
ملطف انچه بحرارت معتدله رقیق کردن خلط غلیظ در شان او باشد
حاشا مغلظ انچه بخلاف او باشد محلل هرچه در شان باشد که تفریق خلط
بحرارت متغیره اخراج ان جزو بعد جزو از موضع [illegible] خلط کند مثل
جند هرچه ضد محلل باشد و گویند مختص بارده یابسه است خشن هرچه
سطح عضو را درشت سازد و اجزای او را بلند و پستی مختلف سازد
اعم از انکه بسبب تکثیف ان باشد مانند عفص یا بجهت تفریق اجزا مانند حرمل
ملین انچه منافذ عضو را از مواد دور سازد تا اسان شود اخراج خلط مجتمع
در سالکان مانند قطراسالیون و هر حریف و مر لطیف و سیالا لطیف
مایل بحرارت و مایل باعتدال و هرچه جامع لطیف مفتح است مرخی هرچه
عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاجی و قابل تمدد سازد مثل
تخم کتان مصلب انچه ضد مرخی باشد منضج هرچه خلط را قابل دفع سازد
اعم از انکه رقیق را غلیظ کند مثل خشخاش یا بالعکس انجا منجمد را توم سازد

منقطع انچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ کند ما بین خلط لزج و سطح عضو ملاقی
ان و دفع ان نماید بدون تصرف در قوام خلط مثل سکنجبین مقشی [illegible]
هرچه ریاح غلیظه را که مجتمع باشد متفرق سازد و قابل دفع کند محلل
هرچه بقوه نافذه حاره تحریک اجزاء لذاعه بمسامات مثل البقر مفرح
انچه بقوت حرارت نافذه تفریق اجزاء عضو نموده اخلاط را بسبب حدت
فاسد در واجب الدفع سازد و طبیعت دفع اجزا فاسده کند مثل بلادر
محمر انچه بسبب حرارت جاذبه جذب خون بعضو [illegible] کند مثل بیخ ازخردل
بالنجیر محرق هرچه بقوه نافذه تحلیل اجزا لطیفه و رطبه کرده احداث
رماد نماید مثل فرفیون مفتت انچه تفریق اجزاء خلط متحجر کند مثل
زجاج محرق معفن هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد مثل [illegible]
ما یتحلل او نتواند شد بدون احداث احتراق و اکال مثل زرنیخ مقوی
هرچه تعدیل قوام اعضا نماید کند که قبول تحتی فضول ننموده [illegible]
نوا نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج
مثل [illegible] موافق انچه بخلاف باشد در تغلیظ منبج هرچه [illegible]
[illegible] بخلاف منضج و مانع باشد مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط
سازد و تعدیل مزاج او کند و حزن را دفع نماید مثل شراب ملعون مشهی
هرچه تحریک طبع بخواستن غذا کند مسهل هرچه بسبب تولد ریاح لطیفه
در مجاری اعصاب و اعضا گردد محرک ان شود و باعث تکون ماده منی
شود مثل [illegible] مدر انچه اخراج ما بیده اغذیه و فضول سیال بول و عرق
و شیر نماید مسهل هرچه اخراج فضول اعضا از طریق امعا نماید معرق
هرچه بسبب تلطیف رطوبات تحت سخت جلد را از مسامات بخار
اخراج کند [illegible] هرچه اخراج فضول مرکت [illegible] ملین اعم از منضج و مزلق و مخرج
ما فی المعده و امعاست مسکن هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد
[illegible] هرچه اخلاط حاره را کسر حدت نماید مخدر هرچه تکثیف روح حساس که
[illegible] نفسانی بوده باشد و روح محرک که حیوانیست بنوعی کند که مانع حس

وحرکت شود مثل افیون واکثر مخدرات سرد وخشک میباشد مرطب هرچه
ترطیب وتلیین سطح عضو مجدد لغزنده کند ودران محتبس باشد محرک
او حرکت کند مثل الوحاره مجفف هرچه افناء رطوبت یا تقلیل او کند مثل
سد روس مسدد هرچه بسبب یبوست در مجاری محتبس شده منع دفع مواد
واسباب الدفع کند مثل سفیداب یا بسبب لزوجت باعث تسدید شود مثل النشا
مطری هرچه بالفعل یا بالقوه تازه باشد ورطوبت لزجه کم بسبب حیض سیلان مواد
مثل اهله شسته معطش هرچه طبیعت را مشتاق تبرید کند اعم از انکه تبرید
او بایسه شود مثل معده وجگر یا به هوای مانند دل وشش معطس هرچه
بقوه نافذه تحریک مواد دماغ کند بجانب خیشوم وبسبب دفع ان عطس
حاصل شود مصلح هرچه اصلاح حال ماکول ومشروب نماید اعم از انکه
ان کند یا معاونت فعل او کند یا معاودت فعل ان کند یا حفظ قوه یا از علت
او کند یا بدفع مضرت وصول ان اغذیه شود منبت هرچه خشک شدن
جراحت کند ورطوبت او را زایل کند مثل موم روغن مدمل هرچه بسبب تخفیف
وتکثیف رطوبت سطح جراحت بالزاج وچسپنده دهن زخم را بهم اورد مثل
دم الاخوین هرچه بسبب تخفیف لطیف وتعدیل امزاج خون وارد عضو موضع
جراحت شود منعقد شود ومستحیل بگوشت شود وارد استنباط اللحم باشد
مسنج مرادف تقطیع بعینه مایع هرچه ضد جامد باشد وسیلان کند وقوة
القوام مزواة پراکنده مفرق بفتح دال وکسر ثالث مانند سرد دراغاز ودلمه
هموار نباشد ونوایدد او باشد مفرق گویند معفف هرچه موجب شدن
خاییدن چیزی ممضوغ هرچه را خاییده باشند مسدد هرچه خود او ودیا
مواد فاسد مسکر هرچه مستی اورد اعم از انکه باتفریح باشد یا نه مضمضه
مایع کردن در دهن حرکت دهند مروخ هرچه را بعضا مالند مسحوج هرچه در دم
او بعضا چندان مبالغه کنند مبرد هرچه بسوهان ریزه کنند منتن بدبو
معفون هرچه در شستن ان مبالغه بسیار کرده باشند محرق هرچه در حیض
عقد وماده تسیله باشد ناشف هرچه نشفه رطوبت سیال کند اعم
منافذ ان مرئی نبوده باشد مثل اهلک یا مرئی باشد مثل اسفنج وناشف را
نیز عمل ناشف اقمر نبات پیساق منعلق دراغات مواد اذا ولغة تو میست
ودر ادویه مواد کیا خورده که تکشف باشد نفاخ هرچه از رطوبت
غریبه باشد بدون تحلیل یافته مستحیل بریاح شود خواه در معده
وامعا مثل میوهها وخواه در عروق مثل تخمها ومغزها ومواد از دوم در نفل
تقویة بامست نفوح هرچه از ادویه یا بسبب سایل ماند بطون ها که در بنی حسند
نقوع ونقیع خیسانیده که بجوشاند وصاف نموده استعمال نمایند نشاد
هرچه دانجوشانیده واب ان را باعضا ریزند وپاشویه قسمی از او ست نشوق
انچه به بینی کشند ونوبغین مجمع نهین سخت وسن سستی وش
بستن ازجانب دیگر کرده وزند اتش ها ضم انجا عادت طبیعت
در طبخ وکلا ردن غذا کند وسبب قبول هضم ان مثل مصفی
فش انچه جرم ان سست وریزنده وباندک افشردن ریزه شود مثل اصه
خوب وغاریقون هنک پاره شدن سبب چیزی را گویند که مقدم با
بت عرض بالذات بزیان مرض هیئت غیر طبیعی است در بدن وعرض حالیست که تابع
میشود این هیئت را مثل مثال سبب عفونت مثال مرض تب مثال العرض عطش
وصداع وعرض عوض گویند باعتبار عروض او را وسلوک طبیب بمعرفه
ماهیة مرض وگاه هست که مرض سبب شود برای مرض دیگر مثل قولنج که
مرض است گاه هست سبب غشی امدن میشود وگاه هست عرض سبب
مرض شود مثل وجع شدید که میگردد در قولنج حدوث غشی یا مثل
وجع شدید که میگردد سبب از برای ورم عضو صاحب وجع وگاه هست
میگردد عرض فی نفسه مرض مثل صداع که عارض از حمی یعنی صداع عادت
شود تب را چون شدت کرد همان عرض ومرض شد از شدة وگاه هست
چیزی قیاس بخود وقیاس بما پیش وقیاس به بعد مرض باشد وعرض باشد
وسبب باشد مثل تب در سل به سبب انقاد مرض شد از قرحه ریه
وقی نقصان تب ان تب مرض است وسبب است از برای ضعف معده اجمال

بدانکه انسان را احوالیست میان الصحت و مرض چنانکه متوسط صحت را نامیده اند

بعضی گویند بدانکه حال بدن منهج طبیعی که دارد کند و مرض چیزیست در بدن ضد

صحت و حالتی نیز هست که نه صحت است نه مرض مثل بدن شیخ و بدن طفل

و بدن ناقه و امثال آن ... و مرکب ... باید حمی تعالی گوید ... تعریف

تب اینست که تب حرارت غریبیست که مشتعل شود در قلب و از آنجا منبعث شود

یعنی پراکنده شود بواسطه شرایین در همه اعضا و آن حرارت که در قلب بهم رسد

یا از خلط گرم کند یا خلطها یا اعضا را و تشبث کرده باشد حرارت تمام که

نیست که حرارت هوای اعضا را گرم کند یا ارواح را ... مثلا هوا را گرم کند

مثالش در بدن نیست که در حمی اعضا هواست در بدن گرم کند ... یوم

چون بیشتر اوقات در بدن ... گرم کند چون گرم کند

متعفن بدن را مانند حمی ... اما اگر حمی ... را

تب یا اینست که مرض ... بالذات تب ... بالعرض ... عرض است

مرض ... مثال اول حمی ذات الجنب و ذات الصدر ... مثال

ورم بهم رسد ... تب بهم رسد و معلوم شود

سه نوع است اسباب بادیه و سابقه و واصله اسباب بادیه مثل ... بهم رسد

از اسباب خارجه مثل آفتاب و اسباب سابقه مثل امتلا که بهم رسد از ...

و اسباب واصله مثل عفونت که از آن خلطی بهم رسد ... از ...

اسباب سابقه و اسطه هست و میان اسباب واصله و تب ... باشد

نیست عفونت کند خلط بهم رسد تب بهم رسد و حمی یوم ... اسباب

و هر یک را به نامی خوانند و حمی یوم اسباب بادیه است اسامی حمیات یکی اینست

حمی یوم ... حمی غمیه حمی فرحیه حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم ...

حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم ...

حمی یوم ... حمی یوم غشیه حمی یوم عطشیه حمی یوم ... حمی یوم ...

حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم ... حمی یوم خلطیه حمی یوم ...

و معالجه این حمیات تمامی دفع سبب است و چنانچه مسهل ادویه در معالجه

گاه هست منتقل می شود بکرت شود مثل تب عفونی که تب دق شود و دوای آن تبرید

حالش خوردن باب و شابات چون ... است ... کلا است

دیگر معالجه غایده ... مثل تب ... از آفتاب ... بود

... و صندل ... خوردن ... و کاهو و انار و هندوانه و نشستن در

هوای خوب و بادزدن بگلاب زده باد ... و گاه هست در ابتدا

بهم رسد و خوردن سکنجبین و آب ذر شک و آب انار و خوردن

عرق بید مشک و ... و ... حمام ملایم رفتن و غذای

لطیف خوردن مانند ... و شیره ها مانند شیره تخم خرفه

و تخم کاهو و امثال آن و حمام بعد از شکستن تب بود بشرط آن

حمام و آب ... نخ ... و غذا ... و ... امثال

و امثال آن باشد و باقی معالجات حمای یوم دفع سبب است

در مثلا حمی که بسبب هم باشد معالجه دفع هموم است و از تب آنکه خلط

گرم کند بسبب بسیاری خون تب بهم رسد که او را سونوخس گویند

و آن تب دموی است که بسبب کثرت خون بهم رسد و علامات او شدت

حرارت ... و صداع شدید و عطش و سایر علامات تب دموی و علاج

او فصد است بدون تامل و تاخیر با علم ... سونوخس و ... تب سونوخس

... غلط است و گاه هست بعض خون گرفتن دفع تب شود و احتیاج

بمعالجه دیگر نشود و بعضی اطبا در سونوخس چندان خون اخراج نمود اند

که غشی میکرد اند ... دفع میشد و چنانچه تب دفع نشود بعد از خون

غذا از شوربای ماش ... و اسفناج و ... و امثال آن و بعد از هفتم

نوشیدنی ملایم مانند ... و تمر هندی زرشک و امثال آن بدهند و دوا

عناب تخم کشنیز تخم خرفه تخم کاهو با عرق بید خاکشیر بدهند و هر گاه صداع

شدید باشد در بیخ احتقان ... دو روز ... هر گاه صداع

نبوده باشد ... احتقان ... بنفشه الو بخارا

... سپستان عناب شیر خشت ترنجبین ...

مبتلی باشد و صاف زایل شود و بیاشامند و چون بحد زدد اول خشک که تشنه [illegible]
نوشیدن آب بسیار در داخل قوی نماید او موافق است و تکرار نماید طبیعت خشک
و هرگاه طبیعت خشک نباشد ماء الشعیر با شیرخشت بدهند و
الا [illegible] ماء الشعیر خشت خوابت [illegible] و سوم [illegible]
[illegible] تب خلطی که عفونی باشد [illegible]
متعفن میشود داخل عروق یا خارج عروق مثل خون که هرگاه داخل عروق متعفن
شود مطبقه گویند و خارج او دام و شو است و صفرا هرگاه داخل عروق متعفن
شود محرقه گویند و خارج عروق هرگاه متعفن شود صفراویه [illegible]
هرگاه متعفن شود داخل عروق [illegible] گویند و اگر خارج عروق متعفن شود
مواظبه گویند و سودا هرگاه متعفن شود داخل عروق تب سودا [illegible] و خارج
عروق [illegible] اما مطبقه بر سه قسم است متزایده و متساویه و متناقصه
است که زیاده و متساویه [illegible] متعفن [illegible]
[illegible] است که متعفن [illegible] باشد و سبب عفونت خون
[illegible] سریع الفساد است مثل [illegible] و شیر خوردن میوه
مثل [illegible] و [illegible] خیار و [illegible] باشد مثل
هوای متعفن [illegible] جنبه [illegible] باشد و متعفن شده باشد
و علامات تب مطبقه اینست که حرارت [illegible] نباشد و نبض [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] صحت است و مرض و [illegible]
و طعم زبان و دهان و انتفاخ عروق و [illegible] و امتلای نبض و سرخی چشم
[illegible] و [illegible] زبان و عرق [illegible] باشد [illegible] مطبقه
در شب بحران و تب مطبقه بحرانش شب هفتم است و علاج آن [illegible]
صبح [illegible] عناب العلب و در روز چهارم فصد باسلیق [illegible] سر
[illegible] باشد فصد [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
و مادام طبیعت [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
و [illegible] روز هشتم اعاده احتقان [illegible] که حدت نداشته باشد و [illegible]

ارکاه [illegible] آب کشنیز [illegible] آب کاهو آب خیار [illegible] و [illegible]
[illegible] از برنج و ماش [illegible] اسفناج و شیر [illegible]
با [illegible] و بعد از هفتم [illegible] و [illegible] و [illegible]
تازه مثل [illegible] اسفهان و شلیل و شهد [illegible] که [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و چنانچه درد سر شدت کند و بیم باشد که ماده متوجه دماغ
باشد [illegible] بید [illegible] و ضماد [illegible] بنفشه [illegible]
جو [illegible] کند [illegible] و هرگاه [illegible] زبان [illegible] ساقین
نماید و تا روز چهاردهم [illegible] هشتم و دوازدهم احتقان
نمایند و سیزدهم و چهاردهم [illegible] ماء الشعیر [illegible] نمایند روز چهاردهم
هرگاه [illegible] ملاحظه نمایند [illegible] و در [illegible]
[illegible] یا خشونت در آن روز چهاردهم فصد دیگر نمایند و الا [illegible]
پانزدهم [illegible] درد سر نباشد و هذیان مطلق نگوید فلوس با [illegible]
بدهند و چنانچه [illegible] بسیار باشد و زبان خشک باشد و هذیان [illegible]
و از درد سر شکایت کند فلوس [illegible] ندهند [illegible] روز پانزدهم
و هرگاه بنای فلوس شود [illegible] سرسام باشد فلوس [illegible]
[illegible] بدهند [illegible] عناب العلب سپستان خیار [illegible] خطمی [illegible]
فلوس ترنجبین شیرخشت [illegible] روغن بادام [illegible] پانزدهم
[illegible] شود فلوس [illegible] روز [illegible] مسهل [illegible]
هیچکدام نیست و اما محرقه که عبارت تب صفراویست که متعفن صفرا داخل
داخل عروق که بزبان یونانی [illegible] و [illegible] نامند و آن تب محرقه سوداویست
و عطش و درد سر و خشونت زبان و [illegible] و آن زیاده از مطبقه [illegible]
و فرق میان مطبقه و محرقه اینست که مطبقه [illegible] متساویست شدت
و ضعف [illegible] و تب محرقه اشتداد [illegible] غب [illegible]
زبان [illegible] هست [illegible] زبان در محرقه سیاه شود [illegible]
و علاج آن تبرید کرد [illegible] بخوردن لعاب اسفرزه و [illegible] و

وغذا ماء الشعير بطباشير وعرق بيد وشربت صندل يحمودن ... اما در خصوص خناق نيز
بعد از آن ريختن وغذا شوربای اسفناج يا شيره تخم کدو و برنج و امتزاج آن با گوشت تازه
نيم گرم يا امتصاص باشد و عدس و برنج کردن و هرگاه طبيعت خشک باشد ماء الشعير
دادن و اگر بينند ماده ميل به دماغ دارد از هر دوا و غذای لطيف به پرهيز
کنند چون اغذيه لطيف در محرقه شديد ماده را ميل به دماغ ميدهد مانند ماء الشعير
و هندوانه و اين استنباط بوعلی سينا طبيب حاذق است که بفهمد که چه قدر صفرا غالب
و چه چيز مستحيل به صفرا ميشود و هر گاه طبيعت بسته باشد بايد طبيعت را
گشايد با الاحتقان در روز سيوم و پنجم و هفتم و دهم بايد کرد و کاهو با بادام بايد خورانيد
و اما جميع اينها خوبست و صندل با روغن آب خيار يک کف دست با گلاب مالند و موضع قلب را
به صندل و کافور و آب برگ بيد و آب خيار طلا نمايند و عقلاء از جالينوس نقل
کرده‌اند که ماء الشعير و به هيچ وجه نبايد داد و بر پوست کدو بنفشه گل نيلوفر بايد نمود و مسکن را در جای
آب خوش هوا بايد نمود و خلاصه آنکه در محرقه تجريد بسيار بايد کرد و خون نبايد اخراج
کرد تا هفتم بلکه بعد از روز هفتم فصد نمايد از باسليق به شرط بودن در روز
و فصد روز هفتم گوشت خروس بچه و ماهی تازه ميتوان داد و فصد را خوردن
هفتم بجهت آنکه ممنوعست فصد در روز بحران چون آفتاب تشرين ... نيست
بحران منقضی باشد در روز هشتم احتقان نمايند و بوی کافور و صندل و گلاب بکنند
به منزله پادشاه است در عالم به قول حکيم رازی و هندوانه و ماء الشعير ...
در هفتم داده بايد داد و محرقه را ابتدا خون نگيرند مگر بعد از هفتم که خواطر
جمع از ثوران صفرا باشد و بعضی محرقه را از احتراق خون ميدانند و در آن
در فصد جايز نميدانند و بسا باشد که زبان در محرقه سياه گردد و لب شقاق
بهم رساند و چنانچه متعلق به فصد کردن سبقت بايد کرد و محرقه ...
منعقد شود و صفرا خارج عروق و تب ايلان ... و ميل ايلان باشد و ماده
قشعريره و تب شديد و عرق کثير در دوازده ساعت ... از ابتدای نوبه تا ...
بسا تا چهار ساعت تا دوازده ساعت ممکن است و رفع آن ...

و نيز نافع طباطاوس و نوبه غب از هفت نوبه تجاوز نکند که چهار روز در روز
باشد خلاصه العلاج آنکه به تو معالجه در تب غب لعاب اسفرزه با روغن بادام
گلاب و لعاب بهدانه خوبست و چنانچه لعاب اسفرزه با ... نيم مثقال
تا يک مثقال نيم دهن عجيب نافعست ميلو ... محمد زکريا در تب ... کنی
فصد لا تعجيل کن آب سرد با آب سرد داد در تب نفع حاصل است ... از
نوبه رسد که دهان سبز شود و گاه هست که از عفونت دو هر
هر روز غب شود يعنی نوبه را هر روز کند و علامت آن مثل علامت محرقه
از عطش و زردی و خشونت زبان و گاه هست در غب زبان سياه شود
باتفاق با حدت صفرا و تلخی دهان و خشکی دهان و نقص کلام و در
وابتدا کند نوبه غب به قشعريره بی تکان دادن و علاج آن تبريد سکنجبين
ساده و حقنه کردن در روز راحت و ماء الشعير دادن در روز نوبه و لعاب
اسفرزه و عرق بيد و عرق نيلوفر و ... و گل ارغوان و طباشير
سفيد و ريختن آب بيد با اطراف و دخت خواب و آب ريختن بديوارها و گلاب
سيد ... با اطراف بياد و بوييدن لخلخه‌ها مثل آب سيب و آب به کافور و آب
خيار و آب کشنيز سبز و آب کاهو و مشک گلاب و مراعات جانب قلب بايد نمود طلا
صندل قرمز و سرخ عود طباشير آب به و فوفل و ... از آنان بايد انتشار نمود از اينها
و به موضع قلب گذارد و هر گاه استنباط زيادتی خون نمايند اگر در روز هفتم فصد
بايد نمود و خون کم بايد گرفت نه بسيار و اگر محتاج باشند تجديد نمايند روز نهم
به فصد بايد رو به ... شيره تخم خيار تخم خرفه تخم کاهو و مغز خيار و کاهو و
گلاب و يخ بدهند و هندوانه و ماء الشعير قبل از هفتم مگر آنکه در ماء الشعير
پستان داخل نمايند و هندوانه را روز هفتم دادن خوبست و اما ...
قبل از هفتم خوب نيست و ... و آلو ... و آلو زرد رسيده خوبست و ...
... و اسفناج نيکوست و شربت آلو بعد از آنکه روز هفتم گذشت خوبست و
تا ممکن شود فلوس و مسهل مشروب ... در امراض گرم ندهند مگر آنکه خون

جمع بوده باشد که ماده میل بدماغ کند و در وقتی شده باشد که مذکور شد در امراض حاره
حاره قبل از چهارم باعث سرسام شده بهر حال اجتناب از مسهل
اولی است و بیبس طبیعت و خشکی ان مضرت و بغایت احتقان است
نزد و احتقان در امراض حاره نیست و منعی که در مسهل هست در احتقان
اولی و انسب استعمال نکردن هر ملطفات است از میوه ها و غیره
روز هفتم تا نهم در هر روز بدرد امراض صفراوی استعمال کافور
بوقع و نجاست و حاذق تر که از مسهل دادن در روز نوبه که خطرهای عظیم
عقل است و روز ششم هرچند در غب روز نوبه نیست و لکن چون ششم
مسهل و احتقان خوب نیست روزهای خوب پنجم هشتم دهم دوازدهم
مکرر دیده ام روز نوبه و روز بحران مسهل داده اند و کشته است بیمار را
مسهل قوی خلاصه الحد الحذر از مسهل قوی که مهلک است بلکه اقتصار
و نان خشک در آب فرو برده بخورند و شوربای غوره هم موافق است
نوبه که غذا خوردن در روز نوبه ضرر دارد و مشغول کند طبیعت را بهضم
عوض و آب انجیر و در شلک و تمرهندی و اسفناج بعد از هفتم در هر روز نوبه
موافق است و تسکین درد سر ایشان از خواب آوردن و بخواب کردن
و باشوید کردن و الم دهند خشکی زبان بدهن شوید لعاب اسفرزه
حکما ایشان را بخورند که ترکرده باشند بگلاب و کاسنی و صندل سرخ
خیار و سرکه بسیار کرد و کافور قلیل و بشویند دست و پای ایشان از آب
گرم و غذا جو در هر گاه نتواند شد پیش از نوبه باشامیدن سکنجبین با آب گرم
در هر گاه مستوقد عفونت فم معده باشد و غثیان باشد باید بجلاب
حقنه است و تسکین باد قی را باشامیدن آب سیب و ترش سنگ ...
و طباشیر و بدو غ نخ کرده که مشهور است تسکین غثیان باشد

بر بیقی و استنشاق نمایند از فالج بارده مثل گل بنفشه گل نیلوفر سرکه گلاب و آب
سیب و آب برگ کشنیز سبز کافور و اگر خواب نیاید و بیداری غلبه نماید سرکه را
انخل بجوش کنند و اگر بتقریب تو آن را بخور چون رنند و خواب غلبه کند
سر کرده داخل نمایند در حلق که سبات را نافع است سر که را تعم دادن ...
حقنه از آب هندبا و آب خیار و آب کدو که نافع است مفرده و مرکبه
و همچنین در معالجه مثل غب خالص است و چند نوبه مشتبه شود بیکدیگر
مثل نوبه که غب باشد که هر روز نوبه کند و مواظبه بلغمی که هر روز نوبه
کند و شطر الغب هر روز نوبه کند و ثلاث ایام که ربع باشد هر روز نوبه
و هر یکی بالخصوص علامت ظاهر است مثلا غب که هر روزه نوبه کند علامات
او بنای علامت غب خالص است و علاج او علاج ان و بلغمی که متعفن شود
داخل عروق او را لثقه گویند و بسیار شبیه است به دق و علامات ان سستی
تب است و کمی رنگ بول و بسا باشد که بول سرخ شود بسبب عفونت و
رنگ بدن برنگ کج باشد و نبض او ضعیف باشد و صغیر مختلف و بدن
بر هم خورده و مخلوط به الم و عطش بسیار کم باشد مگر آنکه بلغم شور باشد
مالحه که در ان وقت عطش کم باشد و معده ضعیف باشد و دل غثی باشد
باشد و در غب بعد از کم باشد و عرق بکند لکن عرق شایع نباشد یعنی تمام
اعضا را عرق نگیرد علاج نضج دادن بلغم است و استفراغ ان و عفونت قوی
و قی کردن نافع است به نضج ... بستان مثل عناب خیار تخم خطمی ...
و سیاوشان اصل السوس زوفا خشک جوشانیده باشید تخم خیار شربت بنفشه
سه روز بعد از چهارم که نضج تب است حقنه کردن بحقنه حاده مالفیه حقنه حار اما
نه در حقیقت حقنه حاد که ضرر دارد حقنه حاد در تب مطلقا و حقنه ...
امراض که باید مذکور خواهد شد و بعد از نضج تا چهارده روز ...
که دیوند تا شده باشد و بعد از مسهل دادن شربت دینار چند روز ...
و همچنین شربت بزوری و سکنجبین بزوری موافق است و خلاف ...

اصلا اما اگر در تبهای بلغمی تبرید باید کرد یا تسخین بعضی تبرید گفته اند و حجت
ایشان اینست که علت او حرارت است و بعضی تسخین گفته اند که علت ماده
بلغم است و بارد است لهذا تسخین کرده اند و معالجه حق مین ست عصو ها
گلقند و سکنجبین دادن و طرفهای صبح را شربت لیمو و تخم خوز دادن
انتفاع خواهد کرد همچنین که تجربه شده است و چون قطع شد در قرص برسانند
بعد از ان قرص ورد دادن مثل ذلک از معالجات شده اند کتب بلغمی بکرار استرداد
در ششماه بهم رسانیده است و در قرص دادن بشرط وجود عافیت معالجه و اوائل
وقته مثل ما الشعیر در تب بلغمی نکرده اند الا هرگاه آثار حرارت دیده ان را ما الشعیر
تنها اکتفا کرده اند و هرگاه علامت برودت دیده اند چنانکه فلفل با ما الشعیر انداخته
دقیق با یکدیگر کوفته تخم تربت با سکنجبین وغذا ان را نخود اب از گوشت مرغ جوان
و نخود و کلکم و ... ج داده اند و نخوابیدن مصطکی و دارچینی امر فرموده اند
اما بلغم با شکوی معز عجیب النفع است و دوا زیانز خواهد ... و نقل با دیان
نفع دارد و ما الاصول ... بعد ازان بروغن سفرجل و گل سرخ ک ... اند باشد در ان
حنبل الطیب و تیمار کنند بعد ازان تخم گل و افسنتین و آب عنبر ... و هر
شیر بلغم ... خارج عروق و غیر ... و امیال آن کرده ... و هر ... نو به کنند و ...
... کشید و بد ترین طبیعت دران اسایش نه بینند و عرق نیاید و سرها ...
باشد و ... ناقص ... است از زیاد داشته باشد و تب در نوبه ...
قطع نشود و نقاهت کامل بهم رسد بلکه باقی بماند از تب قلیلی که تب تازه اید دین
نوبه طویل و مزمن است و ... باشد باقی بماند ششماه و سبب طول اینست
هرگاه ... تب ... زیاد شود ... و هرگاه ... بسبب
که بلغم است ... پس تب زیاد شود و اگر مرکب شود معالجه تبرید و
تسخین ... حاصل نشود ... بلکه تدبیر اینست که ابتدا تنقیه نماید بطریقی
که مذکور شد است ... و بعد ازان طرفهای صبح سکنجبین بزوری بدهند

با این نحو که عنب الثعلب ... و ... ان ... با ... ع ... انید صاف نموده با شیره تخم
خیار سکنجبین ... از چهار مثقال شروع نمایند و هر روز یک مثقال اضافه نمایند
تا هفت مثقال برسد و بعد ازان هفت مثقال مداومت نمایند تا اینکه ده روز بگذرد
یکروز فلوس ... و روز دیگر قرص ... ساخته طرفهای صبح تخم خیار تخم ...
کوفته شیره گرفته قرص ورد یک مثقال کوفته داخل نمایند و بعضی ... طرفهای
تخبیصا الشعیر که جوان ... باشند ... داده ... نوبه ... قطع میکند
و ... خوردن نفع دارد و دست و پای بیمار را مالیدن نافع است
ثم بعد نماید به گلقند و سکنجبین و مصطکی و شوربای سرکه ... چقندر
نافعست و هم ... کتب ... است که متعفن شود داخل عروق و علامات ان
علامات تب بلغمی است بغیر از ... سرما خوردن و تکان ندهد و عرق نیاید ... با
که مفارقت کند و شبیه است این تب به تب دق و سستی میباشد و شدت
بهم رساند یعنی ... و ضعف بهم میرساند و علاج ان علاج بلغمی دایمه
و از تسخین و تلطیف احتیاط اولی است حمی ربع دایره ان حمی ... اوست که متعفن
شود ... خارج عروق و ابتدا آنکه ... سرما خوردن و تکان دادن و شکستن اعضا
و سرهای ... و وجع مفاصل و صغر نبض و تفاوت نبض و چون گرم شود
از فوق ... است و ... ان میان نوبه غب و نوبه ... است و دلالت دارد
بر ... و فصل و مزاج و تدبیر مقدم و بعضی اوقات بعد از تبهای ... بهم رسد
و علامات هر خلطی که ربع ... رسیده از علامات ... است از بول و عطش و نبض
و علاج ان اگر از احتراق خون باشد و خون غالب باشد فصد نماید از باسلیق
از دست راست و بعضی فصد ... نوبه ربع از دست چپ نموده اند و حجت
اینست که ربع ... ملوان ... حرقت سوداست و طحال یعنی سپرز ...
... صاحبان وجع طحال ایشان ... میشود پس فصد چپ اعظم نفعا
خواهد بود ... خون ... اخراج ... سودا قلع
... بعد ... باشد و تب دایمه ... و ... بهم رساند

نحو بود و دو هفته ... مسهل ... احتیاج ... بود دق شود

عادت چنین مقوی و سکنجبین ... خوبست و سکنجبین با ماء الشعیر خوبست

چنانچه صفرا ... بیفتد و سودا ... صفرا دارند و عطش و علامات

... غلبه کند ... خیار شنبر ... بنفشه ... سپستان

و اما تب ربع ... علامات آن علامات ربع دایره است ... و اشتها

بهم رساند ... ربع و علاج آن ضد یا سلیقا است پس فصد صافن است

و ... که مراد ... سوداوی نفع ندارد و بزرگان ... گفته اند که اگر

سوداوی ... مسهل ... شود بدن ... پاک شود ...

... کند ... باشد ... زیرا ... لطیف ... دفع شود ...

... بماند پس چنانچه شخص خواهد ... سوداوی ... غاید ...

شود ... و علاج آن تمام شود و اما حمی خمس و سدس و سبع ... باشد

از قبیل حمی ربع است ... حمی ربع است و سودای آن ...

سودای محترق ... بلغم است و بقراط ... حمی ... است ...

... میگوید ... در بلاد مصر حمی خمس بسیار ... و معالجه ...

شخصی ... گذشت ... حمی ... است ...

... و بعد ... حمی ...

... او قات ... ورم ...

... عضو ... و در این بحث است زیرا که اگر ورم در عضو شریف است مثل ذات

الجنب و ذات الصدر و برسام و اگر در عضو شریف نباشد اگر چنین تب

در حمی یوم ذکر نموده است ... تب که ... ظاهر ...

سر ... و این تب را ... سبب بلغم است و علاج علاج

تب بلغمی است و تب دیگر هست که ...

... است و این نحو تب ... شخص ...

غریب است که مشتعل میشود در دل و منبعث میشود ...

بماند جواب اینست که چنین است تعریف تب بشرط آنکه مانعی منع نکند بلند

تب را و حرارت ... مثل التهاب سرداست اگر آتش او را کرم نکند ...

قویست میسوزاند ... و باعث سیاهی زبان میشود و عظم نبض و شدت

تب و این علامت ردی است و دلالت کند بر قوه موذی در باطن و این

تب را صفراوی غلیظ سبب است که متعفن شده در عمق بدن و علاج آن

علاج تب صفراوی نیست و گاه هست حادث میشود از بلغم ... تب ...

شود و آن حرارت و برودت در بعضی اوقات و علاج ... مشکل است

با سکنجبین منعع و از جمله تبها حمی غشی است و آن تب در اصفهان ...

دارد بتقریب بسیاری میوه ها و علامت آن اینست که بمجرد آن تب غشی کند

و آن غشی بتقریب کثرت اخلاط است که خام باشد و بلغمی که نضج نیافته

باشد پس عارض میشود در ابتدا اگر منصب شود از این اخلاط چیزی بلند

حدث شود غشی و بیشتر ... این تب ... است که فم معده او ضعیف

باشد که بتقریب ضعف معده بخار آن خلط بدل ... رسد و گاه هست که ...

در بعضی اوقات ... در پشت چشم بهم رسد و گاه هست ...

در قوای بدن ... شود و ... در این مقام مسهل قوی ... ضرر عظیم دارد

بلکه معالجه اینست که معالجه اینست که تقویت قلب نمایند ... مثل صندل

آب سیب آب ... کلاب ... در موضع قلب ...

... طباشیر ... آب ... آب سیب ... و حقنه ...

... وقت ... و ...

... شب ... کنند ...

... تبهای دیگر ... مبالغه ... نیست ...

معقوی ... مثل انار ... و ماش ...

و ... حقنه ... متوسطه ... داشته باشد ...

نداشته باشد ... در وقت ... اثر عظیم است ...

خشن و اهتمام نمایند که خواب برود خواب نفع دارد و ماء الشعیر را هر روز ننبات
شیرین کرده بدهند و نان خشک در تنور داده و صباح به سکنجبین خیسانیده بدهند
که با آب سرد مخلوط کرده باشند و زود معالجه کن که اکثر غبا ابتدا زود دیلاه کار یابد و دق
ساقط شود و صورت تراشیده شود و حیه لا غیر سه سه مانند دو دفعه علاج
عرق سر غشی که بغبا اید مزاوا رست و دادن ماء الشعیر هر ساعت ممزوج با آب
انار مغز و سیب و به مغز خیار که سرد شده باشد به یخ و برف و بعضی امثال
این سرد را به برف با نان خشک نوزید نوبه و بکلو از دیزه اللب تا این سرد
و بعضی از حمیات حمی وبائیست و با تعفنی که حاصل میشود در هوا و هر گاه متعفن
هوا متعفن شود اخلاط و علامت آن تب است که ظاهر چندان حرارت نداشته
باشد و درا سوزش داشته باشد و نفس متواتر باشد و عرق وقت جاید در دق و بود
اشیا و سیحی و در علامات آن اینست که عام باشد در بلاد و بسیار باشد
در نجوم و کدورت هوا و گریختن حیوانات زکیه الحس از اوطان خود مثل الت علاج
فصد است و نوشیدن ابر مبهر فعم و رب انار و سیب و کلانی و بیخ و الو الو و ماء
الرقرص کافور و ضماد کردن سینه بصندل بیخ و سرکه و کافور و گلاب و ریختن سرکه
و گلاب در مکان آسایش مریض و ریختن ریحان سبز در فراش و غذا دادن تیشو با
غوره و سماق و ورشک دالو بخارا ساده با خرو من چه مقتضی مقام و قوت و بعض
از حمیات حمی جدری است یعنی تب آبله و حصبه و سبب این تب غلیان خونست و
عفونت همین انکه عارض میشود مارهای مصل اشد و این دو قسم است طبیعی مثل
مثل انکه عارض میشود از برای بسیاران از برای دفع کردن طبیعت چیزی را که در خون هست
زیادتی یا غیر طبیعی است از سبب خارجی مثل ثوران اخلاط مواد را بدان مستعد از برای
فساد و ماده آبله بیشتر است و میل دارد بر طوبت از این جهت است که جوانان بیشتر
ترست از حصبه و ماده حصبه کمترست و میل دارد بصفرا و سبب رسیده
علامت آن تب مطبقه است دود و پشت و خارش بینی و ترس از خواب
و تحسس الاله ثقل بدن و سرخی چشم و صورت و کرب و تنگی نفس و غانج

ان اینست که قبل از اخلاط آبله بر آید خون بگیرند بقدر معتدل و حجامت چنانچه
محتمل باشد و فصد ممکن نباشد و صبح شیره تخم خرفه تخم کشنیز خشک با قلیل
کافور و شوربای ماش و عدس خوب است و ماء الشعیر که جو قوا بوداده باشند
و هر گاه خون نگرفته باشند تا بر آمدن آبله و حصبه بعد از آن گرفتن غلط است و سعی
کنند که شکم را نشوند که تلیین آبله و حصبه خطر دارد و اما حمیات مرکبه گاهی مرکب
میشود دو حمی یا بیشتر و ترکیب انها با احتمال عقل بسیار است و الحق دوران
زمان بسیار است اخلاط اصفرا و بلغم است و همین باشد الغب تام تبهاده امل
و ضروب ترکیب آن چهار است غب دایره یا بلغمی یا الم غب لازم که مجتمع باشد
بالبلغمی دائم سیم غب لازم بالبلغمی با الم چهارم غب دایره با بلغمی و علامات تب
بلایه از صفرا و بلغم و مکو و شدت زیاد و دیگر و دیگر خلاصه اینست که در حمیات
حکم دو خلط ممتزج بعضی آن که داخل است یعنی هر دو خلط او یا بعرق یا باد راز دفع
نشده دیگری جمع آمده باشد و تداخل غایل سیم که دو خلط بعضی آن تشابک
باشد یعنی دو خلط بهم امیخته باعث اضداد شوند و تحقیق این انست که در نوم
سم چون تا با اجتماع یعنی خلطی در خارج عروق در موضعی جمع اید بعد از آن جمع شد
تعفن بهم رسد پس حرارت قابل آنرا به تحلیل برد بعرق یا مادرار یا با اسهال پس اجتماع
و تعفن و تحلیل باشد زمان اجتماع زمان ادام شخص است و زمان تعفن و
زمان سرما خوردن شخص است و زمان تحلیل عرق شخص است و این زمان
بسیار باشد و در هم است فا سلاکن احشا را و دیگر اندام را نوبه هر دو
شطر الغب کرده بلکه یکسال فیم اد می نوبه هر روز نوبه و علاج در ابتدا اگر طبیعت
قوت دارد تنقیه نماید و شربت دینار و بزوری دهند و کشوت و افسنتین و قرص
و درد و قرص غافث و قرص زرشک دهند و ترک ماء الشعیر نکنند و پرهیز
کنند تا آنکه بتدریج صحت یابد و فلفل را کوفته با سرکه و روغن بادام چو بمالند
در وقت سرما خوردن بمهرهای پشت بمالند کل لا له عباسی را پشت بمالند
حب نشاط را بدهند و گلقند با سکنجبین که گلقند را از گل سرخ افتابی ساخته باشند

کرده باسکنجبین بدل کنند و بعضی از مواظبت نمایند و اما حمی دق آنست که منبعث
میشود حرارت خارجه از طبع با اعضاء اصلیه خصوصا با رطوبت آن فنا کند رطوبت
بدن با تحلیل و حدوث آن اینست که میباشد از اسباب سابقه مثل حمیات
محرقه هرگاه طویل شود مدت آن و عمل کند حرارت غریبه در رطوبت قلب و دیگر
اعضاء اصلیه و فنا کند حرارت رطوبت را یا مثل ورم حاری که حادث شود
در سینه یا [illegible] حرارت بدن بسبب مجاورت بر نشف رطوبت شود و در طول
زمان منجر به تب که خشک شود و بتقریبا و خشک میشود اعضاء اصلیه بادیه مثل
غم و هم و غضب و بیداری و نبودن طعام خصوص هرگاه در سن جوانی این امور اتفاق
افتد و در فصل تابستان و ازبرای شخصی که مزاج او گرم باشد و ازبرای شخص مهزول
تب [illegible] گرم کند [illegible] این سه مرتبه است اول آنکه حرارت غریبه بگیرد در قنات
مخصوص در میان اطراف عروق باریک و فنا کند رطوبتی که در میان اعضاست و دوم
آنست که [illegible] کرده باشد [illegible] رطوبت را و شروع کند بفنای رطوبت قریب العهد
بالانعقاد و سیم آنست که فنا کند این رطوبت را و چنگ زند با اعضاء اصلیه و تب که
اعضا متفرق شود و در مرتبه اول معرفت دشوار و معالجه آسانست و مرتبه دوم
معرفت آسان و معالجه مشکل است و علامات تب دق لزوم اوست و [illegible]
قوت ندارد و [illegible] نیست و استنباط نمیتوان کرد خود مریض به تب بتقریب
آنکه گویا مزاج اصلی بهم رسانیده است این حرارت زیرا که احساس [illegible] مزاج
سوای متعفن را احساس مشکل است از برای تمکین آن و گردیدن آن [illegible]
مزاج اصلی و چیزیکه منفعل شود بتقریب [illegible] این حمی که
حمیات دیگر [illegible] و کرب و از علامات او سست تواتر نبض و ملمس او [illegible]
مثل ملمس اصحاب حمی عفنی و ادعی که دست گذارد بر نبض صاحب دق [illegible]
گرم در او [illegible] طول دهد [illegible] داشتن را در دست حرارت زیاد بلند و
اعضاء [illegible] شرائین و عروق او سست و دلیل قوت اینست که بهم رسانیده
حرارت و شدت بهم رسانند در هنگام تناول غذا همچنانکه [illegible]

سود کند و خشک در آتش هنگام ریختن روغن بادام و مثل [illegible] و سنج
کرده آب گرم بروی آن بریزند که گرم تر شود این علامات در [illegible] است
و هرگاه تب [illegible] شود لاغری و ضعف و پوست [illegible] جلد و
فرو رفتن صدغین و باریک شدن بینی و خراشیدن شدن صورت
و کوچک شدن گوش و باریک شدن گردن و برآمدن [illegible]
استخوان سینه و [illegible] و تمامی [illegible] شدن [illegible]
گوشت [illegible] دق [illegible] و علاج تبرید و ترطیب [illegible]
آب زن و مالیدن روغن بنفشه و نشستن بروغن بنفشه که مشهور است
برای [illegible] حوضی از روغن بنفشه ساخته هر روز دو دفعه در آن
[illegible] غوص میکرده اینست که مشهور است الطبیب للملوک لا للمفلوک
آشامیدن ماء الشعیر هر روز [illegible] خوردن [illegible]
لحوم گوشت ماهی [illegible] و [illegible] چاق و طلا کردن [illegible] سینه را بصندل
[illegible] آب [illegible] کشنیز سبز و بیاشامد شربت حماض و بخورد قرص
کافور [illegible] تعریف بسیار کرده از آنجمله شم الکافور فی البدن [illegible]
[illegible] این علت [illegible] نشناخته اند کافور را [illegible]
[illegible] و مسکن [illegible] برگ بید برگ [illegible] برگ [illegible]
[illegible] برگ گل [illegible] و میوه های [illegible] و بخورند مثل سیب
به و [illegible] آب [illegible] باشد و یخ را در ظرف [illegible]
با [illegible]
دق پیری عبارتست از استیلاء یبس در بدن و مزاج از غیر تب و ضعف در
بدن و سبب این حرارتیست که به تحلیل میبرد رطوبات [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] حرارت غریبی [illegible] که دق [illegible] از استفراغ [illegible]
از عرق یا رعاف یا فصد یا ادرار یا اسهال یا جماع که به تحلیل برد تمامی رطوبات را
و [illegible] مفتون بهوای نفسانی و علاج ترطیب بدن به حمامات مرطب و خواب
کردن بعد از طعام و [illegible] مرطب مثل زرده تخم مرغ و گوشت بره و نان گندم [illegible]

باشد ونشسته باشند وتازه طبخ داده باشند ودعا الهند بدر بود غشهای مرطب مثل
روغن نیلوفر وبنفشه و امثال اینها ادویه مفرده که در حمیات نافع است انیسون
گرم وخشک است در درجه سیم نفع میدهد تبهای کهنه را اوج سرد وخشک
موافق دارد تب گرم را وضرر دارد دماغ را مصلح ان بنفشه است اشق غاز
گرم وخشک است در سیم نفع دارد تب ربع را وتب بلغمی را خوردن
ومالیدن افسنتین گرم است در اول وخشک است در سیم نفع دارد
تب دایم را خوردن ضرر دارد شش را مصلح او کاسنی است هلیلج گرم
وخشک است وبعضی گفته است که بوداو یافته اند نفع میدهد تبهای کهنه
ضرر دارد شش را مصلح ان انیسون است خوردن ان از یکمثقال تا یکمثقال
بادکاسنی نفع دارد تبهای کهنه را که صفراوی داشته باشد خرد
میپزند مصلح ان سکنجبین است قدر شربت ان دو مثقال است بجیع
هندوانه با سکلاب ان تمامتر است در دفع تب از هر چیزی و خوردن
دارد تب صفراوی را و مفرح باشد هندی نفع دارد خوردن او گرم
گرم وخشک است بولها بغر بول کاو دشت هر کاه بول او بول ادمی مخلوط
کنند و بکار برند بر انگشتان صاحب ربع از دست بد بسته کرم خرقه
تب ربع را ببرد گرم وخشک است نفع دارد تبهای نوبه را هر کاه با الله
بمالند پیش از امدن نوبه تمر هندی سرد و ترست نفع دارد تبها را خوردن او
وغشی و کرب تب را زایل کند مضر سینه است مصلح ان بنفشه است گرم
وخشک است هر کاه بیاویزند بگردن تب دار که ربع کرده باشد قطع ربع کند
حلیله قنفذ گرم وخشک است نفع دارد تب را بغلبه بلغم که موجب شود شرب ده درهم
و بیاشامد و ضرر دارد سرد و مصلح ان کتیرا است و عسل حب الفرح کرد دست
سرد و ترست نفع دارد حمیات را که صفراوی باشد بقدر سه مثقال بخورد ره دل
مثانه را مصلح ان تخم خرفه است حلتیت گرم وخشک است نفع دارد تب ربع
نصف مثقال بخورد اسقاط جنین کند و مصلح ان اطریفل است حماما گرم
گرم وخشک است نفع دارد تب بلغمی را و تب که دارد تب بلغمی را

هر کاه تامل با عمل کنی خواهی یافت خردل گرم وخشک است نفع دارد غشی را
دو مثقال بخورند ضرر دارد دماغ را مصلح ان بادام است و هر کاه با او
هندبا بخورند خوبست رازیانج گرم وخشک است نفع دارد حمیات
مزمنه را راوند چینی است گرم وخشک است و بعضی میکویند ترست
ابلنوت و شدت تحلیل نفع دارد تبهای مزمنه را قدر شربت ان از نیم مثقال
تا یک مثقال است مضر است بسفل مصلح ان صمغ عربی است زبل الفیل سرکین
فیل است گرم وخشک است هر کاه بخورد هر ازان صاحب تب غب
نفع دارد سر موف سرد و ترست نفع دارد تب محرقه را شونیز
گرم وخشک است تحلیل میبرد تبهای بلغمی را و سوداوی را شربت
ان یک درهم است مضر گلیه است مصلحش کثیرا است و نوعی ازان شونیز
سیاه هندی است رویغا است غثیان اورد صمغ عربی گرم است جاوشیر کندر
بلند و ضرر دارد طحال را مصلح ان شکر است و قدر شربت ان دو درهم است
طباشیر سرد وخشک است نفع دارد حمیات گرم را بقدر نیم درهم ضرر دارد
شش را مصلح ان گلاب است طین ارمنی سرد وخشک است نفع دارد حمیات
وبائی را خورده اند اطبا در تبها با گلاب عصاره عصاره غافث گرم وخشک است
نفع دارد تبهای کهنه را قدر شربت ان یکمثقال است با انیسون است مصلح ان
عصاره افسنتین گرم وخشک است نفع دارد تبهای کهنه را قدر شربت
ان یک درهم است عنکبوت نسج ازا هر کاه با بعضی و همها شقیقه و صورت
صاحب تب به بندند تب غب را ببرد و گمان برده اند بعضی اطبا که نسج
تا بستانی عنکبوت هر کاه کشف و سفید باشد و ببندند جلدی را ویزید
و ببندند بر بازوی صاحب غب چاق کند غافث گرم وخشک است نفع
دارد تبهای مزمنه را قدر شربت ان نیم درهم است غاریقون گرم وخشک است
نفع دارد تکان و تبهای کهنه را و قدر شربت ان یک درهم است فودنج گرم و
خشک است نفع دارد تکان سرما را و ما لیدن او ورمها را نافعست قرع
کدو دست سرد و ترست هر کاه در اتش کلچی دفن کنند تا پخته شود با اب او با

بخورند تب گرم را زایل کند قسط گرم و خشک است نفع دارد لطوخ ان تکان
سرهای نوبه را قطف اسفناج رومی است سرد و تر است نفع دارد تب محرقه را
و ورم سپکند معده را قیصوم گرم و خشک است نفع دارد تکان و تبهای کهنه را
هرگاه بمالند به بدن کافور سرد و خشک است بوئیدن ان بخواب اورد و عبا او را
نافعست بوسیدن ان و مصلح بخوابانیدن بنفشه و بادام است کتان کرم
و کتان لباس سرد و خشک است پوشیدن ان تکثیف جلد کند و حرارت
پنهان مصلح ان حریر است کشک الشعیر شوربه جو است سرد و تر است
موافقت صاحب تب را نفع دارد تبهای کهنه را کند گرم و خشک نفع
دارد تبهای بلغمی قدر شربت ان نیم مثقال است لسان الحمل بارتنگ است
سرد و تر است نفع دارد تبهای غب را هرگاه با سه عدد ریشه ان خورده جوشانیده
بخورند و گفته اند چهار عدد ریشه ان در تب ربع خوب است لحم الجزور گوشت
در آخر تبهای نافع است چاق میکند ماش سرد و معتدل است
رطوبت و یبوست نفع دارد خوردن ان نانخواه گرم و خشک است
نفع دارد تبهای کهنه را قدر شربت ان یک مثقال است مقاله سیم در
امراض سر است و اسامی ان بدین تفصیل صداع شقیقه سرسام
قرانیطس لیثرغس شقاقلوس تخوص عطاس دوار سدر سبات
سبات ارقی سکته سهر نسیان مالیخولیا عشق کابوس قلق صرع
ام صبیان سکته فالج تشنج تمدد کزاز رعشه خدر لقوه اختلاج زکام
عصابه حکاک صداع المی است در اعضاء سر و شقیقه وجع در شق سر
و سرسام ورم در یکی از پرده های دماغست یا هر دو قرانیطس ورم صفراوی
در دماغ و لیثرغس ورم بلغمی است در دماغ شقاقلوس ورم دماغ
در دماغ و عانقرایا مقدمه اوست شخوص انیست که انسان در
چشم کشاده بر پشت بر نحویکه حرکت نکند لیثرغس را اخذه و جمود هم
گویند عطاس بضم عین و شین ازاریست که بهم رسد طفل را که جوهر
وسیر نشود که عارض شده است در پرده های دماغ و ورم سالخ میان

وصبیان جلد و بیشتر انیست که عارض میشود از برای اطفال که خواب نرونده
کم کنند و سبب باشد انحطاط بهم رسد غیر ماهی و دلالت کند بر ان رنگ
تمام و دیگر دوار انیست که خیال کند صاحب او که سر او دور میزند یا رو و دماغ و
بدن او دور میزند بر و و مالک نیست که بایستد و اما سدر حالتیست
که با فرمیماند بهت و غی فهمد و سر خود سنگین و زایل شود عقل ان
و سبات خواب مفرط است طویل در مدت که مشکل است اگاهی از ان
سبات ارقی بتقریب صعود الجره خواب سیرو و غیره و سبات سهری
عبارتست از اجتماع اسباب سبات و اسباب بیداری و خوابیست
که مرکب است از متضادین یعنی صفرا و بلغم و نسیان عبارت از فساد فکر
یا ذکر فساد فکر و فساد تخیل و مالیخولیا بفتح لام و سکون نون است و ان
تغییر ظنون است و فکر از مجری طبیعی بفساد و خوف و مشهور اقسام ان
هفت است مانیا داء الکلب قطرب صبارای رعونت حمق مالیخولیا مراقی
و عشق مرض سوداویست که فکر است جالینوس که کوری حسی است و کابوس
وضعی است که ادمی گمان کند سنگینی چیزی بر روی او افتاده است و تلوخ
عبارتست از ماندگی در بدن صرع مرضی است که منع کند اعضای نفسانی
منع غیر تام از افعال خود ام الصبیان نوع صرعیست و سکته تعطل حواس است
فالج استرخاء عامست در شق بدن و تمدد و کزاز تشنج عصب است رعشه
علة الیه است در صورت که متغیر کند صورت را از وضع و اختلاج حرکت صنع
بلاشت از اعضای که نباید حرکت کند و زکام تحلیل رطوبات دماغی است و مفرد
نزله سیلان ماده است از دماغ بحلق شیخ رئیس نزله و زکام را مشارکت
داشته و عصابه وجعیست که بهم رسد در ابروها و حکاک انیست
که خیال کند علیل که در دماغ خارش هست از غیر صداع اما ادویه مفرده که
در امراض سر نافع بدین تفصیل ابریشم گرم و خشک است در اول نفع
دارد وجع دماغ را و حفظ را زیاد کند ابن عرس هرگاه خشک کنند و بسایند
تا ما یعنی نفع دارد صرع را اترج مرکب است از اجزاء مختلفة القوی گوشت

ان گرم است و تو دری درجه اول و تو تری ان سرد و خشک است در سیم و پوست ان
و خشک است در دوم ماليخوليا را از صفرا محترقه باشد نفع دارد نفع [illegible] گرم
و خشک در [illegible] الفار [illegible] سرد [illegible] در اول نفع دارد صرع را هرگاه
سعوط کنند [illegible] هرگاه بیاشامند صاحب صرع فايده
او [illegible] دماغ او نفع دارد [illegible] بعد از مرض را استقبال [illegible] است
و خشک در سیم نفع دارد صرع را [illegible] و خشک تنقیه [illegible]
نفع دارد صرع [illegible] عصب را [illegible] شیر است [illegible]
بکره [illegible] صاحب صرع [illegible] کند هرگاه قبل از بلوغ باشد [illegible]
و خشک است نفع دارد [illegible] و صرع را و اختناق رحم را و هرگاه [illegible]
در شراب [illegible] بیاشامند [illegible] خواب [illegible]
هرگاه [illegible] و ضماد کنند [illegible]
صاحب صداع بارد [illegible] تسکین [illegible] معتدل است در [illegible]
نفع دارد اختلاج و وجع عصب را شربا و [illegible] گرم و خشک است
نفع دارد ماليخوليا و صرع را هرگاه [illegible] گرم و خشک در دوم
کنند [illegible] ماليخوليا را نافع است [illegible] گرم [illegible] نفع
دارد صرع را هرگاه شرب کنند [illegible] هلیله کابلی [illegible]
نفع دارد [illegible] و حفظ را نافع است و صداع [illegible]
گرم و خشک در سیم زایل کند صداع را و خواب [illegible] گرم و خشک
در دوم نفع دارد [illegible] دماغی را [illegible] است گرم
و خشک در اول نفع صداع سرد کند [illegible] بلیغ دارد فالج
[illegible] گرم است در دوم خشک در اول نفع دارد صداع
بارد ضمادا [illegible] و همچنین [illegible] سرد و خشک
[illegible] است و ضمادا و نفع [illegible] صداع را [illegible] بر پیشانی
طلا [illegible] و خواب [illegible] گرم است در اول معتدل است در [illegible]
و پوست [illegible] را و نفع دارد [illegible] گرم و خشک است نفع

بلادر [illegible] و همچنین [illegible] سرد است در اول خشک
در سیم [illegible] صاحب صرع را فايده دهد [illegible]
[illegible] است گرم و خشک است در سیم و روغن ان نفع دارد [illegible]
و فالج [illegible] هرگاه ضماد کنند بر صاحب صداع هرگاه از سردی
باشد نافع است [illegible] گرم و خشک است [illegible] نفع دارد
صرع [illegible] بارد و رطب است در سیم هرگاه [illegible]
نفع دارد صداع را بلادر گرم و خشک است در چهارم نفع دارد
[illegible] و خوردن ان مورث جنون و سرسام است [illegible]
گرم و خشک است در دوم نفع دارد صرع [illegible] و روغن ان بهتر
از [illegible] بهتر است از خوردن بندق هندی نفع دارد
وصرع و ماليخوليا را و نفع دارد فالج [illegible] را هرگاه بدست
[illegible] کرد در دست او باشد بهوش نیاید و چون از دست او بگیرند
بهوش اید [illegible] سرد است در دوم [illegible] در سیم ساکن کند صداع
[illegible] باشد [illegible] وضماد کردن ان و هرگاه بجوشانند
با [illegible] بر سر ان آب را صداع [illegible] باشد نفع دهد
سرد و خشک [illegible] عقل را [illegible] است خواب [illegible] تسکین
صداع [illegible] جنون [illegible]
[illegible] سرد است در اول خشک است در سیم نفع دارد [illegible]
[illegible] صداع سوداوی را نفع است [illegible] هرگاه [illegible] خورد
در خواب [illegible] مشوش [illegible] باعث خصومت
داشتن ان و هرگاه [illegible] طفل [illegible]
کند و بوی ان صداع را نافع [illegible] دل شتر را هرگاه [illegible]
عاشق [illegible] مرض عشق را [illegible] و خشک
در سیم [illegible] حیوان [illegible] نفع دهد [illegible] فالج
و نسیان و صداع بارد را شربا و ضمادا [illegible] نفع

دارد صرع را وهمچنین است شم خرگوش هرکه ببویاند درد و صرع داخل کند
قیاس دهد خاد حباری و غیبت کودن بلند دارد هرکاه دل او را بیاویزند
در خرقه آدمی که خواب میکند خواب او را اگر میکند بلکه منع خواب میکند
گرم وخشک در سیم وچهارم نفع دارد فالج را وفصل میکند فاد
وحفظ جنین کند حماما گرم وخشک است در دوم هرکه طلا کند
صاحب صداع زایل کند صداع را حمام گرم وخشک است در سیم هرکه
نشنید در عرق گوشت انکه گوشت را خوب پخته باشد
باشد صحت یابد بانن خاد هرکاه جگر او را بخورد مصروع صحت یابد هرکاه
کند و ناشتا بخورد مصروع حمام پستان او نفع دارد دماغ را
وتقلیل کند سده را حمام کبوتر است محاورت ان انانست از صرع و
وسکته وسبات حیه گذشته است که گوشت او را هرکاه بخورند
در عمر وحفظ کند حواس را وسبات را حیا الموسیقه قطرانست وان روغن
غرغره ست تسکین دهد صداع بارد را طلا خربق اسود گرم وخشک است
در سیم نفع دارد وسواس را وشقیقه مزمنه ومالیخولیا را او نفع دارد سوداء
خروع بیدانجیر است نفع دارد فالج ولقوه را خشخاش سفید سرد وتر است
دوم منوم است وغذا کم میدهد ومخدر است
اریج او خشخاش سیاه سرد وتر است در سیم گفته اند در چهارم منوم
خصیه الثعلب شیرین تر ان بهتر است گرم وتر است در اول نفع دارد تشنج را
و فالج را خناق هرکاه
ان دو سنک یکی
پیش از انکه بزمین بیفتد صرع را زایل کند واگر بهمین
زایل کند صرع را وتجربه دانسته اند سرد وتر است
تسکین میدهد مرکب القوی است
سرد میدانند اقوی است هرکاه نفع دارد صداع گرم را
کثیر النفع است دادن شربان ومضرست عقل را ونسیان

وسکنه

وسکنه وتبل صرع میشود نفع کرم وخشک
در اول وسیم نفع استرخا وعصب را دارچینی گرم وخشک در اول و سیم
روغن ان شدید النفع است رعشه را دجاج هرکاه گرم کنند پیه مرغ را
وبمالند بر سر انکس که مالیخولیا داشته باشد نفع میدهد نفع عجیب
خصوصا هرکاه توالی اتفاق افتد دماغ بقر هرکاه بخشکانند وبیاشامند
با سرکه انگور نفع دارد صرع را ودماغها کلها هرکاه بخورند زیاد کند دماغ ادم را
العرس هرکاه بخشکانند وبیاشامند با سرکه نفع دارد صرع را دم السلحفات
بیاشامند صرع را نافعست دم الحمل نفع دارد صرع را ذهب لطیف ومعتدل است
هرکاه بربندند بکودن طفل نترسد در خواب وصرع بهم رساند ومجرب است
ذنب هرکاه بکوبند کند رعشه را هرکاه استنشاق
کند نفع دارد کرم است در دوم خشک است در سیم
نفع دارد صرع و وسواس را معروف است نفع دارد تعلق او صداع و
وترسیدن در خواب را روغن در خواب پریشانیها و
با انگشتر کند دفع کند صرع را هرکاه زمرد قبل از صرع باشد
تجربست گرم وخشک است در سیم سعوطان با روغن بادام و روغن
گل سرخ صداع بارد را نافعست زعفران گرم است در دوم منوم است
حواس را زنجبیل گرم است در سیم خشک است در دوم زیاد کند حفظ
رطوبت را از نواحی سر فالج واسیالیوس
در سیم نفع دارد صرع را جلا گرم وخشک است هرکاه طلا کنند
بر سر صداع را نافعست با سرکه سداب گرم وخشک است در سیم نفع دارد
فالج را وضماد بان صداع مزمن را نافعست با سویق سکبینج گرم وخشک است
در سیم محلل وملطف است نفع دارد فالج را
سعوط کنند در مصروع نفع دارد او را هرکاه بکیرند
با کند بعسل و بیاشامند صرع
هر روزه ناشتا نفع دهد نفع عجیب سمک ماهی هرکاه صیاد کم
صید کند صاحب

صداع ضماد نمایند تسکین دهد جالینوس انکار اینمعنی کرده است
سنبل الطیب گرم است در اول خشکست در سیم تقویت کند دماغ را
سوسن گرم وخشکست در دوم بوی ان تحلیل برد فضول دماغ را و بوی
ان ضرر دارد صداع گرم را و مصلح ان کافور است شاهسفرم گرمست در
اول خشک است در دوم تحلیل میبرد فضول دماغ را که سرد باشد و مصلح
ان نیلوفر است شحم الابل شدید النفع است نفع دارد تشنج را شرباً و طلاءً
شحم البقر شدید النفع است در فالج شقایق گرم وخشک است در اول
نفع دهد سعوطا از بوی تنقیه دماغ چشم شکاعی گرم وخشک نفع فالج دهد
طلاء و سعوطا و شربا شونیز گرم وخشک است در سیم نفع دارد زکام را
هرگاه بوداده بگذارند در خرقه کتان و بگذارند در سرکه و حب سازند وانرا چهار
در اتش اندازند و سر را بر بخاران نگاه دارند زایل کند زکام را و خیشوم را و طلای ان
صداع بارد را نافع است شهدانج گرم وخشک است در دوم ورقهان مسکن
بزران مصدع است صندل ابیض سرد وخشک است نفع دارد صداع را
و همچنین است سرخ وان ابرداز سفید است و نفع دارد صداع را عاقرقرحا نافع
طرخون جبلی است گرم وخشک است در سیم هرگاه مسح کنند بارد بدن
نفع استرخاء اعصاب کند که مزمن باشد و منع کند تولد کواز را در کسیکه مهیا
این مرض است مثل در ماه است هرگاه غرغره کنند شرب مجرب بعد طعام خوردن نفع
دارد صرع را عنبر گرمست در دوم نفع دارد مشایخ را تقویت کند دماغ را
و حواس را تقویت عجب عود گرم وخشکست در سیم لطیف است تفتیح میکند
سدد را تقویت میکند اعصاب را و دماغ را و حواس را غاریقون گرمست نفع
دارد صرع را غبیرا سرد وخشکست در اول و دوم بطوء کند مسکو را فاشرا
اصلحست فالج و سکته را گفته صاحب اختیارات حکایت از طبیب که عارض شد
از برای اهل طبیب اختلاط عقل شد بدی پس معالجه کرد باد ویه بسیار چاق
نشد پس ناشرا داد چند روز چاق شد فاوانیا عود صلیب است و کهیانا گویند

گرم وخشکست نفع دارد صرع را بتجربه که تعلیق ان کردن مصروع را زایل کند
و دخنه دادن ان مجنون را نافعست و در کابوس نافع است فراخ الحمام بهترین
او بچه اوست خوردن ان در فالج نافعست فرفیون گرم وخشک است
در چهارم بماند در فالج و خدر نافعست قوس ریاقی است در زانوی اسب
هرگاه بکوبند و بپاشند با سرکه نفع دارد بلکه زایل کند صرع را فواحش حجر فاخته گوشت
او گرمست نفع دارد فالج را و ضرر میرساند بدماغ و اصلاحش بعنوانی کند که بر شود
او بسرکه و کشنیز خشک قاقلیه هل را گویند گرم وخشک است در سیم یا در دوم
و در دوم از ان نفع دارد صرع را قناخیا و بست بوی ان مغشی علیه را بحال اورد
فرع دبانه نفع دارد اورام دماغ را قرنفل گرم وخشکست تقویت کند دماغ
سرد را و بوی ان قرفه الدارچینی گرم وخشکست در سیم نفع دارد فالج را و ان
اقوی از دارچینی است قسط نفع دارد استرخاء عصب را و نفع دارد سرسام
قنه گرم وخشک است در سیم نفع دارد کزاز و صرع و صداع را و هرگاه ببویند قنه را
سدد را نافع است کافور سرد وخشکست در سیم نفع دارد صرع را ولفاد را
کونب گرم وخشکست هرگاه سعوط کند علیل بعصاره ان و تنقیه کند سر را او
نفع دارد صرع را و رعشه را و سکو را براورد کرفس گرم وخشکست در دوم بهیجان
اورد صرع و صداع را کوات گرم وخشکست در سیم صداع میاورد و خواب مشوش
می بیند کزبره سرد است در اول خشکست در سیم بالخاصیه منع بخار کند از
ازینجهت است که مقدمین در طعام مصروع میکردند البته و اکثار ان
مورث ظلمت بصر میشود و ذهن را مشوش کند کندر گرم است در دوم
خشکست نیکو میکند حفظ را لادن گرمست در دوم خشکست در سیم
منع میکند تبخیر را و اسهال سودا میکند و نفع دارد مالیخولیا را لبن الغنم
نفع دارد وسواس را لفاح بارد و رطب است در سیم نفع دارد صداع را
و خواب می ورد و اکثار ان مورث سکته میشود مرزنجوش گرم وخشکست
در سیم نفع میدهد صداعی را که از سردی و رطوبت باشد مرتشتا است
دوشنانی گویند هرگاه بر بندند بگردن طفل نترسد و فزع نکند در خواب

جبوانسان سیار و صداع را نافعست موارة الکرکی هرگاه سعوط کنند با مرزنجوش نفع دارد
لقوه را و هیچ … را نافعست در اختلاج صورت مشک ناف حیوانیست مثل اهو گرم
وخشک در سیم تقویت کند دماغ سرد را وشم او مضر دماغست خصوصا در این
ولایت و مورث شود مالیخولیا را مصطکی مقطع آن و خاییدن آن جلب کند بلغم
از دماغ و سر و تنقیه کند سر را مومیایی بر دو قسم است معدنی و قبوری و معدنی
بهتر است از قبوری گرم و خشک است در سیم نفع دارد فالج را و لقوه را
شربا و مالیدن و صداع سرد را و صرع را و دوار را نارجیل الطفا … گرم است
آن گرم و خشک است در دوم و ترش آن سرد و خشک است در دوم نفع دارد
و ان تحلل ریاح دماغیست نرجس گرم و خشک است در دوم نفع دارد صداع
سودا را و رطوبت را و بوی آن بر طرف کند صرع اطفال را و صداع … درد و صداع
و مصلح آن بنفشه و کافور است نعناع گرم و خشک است ممتاد کنی بر صاحب صداع
باسو … نفع دارد نفط ابیض گرم و خشک است در چهارم نفع دارد فالج و لقوه را
نیلوفر اجود آن آسمانجونیست وان سرد و تر است در دوم مسکن صداع است گرم
و خواب می آورد و نطول بر سر حار … ساکن کند و در گرما نشاء زده است
ولایت بنفش است تمام سوسن هست گرم و خشک است در سیم نفع …
و صداع بارد را اخلاط ذهنی دارد و تحلیل صیره صلابات بارده دماغ
و هرگاه بکوبند و ضماد کنند بر سر صداع ساکن کند … ماقیست دار …
مرکب شده تسکین دهد صداع را اگر حار باشد یا بارد و تقویت کند دماغ
بعضی مردم بوی آن احداث کند زکام را و مصلح آن بوییدن کافور است
و اگر گویند چرا باعث زکام میشود جواب اینست که در آن اجزاء گرم هست که
جاری میسازد رطوبات دماغ را و قوت ندارد بر تحلیل آن رطوبت بجهة
ضعف آن حرارت و چون در آن قوت قابضه هست لهذا قبض کند راه …
فضول را پس جریان آن از منفذ بینی باید پس حبس کند آن رطوبت سایله را …
دا از این حرکت و قبض منافذ احداث کند … دماغ و حرکت دهد
بسبب دفع آن که همان حرکت عبارت از عطسه است و رطوبات سایله …

بعضی ضیق نداشته باشد و راه بینی گشاده باشد زکام بهم رسد …
و در وقت گل سرخ اگر حرارت دماغ زیاد باشد زکام و عطسه زیاد …
بجهة انکه حرارت سر اعانت کند بر سیلان رطوبت و ورد الکوز … را
تقویت دماغ را و ورد التفاح گل سیب را و هم تقویت کند دماغ را و ورد السفرجل
گل به را و هم سرد است تقویت کند دماغ را و ورد الخلاف گل بید است تقویت
دماغ کند بالضرورة و ورد الخیری گل خیریست گرم است در اول و معتدل
در رطوبت و یبوست بوی آن نفع دارد دماغ سرد را و ورد الباقلی سرد
تر است تسکین حرارت عارضه دماغ آورد خشخاش سرد و تر است تسکین دهد
حرارت و یبس را که عارض شده است در دماغ و هرگاه ضماد کنند سر خواب
آورد و بیخوابی را زایل کند و تسکین صداع کند یاسمین گرم و خشک است در دوم
تحلیل میدهد صداع بلغمی را هرگاه ببویند یبروج و آن اسم سریانیست و انشبیه
بصورت انسان و در اسم … معنی آن مقوی الروح و آن بیخ لفاح بری است
سرد است در سیم خشک است در اول و یبروج در کتاب قاموس نوشته است
بیخ لفاح که با اول موحده و با دوم و در ذخیره باسم یبروح که با اول و با دوم حطی
آخر نوشته است بهر حال هرگاه داخل کنند در شراب سکر می آورد …
آوردن شدید و آن خواب آورنده است و سبات می آورد و از خواص
که هرگاه عاج را در آن بجوشانند نرم کند و شراب آن مثل حال …
خورد اما امراضی که در اعضاء سر بهم رسد اما صداع المیست در اعضا
سر و آن سوء مزاج و ما ماده میباشد و آن سوء مزاج خارجی میباشد
و داخلی میباشد اما خارجی مثل صداعی که بهم رسد از آفتاب یا
نزدیکی آتش و علامت آن وجود سبب است و علاج آن تبدیل هوا
و تبرید و بوییدن بنفشه و نیلوفر و کافور و سیب و نطول آب برگ …
بنفشه جوشانیده و مالیدن روغنهای سرد مثل روغن ورد و روغن
نیلوفر و روغن کدو که سرد کرده باشند به یخ و بگذارند سر را … گلاب و روغن
گل سرخ و روغن را بعد … الحمام … باشند و غسل … با …

مثل خوردن ماش و عدس و اسفناج و کدو و کشنیز سبز و سرکه و کاهو و این نوع
[illegible] انواع صداع است همین تعدیل هوا صحت دهد یا آنکه از اسباب حدوث
مثل آنکه فلفل و دیگر ادویه گرم خورده باشند یا غذای [illegible] مبالغ نخوبند و علامت
[illegible] و ادویه است و قلق و اضطراب و خواب نکردن و علاج آن
دماغ است بقرصها که از انزروت اقاقیا صندل سرخ حضض [illegible] نیلوفر [illegible]
اب کاهو اب کشنیز سبز و حذر از انکه بمالند بر مخدرات را مطلقا
مثل تریاک و بیروج نقل کرده است طبیبی که دیدند جنینی [illegible]
که خوردن تریاک و از صاحب صداع حامله بود و پس اسقاط شد و سکته کرده [illegible]
شد بعد از دو سه ایام و بخورد از قرصی که ساخته باشند از تخم خیار تخم خیار [illegible]
تخم کشنیز خشک طباشیر خرفه و کاهو با ترنجبین مساوی با شربت بنفشه یا شربت
یا آنکه شربت تمر هندی و بمالند سر را بصندل سرخ حضض [illegible]
کاهو و کشنیز سبز با قلیل سرکه و کلاب و بخورد [illegible]
مثل ماش و کدو و اسفناج و خیار و تمر هندی و آلوچه و انار ترش و میتواند شد که
سوء مزاج از خارج یا داخل [illegible] مثل آنکه در برف [illegible] یا آب سرد [illegible]
یا آنکه در ابها کثیف داخل شود مثل [illegible] کبوتر و آب [illegible] و نطرون [illegible]
و این نوع صداع را خبط گویند و منتهی میشود این نوع صداع [illegible] و علامت [illegible]
سبب است و ثقل حواس و میل و جمع بعقب و لذت بردن بهوای گرم و علاج
تسخین سر است بچیزی که تسخین بالفعل کند یا [illegible] مثل [illegible]
مثل نمک یا کاودس یا ریگ گرم [illegible] گذارند و استحمام و انکباب بر آب گرم [illegible]
جوشانیده باشند در وقت انکباب و بمالند روغن گرم مثل روغن یاسمین [illegible]
[illegible] کند و تلیین کند بحقنه لینه [illegible] خطمی عناب سپستان [illegible]
[illegible] تخم خطمی بنفشه تخم کتان جوشانیده با شیره [illegible]
[illegible] یا آنکه از اسباب داخل است [illegible]
آن [illegible] اسباب است و [illegible] و انقطاع حجامت [illegible] و علاج آن

نطول کردن نیست یا بهار یا جوشانیده باشند یا بونه الکلیل [illegible] و سنبل [illegible]
صعتر و فودنج در [illegible] کل نسرین کل سوسن عود عنبر [illegible]
شکوفه نارنج کل ریحان و [illegible] بهمنان گیاه ها که مذکور شد [illegible]
خارج در آفتاب که محاذی باشد سوراخ آفتاب یا سوراخ بینی و کوش [illegible]
شد که سوء مزاج گرم یا ماده باشد و آن بتقریب غلبه خون ممکن است
و علامت آن سرخی چشم است و سرخی صورت و عظم سر و ضربان و
ظهور حال شبیه بخواب یا بی و عظم و غلظت قاروره علاج آن فصد قیفال
و حجامت ساقین و احتقان بحقنه لینه و خوردن فواکه مثل آلو و آلوچه
و تمر هندی با ترنجبین و شربت و شربت آلو و غذای آن باید ترش باشد
مثل شوربای انار شوربای آلوچه و زرد آلو و تمر هندی و بعد از آنکه تنقیه
کامل شد طلاهای مذکوره نمایند و طلی از [illegible] کلاب خیار آب کاهو آب
کشنیز سبز سرکه کلاب که حرکت دهند در شیشه سر کشاده و میتواند بود که صداع
از صفرا بوده باشد و علامت آن شدت گرمی سر و آرام گرفتن بچیزهای سرد
و خشکی بینی و تشنگی دهان و بیخوابی و سرعت نبض و صفرای قاروره و میل
بزردی کامل و علاج آن احتقان بحقنه لینه و بعد از احتقان هلیله زرد هلیله
کابلی آلو بخارا عناب تمر هندی سپستان جوشانیده با ترنجبین شیرخشت
قلوس خیار شنبر روغن بادام میل نماید و طلی و ضماد و طلاها مانند صداع
دموی و میتواند که صداع بلغمی باشد و علامت آن شدت صداع بسبب کثرت
بلغم و نبودن حرارت در سر و نبودن سرخی در چشم و صورت و [illegible] رطوبت
داشتن دهان و منخرین و طول داشتن درد سر و بطوء نبض و بیاض قاروره و
غلظت قاروره و علاج آن احتقان بحقنه که حدت آن زیاده از لینه باشد و بعد
سه حقنه خوردن ایارج یعنی ایارج تلخ در نیسان و تبدیل مزاج از نفولات و
[illegible] بوییدن کل نرکس و یاسمین و یاس سفید و امثال آن و [illegible] صداع
کامل هست و عطسه آوردن مثل کندش [illegible] نیست و میتواند شد سبب

سودا باشد. صداع وعلامت ان سنگینی بودن سر است وخشکی وبیداری و
کمبوده وکدورت حواس بودن وسیاهی بدن ودرقی وبطی نبض وبیاضی ور قاروره
وعلاج ان بعد احتقان از لینه وحماده استفراغ سوداست از افتیمون وبسفایج
وغاریقون واسطوخودوس وایارجات ونطول از بابونه واکلیل الملک وبرگ
چغندر که بجوشانند وحمام فرمایند ودر افتابه کرده بر سر ریزند وبوییدن
نرگس وعنبر وروغن بابونه وغذا دادن بغذاها که زود هضم شود مثل
ماشند دراج تیهوج با نخود وجوارش بکار برند مانند جوارش مصطکی
وجوارش عود وامثال ان وگاه هست صداع بسبب ریاح بوده باشد
وعلامت ان تمدد وعدم ثقل وصدا کردن گوش وانتقال وجع
از موضعی بموضعی وضربان وعلاج ان تحلیل ریاحست بنطول که بابونه
شبت وبرنجاسف ومرزنجوش در ان جوشانیده باشند و
بوییدن سداب ومرزنجوش وبرگ رازیانج وعطسه اوردن از فلفل
وچند بید ستر گفته است بقراط که عطسه شفا دهد صداع را اگر از
ریح غلیظ بوده باشد وپرهیز کنند از اغذیه نفاخ وتلیین کنند طبیعت
بحقنه وحب هلیله ورب هلیله که در کلیات مذکور شد وگاه هست
صداع بشرکت معده است از برای اتصالی که دارد معده بحجاب دماغ
بواسطه عصبی که راجعست وبسبب محاذاتی که دارد معده بدماغ وبسبب
انکه معده با عصب کثیر الحس است که میرساند ناخوشی از بد بدماغ وچیزی
که شرکت دلیل دو امر است اول انکه انسان هرگاه بوی بد بشنود حادث
شود تهوع وبرهم خوردگی معده دوم انکه هرگاه دارو یا اب سرد بخورد
احساس ان نماید دماغ وپیشانی درد براورد علامت صداعی که بشرکت
معده بوده باشد استشعار ثقل در معده نماید وهمچنین استنباط
ضعف معده وغشیان وتهوع وقی وزردی چشم ومقصر معده
وعلاج ان قی وخوردن سکنجبین با بادام واهتمام در قی امدن و

وتنقیه معده تنقیه کامل وبعد از قی وتنقیه کامل ارام دادن وخواب اوردن بشربتهای
ترش مثل اب بیه ورب انار ورب غوره ورب کوکنار ورب در اصطلاح اطبا عبارت
از اب میوهاست چند انکه بجوشانند که بسته شود وبقوام اید وچون آنرا بوی دهند
هرگاه قدری از ان طباشیر دهند از برای تسکین قی بهتر است هرگاه صداع بسبب
از صفرا در فم معده باشد که این بود علاج وچنانچه بلغمی در فم معده بوده باشد
بشرکت ان صداع بهم رسد علامت اینست که قبل از صداع تخمه باشد وحموضت
حامض بهم رسد ونفخ در معده باشد وذوب دهن بسیار باشد وتهوع بکرر
باشد واگر قی بلغمی بکند تسکین یابد علاج ان تنقیه معده است بخوردن
ایارجات وجوارشات خصوص جوارش جالینوس وجوارش عود وامثال ان
واگر در معده خلط شور باشد علامت حرقه معده است وکثرت شهوت
بغذا وعلاج ان ایارجات وتنقیه معده است از حب افتیمون وغاریقون وهلیله
سیاه وهلیله کابلی وبسفایج واسطوخودوس که کوفته وبیخته با اب بادرنجبویه
حب سازند ومیتواند شد صداع بسبب ضعف معده باشد وشدت
وعلامت ان اینست که چون از خواب بیدار شود شدت کند ووقت
گرسنگی وخلاء معده زیاد شود وعلاج ان اینست که صبح که از خواب برخیزد
چند لقمه نان خشک در اب غوره فرو برده یا اب ریباس یا اب یا اب انار
وناشتا بخورد وهرگاه چنین صداعی برطرف وترشی برطرف را خوب نیست باید
نان خشک را در گلاب وقند غوده بخورد در اصطلاح این ترکیب را جلاب
گویند وگاه هست صداع بسبب ضعف دماغست وعلامت ان اینست
که بیجان می اید از بخارکی که برسد بدماغ وکدورت ووجود افت در افعال
دماغ وعلاج ان تقویت دماغست باغذیه عطره مثل گوشت دراج و
تیهوج ومرغچه را که خوب طبخ دهند وادویه مناسب در ان نمایند مثل
وعنبر بو نمایند وامثال ان وبعضی اوقات کثرت حس دماغست وعلامت ان
تغیرست از جزئیات وعلاج ... شدن بخوردن تریاک است چون علاج

در مقامیکه از سبب شدت حس دماغست به تبلید دماغست
و تریاک تبلید دماغ میکند و نوعی هست صداع بهم رسد از کرسنگی یعنی
غذا نرسیدن به دماغ و این صداع را [illegible] کویند و این نوع صداع بهم رسد زنان
زنان بهم رسد بعد از نفاس و بعد از حیض از کثرت دفع شدن خون یا
خون امدن از عضوی مثل خون بواسیر یا خون از موضع دیگر علاج ان
ترطیب غذاست نوعی از صداع عارض میشود بسبب ارتفاع بخار بدن
علامت اینست که هیجان کند با حمی و علاج ان حمیاتست و نوعی از صداع بعد
جماع بهم رسد و سبب ان یبس است که در دماغ بهم رسد [illegible]
و علامت ان [illegible] و نحافت بدن و علاج ان ترطیب بدنست و بوییدن از [illegible]
و استنشاق بو و غنهای بارد و رطب مثل روغن بنفشه و نیلوفر و صداع بعد
جماع میشود که از بسیار باشد بلکه سبب هیجان بخارانست به دماغ از
اخلاط و علامت امتلای بدنست و وجود علامات غلبه اخلاط و علاج تنقیه
بدنست از هر خلطی استنباط سود و صداع بعد از جماع میشود که سبب
ضعف اعضای مجامع باشد علامت ان ارتعاش و ضعف حرکت و این نوع
صداع گاه هست بسکته منتهی شود و بخامیدن و علاج تقویت دماغ
بروغنهای ملایم و خوردن غذاهای کوارا از کوشت [illegible] و بوییدن [illegible]
ملایم نوعی از صداع از شرب شراب صرف بهم رسد علامت هیجان صداع
بعد از شرب و علاج حقنه کردن و سکنجبین خوردن و قی کردن و شربت تازه
سیب و به و غوره خوردنست با اب سرد و ماء الشعیر در این خصوص [illegible]
عظیم است هرگاه در ان قدری اب لیمو نمایند و مانند ان اب لیمو [illegible]
نمایند و پاها و دستها را مکرر [illegible] میتواند شد صداع از ضربه
و علامت ظاهرست و علاج ضماد کردن سر [illegible]
و [illegible] و حضض [illegible] و فصد کردن [illegible]
[illegible] و حقنه کردن بحقنه لینه نوعی از صداع هست که خود و بیضه کویند
با لا رفتن ابخره بدماغ که تمامی سر را احاطه کند و این صداع عسرة الانقلاع

خود و بیضه

و بنوبه صعب می اید و منجر است صاحب ان از ازدیاد و حرف زدن و دیدن
روشنی و دوست داشتن تاریکی و تنهائی و قدرت نداشتن بر کشودن
چشم و هر ساعت خیال میکند که سر او را به تیر میزنند یا شق میکنند و علاج
تجسس کردنست که چه خلط است بهم رسیده و غلبه کرده است و دفع ان بفصد
کردن و حقنه کردن و انچه مکرر مذکور شده و نوعی از صداع هست که تابع بحرانست
علامت بودن انست در روز بحران علاج انست که میل ماده را بفصد [illegible]
و حقنه و امثال ان اعانت بحران نماید و نوعی صداع بهم رسد از بوی خوش [illegible]
خوش باشد مثل گلاب و گل و غیر ان یا از بوی بد باشد و علاج بوییدن سرکه است
نوعی صداع را شقیقه کویند که یکسمت راس را بگیرد و این اشد انواع صداع و
علاج ان تنقیه بحقنه های بسیار و داغ نخود کذاردن و بعضی در این [illegible] شقیقه
کویند بستن سفیده با کاغذ [illegible] مانند [illegible]
[illegible] مانند [illegible] سرد
[illegible] لفاح تریاک یا طلای [illegible] کنند از
سردی [illegible] از شراب ریحانی نوع دیگر خون [illegible] زعفران
صمغ عربی افیون خمیر کنند به سفیده تخم مرغ نوع دیگر تخم [illegible]
افیون [illegible] خمیر کنند و اما سل بستن غیر ماموناست و صداعی هست
که صداع شمسی کویند که حین طلوع افتاب شدت کند و بعد از ظهر [illegible]
تسکین یابد علاج ان اینست که طرف صبح [illegible] تخم کشنیز خشک [illegible]
بنوشد و تنقیه از فصد و حجامت و حقنه نمایند و صداع بشرکت اعضا ممکن است
بشرکت رحم بشرکت کلیه بشرکت ساقین و علامت هریک ظاهر است و علاج هریک
باین و واضح است تمام شد انواع صداع اما سرسام که عبارت [illegible] است
و این ورم یا [illegible] میباشد قرانیطس و علامت تب لازم است و سنگین
بودن سر و سرخی چشم و صورت و صداع مفرط و هذیان و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] زبان و مایل بودن زبان بسرخی که بسیاهی زند و عظم نبض و اشک [illegible]
[illegible] از روشنی و قطره کردن خون از بینی و علاج ان فصد قیفال است در [illegible]

شقیقه

صداع شمسی

سرسام

اول وبیرون کردن خون از جبهه وقیفال وحقنه کردن بحقنه لینه و
حبس وعقال وتبرید کردن سر بپوست کدو وروغن بنفشه ونیلوفر وخمیر کردن سر
وبعد از سه روز ضماد کردن بسرکه وروغن گل سرخ کنند وتطلیه نمایند از صندل سرخ
آب کاهو وآب کشنیز سبز وآب خیار وآب کدو وسرکه وگلاب گلاب که نور دم بود گل
نیلوفر وامثال آن باشد ماء الشعیر هر روزه طرف عصر وطرف صبح واقتصار غایید
بشوربای شیر جو وماش وعدس وکاهو ومغز خیار وشلیل وکلیچه والو وامثال آن
وسیاه وهرگاه ورم از صفرا بوده باشد او را قرانیطس خالص گویند وعلامات آن
تب ومحاب العیاذ بالله وسبکی سر وسرخی چشم ومغز ووزندی صورت وزردی
زبان وسرعت نبض وجستن بی اختیار وهذیان وغضب وسوء خلق وفساد فکر و
تمامی تعالید ماغ بر طرف شود علاج آن احتقان کردن بحقنه لینه وماء الشعیر
کردن وموالک خوردن از تمر هندی وعناب وسپستان والو وامثال آن
ماء الشعیر هر روز وآب کدو خوب است وآب هندوانه نیز بعد از نضج نافع است
ملطفات قبل از نضج باعث تلطیف ماده گردد وضرر غاید ومغز خیار دادن
نافعست وضمادهای که در دماغ مذکور شد خوب است وروغن گل سرخ
وضماد از عنب الثعلب تازه بوالیدن پوست کدو بر سر نافعست و
نافعست کرم نهر بر سر انداختن ونزد او داشتن نافع است ومطبوخ
بنفشه نیلوفر پوست کدو وگل خطمی خوب است وهرگاه بیخوابی از حد بگذرد
کاهو وخشخاش اضافه نمایند وکاهو را خوردن خواب میآورد و
نافعست ومیتواند شد از سودا باشد علاج وعلامات هذیان که
وخوف وکریه است وبیحوای مفرط وزوال عقل وخشکی بیرون
کلها خفه میشود وچشمها کشوده مبهوط وبدرد وربع شدت
وتب سبک باشد ونبض ضعیف وصلب باشد علاج آن بعد از تنقیه

وحقنه های لین وخوردن ماء الشعیر وسکنجبین وماء الشعیر دادن وضماد کردن
سر به تخم کدو وتخم هندوانه نیلوفر وبنفشه بابونه تر وفصد اگرچه ضرور بداند
البته فصد نمایند وهرگاه ورم دماغ از بلغم باشد او را لیثرغس گویند وترجمه
نسیانست وعلامات سبات سهر است وتب ملایم وبطء نبض وسنگینی
بودن همه حواس وسفیدی زبان وجستن بی اختیار واختلاط عقل ومشکل
جواب سخن وحرکت دادن پلک چشم وعلاج بعد از احتقان بحقنه لینه
ومعاده بگذارند بر سر ایشان سرکه وگلاب وروغن گل سرخ وبعد از سه روز اول
سلاب را با روغن گل سرخ بجوشانند وسرکه وکرفس بردن وعطسه آوردن
وبرسام نوعی از سرسام است ومعنی آن آزار سینه است در ذات الجنب وذات
وذات الریه ماده متوجه دماغ شود هذیان گویند او را برسام گویند وعوارض او مثل
سرسام است وعلاج علاج سرسام است با مواظبت سینه یعنی ضماد بر سینه
قیفال از باسلیق نمایند وکرده پا را حجامت نمایند وحقنه لینه نمایند وسقا
اعراض سرسست وان ورمست که عارض شود در خانه تجویف دماغ در حقیقه
سقاقلوس موت عضو است یعنی مردن عضو وبطلان حس وغانغرایا
شقاقلوس است ومادام این علت در نهایت خباثت وفساد ولقراط
در کتاب خود گفته هرگاه پیدا شود شقاقلوس در دماغ بدید سبک بخورد
هلاک در سه روز اول زیرا که قلب را بشارکت خود ضرر رساند پس هرگاه بگذرد
روز دو روز چهارم علاج سرسام گرمست وهمین از انواع شقاقلوس وغانغرایا است
وعلاج آن علاج مانند یا است دیگر شخوص وجمود آنا مواضع سر سست وآن عارض میشود
از بوای انسان در خواب وبیداری ما ایستاده در هر عملی که مشغول باشد
اخذه گویند وبزبان یونانی قاطوخس گویند وسبب آن سده است که عارض میشود در
مؤخر دماغ از خلط بارد یابس غلیظ وعلامت آن اینست که بازمانند چشمهای آن
سر وحرکات آن وقدرت ندارد جواب بروز وعلاج تنقیه دماغست بحقنه های
متعدده لینه باعاده وضماد کردن عقب سر است از بابونه وزوفای خشک

عطاس

واکلیل و شونیز بابر که عنصل و دوقی مالیدن بر دهن مزاجمون و خیری ...
دیگر از امراض سر عطاس است و عطاس اجتماع ابست در تجاویف و بسیار باشد که طفل
خفه باشد و بیشتر اوقات عارض شود اطفال را و سزاوار اینست که ... صغیر ...
کنند و بیاشامند مرضعه و طفل ماء الشعیر جو بوداده و نگاه دارند از خوردن ...
و امتلاء و عطاس کنند طفل را اطباء شیر و شیره تخم خرفه و ... بوما فوق آن ...
اسفرزه با دوغن گل ... در سر که انکور ... و چنانچه اجتماع اب در تجاویف شد علامت
آن مشکل بودن چشم است که بگذارد و چشم باز بماند ... و ... از چشم

دوار

چشم ... و علاج این نوع ندانند دیگر از امراض سر دوار است و خیال ... صاحب
که دور میزند ... و ... میزند بر آن و مالک نیست که بایستد ... و
بماند در ایستادن و سبب آن اخلاط رقیقه با ریاح غلیظه است ...
دماغ و ممکن نیست دماغ را تحلیل آن پس حرکت کند طبیعی و مقابل شود ...
بحرکت طبیعی آن که ضد آن حرکت است و دفع میان دو حرکت ...
... و ... دوران خیال میکند که اشیا ... صاحب آن ...
... اخلاط ... یا ... ملامیر ... و آن اخلاط
... ممکن است و علامت ... طبیب ... و علاج
جمیع انواع آن حقنه کردن متعدد و حب ایارج و شبیار است و علاج ...
ار ... و ... و ... و ... منضج و ... تا ... دو ...
... و غالیه یا سمن و ... و ... از ... ابود ...
اکلیل ... فصد کردن قیفال و حجامت ساقین و مزورات موافق ...
حب هلیله خلاصه کلام آنکه دوار از امراض غلیظ است و ... آن ...
... که ... شد ... باید ... متعدد ...
نماید و ... خشک ... با اب شیره ... و بعضی
حضرت ... نقال ... کردن ... و صاحب

خورده صحت یابد بهر حال در معالجه دوار فصد است و احتقان و اگر بمعالجه شد
مقصود حاصل شد و تنقیه کامل از حب هلیله و حب شبیار و حب ... ایارج
و اطریفل ... صغیر ... در دفع دوار مجربست و جوارشات
لایق است و هرگاه معالجه شد بماء الجبن بعد از تنقیه باید داد و طریق
ساختن ماء الجبن که ... مذکور خواهد شد دیگر از امراض سر سدر است
والعلق است ... یعنی ... است و حالتیست که ... انسان را
... سر خود ثقل بسیار و پیشها ... است و بسا باشد که ...
... و بسا باشد که زایل شود عقل آن شخص ... و سبب این ... ساع
روح نفسانیست از ... کردن طبیعی خود در ... دماغ و ...
دماغ پس سرد و فسرده شود و سبب ... روح با اخلاط باریه غلیظه است
که ... شود ... حادث شود ... و هرگاه رقیق باشد و ... حادث
شود ... حرکتی ... حرکتی ... حادث شود دوار ...
... و علامت آن ... اجتماع اخلاط ... غلیظ ...
... مذکور شد و علاج آن تنقیه کردنست باحتقان قویه
و ... بتدریج از ضعیف بقوی ... باطریفل بسیار ...
... و ... مذکور شد ...
سدد و ... دماغ که منع کند نفس را از تصرفات و ... طبیعی
و ... این سدد ... و علاج ابتدا در این مقام فصد قیفال ...
... بجانب مخالف و هرگاه محتاج شوند تجدید فصد نمایند
ایضا القیفال و تغریق ... بنفشه لازم ... باشند و ...
گل سرخ ... کنند طبیب ... حرکت نکند ...
در ... غبار باشد ... نکند ...
در این مقام باعث ... حرکت ... سر ...
ضعیف ... و ... سقوط ...

تا خیر یا فتق اتصال زاید و فرق میان سکته و صرع اینست که در سکته تشنج
نمی باشد و حرکت مضطرب نکند و در صرع حرکات مضطربه و پیچیدن و
تشنج اعضا بهم رسد فرق دیگر که سکته بهم رسد بعد از انکه دوار
حادث شده باشد و صرع دو مثل بدون مسبوق بهم رسد که مسبوق
بعرضی دیگر نیست دفع بهم رسد بخلاف دو مکرر سکته کف نمی باشد
و در صرع بعضی اوقات کف و خنین هست دیگر از امراض سبات است

سبات

و آن خواب بسیار است در مدت بسیار و در گفتیم شدید الغمر
چنانکه در کیفیت زیادست پس مشکل شود انتباه و بیدار کردن و خواب
در اصطلاح اطبا عبارتست از حالتی که عارض شود برای حیوان که باشد
در آن نفسانی از استعمال الحواس ظاهره و حرکات ارادیه و لازم دارد او را رجوع
روح نفسانی و انقطاع آن از آلات ببدن بالکلیه و قسمت کردن اند
بطبیعی و غیر طبیعی پس طبیعی آن از برای اجتماع روح حیوانیست بسوی باطن
طلب الاجمام و الاسترا و غیر طبیعی یا سبب یا سوء مزاج بارد مفرط است
و سازج که عارض میشود از برای دماغ و باعث میشود سبب تواب بغیض
روح نفسانی مضادی از برای جوهر او که فرو رفتن است بباطن و علامت
آن اینست که عارض شود بعقب برد شدید که در میخورد سرما از خارج
اب سرد یا هوای سرد یا بعقب شرب ادویه مخدره مثل افیون و شوکران
و نمی باشد در صورت و رحی و تهیج و معنی تهیج در بیت که مبادرت میشود
اندیج غلیظ که بداخل جوهر عضو است و ریح غلیظ متولد میشود از فضول
رطوبیه و شرح دو د میشود مایل بسبزی و نبض صلب متفاوت و علاج
تبدیل مزاجست بدادن مشروبها گرم و کماد بارد و نطولات
بریاحین و ضماد کنند بجند بیدستر و دفع نمودن ادویه مسمیه مخدره بجز اینکه
موافق باشد بنحویکه در حاشیه در دفع سموم مذکور است سبب

اجتماع رطوبت خامست در مقدم دماغ و علامت آن سنگینی است که پیدا در علیل
در مقدم سر و همچنین حرکت در چشم و شبیه با اختلاج در ابرو و بینی
اب غلیظ از منخرین در اکثر اوقات حالتی میان خواب و بیداری و بسته و تاخر
آن حقنه لینه مذکور کردنست پس تبدیل مزاجست مانکه سبب خواب بسیار
ارتفاع بخاراتست تو دیگر در حالت تب بهم رسد و علاج در این وقت
علاج حمیاتست و تقویت دماغ بگلاب که در سرکه یا روغن گل و
و پاشویه کردن و دست پا را محکم مالیدن و بستن و عطسه آوردن و کاهست
بسیاری خواب بخارات معده است و تقدم سدد و حرکت کردن بخار
گو شی و دوار و خیالات پیش چشم و بسکت شدن سبات هنگام خلاء
معده از غذا یا انکه سبب ارتفاع بخاراتست از صلب و ذیم و علامت آن ذات
الریه و ذات الجنب یا از اعضاء دیگر مثل رحم و معاده هنگام حیض طمث
یا ورم درد در ده ها و علامت آفات این اعضاست و تقدم علل این اعضا و علاج
علاج این اعضاست و گاه هست سبب خواب بخارات رطبه است که
و تقع میشود بدماغ از عرق سبانتی و علامت هر ذه سخن گفتن است
چشم امدن است و عطسه بسیار کردن و انکار دیدن از غیر تمیز و حیران و
قلق و اضطراب و تنگی نفس و قدرت نداشتن بخواب پیوسته بلکه مکرر
بیدار شود و خواب رود و حرکت کند و علاج آن فصد قیفال است و حجامت
ساقین و تلطیف غذا مثل فراریج و تیهو و گوشت بزغاله و اما
سهری و آن اجتماع اسباب خواب و اسباب بیداریست و آن سوء مزاج
بارد و رطبست و بلغم با اسباب بیداریست و آن سوء مزاج گرم و خشک است
و علامت آن خواب طولانی است در وقت و بیداریست در وقت بسیار شدید
صورت آن در بعض اوقات منتفخ یا ماند سیاه و در بعض اوقات سرخ و زرد
و نشت میخوابد و بینا باشد با خواب بخواب برد و این علامت ردیه است و علاج آن
تنقیه بدنست از خلط غالب با حقنه حقنه لینه و تبدیل مزاج از طلاها

نیز بعد از فصولات وغیره و یکی از امراض سر نسیانست والنسیان ذکرست یا انسا
نکوست یا بطلان حفظ یا نقصان حفظ و سبب استیلای برودت و رطوبت
در بطن موخر دماغ پس حفظ نکند چیزی رسیده است با او و علامات این
بسیاری خوابست و سستی مرد و علاج ان تنقیه دماغ است بحقنه حاد کردن او
جالوس شبیه و ایارج فیقرا و شحم حنظل بوده باشد بقراط نهی کرده در این امراض تنقیه از
فوق را و بعضی تاویل نهی بقراط از فوق نمی کرده الا اینکه اگر پاک نشود دماغ بان
حقنه ایارج فیقرا با شاهد و عطسه در این مقام خوبست و روغن سوسن
مالیدن و سر را غسل با نخست و در این علاج یا انکه سبب استیلای سودا
و خشکی است چنانچه بیند بود در بطون دماغ چیزی و علامات این بیداری
دایمست و خشکی ان میشود و صعب میشود تکلم سر بعد او بعض
حالی بهم رسد که گویا خفه میشود و علاج ان ترطیب و تنقیه بغذاهای موافق
مثل گوشت بره و بوغی و مالیدن روغن ساق و باعضا و روغن بابونه
مثل کله بره جوشانیده باشد ادمکرست و ان حالیست که ممکن نشود تفکر کند
و سبب ان استیلای برد و بلغم است بر قسم وسط دماغ و هر چند این فساد
فکر را نسیان نگویند ولکن قریب بنسیانست و علامات ان بطلان حفظ
از برودت و رطوبت و علاج ان علاج بطلان حفظ است یا انکه سبب فساد
تخیل است و ان یا زایل شود و ضعیف شود از امور تخیل و خواب تخیل نبیند و اگر ببیند
فراموش کند مگر قلیلی از خواب و این از برای غلبه بلغمست بر مقدم دماغ و علامت
ان سخونت مقدم سر است و جهات منخرین و خیال کردن رنگها و اتش و علاج
ان تنقیه بلغمست بحقنه لین و معالجات که مذکور شد در سرسام دیگر از امراض
مالیخولیاست و مالیخولیا تغیر گمانهاست و فکرها از مجری طبیعی بسوی فساد
و خوف از برای مزاج سودای که بوحشت بیاورد روح دماغ را و بترساند
بیاورد و سبب ظلمت سودا و صادوشان دارین یا انکه از امتلای بدنست
و علامات ان سیاهی بدن و لاغری بدن و خوردن غذاهای غلیظ و مثل ماهی
و گوشت زمستانی غلیظ و امثال ان و چنانچه حدوث سودا از اخلاط

نسیان

مالیخولیا

ازجه باشد چنانچه حدوث سودا از اخلاط ازجه باشد چنانچه از خون باشد
که محترق شده و علامات ان اختلاط با خنده و فرح و رنگ صاحب ان گندم
گون و عروق گشاده و چشمها سرخ و نبض عظیم و معتاد باشد بفصد و
حجامت یا رعاف یا خون بواسیر یا خون حیض و این همه متروک باشد و
منقطع شده باشد این چنین پس علاج فصد است از باسلیق و صافن و اگر
از احتراق سودا باشد علامات ان کثرت فکر و خوف و فزع و تخیلات باطله
و دوست داشتن تنهائی و چنانچه مالیخولیا از احتراق صفرا باشد علامت
جنون و بدخلقی و بد زبان و صیحه زدن و اضطراب و کمی سکون و کثرت غضب
و حرارت ملمس و زردی رنگ و نگاه کردن مانند نگاه کردن درندهها
و اگر از احتراق بلغم باشد صاحب ان کسالت داشته باشد و سکون
داشته باشد و علاج تمام فصد است از اکحل و باسلیق و صافن و اگر از
احتباس طمث باشد فصد صافن و احتقان مکرر بحقنه و بعد از ان
مسهلات برفق و اسانی و بعد از ان مضج کامل بدادن ماء الشعیر و اسار
و ترطیب بسیار در مزاج غذا پس با غذاهای رطبه و وسعت در غذا
و ریختن شیر بر سر و روغن در انبیکه دراز بنفشه و نیلوفر جوشانیده
باشند و اب برگ کاهو و جو مقشر در حمام معتدل شنیدم که حوض از
روغن بنفشه بادام ساخته صاحب مالیخولیا هر روز در ان فرو میرفته و
ساعتی در ان اب نشسته ترطیب بدن میکرده اند و تقویت دماغ و قلب
ضرورست در انواع مالیخولیا هر گاه بعد از تنقیه کامل مغز سر سلا با دوازده مثقال
دارچینی خوب خمیر کرده در پارچه ضماد نمایند و بعد از سه ساعت در حمام شویند
تا سه روز بعد این عمل کنند و نوشدارو و مفرح دلگشای باید نافع
و دوا المسک نیز خوبست و نوعی از مالیخولیا مراقی گویند یعنی دو پوست
معده و سبب این است که رودهفس کدر است که مختبس شود در معده سودا
متعارف که باید از طحال ریخته شود پس حاصل شود نفخ و اب معده است

مالیخولیا مراقی

وهم و تغییر شود سوداوی ... و حادث شود از انسداد غلیظ یا دمی که ماده
در ماساریقا یا اثنا عشر جمع شود و در طحال یا جمع شود در مراق که همان پوست شکم است
و علامت آن جشاء حامض و دغدغه نیست و قلت استمراء و کثرت براق و وجع و سوء هضم
قلقله زیر شراسیف و انتفاخ شکم و تمدد شکم و تشنج اسیف و وجع در
مالیخولیای مراقی میان دو کتف و وجع مفرط و احساس ریاح و رفتن بجانب
تشبیه بدجان و در جانب که سبب طحال باشد پس بر مبهم مسد و علاج
... منضجات سوداوی و احتقان بحقنه های لین مکرر و دیگر انکه
منفعت طب یافته انکه علت مادی سرد و خشک است پس شروع نموده
حار تقویه و جمیع رطوبات سوداییه و خشک و تشنیج ... مناسب ... و علاج
مثل انکه و افتیمون و اکتفا باید کرد بماء الشعیر و مرقه ... تخم ... و مسهل
بعنوان ... هر چهل روز از باسلیق و اخراج خون بقدر ... قوت ...
بقدر قوت و احتیاج ضرورست بلکه در هر مرض سوداوی فصد ...
بالضرورة و بعد از تنقیه حقنه ملوس در هفته دو بار بطبیخ و ... و افتیمون
و افتیمون ... داشته باشد و نوعی از مالیخولیا را قطرب گویند و قطرب
لغت اندیکی انکه اسم دابه است که بر روی آب حرکت میکند و چون آدمی
باین آزار مبتلاست چنین حرکتهای ناملایم کند تشبیه بقطرب کرده اند
کفتند اسم جنس زغول است که سعلاه گویند و اقبح غولها اوست و بعضی
قطرب انکه ... مو ریخته است و مشابهت اینست که صاحب این آزار
اکثر چهار پا در قبرستانها و کوچه ها تنها راه میرود و بانگ میزند مثل
و میجهد و حمله میکند بر مردم مثل کلب و علامت آن دو ...
و ممکن نیست ... در یک مکان نیم ساعت و مکرر راه میرود مثل حیوانات
... کند و روز در خواب ... شود از بسکه ...
... خشک ... شود

قطرب

تنکه قروح سوداوی التیام پذیر نیست و علاج فصد است و استفراغ تمام
نقل کرده در مالیخولیا و نوع دیگر را ماینا و داء الکلب و الجنون سبعی است
و داء الکلب گویند بجهت آنکه هرگاه سگی مبتلا شود باین و بگزد کسیرا ... هلاک
کند و ادمی هم هرگاه بگزد مبتلا شود باین مرض و بگزد کسیرا ایجاق نشود و علاج آن
مثل قطرب است نوع دیگر از مالیخولیا صباراست والجنون مفرط است که
بوده باشد سوداوی با سرسام گرم صفراوی و علامت آن اینست که بیداری بسیار
... خواب ... زود از خواب بجهد و مضطرب شود و نفس متواتر زند و خواب
غیر منتظم گوید و نسیان بهم رساند و چشمها سرخ باشد و اشک از
چشم روان باشد و علاج علاج صفراویست دیگر از امراض مزبور رعونت و حمق است
و این از آفات افعال فکریست و بحسب نقصان و کثرت متفاوت است
حال شبیه بجنون است تقدم مواظبت با اغذیه بارده یابسه و علاج خوردن
و اغذیه سریعة الانهضام لطیف دیگر از امراض سر عشق است و عشق
از عشقه است که او را لبلاب گویند و لبلاب آنست که هرگاه بدرخت بپیچد
خشک کند و وجه تشبیه اینست چنانچه عشق خشک کند درخت را این
مرض هم هرگاه بر وجود کسی ... خشک خواهد کرد ... و ان مرض سوداویست
که مسلط کند آدمی بر نفس خود ... از فکر و استحسان بعضی از صور
و شمایل معشوق و بسا باشد که اعانت کند بران قوه شهوانی ...
... حسن است ... عیوب ... است و علامت ...
و نسیان و حال شبیه بمالیخولیا و فرو رفتن چشم از غیر ... بلند و اختلاف
نبض ...
از ترغیب ... و اشتغال نفس ...
و جماع غیر معشوق عشق را برطرف کند دیگر از امراض سر کابوس است و از
... انسان ... خواب ... سنگینی بروی خود ...
... انسان ... مضطرب شود ...

العشق

کابوس

جمع شود و بعد از لحظه ها [illegible] و مسبب ان بالا رفتن بخارات اخلاط
غلیظ خامست در حال سکون حرکت پیدا کرد که در حال بخار دست و بالا رود به
مقدم دماغ که تخیل است علامت غلبه سوداست و غلبه هر خلطی موافق علامت
وعلاج ان استفراغ سوداست بحقنه ها و حبوب و مسهلات سوداوی و دوا
ازین نوع [illegible] است والغالیقیست که عارض شود انسان را مانند اغما و غشیان [illegible]
[illegible] نیست بیک دیگر و معالجه او را ذکر کرده اند [illegible]
صرع کند تا [illegible] صحت یابد یکی از امراض سر صرع است و صرع در لغت یعنی مصروع [illegible]
و چون ادمی را این ناخوشی [illegible] سبب صرع نام کرده اند
که منع کند اعضاء نفسانی را از افعال خود نه بتمامی غیر تام و سبب ان سده ایست
شود در بعضی بطون دماغ در بعضی مجاری [illegible] عصب [illegible] از [illegible]
تشنج کند روح نفسانی را از سلوک طبیعی پس متشنج میشود تمام بدن و سبب تشنج [illegible]
که عارض میشود منافذ روح نفسانی را پس حادث شود لرزیدن اعضا و [illegible]
کف کردن و سینه [illegible] باشد و خلط فاسد [illegible] در سر تنها است یا [illegible]
و علامت انچه بر سر مخصوص است تقدم اوجاع در سر و سنگین بودن در سر [illegible]
حواس و دوار و حرکت زبان بر غیر نظام با انکه بشرکت اعضا دیگر است سرد [illegible]
ان سفیدی رنگ و مزاج سرد [illegible] ب دهن و اب بینی و کثرت [illegible]
هنگام صرع و عسر حرکت و کدورت حواس و علاج ان تنقیه بدنست اولا [illegible]
فیقرا و تنقیه کردن بحقنه های [illegible] و عطسه اوردن و فصد کردن و حجامت [illegible] کردن
و بعضی اوقات صرع بشرکت اعضاء دیگر مثل معده و رحم و قدمین اتفاق افتد
هر یک ناخوشی عضویست و علاج علاج ان و [illegible] معالجه کرده ام صرع را [illegible]
که فصد کرده ام [illegible] و بعد از ان [illegible] صلیب [illegible]
و شربت [illegible] هر روز مداومت کرده اند [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] یافته است و در وقت [illegible] عضو [illegible]
[illegible] عضو بدماغ میرسد و گرم کردن ان عضو [illegible] است [illegible]

مساوی نافع است و نوعی هست از انواع صرع که [illegible] و نام کرده اند
از ابی لیمیا و معنی ابی لیمیا تشنج عضویست با جمیع اعضا و سبب امتلاء
بطون دماغ است بتمامه و میرسد ضرر بتمامی اعضاء رئیسه و علامت ان
اضطراب تمام و تشنج بیشتر و مدت اخذ کمتر و قی [illegible] و التهاب زیاده و
[illegible] اختلاط عقل بعد از سکون صرع و زردی رنگ و چشم و دیگر [illegible]
مشهور بام الصبیان از این قبیل است و [illegible] بیشتر
و زایل شود ببرودات و [illegible] طبیب معالجه میکرده [illegible]
[illegible] و دیدم صاحب صرع [illegible]
نوع صرع استفراغ صفراست بشربت [illegible]
[illegible] انچه موضع [illegible] در عصب باشد بسبب [illegible]
[illegible] بواسطه عصب بدماغ و علامت [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و گاه هست صرع بسبب کرم [illegible] تفاح [illegible]
[illegible] و علامت سیلان رطوبت است لعابی از دهان و علامتهای [illegible]
و علاج دفع [illegible] است و گاه هست بشرکت رحم است و علامت احتباس [illegible]
و عارض شود در وقت وضع حمل و گاه هست بشرکت طحال است و علامت ان
[illegible] طحالست و [illegible] و علاج علاج سپرز است دیگر از امراض
سکته سر سکته است و [illegible] است از تعطل حواس و اعضا از حس و حرکت
و سبب ان سده کامل است که واقع میشود در بطون دماغ [illegible]
عارض میشود [illegible] اخلاط بلغمی لزج غلیظ و علامت ان سفیدی [illegible]
و کثرت اب دهن و بعضی اوقات [illegible] باشد و [illegible]
و سکته که [illegible] با او باشد [illegible] است از هر نوع چون دلالت کند بر اختناق
حار غریزی و غلیان [illegible] و فساد اجزاء دماغ و فساد جوهر نفس و [illegible]
[illegible] تنفس [illegible] مثل میت افتاده است که [illegible]
مثل حیات [illegible] چنانچه بچشم ادراک [illegible] نباشد [illegible]

تا وقتیکه اگر شود که متحرک است وملاحظه نمایند با نعلم وحیات توان کرد
ظاهر شود کف امب حیات دران بیشتر است وچنانچه مسکه صحت یافت
البته مالیخولیا گشت یا لقوه بهرحال علاج تسخین سر است ببویید
و عطسه و ضماد کردن بیابونه و بهمدان و سعتر و دیخان تریاق فاروقی بحلق
و همچنین مرهم وطوس باب بادیان وحقنه حاده کردن وچنانچه استنباط
بشود فصد قیفال از هردو دست کردن وحجامت ساقین کردن وحقنه
کردن دیگر از امراض سر فالج است وان استرخاء عامست در احد شقین
از جانب طول وسبب ان فضول رطبه بلغمی است که میرود به بطون دماغ
پس منع میکند قوت حساسه را نفوذ دران وبسا باشد که باطل شود افعال
طبیعیه دران از برای فساد مزاج واین نوع از عسر علاجها از سایر نوع است
در علاج پس هرگاه منصب شود فضول در منبت نخاع در جنبتی که فرو کرد
هر دو شق بدن مگر صورت که فالج بهم نرساند خواهد بود
وعلامت نوع اول بلغمیا وعلامت فالج استرخاء شق بدنست وبطلان حس
حرکت وحدوث ان دفعه وعلاج انست که مدت چهار روز اب
هر یکمن اب یک مثقال عسل مخلوط نمایند وبدهند وبعد از هر روز
بدهند وحقنه لینه شروع کرده بجا در ساند وبتدریج حدت حقنه
کنند وحب منتن وحب مقل وحب شیطرج بدهند وبعد نمایند
محلله مثل روغن خروع ونار دین وقسط باجندبیدستر وعاقرقرحا ودهند
تریاق فاروق طریقهای عصار انها دو قتی است که حرارت در مزاج نبوده باشد
واگر حرارت مزاج بیابند سکنجبین بدهند وسرکه وروغن گل سرخ بر عالند
وفصد نمایند از قیفال وباسلیق گفته است بقراط که اگر بکیرد صرع
بعد از بیست سالگی باشد خواهد برد وانصرع خواهد بود وتریاق اربعه
نفع دارد در رفتن صرع مگر نکرده باشد گفته است بعضی حکما که
عاقرقرحا هرگاه بکوبند نرم وبدهند در بینی مصروع اگر عطسه آرند

چاق میشود واگر عطسه نکند امید نیست در معالجه ان وهرگاه خواهند معالجه
صرع نمایند استفراغ نمایند بدو قیکه نود تمهید نقصان باشد که دنیا دفع
نود تمام اخلاط دور شود است ونعل صناعی باعمال طبیعی موافق نیست بدان در صرع
گوشت گاو وشتر واسب وبادنجان وگوشت قدید وکلم وترب وغذایی
وباقلا وعدس وماهی وکبر ولحم مرغ وخردل وتره خصوص کرفس که بالخاصیه مضر
صرع هست وتحریک صرع کند وجمیع بقولات ضرر دارد بصرع مگر نعناع
وکاسنی وبادرنجبویه وچغندر وبعضی میگویند کاهو در صرع نافعست ودین سخن
قریب وبعید است ومضر ومعز جماع وجماع وجلوس در افتاب مضر است وباید
حذر کند از بلندیها واسب دوانیدن وبکشتی نشستن وشرب شراب وآواز
آوازهای بلند ودیدن امورهایله سکته اصعب از صرع است وخطرناک است
وسبب سکته کامل است در دماغ کل وعلامت ترها بدنست وسپیدی
رنگ وکثرت بزاق وچیزیکه دران کف باشد وغطیط رداست واستدلال برحیات
ان سیاهی چشم اگر پنهان شده مرده واگر باقی باشد زنده است وداخل کند
در مقعد ان اگر حرکت کند شریان زنده است واگر حیات بهم رساند بیقان
فالج بهم رساند وحق اینست که معالجه نکنند ودفن نکنند تا هفت روز بعد
از هفت روز اگر حیات دارد معالجه نمایند گفت بقراط اگر سکته قوی باشد
ممکن نیست برء ان واگر ضعیف باشد اسان نیست برء ان وعلاج فصد
قیفال است واخراج خون بقدر حاجت وار غلبه خون وغلبه بلغم شرب
درد وخمار بسیار سکته بهم رسد وگاه هست سکته از ورم دماغ بهم رسد
وان کشنده است جدا وسکته از ضعف بهم رسد ومیت جالینوس است
حرا است دفن میت مادامیکه نکذرد هفتاد ودو ساعت در صحیح حال
جاییکه دفن کنند در اغلب ان زنده است دوم کسیکه دفن نمایند سیم کسی که
دفن نمایند در خوف یا غم مفرط چهارم کسیکه دفن نمایند از دود بخورده و
سبات اورنده یا خواب بسیار پنجم کسی که دفن نمایند از سکته پس واجب است

احتیاط بلیغ و بعد از هفتاد و دو ساعت یقین که جسد هرگاه حیات نداشته باشد
متغیر میشود و روز چهارم بحران تام است از برای امراض حاده و بلا خلاف
سکته از امراض حاده است یا منجر میشود بصحت یا بموت و حکایات عجیب در
این بسیار است ایضا در استرخا و فالج است و آن بحسب نصف اعضا
که گویا بطلان حس و حرکت است یعنی موت آن عضو است و نسبت تشنج بصرع
مثل نسبت فالج به سکته است و علامت آن بطلان حس است و حرکت و علامت
آن بفتح و بیاض قاروره و کثرت آب دهن و بسیاری خواب و قلت عطش و گاه
قاروره سرخ میشود بعلت ضعف کبد یا بسبب ورم آن و چنانچه عضو مفلوج
ضعیف نشود امید بره و نجات هست و همچنین هرگاه عضو نازک خود
بماند و هرگاه بخلاف آن باشد اصعب است و ما یقع در معالجه فالج و خدر
و تشنج و رعشه و اختلاج فصد با دو عوض قطع … خلط است در
دوامدت چهار روز بعنوان وجوب و … روز بعنوان استحباب
زیرا که در اول این امراض معالجه ضرر بکند و زیاد کند در علم …
بدهند از عنب الثعلب و بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و اصل السوس بادرنجبویه که
بجوشانند با طلقند … سرخ آفتابی و صاف نمایند و … از شوربای
خود و ظرف عصر ماء الشعیر دیکمن آب هر روز دو مثقال عسل داخل نمایند
که بجوشد و به نصف رسد و از آن آب بخورد مطلب در فالج و استرخا و در …
و یا روز دهم منضج بدهند و روز سیزدهم … منضج الخام …
پوست … زرد … از خود بجوشانند …
روغن بادام بعد از آن مسهل با این نحو یک شب در میان ایارج فیقرا …
دهند و روز … ظرفهای عصر …
دو مثقال بدهند و تریاق نمایند و بعد از آن عشبه خوب است …
هر یک مثقال عشبه را مانند … کرده … بجوشانند با نصف …
وظرف صبح پیاله نیم کرده بدهند و غذا در ایام عشبه نان با … بهم …

پوست پسته و شیرخشت بادام و میوه مطلقا خوب نیست و ترشی هرگاه عادت
داشته شود سکنجبین بعضی اوقات خوب است و هرگاه از چوب چینی هر دو ده مثقال
علاوه نمایند خوب است و مدت چهل روز عشبه را بدهند و …
… در مفلوج ماء العسل … و در این زمان که قران علویین
چهار دفعه در برج آتشی شده دفعه اول در زمان … ممالک رقاب در برج …
و بعد از آن در زمان شاه بزرگ در برج اسد و بعد از آن در زمان کریم خان زند
در برج حمل و بعد از آن در زمان علیمرادخان زند در برج قوس و همین …
… که معالجات سابق نیست و در این … عشبه
هرگاه طبیعت … باید از حقیر … دفعه احتقان نمایند و حب …
… در فالج و استرخا … کامل دارد و خاییدن الجوز …
و دارچینی نافع است و مصطکی خوردن نافع است و … روغن …
… نافع است و هر هفته یک دفعه ایارج فیقرا بدهند …
… نافع است در کتابهای طب قدیم آمده که … خواهند
فالج و استرخا … و این … باید بخواند …
…
نمایند …
نزدیک است به تشنج و خلاصه معالجات …
… نافع است و این تشنج … دو قسم است اول آنکه …
… اعضا … نقصان … طول و حادث شود دفعه و
… امتلائی دوم آنست که استفراغات بسیار کرده شود …
… و این حقیر قسم سیم یافته ام …
… عصب … حیوان ذی سم که موضع عصب …
… و تشنج … بصرع و فالج به سکته …
… و ماء الشعیر و روغن بادام …

اعضا را مختلط کند و گوشت مرغ چوب و ماهی تازه خوبست و انچه بسبب گزیدن عقرب باشد
دادن تریاق فاروق خوبست و شیر دختر بدهند و انچه بسبب قوه یا زخم بهم رسیده
معالجه قرحه و زخم نمایند و گاه هست که از بهم رسیدن سبب کرم بهم رسیده در امعا
و علاج ان اخراج ان کرمست و گاه هست از افتادن اتش و سوختن بسیار اذی شود عضل
و گاه از بهم رسد و معالجه این نوع اصعب است و علامت مکوز اینست که بشره حمره
بهم رساند و سبزی بهم رساند و چشمها بر امده گی بهم رساند و اماله نظر
کند به مکوز از صورت او استنا کند که میخواهد که خنده بکند بجهة کشیدگی
عضل صورت و عارض شود برای ان بیخوابی و حبس بول و گاه هست که بول خون آلود
بسبب انفجار عروق باشدت کوبش عضل بتقریب قند و گفته شیخ که از رفتار
بالحلق و گاه هست که از کشیدن عضلها بجانبی که بشده گزند و سپستان کنند
فم معده را پس منقبض شود و همچنان که بعضی از فم معده از قوی الحس باشد
بخوردن هیضه پس بتقریب فساد غذا اعضا معده و ساق متمدد و متشنج
شود و سرد شود و خشک شود و این سریع التزاید باشد و گاه هست که
بسبب شدت قبض متکرر و الوان که از بهم رسانند و این نوع بهلاک اقرب است
این حقیر در مدت چهار سال دو مکوز معالجه نموده ام یکی نواب میر محمد علی
متولی را و دیگری شخص صاحب مکور در زمستان بود در هوا مانع از امساک
بود که عرق اعانت برفنای رطوبت و هلاک ان عرض میکند در سردی هوا
و گاه از بهم رسد و علاج ان سهل است و گاه هست که خلط غلیظ باعث عقد
شود پس میباشد حدوث ان دفعی و زوال ان بسرعت و با وجود علاج صعب است

دعشه

دیگر از امراض دماغ رعشه است و رعشه در لغت بمعنی لرزه است و جنبیدن عضو
الیه است یعنی واقع در اعضا مرکبه است که حادث شود از عجز قوه محرکه و سبب
یا سوء مزاج سرد است که عارض شود عصب را پس مسترخی شود اعصاب
فالج مثل کسی که بیاشامد اب سرد را یا شراب بسیار و از برای مشایخ همچنین
یا سبب سده غیر تامه است که حادث شود از برای اعضا از اخلاط غلیظه

بسبب یا

سبب یا حجالات یا خوف یا غضب باشد که باعث نظام تشویش حرکات شود
و رعشه بهم رسد از کثرت جماع در امتلا و همچنین از برای ناقهین از رعشه بهم رسد
و علاج تسکین نفس و تطییب و راحت است و گاه هست سبب خشکی عصب است در
غایت و علاج او ترطیب بدنست و گاه هست سبب رعشه از گزیدن عقرب یا حیوان
صاحب سم بهم رسد و علاج ان ازاله سبب است و تدارک بقیه گفته است جالینوس
عارض میشود رعشه پیران را مانند صبی گفته است که شیخ را بخورند مرض رعشه
پس اشامید اب شد بسیار شور پس اسهال کرد اسهال بسیار و صحت یافت دیگر از امراض
دماغ خدر است و خدر یعنی فتور عضو است و این مرض است در اعضا مرکبه

خدر

باطل کند حس لمس را یا ناقص کند و احساس کند ادمی که در عضو خود مورچه حرکت کند یا
حرکت در ذات حس همچنانکه عارض شود از برای کسی که عضو ان شکسته باشد یا قطع
شده باشد و علاج منع ضاغط است یا انکه سبب خلط غلیظ است که خام باشد
پس منع کند قوه حسیه را از سلوک در ان یا فضول رطبه است که متشرب شود از ان
عصب پس مسترخی میشود و علاج ان علاج فالج است و گاه هست حادث میشود
سده از خون و انصباب ان بسوی عضو و علامه حمره بشره است و علاج ان فصد
و اخراج خونست و تقلیل غذا و گاه هست خدر از خوردن افیون بهم رسد یا از گزیدن
عقرب و مار و علاج ان در هر دو نوع سم تریاق فاروق دیگر از امراض دماغ لقوه است
و لقوه اسم عقابست و تشبیه ان اینست که منقار عقاب کج است و ملتوی ها

لقوه

هم است مرض واقع در اعضا مرکبه است یعنی صورت که متغیر شود شکل طبیعی بهیئه غیر
طبیعی و بیک طرف شود نیکوئی و بهم امدن لبها و جفنها پس ممکن نیست که چراغ را بپف
کند و چشمها بر هم کذارد گفته جالینوس مردی حجامت کرد و گرسنگی خورد لقوه بهم رسانید
گفته ثابت بن قره که این علت یا انکه قبیح منظر و رد میشود حس ذایقه را و باطل میکند قوه مضغ
و سبب ان احد شقتین را یا م سبب یبس و جفاف و حال انکه گفته اند لقوه از یبس قلیل
و نادر است مگر انکه قلیلا قلیلا بهم رسد یا انکه از امتلای احد العصابه فکین است
پس حرکت جانب متشنج دیگر را و علامت شدت جهه است و گاهی ب...

و ممکن نیست که بهم کذارد هر دو چشم را بلکه سمت صحیح بهم رسد و بعضی
اوقات اب از چشم ملقو از جانب ماوف براید و صحیح نیست معالجه تا چهارده روز
کبیع اینست که تا کند یا فالج یا سکته بهم رسد زیرا که مکرر صاحب لقوه سکته
دماغی میکوید در حادی کبیر که هرگاه از لقوه بکذرد شش ماه امید نیست
ان و قمر و شمس را در معالجه او اتفاق دخل کامل هست و چون در لقوه ماده غلظت
دارد در حرکت قمر که چهارده روز است نضج در ان انقدر دارد بلکه هرگاه نصف
دور شمس بکذرد و صحت نیابد دیکر نیابد ولکن معالجه را تا چهارده روز که
دور قمر است صبر کردن تا طبیعت بحران کند شاید که صحت یابد و مرتبه معالجه
ان بعد از چهارده روز تنقیه کردنست بطریقی که در تشنج و فالج مذکور شد و
در لقوه باید یکمن برادو مثقال عسل ریخته بجوشانند تا نصف رسد و در وقت
بدهند و از هفتم اثر تا انتهای اثار هر روزه ملا مدر بدهند بعد از نکاهداشتن
و بعد از تنقیه که در حقنه و سه فلوس بوده باشد و شربت ماء الاصول خورده
تریاق عشبه یا چینی خوب بدهند بطریق قهوه و چنانچه بخشش تریاق فاروق الفقار
خوب و کافی نیست و از برای غرغره و مضمضات نفع حاضر هست بعد از کذشتن
چهل روز کفته است در حد حکما بقراط حکیم معالجه بخست انچه در سر بوده
و امثال ان از سعوط و شموس و انچه در معده است قی کردن و انچه در اسفل
باسهال و انچه در عروق است باخراج خون و معالجاتی که نقل کرده است بقراط
لقوه و نشستن در خانه تاریک و نظر باینه هر دو ما بجهة انکه نظر باینه تسویه کند
صورت او را و کند نکاه داشتن جوز در دهان و مدام نشستن صورت
و یا پرچراتوکند در سرکه حاشا و قودنج و زوفای خشک در ان جوشانیده
باشند و خوردن حب قوقایا و غلالخوراب و بخور دهند بکوشت جوشانیده
تیو و کنجشک در فالج و لقوه نشستن بر طبیخ ضبع بر جا نافع است و همچنین
و خوکوش و شستن صورت از کوشت اب این حیوانات نافع است جدا و
حقنه کردن در لقوه و فالج حقنه حاد باید و دیکر از امراض دماغ اختلاج است

اختلاج

و ان حرکت غیر ارادیست از برای بدن که عادت ان نبوده باشد و حرکت اراده
بحرکت سریع متواتر و بسا باشد که عضوی حرکت کند پس زایل شود پس عود کند و
رطوبت غلیظ لزجه پس میکرد و بخار غلیظ که مشکل میشود و سبب ان بهم رساند
در خروج از مسام بتقریب غلظت و معالجه و تعب کند طبیعت بقوه دافعه بدفع
کند و مدافعه کند و علاج ان طلا کردن از میحک و ضماد کردن از عاقر کرم و هرگاه
دائم شود اختلاج در بدن منظر صرع و لقوه و سکته است و اکر کفایت کردن
معالجه فیها و الا تنقیه باید کرد و ایارج فیقرا نافعست و غم منظور اختلاج است

زکام

از سهال ان مناسب است دیکر از امراض دماغ است و ان تحلیل فضول
از بطن مقدم دماغ بسوی منخرین و سبب ان سوء مزاج کرمست که عارض
میشود دماغ را یا اسباب خارجیه مثل کرم کردن افتاب و حمام کرم و روغن کرم بر سر
مالیدن و علامت ان خارش منخرین و علاج ان استفراغست بفصد قیفال کردن
و حقنه لینه کردن و بعد از چهار ایام حمام ملایم رفتن و سیوم مزاکردن و
و تا خوردن ان ریختن و بوییدن و کاه هست که بدن ممتلی است از اخلاط چهار
و علاج ان فصد کردن و ماء الشعیر و حب هلیله و ایارج است و هرگاه خوب نشد
پرهیز کند و حقنه زنان از روغن و کوشت و شیرینی تحریمهم رساند منقول است
که جناب رسالت ماب فرموده اند که از زکام ابرار اینست که مرض جنون مالیخولیا و بکلی نعم زکام
بهم میرساند و مرا نسبت بجنون یعنی هر شخصی که زکام بسیار کند دماغ ان
صحیح است و موقوف نیست و جنون در ان دماغ ممتنع است و اختلاف کرده اند
از زکام و نزله یعنی همین ازار را بعضی زکام کفته اند و بعضی نزله و حق اینست که ماده
را حادث است و سبب یکی است و لکن انچه از طریق بینی اید زکام کویند و انچه از طریق
حلق اید نزله کویند بدانکه نزله را بر چند معنی اطلاق کرده اند اول انتقال ماده است
از عضوی بما تحت خود و این قریب بمعنی لغویست دوم ورمی که بوده از ضربه
و سقطه و سبب ان او سعد او بر بدن و سقطی باشد بر انتقال ماده از عضوی
بما تحت خود و ان قریب بمعنی اصطلاحی است سیم سیلان مواد است

ان بلغم یا صفرا تحت خود حتی با طراف و مفاصل و امعا چنانچه ادم سیلان از سر بحلق و نقرس
و الحاصل علاج عضو درست نسبی بی معنی زکام بعضی اوقات نو عوار نزلا جهم سل
کفته است بقراط کسی که زکام بجهم سلد حال بعضی ساند جذام بروی بعد
الزکام یقطع بجذام یعنی بو طرف کند چه الا مواد بکوان امراض دماغ عصبانی است و
وجعیت که عارض میشود یعنی ابروها و کوشه چشم و علامت سنکینی سر
و قدرت نداشتن بر حرکت سر و غشو لده و ورم چشم او علاج ان فصد قیفال است
در عطها او بدن و سرکه و کافور بوییدن و دلک ساقین و قدمین و خوردن
ساقین بپا کردن و حقنه کردن بحقنه لینه و بعد از ان ماء الشعیر دادن و لب
با شیر خشت نافع است دیکر از امراض دماغ حکاک است و سبب ان بخارات
و علاج ان منع بخارات ماء الشعیر و شیر خشت و حقنه لینه و فصد کردن
انقیفال با استعداد نبض و قدرت قوة و هندوانه خوردن نافع است و حب هلیله
بعد از احتقان نافع است امراض کوش بدین تفصیل است قلاع الاذن
وجع الاذن عرض و قرحه الاذن دخول حیوان در اذن حکه الاذن دود الاذن السلاق
انفجار الدم من الاذن خروج من الاذن نبات اللحم من الاذن ادرام الاذن هر الاذن
من الاصوات انقلاع الاذن ادویه مفرده که در امراض کوش نافع است
ابهل کرم و خشک نموه است هر کاه بجوشانند در روغن شیرج و داخل اهیل
تا انکه سیاه شود و بچکانند در کوش نافع است و همچنین با روغن خروع
افسنتین کرم است در اول خشک است در دوم هر کاه بجوشانند در روغن
چند انکه قوه ان باید پس قلیل از زهره گاو پس بچکانند در کوش به تحلیل ان
و پاک کند خراج انرا و نفع کند کرم را و مجربست بادنجان کرم و خشک است در
دوم هر کاه کوفته شود باد بجان زرد شده یعنی مانند در شاخ انرا در وی
میان انرا پر کنند بروغن کدو و بگذارند در ان روغن نیم کرم پس صاف کنند و بچکانند
در کوش اذان روغن وجع کوش را ساکن کند بواسطه بیرون
کرم کوش را در ساعت و رانثره کرم و خشک است در دوم نرم کند در دوم
پس کوش را برد الکتان به تحلیل برد در دوم کوش را بیح بارد در و لهسکان له

عصاره ان نافع است وجع کوش را با سرکه و روغن کل سرخ قطور ابودق کوی با هر کاه مخلوط
نمایند با شراب و بچکانند بکوش بول ابل نفع دارد قروح اذن را قطور ابول الصبیان
نفع دارد چو کرکسیلان از کوش و هر کاه مخلوط نمایند پوست انار و همچنین بید
کا و هر کاه مخلوط نمایند با مرو و بچکانند و بول حاموس امعا مخلوط نمایند با
ساکن نمایند وجع انرا هر کاه از برودة باشد ثعلب هر کاه بچکانند از شحم ان نفع
کند نفع کامل خراطین کرم تر نهر را هر کاه بکوبند با پیه مرغ ابی که ارده است و
قیل کرده بکوش کذارند تسکین دهد وجع کوش را خل سرکه است بخار ان نفع
دارد کری کوش را و به تحلیل میبرد ماده دوی و طنین را که او از کوش است خل
العسل سرکه عنصل را هر کاه بچکانند بکوش نفع دارد ثقل حس را خنافس جعل است
هر کاه با روغن بجوشانند و بچکانند بکوش و همچنین جسم او را هر کاه بسایند
و داخل کوش نمایند همین نفع دهد ذهب طلا است چنانچه از سوزن طلا سوراخ
کنند ملتئم نشود رمان انار است هر کاه انار شیرین را طبخ دهند با شراب و خوب بکوبند
و صحیح نمایند و ضماد نمایند بکوش تسکین وجع کند در دوم کوش را تسکین دهد
زاج نفع دهد قروح کوش هر کاه داخل کوش نمایند وفا یابس طبیخ ان با انجیر نفع
دهد صدای کوش را زیاد و نیل قوت دهد سمع او را پاک کند چرک کوش را سلاب
بخارات را ساکن کند و از کوش او بکشد کرم کوش را هر کاه بجوشانند تا بقوام اید و
بچکانند بکوش نفع دهد رطوبت کوش را شحم الثعلب پیه روباه است تسکین دهد
درد کوش را هر کاه مخلوط نمایند با روغن زنبق و به پنبه کذارده بکوش کذارند شونیز
سیاه دانه است روغن او را اگر بچکانند بکوش نفع دارد درد کوش را که از سرما باشد
و شیاف ماميثا طلا بران نفع دارد ورم کوش را که از حرارت و صداع باشد عسل
النحل هر کاه با نمک اندرانی نیم کرم بکوش چکانند ساکن کند و از کوش را دخنک کند
قروح انرا و چاق کند درد او را و تقویت کند کوش را عقربرا در روغن زیتون بجوشانند
و بچکانند در کوش ساکن کند و مجربست عنکبوت غلیظ النسیج را بجوشانند در روغن
کل و بچکانند بکوش تسکین وجع ان کند فراسیون تره کوهی است عصاره

ان نفع دارد درد گوش فجل ترب است هرگاه اب ترب را با روغن گل سرخ بگرم بگوش بچکانند تسکین وجع گوش کند فربغ لدو بهت سرد و ترست هرگاه عصاره او را با گل سرخ بگوش چکانند تسکین وجع ان کند قصب غرمااست هرگاه شکوفه خرما را بگوش کنند کرم کشد قطران هرگاه بچکانند بگوش تسکین میدهد وجع و میکشد حیوانی را اگر در گوش باشد مار روست نفع دهد وجع اذن را و تحلیل میدهد اورام را بغیر اذیت هرگاه حل نمایند در روغن سوسن ازان قیروطی قسب عنصل ان نفع دارد وجع گوش را قطور را اندرش پاك كند چوك گوش را اللبن النساء شیر دختر هرگاه بچکانند بگوش تسکین درد ان کند و ورم حاد او را سفیداست ابلاب هرگاه اب او را بچکانند بگوش تسکین وجع ان کند هرگاه با روغن گل سرخ پخته کنار الم الباقر اب گوشت جوشانیده او را هرگاه بچکانند بگوش اخراج حیوان کند از گوش لوز مرباب ام تلخست روغن او را بگوش بچکانند تسکین وجع او کند مواد بعض اقوی از مواد است نفع دارد دوی و طنین را و وجع گوش را هرگاه با روغن گل سرخ بچکانند مواره الخنزیر نفع دهد الم درد گوش را مرهم چکانیدن ان بگوش نفع دارد دوی و طنین را و میکشد کرم گوش را انو پلنك است پس از او هرگاه بچکانند بگوش نیم گرم بر طرف کند کری خصوصا هرگاه مداومت کند ورق الخوخ برگ شفتالو است چکانیدن اب ان در گوش میکشد کرمهای گوش را ورق الکرم برگ انگور است چکانیدن اب ان در گوش میکشد کرم گوش را حفظ صحت گوش باید از گوش محافظت کند اصوات هایله را و ریاح شدیده را و اشیاء غریبه را و فرو بردن اب مگر انکه طریقی نماید که اب داخل گوش نشود و در محل و غوص مودی بگوش را مسدود نماید که حیوانی داخل گوش نشود و نرود و نزود باك كند گوش را اگر چرك در انجا نماند و هفته یکدفعه روغن بادام تلخ بگوش بچکانند که ان عجیب النفع است و مراعات کند از انکه مبادا اشیاء سرد و بهم رسد و هر یکدفعه شیاف ما میثا الخواطر جمع بگوش چکانند امان از انصباب مواد و خواهد بود و ایضا ضرر دارد گوش را تخمه و امتلا خصوص خواب در اثناء

اختلاف کرده اند که ایا حس بصر یا حس سمع کدام بهتر است و قرار یافته اند صحیح اند که حس سمع بهتر است بسبب انکه انسان اشرف حیوانات است و شرافت او به فضیلت نطق است و نمیگردد ناطق بالفعل مگر انکه گوش داشته باشد ایا دیده که انکه علم و فضل شده واصم مطلقا انسان نیست و انسانیت واحوس مانده مثل ... میکند اما امراض گوش قلاع الاذن است که گوش منقلع شود یا بسبب جذبه قوی یا ورمی یا بادستند و علاج فصد قیفال است و حقنه نیست پس اگر الم موضع فیها ولاه بند دید ستمال تا سبد و تا انکه مستقر و محکم شود و بر ... اردك و گل ... با برگ خباری برگ اسفرزه پوست کدو به بندند تا الم ساکن شود و دفع شود و بجای خود اید و حجامت میان کتف بسیار نافع است دیگر وجع اذنست و این یا از سوء مزاج گرم است و علاج ان فصد قیفال و حقنه لین کردن و طلا کردن گوش بصندل سرخ اب کاهو اب کشنیز سبز و اسفرزه را کوفته و پخته خالص او را با اب کشنیز تر با اطراف گوش طلا نمایند و بعضی اوقات بشرکت معده درد گوش بهم رسد و علامت حرقت معده است و علاج فصد باسلیق است و گاه هست از حرکت بهم رسد و علامت سوزش صورت و گوش و خشکی منخرین و کرب و عطش و علاج بعد از فصد چکانیدن روغن گل سرخ سرد بر سر زدن و گذاردن خرقه ... سرد کرده بر سر و گاه هست درد گوش از ریختن اب سرد بر سر بهم رسد یا فرو رفتن با اب چشمه های گرم و علامت تب و سبکی سر و درد و درد و سط سر علاج فصد است اگر واجب باشد و بستن ساقین و مالیدن پاها و باد کش کردن گرده های پا و چکانیدن روغن بنفشه روغن نیلوفر بید کدو یا درد گوش متغیر حار است که از معده بالا رود و علامت غشیانست و دهان پر اب شدن و صداع و الم و استراحت یافتن بر ریختن اب گرم بر سر و علاج حقنه کردن یکروز در میان و خوردن اطریفلات و گاه هست درد گوش از امتلای خون باشد و علامت سرخی صورت و سنگینی سر و پیشانی در وقت سجود و شدت ضربان و علاج فصد قیفال و حقنه لین کردن و غذا شوربای اسفناج و کدو و برنج چلو ... شعیر بود

وجع اذن

وگاه هست از غلبه صفرا است وجع گوش وعلامت حرارت وسورت وسیلان خفیف
یا بی حرارت بهوای سرد وعلاج چکانیدن شیاف ابیض در گوش وضماد کردن
او صندل سرخ کافور شیاف ماميثا اب کشنیز وتلیین معده با مخفف لینا با بنفشه خشت
وتمر هندی وامثال ان وغذا مزوره که در دموی مذکور است از مهنی ماش با عدس
یا عدس با چلو وقلیه کدو واسفناج با گوشت خروس وسیم ونان خشک با کلاخ
کاهو ومغز خیار وشلیل وامثال ان وگاه باشد بعنوان اتفاق از بلغم باشد
وعلامت ان درد بدون حمرة وانتفاع بچیزهای گرم بالفعل وعلاج تنقیه بلغم بحقنه
حاده وخوردن ایارج فیقرا واطریفل صغیر وروغن ترب چکانیدن دیگر اورام
گوشت ورم دموی وصفراوی در گوش خطرناک است والخ ورم
غایص باشد بیم هلاکت وانچه از صفرا باشد اعاغا واعظم خطرا واقل
امهالا باشد وبسیار است که چهارم بحران ببرسام کرده وبسا باشد
که در روز هفتم کشته است البته در روز اول یا دوم فصد قیفال کند در روز
چهارم اعاده فصد نماید وحجامت ساقین نمایند وسیم وپنجم احتقان بحقنه
لینه کردن وغذا شوربای ماش واسفناج وکدو خوردن وشب پهنی ماش با
چلو وطرف عصر لعاب اسفرزه با عرق بید وطباشیر بدهند وحجامت بین
الکتفین بعد از انکه هفتم بگذرد خوبست وورم بلغمی ندیدم که معالجه
ان نقل نمایم دیگر قروح اذن است وعلامت ان خروج خلط است ونقد قروح اذن
ورم ووجع ان وحرکت دادن ان وعلاج ان اگر قرحه تازه باشد بچکانند
مرهم ابیض در ان که در روغن گل سرخ نرم کرده باشند وطریقه ساختن
ان سفیداب قلعی موم کافوری روغن بادام بطریق متعارف در هاون
نت دهند تا مرهم شود وبگذارند مرهم مدمل مثل مرهم اسفیداج [illegible]
انزروت ودم الاخوین کند عصاره لحیة التیس واگر قرحه کهنه شده باشد
مرهم باسلیقون بعد از فصد وتنقیه نفع دارد در قروح مازو که باشراب
کهنه سایده باشند فتیله ساخته بگذارند اگر تنها رطوبت دفع

شود ولکن اگر چرک باشد تنقیه وبعد از ان قهوه چوب چینی با فصد وسکون وجع
ان ایست که بسوزانند زیاکو وخاکستر ان باشند با فتیله چند بید ستر که خالی
بر طرف کنند دیگر دود در گوشت متولد میشود در گوش از رطوبت عفن کرم وگاه
هست از قرحه کرم بهم رسد وعلامت خارش گوش واحساس حرکت وعلاج
نوم انقاقا سفید سرخ وسیاه وعلاج قتل او واخراج ان تخم حنظل با بول شتر
اب ادرد کرفس بالعصاره افسنتین بچکانند وعطسه اوردن بعد این عمل بکند
وبستن دهان در وقت عطسه دیگر داخل شدن هوام در گوشت علامت
احساس حرکت ان وهیجان وجع بعضی اوقات نه دائم علاج که بر سمت گوش
باشد دیگر دخول اب در گوشت علامت فرو رفتن در اب قبل از وقوع ان
وشنا کردن وبیان نقل در گوش یا دخول حمام یکروز یا دو روز قبل از وقوع اخراج
اب بحرکت وبر جستن بیک پا با عکد شخص انگشت را چوب نرم را ربایند اگر
چهار انگشت طولان باشد که طرف او را داخل گوش نمایند وطرف دیگر را از آتش
مشتعل سازند وبنفخند تا [illegible] که حرارت ان بگوش برسد وان ابرا تحلیل کند
دیگر طرش است از عوارض گوش وعبارت از بطلان گوش دیگر صمم است وان عبارت
تجویف صماخ است وگاه استعمال کرده اند هر یکی را مقام دیگر بعنوان مجاز وگاه
وقر میگویند که در کری که مزمن وطویل العهد باشد وطرش چیزی که قریب العهد
وتازه باشد واین طرش یا مولود نیست که علاج ندارد وهمچنین است طرشی که ملحق
کری در سن شیخوخه بهم رسد بسبب کبر سن وضعف قوت که علاج ندارد یا
انکه حادث شود بعد از ضربه وسقطه وگاه هست عارض میشود بعد از تبهای
صفراوی محرقه وعلامت سبق محرقه وغلبه حرارت وعلاج ان استفراغ
بحقنه لینه متعدده وبعد از تنقیه کاسه اب انار ترش که قشر ده باشند با پوست وگل
وروغن گل سرخ گاه هست از کثرت مجففات مثل روزه وبیداری یا خوردن
وفرو رفتن چشمها وعلاج ان تبدیل مزاج است وگاه هست [illegible] بقرب
سده صماخ است وعلاج تقطیر روغن چکانیدن وعطسه اوردن اگر از چرک
سده بهم رسیده باشد [illegible] کنند یا در وقت عطاس دیگر طنین ودوی است

دانسته است که میشنود نشان که در خارج وجود ندارد و فرق میان طنین دو و تحدید الصمت
عجلی که واحد دو دقاست و دوی این اعظمها است و سبب ان ریاح غلیظ است یا خلط
که منصب شود بکوش و علامت قدد و ثقل است و علاج ان ایارج فیقرا خوردن چهار
شب دفعه سه مثقال بعد از آن ایارج خوردن و حقنه لین کردن متعدده دفع شود
و عطوس جمع و حب شیر خشک او داده با ابسن کشیده باید مثقال قند بو شادو
که دود و طنین بتقریب خواب بوده باشد و علاج تقلیل گوش و روغن بارسج
امثال آن دیگر بخار خون از گوشت و گاه هست که در جرالست مثل رعاف و لایق
قطع ان مادام که ضعف نیارد و یا از امتلاست که منفتق شده باشد از عروق
عروق یا سبب صدمه یا ضربه یا سقط است یا از زیاده صاحب سرسام مثل بحارد که
هرگاه چنین ماده بخار خون جاری شود از منافذ و علاج هرگاه تب باشد قطور شد
در گوش سرکه کردن و جرشانیده با شند ماء و ما العنب کافور یا جوشانیده زیاده
خرفه یا عنب الثعلب انار میخوش که همه را با سرکه جوش کنند و صاف کنند و با سته در گوش
دهد یا کافور دیگر انکسار اذن است یعنی شکستن غضروف گوش از چیزی که در
ظاهر شود و سبب سقطه یا صدمه است و علاج او فصد قیفال است و احتقان عضو
و ضماد صبر سقوطری و مر و معطات و اقاقیا و اتانج و حنا و ملاحظه نمایند که انکسار
از سمت داخل است یا خارج هرگاه باشد از آن سمت ضماد نمایند و الاخوند ...
کناره از صمغ بطم و قند روز فت و موم و سبب اورده و این موم برای اعضا و غضروف
خوبست دیگر داخل شدن سیماب در گوش و حشرات و الهوام مثل رفتن ابیت در گوش
و ادخل سیماب بسیار اعوال شدید دارد و اعراض دیگر پس سزاوار است که ملکوت گوش
تم که ... برپا کند و سر را حرکت دهند و عطسه بیارد تا یکند شی و میل از ملاء نکوش
کند و یا از رصاص بعد از آن که میل طلا را بسرگوش نماید تا زیبق با او بچسبد و بیرون
آید و چ و مکرر نمایند تا تمام بر اید بعضی اطبا دیگر خارج کرد است سبب حرکت
شوربست و علاج ابلغشتین ذکر آن با روغن داخل نمایند او حرکات ناشی دیگر
ضربا الاذن است از اصوات شدیده سبب ضعف قوه نفسانیه است و علاج حرکت
و ما نشت قلاع الاذن است ... از گوش ... سد و رخم ... سالد ... گوش

انکسار اذن

ورطوبت دفع شود با آب نرد و حولت و بیشتر اوقات از برای منزال ... سیاه
غلیظ خون ناله ثقل است و علاج آن حجامت است دو دفعه بعد از آن اعراض چشم
تفصیل اعراض صلبیه و دم الوا تفرق و الاتصال مثل ابسیار بسیار ...
اعراض صلبیه ... ورم الوا تفرق اتصال شده غلیظ اعراض شبکیه سوء مزاج
شده انفتاح عروق و دم انحراق انتشار نور اعراض زجاجیه تغیر لون ...
و زردی و سفیدی و حمره و صفرو کبر و رطوبت بیضیه جمود تفرق اتصال اعراض ...
عنکبوتیه حول خوز جمود تغیر لون ملکون جمود تفرق اتصال اعراض عنکبوتیه تشنج
و دم الخلال قرنیه اعراض رطوبت بیضیه تغیر لون صغر کبر و رطوبت جفاف
غلظ اعراض عنبیه اتساع ضیق زرقه ماء نتو انحراق و دم غلظ تمدد استرخا
ذوال اعراض قرنیه بیاض سرطان مده سلخ حفر قروح بثره دبیله تغیر
تشنج استرخا غلظ و دم خرق نتو انحراق رطوبه بیضیه اعراض ملتحمه رمد ... نقطه
و دفعه سبل طرفه انتفاخ حکه جسا دمعه دبیله توثه لحم زاید تفرق اتصال
کمنه استرخا غلظه بثره یرقان اعراض جفن جرب برد شعیره التصاق
شعر زاید انقلاب سلاق شرناق انتشار شعر بیاض شعر قمل و رد نتو شعیره ...
انتفاخ دماسل استرخا غلظ موت دم توثه شرناق ضعف قوه ... آکله
سلع تشنج ثقل ... حافظ صحت عین از طریق اینست که از غبار و دود
و دودهای شدید و نظر با شیاء دقیقه بسیار کردن و خواب بسیار و بیداری
و بقفا خوابیدن و بسیار گریه کردن و مواجه باد شدید کردن خصوص باد
سرد و کثرت جماع خصوص در امتلا و در ظهر چیزی اضرار از نیست حمام
امتلا و خواب در حمام و کثرت قی چیها بدست و اکل ... که معده را
پاک کند نافعست و چون حرکت چشم اضرار دارد هر ... چشمها برهم بندند ... تا ضرر
نرساند و حجامت و فصد بسیار چشم را ضرر دارد و خوردن غذای شور چشم را
ضرر دارد و غذاهای غلیظ مثل بادنجان و عدس و کلم و نمک و ... بسیار
شوید و از ... احتراز کردن گفته است شیخ رئیس حافظ عین ... ...

اگر اطریفل بزرگ با هلیله و مربای املج بکار برند دفعه از فعال طبع که ضرر دارد و این بطبیعت افلاطون
مفتریکدفعه نافعست و سرمه سنگ کهپایه اصفهان حفظ صحت چشم کند
بلسان بچشم کشیدن حفظ صحت نماید اما امرهای مفرده که در چشم نفع دارد
معتدلست در حرارت و برودت سوختن ان ورم عین را نافعست
سوخته است سرد در دوم نفع دارد قروح چشم را اب [illegible] چوب [illegible] رفتن هرگاه
در چشم کشند نفع دارد بیاض چشم را اقیح و کبابه القوی است هرگاه اکتحال [illegible]
از توتیات میبرد زردی چشم را اقلیمیا سرمه سنگ معروفست سرد است و خشک
در سوم لطیف کند دمعه را و نفع دارد قروح چشم را هرگاه اکتحال نمایند
صحت چشم را و میبرد گوشت زیاده را و سدملاست چو اسپتا را اسفیداج [illegible]
نفع دارد دمعه را هرگاه مخلوط نمایند با دوی چشم اسد شریست هرگاه [illegible]
نمایند تیز کند چشم را الملح هرگاه مخلوط نمایند بسرکه و بچشم طلا کنند [illegible]
نافعست انزروت معتدلست در حرارت و برودت هرگاه بخیسانند در شیر
دو هم باشد درهم و بکشند بچشم تقویت کند چشم را و نفع دارد رطوبت
نفع دارد رطوبت اجفان را هرگاه طلا نمایند اصل المرجان ان بسد است سرد و
خشک است میبرد گوشت زیاده را که در چشم باشد و تقویت نماید چشم را و [illegible]
رطوبات کند هرگاه بشویند بعد از [illegible] و قطع میکند دمعه را اصل السوس
معتدلست در کیفیات اربعه هرگاه اکتحال نمایند بعصاره آن [illegible]
کند ظفره را اصل السوس سیما [illegible] کوبند گرم و خشکست در دوم هرگاه اکتحال
نمایند با بسایه ان [illegible] کند ظفره را و همچنین گوشت زیاده را نافعست [illegible]
بکوبند بگذارند [illegible] با اب [illegible] بکشند در چشم [illegible] ظفره را اقلیمیا
الذهب معتدلست در حرارت و برودت خشکست در دوم نفع دارد [illegible]
از دیر و قروح چشم را و [illegible] اندرود [illegible] هست [illegible]
نیخبه است موافقت دارد نبات گوشت را و در قروح املج سرد و خشکست در
دوم هرگاه بکوبند و بخیسانند در اب [illegible] و صاف نمایند [illegible]

چشم

بچشم سپید و بیاض از چشم از توت کرمست در دوم و خشکست در اول
نفع دارد کشیدن ان نزول چشم را و [illegible] و التصاق عین و [illegible]
و گفته است صاحب تذکره حد نخاشد در ابتداء استعمال [illegible]
از توت را اگر بعضی [illegible] عظیم میدهد هلیله اصفر هلیله زرد است سرد و خشکست
در دوم نفع میدهد هرگاه اکتحال نمایند او را قوت بصر را و نفع دارد چشم
و دمعه را اکتحالا هلیله اسود هلیله سیاه است سرد و خشکست با او رطوبت
فضلیه هست هرگاه ضماد نمایند بان چشم را نفع دارد انتفاخ که حادث
شده است در حدقه از سبب خارج باز زدن است کرمست در سیم در
دوم نفع دارد جرب و خشن و بو حادث در او و مضرتست برودت [illegible]
با دردج گرمست در سیم و خشکست در اول [illegible] میکند چشم را هرگاه
اکتحال نمایند از دوا عین میشود از نزول اب بصل [illegible] است گرم و خشکست در
سیم کشیدن اب او بچشم تو کند و منع کند ابتدای نزول اب را و میبرد دمعه را
عصاره آن بزر الخس تخم کاهوست سرد و خشکست [illegible] نافعست
هرگاه ضماد کنند برگ او را بر پیشانی بزر الورد تخم گلست [illegible]
نافعست مواد را [illegible] بچشم و نفع دارد [illegible] بزر الکتان [illegible]
اکتحال ان ایمن کند از نزول اب [illegible] انسان را [illegible] چشم
نفع دارد [illegible] بیاض چشم را بطیخ خربزه است سرد و خشکست در دوم پوست
او را بخیسانند بر پیشانی منع نزول کند از چشم [illegible] سرگین سوسمار
جلا میدهد بیاض چشم را و نفع دارد [illegible] اکتحال ان بلیله سرد و خشکست در
سیم منع کند دمعه را و تقویت کند چشم را اکتحال او بلسان نفع دارد غشاوه را گرم و
خشکست در دوم روغن ان جلا میدهد چشم را بندق و آن گرمست معتدل
و با خشکی است هرگاه طلا کنند بر یافوخ طفل ان چشم از رق سیاه شود بندق هندی
گرم و خشکست در اول نفع دارد نزول اب را اکتحالا و سنبل [illegible] نفع میدهد سعوطا
و ما اغلظ نفع دارد حول را بورق گرم و خشکست در سیم جلا میدهد بیاض چشم را

بول الصبيان هرگاه بجوشانند تا منعقد شود در ظرف مس نفع دارد جرب و بياض چشم را
بول الخنزير نفع دارد بياض را بيض زرده ان مايل بحرارتست و بعضي معتدلست ميان
حرارت و برودة قروح چشم را نافعست سفيداب ... سرد و ترست تسكين ميدهد
وجع چشم را و لذع او را قطور تفاح سيب است هرگاه بگدازند سيب ترش را و چشم
ساکن کند وجع چشم را تمساح نهنگ است زهره آن نفع دارد بياض چشم را
توتيا گرم و خشک است در دوم و ... ترست نفع دارد قروح عين را و نفع دارد
وجع عين را و حفظ کند صحت عين را توبال النحاس چيزيست که ميريزد
از مس در وقتيکه از آتش برآورند و بکوبند ... گرم و خشک است در سوم نفع
دارد گوشت زياده را ... زياده را و خشونت اجفان را نفع دارد و جلا
ميدهد ...
تين الجميز ... چشم ...
چشم است گرم و خشک است در چهارم جاوشير صمغ درختيست گرم و خشک
در سوم ... هرگاه ...
در سوم خشک است در دوم عصاره او با عسل ... ميکند چشم را و جلا دهد
ظلمة عين را حاشا گرم و خشک است در سوم هرگاه مخلوط نمايند با طعام حفظ
کند قوة بصر را و نافع است ضعف چشم را حب البان گرم و خشک است ...
هرگاه بکوبند و بشير مخلوط نمايند و ضماد نمايند بچشم ميرود ورم او را و نفع
غرب را حضض عصاره فيلزهرج است معتدلست در حرارت و برودت خشک است
در دوم نفع دارد جرب چشم را و غشاوه و رمد را حمام کبوتر است ...
خصوصا ... هرگاه بچشم بچکانند طرفه را نافعست و برطرف کند ...
الوحشي ... هرگاه بچشم او نگاه کند از نزول الماء ايمن است ...
دهر که او را ... براي همين ...
نفع دارد ابتداي ... بچشم کشيدن نفع دارد قروح چشم را حيات الموتي
و آن روغنيست گرم و خشک است در سوم تند ميکند چشم را و جلا ميدهد

انار قروح را که در چشم است خبث الحديد ... و آن چيزيست که از آهن ميريزد
در آتش گرم و خشک است در سوم نفع دارد خشونت چشم را و جرب را خود
گرم و خشک است در سوم ... نفع ... نمايند در اکتحال انشاده خون اسود
گرم و خشک است در سوم تقويت چشم نمايد اکتحال آن خرء الخطاف فضله
پرستوک است عجيب است در ازاله بياض عين شيخ ميگويد که مکرر چند ...
تجربه کردم همين را خرء الفار فضله موشست گرم است ميرياند موه چشم را
و جلا ميدهد بياض را خشخاش اسود خاصه ان در کحل جلا ميدهد قروح را
خصوص چشم مواشي را و گاهي استعمال مينمايند در وجع عين هرگاه اشتداد
کند نزد ضرورت لکن پرخطرست خطاف پرستوک است اکل آن تند ميکند
... و هرگاه دماغ او را بچشم کشند با عسل نفع دارد ابتداي نزول الماء را خل
سرکه است سرد و خشک است در سوم اکثار آن مضرتست بچشم و سرکه عنصل را
هرگاه ناشتا تجرع کند تند کند چشم را خمر شرابست گرم و ترست در
سوم نفع دارد رمد بلغمي را و اکثار آن ضعيف کند چشم را خنفسا جعل است هرگاه
دنبال او را قطع نمايند و ميل را بموضع قطع زده از آن رطوبت بچشم کشند
قوت دهد چشم را و غشا را دارفلفل گرم و خشک است در سوم و آن ...
کوده و برطرف کند غشاوه را دار چيني گرم و خشک است در سوم نافعست ظلمة
چشم را کحلا و اکلا دخان ... در قطرانست ... پس ...
منع ميکند ... مواد در چشم و منع ميکند سيلان ... رطوبت
در چشم که ... قطور خون
بال ... طرفه و قروح چشم را نافع است دماغ الخفاش تند ميکند چشم را
... تند ميکند چشم را خصوص منع آن نفع دارد نزول الماء را ...
ميخورند ... قوت بهم رساند چشم ايشان ... هرگاه بعد از ...
... از ... خود ... قوت دهد چشم خود را زمان ... هرگاه
بجوشانند در ظرف مس تا آنکه گرم شود و اکتحال نمايند بان برطرف کند ...
جرب را و سلاق و زياد کند قوت چشم را ريباس بارد و يابس است در سوم تند

میکند چشم را هرگاه از عصاره ان بچشم کشند ناج گرم و خشکست در دوم
نفع میکند صلابت اجفان را طلاء زبد القوارير سایده ان در چشم نافعست
اثار چشم را زعفران گرمست در دوم خشکست در سیم جلا میدهد
چشم را و غشاوه را نافعست و اکتحال از ان چشم انبق که کسیکه بوده باشد
در امراض [illegible] گفته صاحب منهاج دود ان نیکو میکند ریختن مژه را و
میرویاند موی انرا و بعضی خلاف ان میدانند و منافعت دارد [illegible]
زنجبیل گرمست در سیم خشکست در دوم جلا میدهد قوه بصر را [illegible]
و شرباً زنجار گرم و خشکست در چهارم نفع میکند غلظ اجفان را و
عین را با ادویه دیگر [illegible] گیاهیست گرم و خشک در سیم نفع دارد هرگاه ضماد
کرده شود بان در طرف [illegible] شخصی که ملاومت کند نگاه کردن بان و [illegible]
بصر را زیبق بخار او ضعف میاورد در چشم و موجب [illegible] شود [illegible]
زنجفر ظلمت چشم را نافعست و سبل و نزول اب را [illegible] ماهیان [illegible] خرچنگ
دریاییست منع کند دمعه و ظفره و تند کند بصر را کشیدن سوخته و کشته
او سفرجل [illegible] است خاکستر شاخهای ان و برگ ان توتیاست [illegible]
اول که بروید هرگاه کسی بجود [illegible] در چشم افتاده باشد [illegible] یا خار یا خاشاک
اخراج میشود سکر گرم و ترست در اول نفع دارد بیاض دقیق با سکر [illegible]
[illegible] است که [illegible] بندد در [illegible] که عشر [illegible] کرده اند [illegible]
نفع دارد بیاض چشم را اکحال [illegible] سکبینج گرم و خشکست در سیم و ان
افضل ادویه است از نزول اب از چشم و هرگاه طلا نمایند بر [illegible] نفع دارد
و ظلمت چشم را نافعست سلیخه حشیشیست گرم و خشکست در سیم نفع
دارد در ادویه چشم سلیخ الجیر هرگاه خشک نمایند و بسایند با عسل یا شراب
و اکتحال بان نمایند تند کند بصر را سماق هرگاه اکتحال نمایند از اب او نفع دارد
علل حاره چشم را و منع کند ماده را از انصباب و قوه دهد چشم را خصوصا
هرگاه با گلاب خیسانده شود سنبل [illegible] گرم و خشکست تحلیل
نفع میکند غشا را سنبل گرمست در اول خشکست در دوم میرویاند

مویهای مژه چشم را شادنج صنف حجر الدم نامند سرد است در اول
خشکست در دوم مغسول و بریان باشند [illegible] که در قروح چشم باشد
و همچنین استعمال کند به سفیده تخم مرغ نافعست خشونت اجفان را و حفظ
میکند صحت چشم را و قطع میکند خون را از [illegible] الدم شحم [illegible] تند
میکند چشم را و منع میکند نزول اب را قطورا شحم الافعی اتفاق کرده اند اطبا
در انکه [illegible] منع نزول اب کند از چشم و حق اینست که محسوس نیست در ان
بلکه منع انبات مو کند از چشم و اجفان و نفع دارد در انتشار قطورا [illegible] بحری
سرد و خشک نفع دارد حفر قرنیه را و قروح انرا و منع کند دمعه را و جلا میدهد
بیاض را شیاف مامیثا سرد و خشکست نفع میکند رمد را صبر گرم و خشکست
نفع دارد قروح عین را و جرب را و وجع [illegible] میکند رطوبات چشم را
و تند میکند بصر را صدف نفع کند در سرمها و میبرد غلظ اجفان را و نفع میدهد
قروح عین را و هرگاه طلا نمایند از ان بر موضع کندن موی زیاد نافعست [illegible]
هرگاه بر بندند بچشم منع میکند مواد متحلله را و ورم حادث در چشم و
ضماد نمایند بچشم رمد را ساکن کند و [illegible] انچه در چشم بکار دارند
عقبان [illegible] تخم [illegible] وجع را ساکن کند صمغ الزیتون گرم و خشکست و دود ان
نفع میکند قروح چشم را و نزول اب را طباشیر [illegible] هندی سوخته است
سرد است در دوم خشکست در سیم و بعضی مرکب القوی میدانند نفع دارد
اورام چشم را [illegible] صبر [illegible] جلا میدهد بیاض چشم را
عدس ضماد ان با [illegible] و کلیل [illegible] اورام حار چشم را نافعست عروق صفر [illegible] در دوم است
گرم و خشکست در سیم عصاره ان نافعست در [illegible] چشم و جلا میدهد
بیاض چشم را عسل جلا میدهد بیاض چشم را و ظلمت بصر را عقرب هرگاه بسایند
سوخته انرا و مخلوط نمایند به نصف وزن ان فضله موش اکتحال نمایند از ان تند
کند چشم را و نفع دارد جرب چشم را هرگاه اکتحال نمایند بخاکستر ان نفع میدهد
ضعف چشم را عقعق هرگاه [illegible] مثل غبار و [illegible] جفن را [illegible] باشند
بچشم و اهتمام نمایند که منقلب [illegible] [illegible] [illegible]

ساعت میدهد جرب چشم را و منع میکند از قبول فضل عقیق بارد و یابس است تقویت میکند چشم را و کحل او نافع است امراض چشم را و نازل به چشم را و قلع استعمال آن تحلیل میبرد

ان یکدانگست عکوده من السوسن تحلیل میبرد ابرا که نزول بچشم دارد تحلیل کرده ابرا و جلا میدهد چشم را و هر گاه بچکانند در ان و کفته اند بر آن جلا میدهد

چشم را فراسیون تره کوهیست گرمست در دوم خشکست در سیم تند میکند چشم را و تقویت میکند چشم را اطلاء و شراب او ضرر دارد به چشم فراسیون

و خشکست تغار ان با ادویه نفع جرب چشم را و حذر از فلفل ابیض گرمست در سیم خشکست در چهارم نفع کند در الحاق الیه گرم و خشکست در سیم نفع

دارد ظلمة بصر را و دمعه را فیروزج نفع دارد در ادویه عین و نکاه کردن بان زیاد نور بصر را قابض الخازی گرم و خشکست جلا میدهد اثار قروح چشم را و تحلیل

اب نازل در چشم را قرنفل عنبر گرم و خشکست در سیم تند کند چشم را نفع دهد غشاوه را فرون الطعر و الدبل گرم و خشکست جلا میدهد بصر را الحمال الانف منع

میکند مواد را از چشم قشر البیض تخم است هر گاه بشویند و بسایند و جلا میدهد بیاض را و تقویت میکند چشم را و خشک میکند دمعه را و نفع میدهد

ورد میکند قشر القصب الرق جلا میدهد بیاض و قارزه چشم را کافور سرد و خشکست در سیم و ان از ادویه رمد است کحل جلاست گرم و ترست کحل المغز نفع دارد غشاوه

اکلا و طلاء و اتیا با اکرک هر گاه خصیه او را به نمک بزنند و خشک کنند و مخلوط نمایند بان مثل فصل سوسن و زبد البحر و سکر مساوی در الحمال ایند با و بیاض چشم

کرا زایل بهمه سبید باشد یا طرفه میبرد البته کراث گرمست در سیم ضرر دارد به چشم و مصلح ان جوشانیدن بدوا به است کشنیز ست سرد و خشکست در سیم

عصاره ان تسکین دهد ضربان عین را کماذریوس گرم و خشکست در سیم هر گاه مضغ نمایند با نمک و بچکانند در حالت ناشتا بودن خاییده در چشم ام بعد از نوشیدن و بر سبل بعد از بر چیدن و همچنین بر ظفره بعد از بر داشتن منع

التصاق کند و هر گاه ناشتا بتنهایی بخایند و تقطیر کنند در طرفه نافع است عصاره اوکه بری باشد جلای بصر کند کماة سرد و تر است در دوم جلا میدهد چشم را

۱۲۰

و مرویست از جناب نبوی ع الکماة من المن و ماءها شفاء العین و ایضا از ائمه منقولست که الکماة جدری الارض کندش کفته است محمد زکریا در کتاب حاوی که ابو نصر فارابی تمیذ بدانست ما هر او کوکب داد در شب پس سعوط کرد بقدر عدسی از کندش بروغن بنفشه پس دید کوکب را و در مرتبه دوم صحیح کامل یافت

و تجربه کرده اند سکور و غشاوه را نافع است کهنه گرم و خشکست در دوم مندمل قروح عین است و سرطان چشم نافعست لاژورد گرمست در دوم خشکست در سیم نیکو کند شفا چشم را ذرور لبن النسا شیر دختر نفع دارد رمد را هر گاه بچکانند بچشم از پستان و خشونت چشم را نافع است بخصوص با سفیده تخم مرغ لعل خاصیت آن قریب به یاقوت است نفع دارد انتشار عین و تقویت لولو مروارید سرد و خشکست نفع دارد قروح عین را و تقویت حفظ صحت کند ماميثا نفع دهد رمد را و درد ان خردل تقطیر بقرع و انبیق نمایند بعضی کرمیدانند بعضی سرد و تسکین میدهد وجع چشم اگر از حرارت باشد ماميران چوبیست زرد چوبه گرم و خشکست در دوم نفع دارد بیاض چشم را و تیر کند چشم را اثر هر گاه بخایند و بکار برند بر عرب نفع میدهد نفع بیان مرزنگوش صمغ است گرم و خشکست در سیم جلا میدهد اثار قروح را و تحلیل میبرد ماء چشم را مرقشیشا ذهبی و فضی خاصیتی جلا میدهد چشم را تقویت میکند چشم را و حفظ صحت کند و قطع خون کند از چشم مرداسنج مغسول را جلای چشم است موق لحم

نوشت او باز تقویت میکند چشم را مرارات تمامی گرم و خشکست در چهارم افضل ان مرارات مراره خروس است و دراج و کبک هر گاه مخلوط نمایند با فطرو وقیمولیا نفع دارد ظلمة چشم را ابتدای نزول و انتشار را مراره حمار الوحش قطع کند نوته را هر گاه اکتحال نمایند مراره الذئب هر گاه اکتحال نمایند باور زایل

کند غشا را و ستادی لقت تجربه کرده ام در شب اول کوکب را دیده نابینا و در شب دوم بینا شده در شب مراره قنفذ نفع دارد اثار قروح را کرد چشم است مشهور سنگ

که کارد را ان تیز میکنند سرد و خشکست بیاض را نافع است ملوخیا نفع دارد اوجاع چشم را اگر از حرارت باشد بار د جو مویزج ان مویز کوهیست گرم و خشکست در

سیم مژکانرا نافعست بستن ان نانخواه زنیانست کرم و خشکست در سیم هرکاه
بفشارند اب اورا و بچکانند در چشم بتحلیل خون جامد دارد چشم و ظفره را
نحاس کرم و خشکست در سیم سوخته ان تیز کند چشم را و منع خشونت اجفان
کند صلایه او و انشا نشاستا است سرد و خشکست در اول و منع دهد قروح
چشم را و منع کند انصباب مواد و نزلیه او و معرها زایل کند نطرون بوره ارمنی است
کرم و خشکست در دوم قلع کند بیاض قرنیه را نفطا ابیض کرم و خشکست
در چهارم نفع دارد بیاض چشم و مقدمه نزول اب اقطورا نوشادر نفع دارد بیاض
چشم را نوی التمر چنانچه بسوزانند و بشویند و سحق نمایند و با میل در چشم کشند رویاند
موی مژکانرا و مزاج توتیا بهم رساند خون او را هرکاه بچکانند در بیاض چشم
سیبرد بیاض را [illegible] کل سرخ است مرکب از دو جوهرست جوهر مائی و جوهر ارضی
هرکاه بچکانند کلاب اصلاح ناخوشی چشم کند و رقالیمون معتدلست
در حرارت و برودت یابس است در دوم هرکاه بسوزانند در مقام توتیاست
در امراض عین یاقوت زیاد میکند نور بصر را و حفظ میکند صحت چشم را اما
امراض چشم از اول طبقات او طبقه صلبیه است کاه ورم کند این طبقه بعضی اوقات
بشر که طبقه با خاصه خود علامت ورم ان که حجم چشم زیاد ملاحظه شود و علاج
فصد قیفال است و حقنه کردن بحقنه لینه و شستن چشم بخورکه داخل چشم کنند
باب جو جوشانیده مقشر با لعاب بهدانه پوست کرفته و قلیلی انزروت و ضماد دهند
چشم را باب انار و برک کاسنی با روغن کل سرخ و دوشیدن شیر دختر بچشم
و کاه هست از برای این طبقه التوایی بهم رسد بسبب مصادمه سموم یا هوای سرد و نزلات
استنباط التوا بهم رسد یا الم شل الم تمدد و علاج ترطیب مزاجست بتدبیر ماکل
و مشرب و حمام و تمریخ و سعوطات و قطورات و از امراض طبقه صلبیه استرخاست
و علامت اینست و کمان کند که ادمی چشمان منقلب شود باسفل مرتبه که صعب باشد
نظر بسقف از غیر الم و علاج استفراغ با یارج فیقرا است و کوشت مرغ و خروس
خوردن و هرکاه الم داشته باشد فصد دامتی مرداده و اکر نام مربوط ربط بکوید
که هرکاه فصد امتلا نباشد فصد چه فایده دارد جواب اینست که در فالج [illegible]

امراض استفراغ خون مینمایند نه برای زیادتی بلکه برای اتساع عروق دیکر امراض طبقه
مشیمیه بیشتر اوقات بوجع خورد این طبقه امراض د موی از برای انکه وریدای این طبقه بسیارست
و علامتش اینست که می بینند سرخی در اطراف چشم و علاج فصد و حجامت است و طبیعت
با یارج اکر استنباط ناخوشی در دماغ نشود و [illegible] حقنه لینه خوبست و بچکانند بچشم
لعاب بذر قطونا و شیاف ابیض و ضماد چشم را بطلع کوفته با اسفرزه و قلیلی زرده
و روغن بادام اعلال طبقه مشیمیه در امراض چشم قربی صعب تر از امراض شبکیه و چهار
علت دران ممکن است اول یرقان یعنی زردی چشم هرکاه چشم را زردی ملاحظه شود
اکر با اشک باشد زردی در طبقه ملتحمه است و هرکاه با اشک نیست در خشک الاست
چشم از طبقه شبکیه است و علاج فصد قیفال است و خوردن حب هلیله و [illegible]
بچشم شیاف ابیض علت دوم سبل ایست که واقع میشود در ان و علامت ان غور چشم است
و علاج ان فصد قیفال و خوردن هلیلجات با فلوس خیارشنبر و بعد از ان سکنجبین بزوری
و هرکاه کشوده شود سبله و زردی کمتر شود و بچکانند بچشم شیاف ابیض سیم
چیزیست که در صغار یعنی اطفال بهم رسد و [illegible] کویند و در کتاب رمع کویند و ان
ورم عظیم [illegible] عظیم بپوشاند در ان بیاض را بر صدقه بپوشاند چشم را که نکذارد
[illegible] کشودن چشم و علامت ان ورم بیاض چشم و انتفاخ اجفان و انقلاب ان
بخارج تا انکه منع کند از تغمیض و میشکافند اجفان را از داخل و بیرون می اید از ان خون
بسیار و علاج فصد قیفال است در کبار و حجامت است از برای کودکان و
حل طبیعت به مطبوخ تمرهندی و ترنجبین و هلیلجات در دفعات متفرقه
و شیاف رادع و ضماد نمایند به قشور فستق و عدس و حضض و پوست انار و
برک کاسنی که معطر کنند بان روغن کل سرخ علت چهارم شناخته بصداع حار
و شقیقة العین و ان ضربانی فهمند در عمق چشمان کویا خاری بچشم او افتاده
و علاج علاج شقیقه است از فصد قیفال و اسهال و بعضی نیز شقیقه را نقل
کرده اند و ان بتر ضربان دارد بتر عبارت از اداغ شقیقه است و این نوع بسیار باشد
که منزل اب شود با انتشار و سدقه بهم رسد و کم است که سالم بماند علیل و علاج
اینست که شقیقه بند درست کنند از تخم کاسنی مرمکی حضض افیون کوفته و بیخته

با سفیده تخم مرغ ضماد نمایند وبید وپارچه کاغذ مثل عباسی مالیده بروی ان دو رک
شقیقه به بندند وشیاف ماميثا وحضض مکی واب کشنز وشیر دختر وسفیده مرغ
ضماد نمایند اعلال رطوبت زجاجیه امراض این رطوبت اصعب علاجا میباشد واین
رطوبت زاد ومرض است اول علت غذا دو عرسده اینست که واقع شود دران و علامت
انکه مریض قدرت ندارد که بکرداند چشم خود را یعنی حدقه را وکمان میکند که خاد
در چشم افتاده یا سنک ریزه افتاده است وقدرت ندارد بر فتح چشم وروی در
افتاب وفرو میرود چشم وکاه هست از کوش وچشم ان چرك اید وعلاج انجه که
ازسده باشد خوردن مطبوخ هلیلجات وضماد چشم بورق خباری ورق
خطمی با سفیده تخم مرغ واکتحال بشیر دختر وشیاف ابیض واکر از عدم غذا باشد
پس دوشیدن شیر بچشم ومسر مریض وسعوط بروغن بنفشه وتوسیع در اغذیه
ومرض دوم که مختص باوست جحوظ چشم است از غیر ورم وعلامت اشك امدن
از چشم است وعلاج استفراغ به حقنهای لین وفصد کردن از قیفال وحجامت
وکشیدن شیاف سماق اعلال رطوبت جلدیه امراض ان بشرکت بسیار است و
مختص است اما امراض شرکی ان چهار است اول غور عین است دوم جحوظ
عین است سیم سبل است ان یمنه ویسرة وبعضی خشونت است وعلامت ان دور
دور دادن چشم استنباط خشونت است در حدقه وعلاج تنقیه دماغ است بمسهل
یمنه وسعوط بشیر دختر وسفیده تخم مرغ دیگر ضغط است وان المیست که می یابد
که کویا کوبش میکند والم ان شدید است وحرکت دادن چشم مشکل است و
کوش چشم را حرکت میدهد وعلاج ان علاج اورام است واما انعلت مخصوصه
خود خشکی جفافست که استنباط خشکی زیاد میکند ونور چشم را کم میکند مثل انکه
که رنك زرد باشد وسبب این استفراغ بسیار از روزه کرفتن یا مسهل ودر بعد
یا مقاربت بسیار کردن علاج ان ترطیب مزاج کردن بوسعت دادن اغذیه مرطب
استفراغات از جماع وغیره وبوییدن بنفشه ونیلوفر وچکانیدن شیر ولعابها
اعلال طبقه عنکبوتیه ومرض ان درست بشارکه وعلامت اینست که همه ازده
نمی تواند دید ولکن طرف راست چیز اخوب میتواند دید وعلاج این استفراغ

فصل اینست که باعث ورم میشود ومرضی که مختص اوست واحد است همان تشنج
وتقلص است وعلامت اینست که استنباط کند اختلاج وضعف در چشم
وروشنی چشم کم میشود ووقت کرسنکی ونور افتاب وعلاج سعوط بشیر
دختر وروغن بنفشه وکدو وبالجمله ترطیب کردن بمرطبات وایارج فیقرا بهمند
هر کاه تشنج از امتلا باشد اعلال رطوبت بیضیه اعلال این رطوبت سه است
اول زیادتی دوم نقصان سیم تغیر بکدورت وغلظ اما زیادتی علامت اینست
هر کاه حرکت دهد سر را کویا برابر اب ایستاده حرکت ودور را بهتر از نزدیك می بیند
وعلاج استفراغ بدنست بایارج وتلطیف تدبیر اما نقصان علامت ان اینست
که برابر روی خود کودال است وهر وقت سر را حرکت دهد ان کودال را برابر
بیند علاج ان اکتساب بدنست فربهی را وسعوط کردن بشیر دختر وترك
ریاضت وحمام رفتن ملایم وبوییدن بنفشه ونیلوفر وتغیر ان بکدورت و غلظ
از بست وعلاج ان مذکور شد اعلال طبقه عنبیه پنجست اول قرحاست که
بیرون می اید از ان وعلامت بثره است که بیرون می اید از ان برابر صدقه دوم
استلایی که بهم رسد از رطوبت که کویا صدقه وسیع شده است وکویا چشم دو
دارد وهر کاه ادمی نظر کند بچشم علیل یکچشم را بزرکتر از دیکری یابد علاج ان
استفراغ بایارجات وحب ایارج وپرهیز خوب کردن واکتحال بچیزیکه
لبسوزاند چشم را مثل زنکار غسل حلتیت فلفل سکبینج اشق علت سیم نتو
اوست از موضع خود بسبب ورمیکه در او بهم رسد یا بجا در او بهم رسد از
طبقات وعلامت ان اینست که علیل با الم اشك از چشم ادمی اید واستنباط
سنکینی کند ومی بیند چیز را بر غیر استقامت ودمعه کند چشم اتفاقا وبهم
نیاید جفنها وعلاج فصد است واسهال بایارج فیقرا واکتحال بچیزیکه بسوزاند چشم را
واشك بیاورد وپارچه از سرب بچشم به بندد که بجای خود اید ومنع کند چشم را
از حرکت ونظر مختلف جهارم انتشار است وان اتساع ثقبه است پنجم ضیق
انست وهر دو علت مذکور خواهد شد انشاء الله اعلال طبقه قرنیه امراض شرکی
ان متعدد است ومرض مختص ان خشونت است علامت اینست که هر کاه حرکت

دهد چشم را کمان برد که بر چیزی خشک حرکت کند پس اشک از چشم اید
بازچشم علاج ان تبدیل مزاج اوست بسوی رطوبت و استفراغ اخلاط
مجفف بغلوس خیار شنبر و شیرخشت و بنفشه و روغن بادام و بچشم کشد
ازچوب سرب با این نمک سر او باید دست بمالند تا چرک کنند و بسایج بز
بنفشان چوب را پاک کنند تا بسیار ازان روغن چرک قبول کند بچشم کشد
ازان روغن و همچنین خون کبوتر چکانیدن و همچنین لعاب بهدانه و روغن
بنفشه دیگرا بر چکانند علاج دمعه و رمد است که دیده میشود قریب رافع علتها
علاج استفراغ بدنست از اخلاط لزجه بایارجات و حب هلیله و امثال ان و
اکتحال بشیاف اصفر و شیاف احمر لین و گاه هست بشکاف از بر منتهای چهار
وگاه هر شود از تحت ان منبع و میگویند این از ان امور سرج و بعد مذکور میشود
وگاه هست حادث میشود در ان طبقه قروح و بیاض و علت معروفه و گاه هست
سرطان در این طبقه بهم رسد و علامت وجع شدید است و حمره نزدیک
وصداع و کاویش شدید که علی بن ماسویه گوید از این علت
از برای این علت بهر حال از برای تسکین الم فصد قیفال و تطبیع بعد از
بما انجین و سکنجبین افتیمون و کشیدن شیاف ابیض یا سفیده تخم مرغ
رحلت کند از چیزی که بچشم کشیدن و گاه حادث میشود در ان
از ماده جمع شود در ان بعد و استنباط روشنی و نور و رک تمامی او تخت جهاد
قشر میشود و علاج ان علاج ادمام دیگر است و کشیدن مارقشیثا و اقلیمیا
فضه نافع است و اگر تحلیل نبود از این ادویه نافع است علاج الطبقه ملتحم
اعلال ان بشمار که بسیار است و مختصر چهار است اول رمد ظاهر
که ان را رمد گویند حقیقی دوم و رقاست سیم سبل چهارم سرخی و تمدد
سرخ دران و سیلان اشک از چشم از غیر وده و علاج فصد قیفال است
دمل طبیعه بحقنهای لینه و اکتحال بشیاف ابیض و اغذیه سریعة الانهضام
گوشت خرو سبچه یا کدو با اسفناج و ماش و از میوه گلابی و انار شیرین و
انار شیرین و مغز خیار و شلیل و امثال ان اما رمد و رمدیست در ملتحم

وعلامت حمره و ورم و کثرت تمدد و چرک و درد عروق و ضربان صدغین و علاج
فصد قیفال از جانب علیل شدید الا لو کم بصحت نزدیک شود و حجامت اگر رمد
طفل باشد و تلیین طبیعت مطبوخ هلیله و الو و تمر هندی و شاهترج و امثال ان
و غذا بنحویکه مذکور شد و کشیدن شیاف ابیض بچشم و گذاردن شفتالو که
دو نصف کرده بچشم گذارند نیم گرم و کاسنی جوشانیده بچشم گذارند و
سیب را کوفته بچشم و دستمال را بر ان چوبه داوریا بر چشم و صورت او
درد ساکن است و ضماد کردن بحضض مکی صندل سرخ و کشیدن نافع
و در رمد صفراوی معالجه همین است مگر انکه در انجا انارین و در مشک
و تمرکه محلی بشکر کرده باشد نافع است و عنب الثعلب ضماد کردن
سفیده با شیر دختر ضماد کردن نافعست و ماء الشعیر هر روزه دادن
دیگر از امراض چشم کمنه است و ان انست که بیاید علیل که دیده بچشم افتاده
در وقتیکه از خواب برخیزد و علاج استفراغست بحب هلیله و کشیدن
شیاف با سلیقون و شیاف احمر لین بچشم بعد از تنقیه و فصد کردن و
گاه هست حادث میشود رمد استرخا جفن بتمامه و علاج استفراغ بدنست
بحقنه لینه پس مداوای رمد و هر گاه رمد بر طرف شود و استرخا باقی بماند و
معالجات بطریقیکه اقا فا سعیا جراح میچسبانند مستر خیو الجفن میرزد چنان
باید نمود و باشید بان غلط رمو خوابیده دیگر التصاق الجفنین گاه هست
بهم رسد و بچسبد جفنین بیکدیگر بمرتبه که اگر منسلخ نکنی جدا نشود و علامت
انصداع و علاج ان فصد قیفال و حقنه های لینه متعطله و اغذیه مذکوره و کشیدن
اب اروند و داسین خوبی با زروت و در اینمقام هرگاه شیاف ابیض شیر داخل نمایند
نافع است و گاه هست جفنین بیکدیگر بعمل واین از ان بعد از نقطه و کشیدن
وحک غرب بهم رسد و وقتیکه مبالغه در ریختن غلط و نیز نکرده باشند و علاج
نمیل است دیگر از امراض شتره است و انقلاص جفن است و انقلاب ان بخارج
بمرتبه که منطبق نشود جفنین بر یکدیگر و پوشیده نمیشود بیاض چشم مانند

خرکوش که چشم او نیم وا زست واین ازار یا خلقی است یا انکه بسبب قطع جفن است یا بسبب
لحم زاید ست یا ازار قرحه است وعلاج نمای تجدید ست وگاه هست شتره بسبب ضربه است
که واقع شود پس واثر سودا وجبل دران نیست وعلاج در هر حال تلیین طبیعت است
ومنع چشم از انکه دمعه نکند دیگر از امراض سبل وغشاوه است که عارض میشود از
برای چشم از انتفاخ عروق ظاهر در سطح ملتحمه وقرنیه وعلامت انتساج چیزی
در میان اینها مثل دخان پس شبیه میشود به پرده رقیق سفید واین سبل بر سه نوع
اول سبل رطب که چشم اشک اید دوم سبل یابس که چشم خشک باشد سیم
سبل مستحکم است که غلیظ باشد ومنع کند چشم را از دیدن وحدقه سفید
شود وعلامت رقیق است که مانع ابصار نشود وعلاج فصد قیفال و اسهال او با ایارج
وحب ایارج وحب هلیله واکتحال بشیاف حاده جلاء ه باسلیقون وشیاف احمر لین و
از برای غلیظ نیست مگر نفط ان و غذا بخو یکه در رمد مذکور است اگر در سبل
هر شب سه مثقال اطریفل و هفته یکدفعه ایارج فیقرا و ترک جماع وگوشت قدید و
فصد نمایند از قیفال وحجامت مکرر معالجه شود ونوع دیگر غلیظ از سبل را لاچار
معالجه نفط است دیگر از امراض شرناقست واین زیادتی است از ماده شحمیه حادث
میشود در جفن اعلا پس سنگین شود جفن وبیفتد بروی جفن اسفل که گویا
مسترخی است وچسپیده است بجفن دیگر غیر متحرک بحرکه سلعه وعلامت
که هرگاه دست فرو برند بان فرو رود در زانگشت پس متفرق شود وعلاج ان
بد نست از خلط غلیظ بایارج فیقرا وفصد قیفال و قرص بنفشه واصلاح غذا
نخوردن اغذیه غلیظه بلکه اقتصار بگوشت طیور نمایند دخول حمام معتدل
بابونه وحاشا و کل خطمی واکتحال بباسلیقون هرگاه مقصود حاصل شد فبها
والا معالجه کن بدست وقطع کردن ان وپاشیدن نمک وزیره وخبط او بوالتین
علت معروفست وان انست که هر دفعه قطرات متعدده اب براید وقطره کند پس
قلیل ساکن شود واز شرب خمر بسیار بهم رسد علاجش استفراغ و پرهیز از
غلیظه وتجوید هضم وشیاف ماميثا و مرزنجوش زعفران واکتحال باسلیقون و
احمر دیگر از امراض غدده است که حادث شود در جفن ایل المقت جلاد و سبب ان

رطوبت غلیظ است متحجر شود واین مرض است نوعست نوعی حرکت کند بمینه
ویسره وفوق وتحت بردان وعلاج ان هرگاه غایر نباشد بگیرد از خارج وشق
کند موضع را بعرض و براورد وهرگاه غایر باشد بگیرد از داخل بعد از انکه جفن را
برگرداند و براورد پس اب دهنه جایدهد بگذارد تا بچسبد ونوع دیگر صلب است
مثل حصاة است وحرکت نکند از مقام خود ودر اخذ ان تجدید خطرست
بلکه بمرهم داخلیون معالجه شود خراست ونوع سیم منبسط است ونیست
ارتفاعی او ورنگ ان برنگ توت سیاه وباد نجا نیست وواجب نیست که متعرض
شود این نوع را بتجدید بلکه استفراغ اخلاط سودا وید ومحافظت از اغذیه
غلیظ سودا وی دیگر از امراض شعر منقلب و موی زیاد است وسبب آن
رطوبت عفنه است در اجفان وعلاج تنقیه دماغست با طریفلات وایارج
پس اکتحال باسلیقون وشیاف احمر لین واحمر حاد وشیاف اخضر پس
نتف شعر زاید است وداغ کند موضع را ابره تا چاق شود پس موی
بلند وهرگاه طلا نمایند بعد از کندن بخون قرباغه دیگر نروید انمو در انجا وهمچنین
هرگاه بعد از کندن بتخم مورچه یا مگس سگ طلا نمایند یا بزهره هدهد واقاقیا
در دفع زیادتی مو بمقراض میچید وبچیده میگردد دیگر مو نمیروید دیگر از امراض
چشم ظفره است وان زیادتی در طبقه ملتحمه شبیه به پرده سفید که
گویا پیه است در ملتحمه چسپیده است علاج فصد قیفال است و اسهال
بعد از نضج بطبیخ افتیمون در زمی وحب ایارج واکتحال بشیاف لین وهرگاه
کوپا رهم را بکلاب ترساخته ادمی بپشت بخواند وان پارچه را بچشم اندازند تا
نضج گرفته منفجر شود بعد از انکه حرکت داد شیاف ابیض وبعد از شیاف بارد
بکشند نافع است دیگر از امراض طرفه است یعنی لطخه وان نقطه ایست در ملتحمه
از خون سرخ تازه یا مثل طحون یا برنگ سیاه وسبب ان لطمه یا ضربه است که بخورد
بچشم یا انکه از جا بجهد دیگر از عروق بریزد بملتحمه وعلاج ان فصد قیفال را استفراغ
بدوای غیر حاد مثل طبیخ هلیلجات وحقنه لینه اولی است وچکانند بچشم
لعابهای ملین وشیر وهرگاه مال کبوتر را دفعی بکشند وخون او را بچکانند به
موضع صحت یابد یا علاوه از ان باکل سرخ نافعست ونباید سهل گرفت

کہ منتهی بطبقات دیگر شود دیگر از امراض انتشار اهداب است و سبب فساد غذا
بیوست ملازمه غلبه این و علاج استفراغ خلط و باشلیاف فلوس خیار شنبر
و اکتحال بلادر و سنبل ارمنی و دانه خرما دیگر از امراض قروح چشم است و آن
بهم رسد و الجها در قرنیه بهم رسد هفت است اول قتام و آن بمعنی غبار است
اخیلوس یعنی ظل در و بود تر کوچک تر و مانند سحاب و بیونانی فافالیون یعنی
غمام سیم حادث شود در اکلیل سواد یعنی عین اطواف سواد عین و میکرد
چرکی اکلیل گویند و بیونانی ارخیمون گویند یعنی دود رنگ چهارم در ظاهر قرنیه
شبیه بوصوفست و مانند صوف و بیونانی ابیقوا و هفیقا یعنی احراق پنجم
با غایت یکی ضیق عمیق است و بیونانی بوثربون گویند یعنی ششم
عمقا و او سع اخذا و میشا مانند حافر و بیونانی قولوما یعنی عمیق و مجمع خشکریشه
می مانند محترق و بیونانی ابیقیا و هفیقا و باو سلو المسنا از قروح که ظاهر باشد
علاج علاج قروح حست از فصد و اخراج خون و تنقیه بدن و سر بطبیخ هلیله و ایارج
و اکتحال بشیاف ابیض بعد از آن شیاف اثار و ذرور و شیاف کند دیگر از امراض
بیاض است بیاض رقیق در ظاهر قرنیه و ظاهر میشود بعد از اثر قروح و این نوع
هرگاه معالجه شود زایل می شود بتمام بلکه هست اثر آن باقیست و طبع سلفات
انالدان اطبا ممکن نیست بعد از رمد بهم رسد از برای بدن معالجه بلا عنقات
و بعد از صداع و شقیقه بهم رسد و علاج بعد از زوال سبب اکتحال باید دور
بعد از استحمام و انکباب بمیاه حاره و جرم صغیره و حوم معتدل دیگر از امراض حبه
مو سرج است و آن خروج طبقه عنبیه است بواسطه انخراق قرنیه بسبب قروح یا شقیقه
یا هرگاه بیرون آید جزو کمی مثل سر مورچه و گاه هست مثل دانه انگور و آن را مثل
عنبی گویند بعضی اکثر زیاده و بزرگتر انقاحی گویند و چنانچه جرق کرد قرنیه بمنه
و جمیع از چشم برآید یاه بزرگی شود ملاکی گویند و شبه شود مو سرج بقرحه
و فرق اینست که مو سرج برنگ عنبیه است از سیاهی و شهلائی و ازرقی و قرحه
نه چنین است برنگ مخالف عنبیه است و علاج مو سرج شد قوی است بعلاج
لطیف و کشیدن بجشم اکسیرین و بواز از مو سرج بغیر قطع ممکن است صحه دیگر

موسرج

ازامراض

ازامراض ظفره یعنی ناخنه و آن زیادتی عصبانیست در ملتحمه که شروع کند از ماق
اکبر و جانب شود ملتحمه را و بعضی ثقات بقرنیه رسد و این ظفره سه نوع است
نوعی غشاء رقیق سفید است غیر غابر غیر عایق بصر و شبیه است سبل را
و فرق میان آن و سبل آنست که سبل جمیع جوانب چشم را مستدیر دارد که
اکثر ظفره ابتدا کند از جانب واحد و علاج این نوع فصد قیفال است و استفراغ
بایارج و اکتحال بشیاف زنجار و دینار و باسلیقون اکبر و حمام مکرر رفتن
نوع دیگر ابتدا کند از گوشت ماق اکبر و منبسط شود تا آنکه بگیرد حد سواد را
و نمیگذارد کلیل او نوع هرگاه کشط نکنند بدل زود سیاهی در باید معالجه
شود و هموار شیاف بکشد و نوع سیم چنین نیست می پوشاند سیاهی و ضرر
رساند بینائی را بلکه باطل کند چشم را آنست و علاج ظفره کشط ظفره است بعد
از تنقیه بدن و دفع لغت السبل و کشط الظفره و حک الجرب خط دیگر از امراض جرب
و آن بیا معلول نیست و علاج ندارد و یا آنکه حادث شود بعد بتقریب دایم است که از نوع
شبیه میباشد یا آنکه مفصل را بسلعه بخوابانند یا بتقریب صرع بهم رسد یا بتقریب صدمه
یا ضربه است که بسر بخورد یا بتقریب بسیار مغموم و گریه است که متوجه شود و مبتلی
بکسب کند و علاج هر یک رفع سبب است و رفع علاف آن دیگر از امراض
جربست و آن خارش چشم است بمرتبه که زخم شود از خشونت که بهم رسد با حمره
حکم میباشد می آید از چشم و این حادث شود بعد از رمد و علاج از قیفال فصد
شود نشت و اسهال بنقوع هلیله اکتحال بروشنائی و سنان احمر لین و احمر
غلیظ شده باشد باید پالکی بزند که خون بیرون آید و جاری شود و بتراش نمیا
و بعضی ازاند بکلاب نوع دیگر حصفی گویند و آن در رمد نباشد و صورت آن صورت حصف
یعنی بثور کوچک سر آن سفید و پوست می اندازد و پوست نازک و اکثر اهل
شوند و معالجه آن دمعه بهم رسد و پرده بهم رسد و سبل آید بعد از آن و علاج آن فصد
قیفال است و استفراغ بطبیخ افتیمون و اکتفا کردن بلطیف تر غذائی ممکن باشد و بلا
این نوع علاج البته و نکشند شیاف حاده و هرگاه کشند شیاف حاده بعقب آن باشند
بر و مفتح و نوع سیم جرب تینی گویند یعنی شبیه بدانه انجیر که بهم چسبیده است بعضی

جرب [illegible]

ببعضی یا بیرون بهم رسد این از اثر اصداد خون وان نوع از انواع جرب است وعلاج
فصد قیفال واستفراغ بطبیخ افتیمون در دفعات متوالیه واکتحال اشیاف احمر حاد مکرر
دو اشیاف بیض و توتیای بالزمه و مرهم یاتیرو خوب است پس اکتحال اشیاف
ابیض و شیاف ابار و درج و لیناز چوب نوع چهارم هست سیاه که بزودی اندمال
خشک شود و باشد انواع است و اصعب است از حیثیت علاج و بیرون یا نوع
و درد است که منقطع شود دیگر از امراض پرده است و آن رطوبتی است بلغمی که
منجمد شود در باطن جفن بالا و ظاهر آن سفید است که شبیه است بدانه تگرگ
و خارش میکند و علیل لذت میبرد از خاراندن آن و علاج آن اینست که جفن
ان الفا بیضای حلبه و بزرکتان و ضماد نماید اشق و قند را بالشتها و صمغ بجوشانند و کرده
نشسته زیتون و هرگاه علاج شد فیها المرام والا بصمغ شق نمایند و دوا بسته
رطوبت را و بعد از آن مندمل سازند و دیگر از امراض صلابت اجفان است
و غلظ اجفان و سبب آن بخارات غلیظ است خشک و بهم رسد از جرب و برق
داخل چشم شدن یا بعد از بیدار شدن از خواب خصوص در شبهای زمستان
و گاه بعد از جرب بهم رسد و گاه هست بعد از دواهای سرد بچشم کشیدن
بهم رسد در رمد و علاج آن استفراغ با ایارج و طبیخ افتیمون و هلیله کابلی
و آب گشنیز مثل با بونه و بنفشه و گل خطمی و بدست مالیدن چشم بعد از
دوا کردن بچشم دیگر از امراض سلاق است والتصاق است در اجفان خون
که سرخ کند اجفان را و بریزاند مژگان را و آخر الامر زخم کند گوشهای چشم را و ابتدا
میشود فساد چشم و بعضی اوقات بعد از رمد بهم رسد و آن یا انتشار است
علامت آن خارش است در گوشهای چشم از غیر جهت علاج آن استفراغ بدوای لطیف
مثل آب غورا مانند تمر و آلو و شیر خشت و اکتحال بکلاب دسمان خوب خیسانیده
و همچنین سفیده تخم مرغ و حمام رفتن هر صباح و آنچه مزمن شده است و غلیظ
از هم جدا است و انتفاخ اجفان با خارش و علاج آن فصد قیفال است و فصد
پیشانی و حجامت اگر طفل باشد و حجامت ساقین و میان پشت نافع است
واستفراغ بطبیخ افتیمون رومی و غاریقون و هلیله کابلی و اکتحال اشیاف احمر

این رمد بعد از تغیر بهم آورد دیگر از امراض گمنامست و آن حالتیست که عارض میشود
اعضای چشم شبیه برمد خشک که ضعیف میشود آن چشم بخیر چون از التفات
کان میکند صاحب آن که چشم او دردی دارد و علاج آن استفراغ بطبیخ افتیمون
در دوا نماید بعد از کشته و غبار نماید بطبیخ هلیله و آطریفل با بونج دیگر از امراض
شب کوری و آن [illegible] که ضعیف چشم است در شب بمرتبه که نمی بیند و
میبیند و ضعیف میشود در روز و با آفتاب و مثل آن نمی بیند و هم خوب می بیند
و سبب آن بخارات غلیظه است که ملازمت کند و یا رطوبت غلیظ است از حرکت آفتاب در روز
که اسهال خام رطوبت ان کند تحلیل بدان بخار و بر روشنی آن شب باعث تحلیل
نمی شود و علاج آن استفراغ با ایارج فیقرا و غرغره و عطسه و رفت [illegible]
و بعد چند مرتبه خوب است که بعد از تنقیه جگر بز بر آتش
[illegible] بپزند و بخار آن را بچشم رسانند
[illegible] علاج عجیب النفع مکرر تجربه شده [illegible]
[illegible] دیگر از امراض چهره است و آن روزکوری است
[illegible] روز آفتاب نمی بیند و علاج آن ترطیب
[illegible] خوردن و بیاسی و شربت [illegible]
[illegible] سر و کشیدن چشم در آب و تقطیر خون [illegible]
[illegible] دیگر از امراض خوب است و آن [illegible] که در ماه [illegible]
[illegible] جراحت یعنی [illegible] است که [illegible] موضع [illegible] جمع شود
و منجمد شود در شکل [illegible] و آن با ریم [illegible] است و علامت آن اینست
که [illegible] سفیده [illegible]
[illegible] از گوشه چشم [illegible] باشد که منجمد شود [illegible]
اشک و چون برآید منخرین [illegible] عضروف [illegible] علاج
استفراغ بدن و فصد قیفال است و تلطیف غذا و [illegible] چشم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حدقه اوجع الرأس شود وبیرون آمدن خط مستقیم ودرلیلات والتی لانست که
منتشر شود عصب مجوف یا سقم مده وعلاج فصد قیفال است وحجامت ساقین
وپاشیدن وسفت کردن حدقه ابیت وخوردن داروی آنچه گفته شد مزید به ...
کند از اطعمه غلیظه وجماع وحبوبات وپیش ... نظر بروشنائی ونگاه کند بچشمه
شب ... میل ... که ... معتدل القوام تام النضج قابل الفضل
وضماد کند چشم را با دیوار ... وبنفشه وخطمی بایند ... تخم مرو ضماد با ...
اکتحال بروشنائی وباسلیقون وگاه هست بعد انصداع ... بهم رسد
یا ماشرا داین نوع را امید نیست صلاح ان وعلاج ان تنقیه دماغ است واسهال
واکتحال بشیاف حارات دیگر تا امراض ... است وان ... که ...
از ... شود ... کاشف شود ... بهم رساند بصر ضعیف شود ...
نقصان ... است ... است و ... است
... است که ... بیان ... وصفا ...
... شود ... مانع شود ... بصر ... ضعیف ...
... است ... بعد ... وان ... است
... اضداد ... خارجیست مثل ... که حرکت ...
داخل است وان ... از ... وگاه هست بسبب ...
که ... است وعلامات خیالات ... مثل ... ودباب ...
... شود خیالات ... دفع کردن وعلاج ...
تنقیه سر است بایارجات وحبوب ... واکتحال کردن بشیاف ...
وباسلیقون ... که منع بصر ... پس علاج ان ... است
... ماء ... است وطریقه قدح موقوف ...
است وگاه ... شود ... عصب ... بهم رسد ...
... است ونهایت صعوبت دارد و ...
هرگاه ... کشاده شود ... وکشاده شود ...
دیگر ... احدهما ... وعلاج ... باشد که
عصب مجوف است تنقیه دماغ است وتفتیح سدد وانفراج حدقه ازمائیدن

چسبانیدن زلو در صدغین وقدح انفعی نیست دران اما آنچه قدح دران سفید
نیست بخست عما ... که تعلق بگیرد ... مهلت ...
واکتحال حارات نافعست دیگر از امراض ... است وان اصلی است وان معالجه ...
وعلاج عارضی استفراغ یا بحارات مثل یارج ...
دران ... بچشم ... سیاه کند ... کنند که هرگاه بچشم کرده شد سیاه
کند وهرگاه ... خواهد معالجه نماید ... معالجه ... نامید است
... که هرگاه ... طلق ... العین ... از امراض
بصر است ... ضعف بصر ... است وعلاج استفراغ بطبیخ افتیمون وعلامات
ضعف ... از سوء مزاج حارست وعلامت حمرة عین وانتفاخ است
وعلاج ان فصد قیفال است واستفراغ ... واجتناب از ... غلیظ
دخوه ... مزاج خارج ... است وعلامت ...
... است ... سیلان دموع از چشم ...
... خواب کردن وعلاج ان ...
... است ... در چشم ...
... بسبب ضعف
... است وعلامت ... ضعف ... چشم ... تقویت ... بهم رسد ...
... در وقت ... وعلاج ... است وتقویت ...
وگاه هست ... ضعف حرارت ...
... وعلاج ... از ...
... معالجه ... بدماغ ...
... وگاه هست وگاه
هست ضعف بصر ... کثرت جماعست ...
از جمیع خصوص دماغ ... است ...
گفته است شیخ که خیره ... از اینجهت است که کثرت مقاربت
بصر و تجربه ... شده است وگاه هست ضعف بصر بتقریب سوء تدبیر در اکل
وشرب است وعلاج هریک تبدیل مزاج وترطیب وتقویت است دیگر از امراض
تخیلات ... مثل تخیل اسطوانه ... وعلاج ...
کامل ... ان ... وگاه هست کثرت تخیلات ...
شود ... وموت ... وعلاج فصد قیفال ... فصد ...

گاه هست چیزهای کوچک را بزرگ می بینند و علاج استفراغ بایارج است انتهی

دیگر از امراض خفش است و ان علتیست که نمی باشد مگر در مولودی که در روز

روشنائی نمی بیند [illegible] خفش و ضعف بصر [illegible] علاج استفراغ

[illegible] ایارج و اکتحال بتوتیای هندی و سرمه اصفهانی [illegible]

[illegible] از ضعف بصر باشد [illegible] مولود باشد علاج [illegible]

[illegible] دیگر از امراض دمعه است و ان علتی است که در چشم دائما رطوبت [illegible]

و این دمعه گاه هست بعد از قطع ظفره است و علاج ان [illegible] و شیاف

و اکتحال [illegible] و مامیثا و میتواند شد بسبب امتلای سر [illegible] باشد

و انکه بجهت [illegible] و علاج ان فصد و اسهال است و اکتحال بتوتیای هندی

و هلیله [illegible] نمایند و همچنین [illegible]

دمعه [illegible] دیگر از امراض قذی است یعنی خاشاک و حیوانی که در چشم [illegible]

[illegible] چشم علاج انست که بشویند چشم را باب گرم [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] علاج انست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است که حادث میشود از چشم [illegible] نگاه کردن [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] بر چشم [illegible]

[illegible] سرخ نمایند و شراب [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] است و علاج [illegible]

[illegible] است و [illegible] اجفان [illegible]

باشد دیگر از امراض شعیره است و ان ورم مستطیل است و میباشد بلون

اجفان و نوع دیگر هست از ان عروس میگویند و ماده ان خونست علاج

قیفال است [illegible] دماغ [illegible] غذا و ترک عشا [illegible] کردن [illegible]

و حضض [illegible] دیگر از امراض شلل العین است و ان علتی که بهم

[illegible] مشایخ و گاه هست [illegible] بهم رسد [illegible]

رطوبت است [illegible] بیضیه و هرگاه برای [illegible] بهم رسد علاج استفراغ

بدنست و تنقیح سابقه ست و اگر حادث شود برای مشایخ کواست که بن کنند و بعد ان

ترطیب تا انکه زیاد نشود دیگر از امراض غشاوت بصر است و ان انست که هر شخص از راه

تاریک اندازند و منع نمایند اورا از طعام یا مجلس تاریک یا طول مقام و نگاه نکردن

در روشنائی و علاج انعلت از سابق تجربی باشد و تکلف بلون اسود در رطوبت بیضیه

[illegible] مثل کحل باسلیقون و شیاف [illegible] است و هرگاه از ظلمت بیرون باشد

نظر کردن بافتاب و [illegible] بر چشم رنگ کرده برنگ اسمان و نظر کردن بسرب و

باهن و تجوید غذا و ترک عشا و ترک [illegible] و جماع که محلل روح نفسانی و مضعف

دماغ است دیگر [illegible] است [illegible] چشم علاج ان فصد قیفال است [illegible]

[illegible] و اسهال [illegible] از قوای مثل شیرخشت [illegible]

خشک و گذاردن سفیده تخم مرغ در زرده ان و روغن گل سرخ بر چشم و چنانچه باقی ماند

[illegible] چشم [illegible]

کردن میان قلیل بهم رسد دیگر از امراض جسا در شتی اجفانست و انست

که عارض میشود از برای اجفان [illegible] از انتفاخ [illegible] شدن

[illegible] گذاردن با ایارج قلیل [illegible] العین علاج ترطیب [illegible]

[illegible]

[illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] و اجفانست علاج [illegible]

[illegible] روغن گل سرخ [illegible] و اکتحال بتوتیای [illegible]

نمایند [illegible] و تمام [illegible] فصد کردن و باسلیقون

چشم [illegible] دیگر از امراض [illegible] علاج ان [illegible]

و فصد [illegible] کردن و اکتحال بشیاف [illegible] است در مقام [illegible]

نعوذ بالله بالعقب صداع شدید یا بعقب فریاد زدن بسیار یا بسبب وجع

یعنی درد زاییدن یا بعد از زحیرها تا اخیر امدن جنین و علامت هریک

و علاج ان بستن حلقه است بدستمال محکم که بر پشت چشم پارچه

مثل عباسی گذارده ببندد یا حجامت سر و خوابیدن بر پشت و گذاردن

اشیاء قابضه مثل عفص [illegible] و عصاره لحیة التیس و [illegible]

چشم باب سر که در وجو شانیاه باشند کلنا ورق زیتون پوست خشاش وانچه از برای زنان
بهم رسد بعد از زائیدن او را خون نافع است و گاه هست سبب جحوظ استرخاء عضله باشد
علاج ایارجات کبار هست دیگر از امراض توثه است و آن گوشت سرخ است که بسیاهی زند
بسته بداخل جفن اسفل و حدوث آن از خون فاسد است و علاج فصد قیفال است شیاف
اخضر و توشنایی و تراشیدن از تقتل و مانند آن و اصفر و شیاف احمر لین کشیدن دیگر
از امراض غده است و آن زیادتی گوشت ماق است و علاج آن تعفیر بدلیسه [illegible]
غالب و انجال شیاف زنجار اگر خوب نشود فیها و الا داغ کنند یا مثل کشف و بعد از قطع
در دیده اصفر و ضماد نمایند بزرده تخم مرغ با روغن گلسرخ دیگر از امراض نجر است و آن رطوبات
غلیظ است که بسته شود در اجفان و علاج استفراغ حب ایارج است و طلا کردن مغز
استخوان گوساله و موم و روغن بنفشه با مرهم باسلیقون یا داخلیون دیگر از امراض قروح جفن است
هرگاه استفراغ شود اجفان ضماد نمایند بماء عدس پوست انار پوست پسته که نیم کوفته باشد که بعد
از خشک شدن استعمال نمایند شیاف تخم مرغ با زعفران انزروت دمال و کشیدن شیاف
کند دیگر از امراض انتفاخ ورم سرد چشم است و شبیه بکن بدن مگر باشد و این نوع در
تابستان بهم رسد و رنگ او سفید است و علاج در ابتدا کشیدن شیاف ابیض است
که خون نداشته باشد و ضماد انجیر و حضض مکی و زعفران و مداوست اطریفلات تا انکه
ماقی است و اثر آن باقی نماند بعد از غیر بودن رنگ بدن باشد علاج استفراغ
با ایارج فیقرا و گاه هست بعد از انتفاخ بعد از آبله و بعد از آن در چشم بهم رسد فتح
حمام زفت و اکتحال شیاف احمر لین و شیاف اخضر دیگر از امراض جفن چشم بر استعمال
و این نوع مانند دیقرانیطس است تبرید و ترطیب است مقاله اسامی امراض بینی بدین تفصیل است
خشم باسور دیدبان بخر الانف قروح الانف رعاف نتن الانف رض الانف دود الانف
عطاس در ادویه مفرده که در امراض بینی نافع است اثمد سرمه است سرد و خشکست
در دوم بر طرف کند رعاف را هرگاه بوده باشد از غشیه دماغ هرگاه بد بند بر بینی اخثاء البقر
هرگاه بسوزانند و بد مند بر بینی ساکن کند رعاف را و همچنین سرگین خر هرگاه بفشارند
و غلوط نمایند بگل و بچکانند بر بینی قطع رعاف کند و همچنین هرگاه طلا نمایند
بر پیشانی خصوص با گلاب تجربه کردم مکرر اسفیداج کچ است سرد و خشکست

در دوم هرگاه در روغن بچکانند با بیاض تخم مرغ رعاف کند هرگاه مخلوط با موی خرگوش و باد
و سفیداب تخم مرغ منع کند رعاف را خصوصاً که از سر باشد تمامی گرم و خشکست در درجه دوم هرگاه
خمیر کنند با آب فتیله سازند و در بینی نهند و مغز آن قطع نماید رعاف را بارد گرم و خشکست
در سیوم عصاره او نفع دارد رعاف را خصوصاً با کافور و سرکه با فتیله آن قطع کند رعاف را
بند الوصل زایل کند بو اسیر انفرا هرچند مزمن باشد رعاف الجبل کهربا گرم است خشک است
هرگاه بسوزانند و بد مند بر بینی قطع کند رعاف را بلع ابتدا هرگاه بعیدا مدابغه در بینی
زایل کند رعاف را انجبار یا کافور با نشا بول الابل قسم زایل چشم اشکانان و بنجم هرگاه
بکوبند با ماورد و سرکه بیضی تخم مرغ پوست او سرد و خشکست هرگاه بیضی اشند و حل نمایند
در آب گشنیز سبز و بچکانند بر بینی قطع کند رعاف را و هرگاه بسوزانند عرقیه که سیاه شود
سفید نماید بینی است دخوم و بد مند در بینی قطع کند رعاف را اگر هم رعاف باشد الدم
... مجرب ... دم قطع رعاف النفع ... حبس تجاست هرگاه خمیر کرده باشد
... سرکه ... ساکن کند رعاف را ... پوست بز و پوست میش هرگاه
بسوزانند بر سیلان خون حبس کند خواجبا کلنا است هرگاه صمغ عربی بابا لسان الحمل
و بچکانند بر بینی حبس کند رعاف جوز السرو هرگاه بسوزانند با انجیر و بکوبند از آن فتیله
در بینی بنهند و از گوشت زیادتی بینی حباری مرغ ... نافع میشود
... هرگاه ... برکردن صاحب رعاف زایل کند بو ساعتی
... صاحب رعاف زایل کند در ساعتی ... ستک
... باشد حمام خون ... قطع کند رعاف اگر در حجاب دماغ باشد خلل
... است ... مصر ... میشود کف الکلب
... نفع دارد بوی بینی را هرگاه فتیله کنند مغز ...
... رعاف حجاب ... قطع کند رعاف حجاب باشد
فتیله ... بر بینی نفع دارد رعاف حجاب ...
هرگاه ... بکوبند و آب ... منعقد شود شیاف
ساخته بر بینی گذارند با سرکه ... النفع ... سرگین خر ... معصور
بر بینی صاحب رعاف بچکانند قطع کند رعاف ... نفع کند رعاف را ...

نجار کرم و خشکست در جمیع هرگاه بد شده یعنی منع آن در تن آب کرم و خشکست
در سیم ضماد نمایند با سرکه سرین حبس کند و هاقرا سد هرگاه بجو نمایند ان بکشاید سده
بینی و نفع کند و کاه شراب ریحانی نشود ان مبرز تن انف را خوب سیاه و راست
بر ماده او هرگاه بخیسانند در سرکه و بکذارند در انف تا انکه بجا آید و بوده و کند و داغل
شود ان درد و زایل کند خشم در کام سر پد او بکشاید سده عطسه بیاورد کرم و خشکست
طلا نمایند بر عرض الانف [illegible] خشکست [illegible] طلا [illegible]
قطع کند [illegible] طرخون است بکشاید سده مصفاة [illegible]
[illegible] مرهم است و ان شدید التفتیح است در سده مصفاة [illegible]
حبس کند هاقرا قرطاس سوختن ان نفع میدهد هاقرا نفوخا فلقطار ان بهتر از انواع [illegible]
نفع [illegible] هست [illegible]
سرد و خشک [illegible] منع کند هاقرا قطورا [illegible] بسته [illegible]
قطورا [illegible] است [illegible] قطع کند رعاف [illegible]
[illegible] است کرم و خشکست در سیم قطع کند [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] نعناع و بچکانند در بینی [illegible]
کرم و خشکست [illegible] میکند [illegible]
نفث [illegible] موضع [illegible] خشم [illegible]
و نقصان [illegible] یا بطلان یا تشویش [illegible] خلط
و علاج [illegible] عارض باشد یا بتقریب [illegible] مصفاة [illegible]
[illegible] مصفاة [illegible] گوشت [illegible]
میشود [illegible] علاج است که فصد کند [illegible]
[illegible] و [illegible] این معالجات [illegible]
[illegible] مثل [illegible] سفید است [illegible]
[illegible] قطع کند [illegible]
میگویند مثل [illegible] دماغ [illegible] میشود [illegible] باشد [illegible] شود [illegible]
[illegible] و علاج تنقیه دماغست [illegible]

و مرهمها و عکوا از زیت و موم و اسفنج پس پاکی برنند به جوش دارکی یا انکه زلو ببیند و انرا بر اب
جذب زلو بهتر است از سغ و جذب مجرو اجتناب کند از زلو که سمیت داشته باشد
و ان بزرک سر و سر به رنک سیاه و سبز که تو یا خار دارد و دم با انکه تطویل بود داشته خطوط
لاجوردی داشته باشد که اینها باعث ورم میشود بلکه اختیار کند زلو را که در سرخ
باشد شکم پشت سبز و در ان جاری بهم رسد پس بعد این تعریف زلو که در اب
محاست دارد قوباغه دارماشی برنک و پشت ان سبز و دو خط زرنیخی در ان باشد با سر نوم
و دم مثل موش و حاجت ضبط اوست بعد از انکه بیش از چسبانیدن یکروز بوده باشد و بعد
از ان سر از نیز نکاه دارد تا کثافات برابد بقی و بعد از ان موضع را بخون الوده زلو را بچسبا
و سرطانی از ان معالجه ندارد دیگر باهن که او هم مضر است بلکه قیروطی بخورد معجون نجاح
و کاه حادث شود سده در مصفاة و علامت انست که نمیباشد سده در منخرین و متغیر
میشود کلام که گویا از بینی تکلم میکند و علاج استفراغ از بدن اخلاط و سعوط
کردن بادویه معطسه مثل شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر مجموعة مفردة
هرکاه علیل دهان را از این ابیا پر کند و سر را بالا بدارد که بسوراخ بینی که محاذی است برود
بهتر است و کاه هست سده در مجری بینی است و علامت اینست که هرگاه علیل
باد را از منخرین باد بکار اهیت بیاید و علاج بعد از تنقیه تعطیس است بجند بید ستر و فلفل
با الکباب بنجار ادویه حاره مثل کرفس و فرفیون و شیح که در منز باشد و بو ما دران
و فوتنج و چکانیدن روغن بادام تلخ با مر ملح و فلفل سفید در بینی و کاه هست
خشم از برای سوء مزاج مقدم دماغ و در این نوع میلکی سر کمتر است و تغییر در کلام
نیست و انچه از سوء مزاج حار و رطب و بارد باشد علاج تنقیه است و فصد کردن
و انچه از خشکی بوده باشد طمعی نیست در ان مکر انکه مریض طفل باشد در فساد
شم غرض از فساد شم است تشویش اوست از جری طبعی کاه هست جمیع بوها را بوی
واحد میشود و علاج تبدیل مزاجست یا انکه سبب خلط ردی است در مقدم دماغ
و احساس میکند ادمی رایحه ان خلط در وقت بوییدن هر چیزی و علاج خرخ

ان ناطه است مثلا که را ذیحه طفل را بشنود معلوم است خلط صفراویست یا بشنود رایحه سنبل معلوم است خلط سوداوی و علی هذا القیاس و نیز هست از طرف دماغ مختلف میشود علاج
تنقیه دماغست و بعضی اوقات هست از رایحه خوب که میشنود رایحه بد انگیشیم
و علاج تنقیه دماغست و از بیان مشم انبیقه و هر ان نوعی که بسیار احساس بوی کند باید
بید ستر از برای کسیکه احساس بوی خوب نکند و سکبینج و عود و بالعکس برای کسیکه
احساس بوی بد نکند پس کسیکه ادراک کند بوی بد را و ادراک نکند بوی خوب را یا
سو مزاج ان حکم از برای مقیب و مشامان بین اساس میکند است نیز اکر اند ان
بنا فی است بس چاره ایست که معالجه کند بنافی از برای انکه علاج مفید است و
حال کسیکه ابدا اورا میکند عیب را دور ناقص در بشود انفست و هست از انف
بخور و مجوکه بسبب ان تاثیر میشود علاج تنقیه دماغست بس اطلیس بجهت خوردن
روغن یا اداروا استنشاق آب کرم و انرا خوب شده بها المطلوب و الاتبع و بند
ومرهم اکال کذارند مثل مرهم المنفس و قروح انف یا پیدا شد سائل رطوبت
نفع دارد و دران مرهم از سفیداب قلع و خبث انف و سرب محرق یا روغن
کل سرخ واما خشکست دران بیشتر است و نفع دارد روغن نیلوفر و بیه مرغ
و پیه اردک و مرهم ابیض و قیروطی از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه
و مغر ساق کاو و کم مشرب بلعاب بهدانه کرده باشند و اما رطوبت عفن است
که سیلان میکند از بینی و رطوبت بدبو و علاج ان اینست بدمند در بینی مرهم ابیض
و حب لوشادر عسا و ی یا پس بشراب انکوری یا سرکه انکوری بشویند و بدمند
بر مسحوق تا انکه بر طرف شود چرک و ریم از بینی رعاف بر دو نوع غالب یا بحران
و علامت ان تب است و منزا او اینست که معالجه ان مکن مکر انکه خبدا فوط و صل و
خوف سقوط قوة شود پس واجب است انکه علاج رعاف بسبب حدت خون است
و علامت ان اینست که می اید کم می اید تلیلا که نیست خروج ان بسبب کثرت خون
و علاج ان فصد قیفال است و فصد شیق از جانب محاذات یا انحراف خون بیرون
و اخراج خون بتفاریق زیرا که عمده جذب خون است وتسکین جذب خونست

قروح الانف

رعاف

وتسکین جذب خونست با شربه لطیفه مثل شربت ریباس و غذا ماش با عدس سرخ و ریختن
اب سرد و یخ بر سر و فرو رفتن در ان آب که بمرتبه که خضر شود یعنی سرد شود اعضا و بستن
باندها در دانه و مالیدن اعضا بسیار تمام گفته است جالینوس در کیفیه مالیدن که
ندانه بین و مایین دستها و پاها پاین تا الف قدم و همچنین بستن پستان و کوشها
و خصیتین در قطع رعاف نافع است و نه برای بودن خونست در این موضع
برای جذب است و به بند بستن رشیق یعنی محکم بمرتبه که سیاه شود و
انشتن عجب اکر شود رعاف که کرفتن سر مجرب است و قطور ماد روج و ریحان
باکاسیس قاطع رعاف است و همچنین اب نعناع و سرکین الاغ با کافور و حکاک
نافعست و همچنین ماذو نشیر تازه وکندر و صبر زرد و خون سیاوشان و
بلوط بفتیله کرده از بینی کذارند و همچنین ریختن دواها سرکین خر و سفیدا تخم مرغ
انفشت کذارند و هر کاه دواها مانند غبار سایند در ماسوره و دمند و بیاشند
نافع است یا انکه بتقریب انفتاح عروق و شراین است که در تحت دماغ است
و علامت ان بعقب صداع شدید و بعقب سرخی صورت و چشم و امدن خون
و نیز چکیدن بشده و بیشتر این نوع صداع بعقب تب که در مرض
کرده ما بعد تب ضربه بر سر و سقطه و تابع ان میشود احوال فساد دماغ از سرسام و دوار
و سبات و سکته یا انکه بتقریب کزیدن عقرب یا مار است که نجات یابد دواها از این
رعافها و چیزی که احتمال میرود حبس کند ادویه قادیاست مانند زنجار و زاج
شیخ میکوید که این دواها با احتیاط کرده شود در بخر الانف بدبو بینی یا انکه بنفس
بواسیر خصوصا انکه از بخار عفن زخمها است و علاج ان بعد از تنقیه خلط متعفن است
استنشاق بشراب ریحانی صرف است خوش رایحه و بدمند به بینی عود کوفی سنبل الطیب
و کل سرخ که سایند با شراب اغشته فتیله سازند یا بوی از رطوبت عفن است و علاج ان
بعد از تنقیه کردن با یارج و حب هلیله غرغره کردن سکنجبین بزوری با نقع شراب
خوشبو است که سنبل الطیب و عود و کل سرخ و مانند معطر ساخته باشند رض الانف
کوفته شدن بینی است و چون شده ان باید میله در بینی کذارند و بجسبانند بان

بخر الانف

رض الانف

ومعاث واقاقیا و مرطعاب ... بر روی کاغذ واگر عصروف شکسته باشد پس
سزاوار اینست که فصد کند از قیفال و حفظ کند مزاج دماغ را که گرم نشود پس بعد
ازان بگشایند ... بمفتاح الرحم ... و ... و سوراخ بینی ...
ومعاث پس تسویه کند بدست عطاس حرکة حاملیه است یعنی حافظ از دماغ است
از برای دفع خلط موذی که در دماغ حاصل شود یا آنکه از موضع دیگر از اعضا
... شود و سبب آن بارها ... مثل غبار یا دخان ... حاد یا بوی
یا آفتاب یا آنکه ... است همچنانکه گفته است بقرط عطاس ... باشد از
علاج هرگاه بسیار شد تبرید دماغ است و ... از غبار و دخان جفاف انف
... شدید است یا آنکه ... شدید است یا خلط لزج ...
شود و علاج آن تبرید است در نوع اول و تلیین خلط لزج بروغنها و لعابها
نطولات و نشوقات حکة الانف ... بعضی اوقات ...
... از این حالت در چشم و ... باشد ...
انف استنشاق هوای سرد و سبب آن بخار حاره است ... از برای اجتماع اخلاط
... هرگاه خواهد که بیرون رود از منخرها این بخارات ... شود در بینی و سوزش
بینی ... شدید و علاج آن علاج ... و شرب ... صالح و تبرید
مزاجست و استفراغ این خلط ... و ... بخیار شنبر ... از ...
کافور آب کشنیز سبز ... که ... مقاله هفتم
... لسان بعض اوقات دموی است و علامت آن سرخی ... است
و وجع ... لعاب و علاج آن فصد قیفال است و تلیین طبیعت بحقنه
و غیره کردن بعصاره کاهو و آب کاسنی و ... و حرفه را ... بر
زبان کذارند و ... علامت زردی زبان و شدت وجع و سوزش و ... باشد
که ... زبان ... بادام و علاج علاج دموی است ... و فصد ... حقنه
بعض اوقات از خوردن افیون و علاج آن علاج سموم است ... بطلان ذوق فساد

اوست به تغیر کاهی بر طرف شود حس ذوق بمرتبه که تمیز نمیکند علیل میان گرم و سرد
چه جای ترش و شیرین هرگاه کسی بحث کند که ترشی و شیرینی را ادراک از حس ...
نکرده سردی از حس لمس است جواب آن ... و سبب آن حصول رطوبت ... اعصاب
... بجس منبسط در زبان و سطح دهان و علاج آن تنقیه بحب ایارج فیقرا
و حب ایارج بعد از سقی ماء الاصول و غیره بعاقرقرحا و مویزج و خردل اگر منع نکند
مانعی از حرارت مزاج و اما ... از ذوق بمرتبه متغیر شود که تمامی طعوم را تلخ یابد و همین
دلالت کند بر غلبه ... لسان و دهان و گاه هست که متغیر شود بحلاوة و دلالت
کند بر غلبه خون و بلغم شیرین و گاه هست که متغیر شود بحموضه و دلالت کند بر بلغم حامض
مالح و علاج ... است و غیره ... که موافق باشد ... ثقل لسان و تغیر کلام
این ... عارض میشود ... از تشنج استفراغی و علامت آن اینست که عارض میشود بعد
از حمیات حاره و ... و علاج ... از برای این علاج ...
تلیین است با دهان ... و لعابات ... و شحوم ... که از
... باشد و علامت ... و حرکات و علاج تنقیه بدن اولا و مالیدن
بفلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و سعتر ... و ... مالیدن ... دماغ است
که عارض شود غیر مسبوق ... و استرخای زبان و سیلان لعاب از دهان و عدم
... و علاج علاج فالج است ... و غرغره ... از تشنج حاصل شود
یعنی ... غلط ... و علاج آن تنقیه دماغ است بحبوب
ایارجات و غیره بروغن شویت و روغن بابونه و نطل قفا با آب گرم و تعریق زبان بروغن ...
... و کلی ... شود ... کلام ... سرسام ... فصل
از دماغ یا اعصاب و این نوع هرگاه مزمن شد علاج ندارد و هرگاه ... باشد منتفع میشود
از مالیدن زبان ... که لعاب ... باشد مثل ملح ... و نوشادر و امثال آن
و گاه هست ... چنانکه ... یعنی ... و گاه هست از ... صلب
که ... است و علاج تلیین ... و شحوم و روغنها ... ضماد ...

عظم اللسان

باشد علاج ندارد عظم اللسان گاهی بزرگ میشود زبان بمرتبه که در دهان جا نمیشود ...
ایزاد لاع اللسان واین از جنس نفخ ریحی است علاج ان هرگاه از حرارت باشد فصد است
پس مالیدن قاند و نوشی ترنج و انار ترش و اگر از رطوبت باشد ... فیقرا کردن پس
مالیدن نمک و سرکه و زنجبیل با نوشادر یا سرکه ضفدع است بوزن جعفر دانه غده ایست

ضفدع

زیر زبان شبیه بوزغ که قریب باشد و در ان عروق چند است که شباهت بضفدع میرساند علاج
ان فصد قیفال است و سهال ... بتدریج و در مقام تجربه باید مدتی
مقطع مثل صعتر و زوفا و ملح با پوست انار پس ادویه اکاله مانند نوشادر و زاج محرق و زنجار
واصل السوس و سرکه پس هرگاه صحت یافت فیها المرام و الا شق کرده غده بر اورند بعد
خواطر جمع شوند از نبودن شریان تحت با طرافان شقاق اللسان این علتیست که ظاهر میشود

شقاق اللسان

از یبس مزاج دماغ و می بینند شقوق قرمز دهم عرقبه که مانع اکل و خوابیدن جبری
میشود و متغیر میشود از خوردن چیز ترش و شور و علاج ان اخذ بزر قطونا است از برای
ترطیب و چسپیدن با شکر قلیل در دهان و اشامیدن ماء الشعیر و غذا دادن با حریرا
و مالیدن روغن که از تخم خیار حاصل باشند و بانگ ... روغن بکر ... گاه
هست که شقاق از بخارات اخلاط محرقه در معده و دلالت کند بران چیشدن حامض و
طعم دهان بطعم اخلاط که در معده بهم رسیده باشد و برامدن الخلط اتفاقا بقی و علاج
ان تنقیه معده است بقی کردن و ایارج ... خوردن و نگاه داشتن سپستان در دهان
نافع است حرقة اللسان سببش حراره معده است با حرارت دماغ با تناول اشیاء

حرقة اللسان

حاره مثل ملح یا تلخ یا خلطی که منصب میشود بان و علاج ان اینست که بگیرد در دهان عصاره
خرفه و کشنیز سبز و لعاب اسفرزه و لب خیار و مغز خیار چنبر و بادام شیرین و مغز دانه کدوی
و کدو و اخراج خلط حار ... حکة اللسان سببش انصباب اخلاط محرقه ... بزبان
سوی از معده یا از بدن تمام و علامت اینست که زبان سرخ شود و ممکن نیست که خارش
نماید از دندان و راحت بهم رساند از اب گرم و علاج ان تنقیه بدنست و مضمضه با شیر گرم
و شیر با قلیل شکر پس سرکه و روغن گل سرخ و مالیدن زبان بهلیله اصفر و مضغ ان در

دهان در تقشر زبان و سقف حنک و سده این یعنی دو طرف دهان و عموما بعضی گوشت
میان دندان سببش بخارات حاره است لذاع عرقیه که با لامیر و دا ... بابی اعضا
و علامت ان هرگاه حل کند یا بمالد مجرقه پوست ببیند از شبیه پوست پیاز سفید
رنگ انفیه الوکا احساس کند بان علاج فصد قیفال است و استفراغ بمطبوخ
هلیله جات و مضمضه کردن با سرکه که جوشانیده باشند دران مورد و کلاه

بثور اللسان

و گل سرخ بثور اللسان سببش خون حار است که مملو میشود باصل و وجع
ان شدید است بمرتبه که منع کند از مضغ و علاج ان فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله جات
و مضمضه ... باسرکه که جوشانیده باشند گل سرخ و عصاره الراعی و ورق عنب الثعلب
و ورق کاسنی کشنیز سبز و عدس و مع کاسنی قلاع قرحه ایست که بهم رسد در جلد

قلاع

غلاع الجلد و دهان و زبان با انتشار و اتساع ... قلاع با دموی است و علاج
و علامت ان سرخی و تشویش ای موضع در دهان و علاج فصد قیفال است و بعد از
امالة و جذب ان از موضع الرفصد از عروق تحت ذقن و چهار رگ بعد از ان اسهال
بحب هلیله و شاهتره نمر باخشک با اب خیار شنبر و اب برگ کاسنی و روغن بادام
و مضمضه کردن با اب سماق و سرکه که جوشانیده باشند دران ادویه مذکوره را و نگاهداشتند
در دهان گل سرخ و سماق و کشنیز سبز و گلنار و ماء الشعیر و عدس و کافور داگر بوده که ربه الارحم
مضمضه کردن و نوشادر و نمک و تخم شوییت و هرگاه رطوبی باشد از رطوبات مالحه
بهم رسیده باشد علامت ان اینست که سفید باشد و قلیل الوجع شبیه بورم است
و علاج ان اسهال بحب صبر و غرغره بعاقر قرحا و مویزج و مضمضه با سرکه جوشانیده باشند
دران مامیران و هلیله و عاقر قرحا و از سودا ... باشد و علامت سواد زبان و علاج ان
اسهال بمطبوخ افتیمون و ... بعد از ان خاییدن ... نافع است
سکر و مضمضه کند بعد از ان بسرکه که جوشانیده باشند دران ادویه قابضه بارده مثل مازو
و پوست انار و گلنار و سماق و کشنیز خشک اکله در دهان این علت صورت انقروح است

غیرانکه میخورد و بزرگ میشود توجه در اندک زمان مواضع بسیار از دهن و راحج
ان کویه باشد بسبب عفونت و سبب ان خلط عفن باشد لاذع اکال که کوشت میان
دندانها را و دندانها را بخورد و طرف کند و عموما نیز قبول ان ماده بزودی کند از برای ضعف
و علاج ان فصد قیفال است پس طبیخ خیارشنبر پوست هلیله افتیمون بنفشه شاهتره
خشک اب کاسنی شیرخشت روغن بادام واگر طبیعت مجیب باشد وا لا حقنه را
در ابتدا بعد از ان فلوس مشروب بدهند و مضمضه کردن بسماق و سرکه و ...
ما ما لیس خوردن ان ماده بعد از ان فصد چهار رگ یا حجامت زیر زنخ
... از ... جمع شود از ... معالجه کنند بضماد ...
سورنجان پوست انار ... عفص گلنار شب یمانی کاغذ مصری سوخته
عاقرقرحا ملح هندی نوشادر کوفته معجون سازند بسرکه تخم ورد معجون
سازند با سرکه تخم ورد و ... کنند و خشک کنند در موضع حاجت بکار برند
کثرت لعاب و سیلان از دهان در خواب میباشد از حرارت و رطوبت و علامت
ان اینست که بسیار میشود در حالت ... و تقلیل غذا و علاج فصد باسلیق
و استعمال ربوب قابضه مثل رب سیب و رب غوره و [illegible] و رب
انار و میوه های بارد مثل سیب و کوبه ... ترش و مضمضه کردن بسماق یا
و عدس و اطراف مورد و گل سرخ و توت و گلنار و خوردن هندبای تازه یا
نیمکوفته و گاه هست که از رطوبت بهم رسد و علاج ان ... طبیخ
شوبت و تخم ترب و اصل السوس ... اطریفل صغیر و جوارشات مانند
... و ... و اخذ سویق حنطه ... از ... و ... و ... کوسنک
و جاییدن کندر و مصطکی بخور و زن ... بوی دهان است و سبب
ان عفونت غریبه است در معده و علامت ان اینست که سیاه میشود دندان

تناول غذا و بسیار است که سیاه میشود بن دندان و علاج ان اینست که بیاشامد
اب زردالوی خشک را در صبح و سویق با شکر با بهی و خیار و الو و هندوانه
و شفتالو و مداومت کند در اول صباح باکل و گاه هست بتقریب بلغم عفن
در معده دهان بخار بهم رساند و علامت ان اینست که ساکن میشود باکل
و شستن دهان فایده کامل و علاج ان تنقیه معده است بقی کردن بعد
از اکل ماهی شور و ترب و لوبیای پخته و شوبت و اسهال بایارج فیقرا و حب صبر
و خوردن زنجبیل پرورده و مداومت کردن با طریفل صغیر و گلقند و سکنجبین
منقع و بعضی اوقات سبب فساد گوشت میان دندان است و تعفن ان
علامت ان اینست که هرگاه مضمضه کند صاحب ان باشیاء حامض بو ما
قطع میشود بخر با مضمضه کردن بسرکه که جوشانیده باشند مورد و گلنار و عصیر
انگور و اسارون حب الاس ... از ... قرنفل خولنجان عاقرقرحا گل سرخ صندل
هلیله ... ... باب ... بعد از کوفتن و سحق در دهان نگاه دارند
و گاه هست ... خون ... زیاد شده است
و علامت خون ... است و زیاد شده است و علامت خون امدن لثه است
مکرر و علاج فصد قیفال و اسهال بطبیخ هلیله است و مضمضه کردن بسرکه
... اشیاء قابضه که مذکور شد مکرر و گاه در لثه عفونت باشد علاج علاج
اکله است و گاه هست بخار ناکل اسنان و تعفن دندان است قطع کل و قلع فاسد
... کردن ... و ... و تنظیف کند انچه باقی ماند بسنون ... از
خاکستر ... و سنون ... سعد کوفی مصطکی گل سرخ ...
خشک ... بهم رسد علاج ان فصد قیفال استفراغ بهلیله شاهتره
سبز و فلوس خیارشنبر شیرخشت بنفشه روغن بادام دفعات متعدد و مضمضه
کردن بسرکه جوشانیده ... گلنار و ... و ... قاطع
مثل طباشیر گل سرخ تخم ... صمغ عربی دقیق عدس با کافور ...

کثرت لعاب و سیلان از دهان
و علاج تنقیه ...
فساد ... دندان
بخار ...

و تقشر لب عارض میشود از فساد خون یا رطوبت علاج اسهال است بطبیخ شاهتره
بنفشه افتیمون گل سرخ تمر هندی کاسنی جو شانیده ترنجبین شیرخشت قلو آب
شاهتره روغن بادام و احتراز از زهریه وا شی خمیر و عدس و کشک و سیر
سماق و مسح کند بروغن نارین و خیری یا سمین و روغن بیضه و مرغ و نیز
مالیدن ناف و حلقه بهمان تقشر لب نافع است بهمین روغنها بعد
اختلاج شفه گاهی شفه پیش از حدوث اختلاج بهم رساند و علامات ان غثیان
و قواق و این اختلاج دلالت کند بر قی کردن و گاه هست که مختلج شود
بمشارکت عصب و گاهی مختلج از برای امتلای عروق و علامت ان
غلبه خون است و علاج فصد قیفال است و تقلیل غذا و تلطیف و ... اغصان
این علت بسیار باشد مولود ... با طفل ممکن است اصلاح ان در طفولیت و گاه هست
تشنج امتلائی و علاج تشنج امتلائی است شفه گاهی حادث شود در لبها و غلظ
و شقاق در وسط لب از برای غلبه یبس و بی ماند ... شفه و گاه هست در لب
مابین مثل توت بهم رسد سیاه شبیه بدانه توت سیاه و درد وجع ندارد علاج
فصد قیفال است بعد از ان چهار رگ و اسهال بطبیخ افتیمون و پاکی دندان لب
فولاد و مالیدن سرکه بر لب نافع باشد و ضماد کند بعد از ان با پیه اکلیل الملک با مطبوخ
ان ... تخم مرغ و پیه مرغ و ... خبث الحدید و مرداسنج و سفیداج و زعفران
شب شمع و روغن بادام و هرگاه طول بهم رساند ... شفه باید شق کند از طول
و بعد از خیاطه ... کند بحل سرخ و دم الاخوین و مرهم ... ادام ... علاج
ان فصد است و استفراغ خلط غالب و علاج ان مضمضه با ... و ... عصاره
عنب الثعلب با ... و ... شفه علاج ان فصد قیفال است و اسهال بطبیخ
هلیله و علاج ان ... مرهم سفیداب و ... کوفته با موم و روغن
درد اوجاع دندان لثه و وجع اسنان اجماع کرده اند متقدمین بر آنکه دندان

حس ندارد و عضویکه حس ندارد ادراک الم نکند و گفته است جالینوس که دندان حس ندارد
مختلج نمیشود همچنانکه مختلج میشود لب و غیره بهم رسانیدن مثل اینها بر عضو ... هست وجع
از حرارت و علامت استراحت باشیاء بارده و علاج فصد قیفال و حجامت و فصد ...
و اسهال بطبوخ هلیله زرد بنفشه عنب الثعلب شاهتره خشک و سنا نیم و فلوس
خیار شنبر شیرخشت تمر هندی روغن بادام و آب برگ کاسنی که روز دیگر
چهار ... با ... بیاشامد و غذا شوربای ... و شب ترقلیه چلاو
و مضمضه کردن بسرکه و برگ بید و عنب الثعلب در دهان و قلیل کافور هم کا بر
... نافع است بهتر است از برای تسکین وجع و هرگاه قلیل ... اکند
نافع است و هرگاه از برودت باشد علاج تریاق اربعه و فلونیاست و ضماد کردن
... و ... و عاقرقرحا ... کردن شدید و گاه هست
... که در امتلای معده وجع بهم رسد و علاج ایارج خوردن و پرهیز
کردن است و گاهی وجع دندان بتقریب شکستن دندان است و گاه هست از ...
کرم است که در دندان بهم رسد و سوراخ کند دندان را و تفرق اتصال بهم رسد وجع
بهم رساند علاج ان اینست که بخور دهند به تخم تره و برد ... و ... کوفته و ... کرده
بخور دهد ... و گاه دارند که ... قطع شود ... و بسیار است که
عارض دندان شود یا بسبب امر خارج از خاییدن اشیاء حامضه و قابضه و عفص
یا آنکه از داخل بسبب بلغم ترش یا سودا که چسبیده است بخم معده و ... کند و علاج
ان چیزیست که کرم کند یا آنکه زایل شود و انچه که ... میکند مثل صعتر و نمک و
بادروج و عسل و اما انچه خشونت بهم رسانیده باشد همین است دوا اگر
ملازمت بهم رسانیده باشد ترا اینست که خرفه و موم و روغن بادام شیرین عالمند و
انچه سبب از داخل باشد علاج ان اینست که اطریفلات و ایارجات مواظبت نماید
در تاکل دندان و ... انست و علاج ... اطریفل ... فیقرا ...
... تغیر رنگ دندان است بسبیاهی یا زردی برنگی که شبیه ... شود

اکر نوبا بر هم نشسته شده است و سبب بخارات غلیظه است و علاج ان تنقیه دماغ است

بحب ایارج و اطریفل و مضمضه کردن بعد مقشر جو و عنب الثعلب چند نفع تنها

مضمضه کرده باشد و اکر سیاه شود مضمضه ها با بعلاوه روغن اسرخ

کنیوا فستین و افتیمون و مصطکی داشته نمایند و انچه بنفع کرم شده کوبا مرده است

دیکر بحال اول محال است که بیاید از کثرت استحجار خلط و باد بخاری و همین است مضمضه

که بجوشانیده دران حنظل را که دران دانه باشد مضمضه نماید

سم است و محال است تحرک اسنان و سقوط ان یا بتقریب سوراخ شدن

از کرم یا بتقریب وسعت و عالج از برای اطفال است که ثابت باد در جای خود از کثرت

زیاد قرار کیرد و بعد ان که رطوبت ان کم شد متحرک شود بیفتد زیرا که قوت طبیعت

او دفع کند و بجای ان دندان عوض او در منبع صوب و مجاری و وسعت

در این دفعه ثانی دندان عریض تر بیرون اید که اقوی باشد در مضغ و کوما بسبب

نقصان دندان است و بیش بلا غزا ان هم چنانکه عارض میشود از برای مشایخ

و او علاج ندارد و اما انچه عارض میشود از برای ناقهین از عدم غذا و جماع کنند

بسیار خورده اند که علامت ان هزال بدن است و غور دندان علاج منع کردن

محففه و ترطیب بدن خصوصا ترطیب دماغ پس تقویت کنند دهن را بکل سرخ و جلنار

و مقل و سلک که مازج داشته ان و کاه تعلق میکرد بدندان رطوبت

سست کند که سلک کرده است و علاج ان علاج فالج و مضمضه کردن عاقرقرحا

و پوست بیخ کبر و سعد کوفی و شب یمانی کل سرخ سنبل الطیب و کاه

بتقریب نقصان کوشت لثه است که کوشت اندندان جدا شود دندان بیفتد

و علاج ان اجتناب است از فصد و اسهال و کثرت ادویه قابضه و خوردن

سماق دار و زرشک دار و انار که اینها نافع است و خوردن جوز ارحلاوی و کوشت

و کذا بدن کند دو دندان و دم الاخوین و ادر کرسنه و کاه هست از عفونت

وعلاج ان قلفیون و کاه هست که متحرک شود از ضربه یا سقطه و علاج استعمال قوابض است

و من را که تحرک دهد ضربه یا افتادن چیزی که عدیا نداند و شرط انکه از حرکت باز کنند و دو ماه

اب کرده بپای دندان متحرک بچسپانند و بسه روز بر مرتبه قایم کنند که حرکت نکنند

متحرک را هر کاه بسلسله از طلا و نقره ببندند یا انهای اطراف محکم شود کاه هست دندان زیاد

پس هر کاه بان زیادتی وجع داشته باشد معلوم است که از اخلاط کرم است و اکر بلا وجع

بود باشد از رطوبی است و علاج حار فصد قیفال و استفراغ بدن با ایارجات

لیه و شاهیده ماء الشعیر با خشخاش و مضمضه کردن باب سماق و کلاب و مالیدن صندل

و اب کشنیز سبز و سرکه بجوز اسرو و کوکنار و اکر از رطوبت باشد با اطریفلات و ایارجات

و حبوب هلیله و خاییدن سعد و مصطکی و مالیدن سک مایر و سداب با نبیذ

کرده و کاه میشود زیاد دندان طولا و علاج سوهان کردن است بسر تا انکه مستوی

شود خارش دندان پس علاج خارش بسد الشاهی در ابهای مختلف مثل

و کاه میشود متعفن و علاج ان تنقیه بدن است و دماغ از خلط و بخار و بلغم

تنقیه و حب ایارج و مضمضه بسکنجبین نفع و سرکه مطبوخ بیخ کبر و عاقرقرحا و لسان الثور

حرکت دادن دندانها در خواب و این از ضعف عضله است که فکین را ناشد مثل تشنج

و بیشتر عارض میشود از برای صبیان و برطرف میشود هر کاه بسن بلوغ و علاج ان

سراست با یا سیجات و روغن بادام و روغنهای خوشبو که بان قبض باشد مالیدن

دندان سفید و اینست که مالند که کوسفند و روغن دو پیه مرغ و مغز ها و دماغ

و وجع از عصب لیمون و روغن کل سرخ طلا نمایند در قاعدان اب و دندان ممکن نیست که اب سرد

بدهان نگاه داشته و نفع دارد دندان حب الغار و شب یمانی دهند و طویل و کاه بریزه

تخم مرغ و طلا کردن با ان و کاه از کثرت حرارت بهم رسد و علاج ان روغن کل سرخ دردان

داغ و صندل باشد و مضغ برک خرفه او لثه یا حاره است بیشتر و علامت وجع

و ضربان است و علاج فصد قیفال و بعد چهار روز اسهال بمطبوخ فواکه و هلیله

و شاهترج و مضمضه بسلاقات مثل عدس و کشنیز خشک و کلنار و سورد و

ترنج و فوفل و سماق و حضض و خرد و عنب الثعلب و بارتنگ و کاه هست

عرق که حمره در دهن ظاهر شود بهم رسد و علامت وجع مثل یار است و ...

قلیل و هرگاه دست بمالند بر موضع غایب شود خون از موضع پس بپس هرگاه دست بردارند عود کند
از برای رقت صفرا و ساکن میشود نزد نگاه داشتن چیز سرد در دهان و علاج فصد قیفال است
و استفراغ بمسهل بنفشه گل گاوزبان نیلوفر عناب سپستان پوست هلیله دستان جوشانیده
تمر هندی خیار شنبر شیرخشت ترنجبین تمر هندی شاهتره معه بعد از تنقیه فصد
جهار ... غرغره کنند بسرکه جوشانیده در آن ... و عنب الثعلب ...
سبب آن ضعف ماسکه است و علاج آن بسنونات قابضه است که مقوی عضو باشد
مانند آس و عدس سوده طباشیر سماق قرظ مازو و باشند بان شب یمانی ...
آن ... کرده باشند مازو ... و نصف آن ... سرخ باخاکستر ...
نوعی از ماهی است ... میکند ... از حبش و ... خشک
بولایات ... و مزاج آن گرم و خشک است ... گل سرخ خشک ...
لثه و ... علاج ... قالع است که
مذکور شد و آنچه متعفن شود علاج آن علاج آکله است و همچنین علاج ...
محتاج بکی شود ... گذشت معالجات در ...
اما ادویه مفرده که نفع دارد در امراض لثه و لب و دندان بدین تفصیل است ...
... لسان الحمل ... هرگاه ... باید مقدم داشت بر امراض ... گرم
و خشک است در درجه دوم ... هرگاه ... چنانچه ...
باعسل ... متقرح و متعفن باشد نافع است وجع دندان را نافع است
ترنج است پوست آن مضغ آن زایل کند ... نیکو کند بوی دهان را ... آن نفع دارد
وجع دندان را مضمضه ... گرم است در درجه ... دندان ...
... بنفشه و مضغ ... زایل کند ...
کندر دندان را ... گرم و خشک است نفع دهد وجع دندان را ...
خوردن آن زایل کند ... گرم و خشک نفع دارد وجع دندان را مضمضه ...
گرم است ... هرگاه مضغ کند در وقت تحویل شمس ...
از برای مضغ آن وجع دندان ... سرد و خشک است در درجه دوم خاکستر او

نافع است اکله را که بهم رسیده باشد در دهان ذرور آن ... سرد و قابض است ...
نفع دارد خشونت دهان را و نفع دارد شقوق دهان و شقوق لب را ...
خشک است قابض است قوی کند لثه را و نفع کند قلاع را هرگاه بکوبند و نگاه
دارند در دهان ... گرم و خشک است بخور کند ...
داشته باشد میکند ... عصاره او نیکوست
در دهان ... گرم است نیکو کند بوی دهان را ... مضغ
زایل کند ... بطیخ خربزه است خوردن خربزه ناشتا
زایل کند ... بلوط نفع دارد قلاع را و قروح را هرگاه بسوزانند ... بلیلج
سرد و خشک است هرگاه استعمال کنند ... نفع دارد سیلان
لعاب را ... سرد و خشک است در سیم عصاره آن نفع دارد وجع دندان را هرگاه
مضمضه کنند ... بسیار خوردن آن ... معالجه کرده اند
از برای کسیکه بسیار خورده است ... آب گرم و روغن و عسل ...
... مرزنجوش ... تنبول پان است مستعمل جمیع اهل هند است
مضغ ورق آن نفع دارد و باصلاح ... دهان را و تقویت کند ...
میان دندان ... مدت طویل ... شاهی سرد و خشک است
... بالطبع خشک است ...
وجع دندان که از حرارت باشد ... گرم و خشک است در سیم نفع دارد
هرگاه بکوبند بموضع ... وجع دندان ...
در سیم خشک است ... کودکان ... عسل ...
شود دهان ... بن دندان ...
...
... ضرر دارد صلاحیت ...
و مصلح آن ... است ... الطب است گرم است در سیم نیکو کند

بوند دهان را حبة الخضرا روغن ان نفع دارد شقوق دهن را نیم گرم حساک سرد است
باعتدال خشک است در اول نفع دارد قروح عفن لثه را حمل نبات هواست هر گاه گرم کنند
بکلاند بدندان وجع دار ساکن کند وجع او را حضض معتدل است در حرارت برودت
خشک است در دوم نفع دارد قلاع را حلتیت پر کند از آن دندان متاکل را نافع است
حمقی گرم و تر است خیسانیده ان نفع دارد وجع دندان را و ایجاع لثه را هر گاه
مضمضه کند بان حنا نفع دارد قروح دهان را حیات الارض قطران است نفع
دارد قروح دندان متاکل را خردل سایده ان بر دندان کند وجع دندان را
مسکن وجع او است خزف تنور ابیانند بدندان سفید کند دندانها و جلا دهد
دندانها و مجربست خس سرد و تر است حکایت کرده است جالینوس انکه مردی صرع
زبان ان تا انکه تنک شد زبان بر دهان پس بخواب دید که عصاره کاهو را در دهان
گرفته است پس چنان کرد و چاق شد بادن خدا خل سرد است مضمضه ان نفع دارد
حرقت اسنان را خصوصا با شب یمانی خوشراب است اگر او موریث شود بعد از
خوردن نیکو بود نکهت را خوخ خوردن ان بر اسنان زایل کند بعد خیار خوردن
ان تشنگی را زایل کند مجرب است همچنین احداث از حرارت دندان شیشعان گرم است در دوم
خشک است در دوم طبیخ ان نافع است قلاع را و حفظ دندان دردن الجبل طلا دادن
بر ناف اسنان کند سهولت بر امدن دندانها ذهب طلا است معتدل الطبع نگاه
داشتن بان در دهان زایل کند بخر را رمان انار ترش قشر وی بپزد و با غرغره کردن نفع دارد
سقوط لهات را زاج گرم و خشک است در سیم نفع دارد تاکل دندانها را زبد البحر
دندانها رطوبت او بیشتر است نفع دارد شقوق شفتین را طباشیر دهان را و بحر
واسنان [illegible] بنات دندانها را هر گاه مالیده شود بران گوشت میان دندانها زاج
سوختان گرم در اول و در دوم [illegible] گرم و خشک است
قطع [illegible] رایحه سیر و پیاز [illegible] در دهان زنجبیل معتدل است
در حرارت بعضی معتدل و بعضی مصطکی است شع کند [illegible] دندانها و سایر

ان ورق است

ان ورق است گرم و خشک است در سیم نیکو میکند نکهت را هر گاه بگیرد تحت لسان
سپستان نگاه داشتن ان در دهان نفع دارد شقوق زبان را سداب گرم و خشک است
در دوم و سیم خاییدن ان سیر دا رایحه سیر و پیاز دا [illegible] سعد بیخ است گرم و خشک
در سیم نفع دارد وجع لثه را و تعفن را سلیخ الجبه هر گاه بجوشانند با سرکه و مضمضه کنند
بان نفع دهد درد دندان را سلیخ چوب است گرم و خشک است هر گاه طلا کنند با عسل
بر لثه رخوت [illegible] سماق نفع دارد قلاع را مضمضه سنبل الطیب گرم است در اول خشک است
در دوم نیکو کند نکهت را و نفع دارد قلاع را مضمضه سندروس صمغیست مثل کهربا گرم
و خشک است نیکو میکند که نظیر ندارد در تسکین اوجاع دندان سنباذج جلا دهد
دندانها را چرک جلا برعجیب شبرم گیاهیست بو عفونت دارد شیر دار گرم و خشک
در چهارم و ان معین از برای کندن دندان است شب یمانی سرد و خشک
طبیخ ان نفع دارد دندان را مضمضه شحم الحنظل نفع دارد وجع دندان را هر گاه [illegible]
و بگذارند بر بیخ و بگذارند بر دندان وجع شعر سوخته از هر گاه بسایند با عسل
امیخته بکنند بقلاع عارض از برای دهان صبیان نفع دارد صمغ بن شکاعی
گرم و خشک در سیم هر گاه بگذارند در تحت ساده و بعضی ابتر اطفال نفع دارد
لعاب دهان ایشان صدف خشک محرق ان جلا میدهد دندانها را صعتر گرم و خشک
در سیم نفع دهد بر وجع دندانها را بیک صفرة البیض هاد کردن او متواترا نفع دارد
ذهاب اب دندان را صمغ الزیتون گرم و خشک است هر گاه بچسبانند بر دندان
کند قلع او را ضفدع ساقط کند دندان را بر ترتیب که دندان حیوانات هم چنانکه زد هر گاه
در وقت چریدن دندان حیوانی از بهایم بر خورد ضفدع طباشیر سرد است
در دوم خشک است در سیم نفع دارد قلاع را [illegible] طبیخ ورق ان با سداب
نفع دارد وجع دندانها را مضمضه گل خورد [illegible] هر گاه مضغ کند
نفع دارد قلاع را و ضع کند [illegible] و نفع دارد قلاع را مضغ

دندان را ما ثبت جمع طراثیث است سرد وخشک است طبیخ آن منع کند سیلان خون از لثه
ملین ارمنی نفع دارد قلاع را و ورم لثه را عروق الصفر زرد چوبه است گرم وخشک است در سیم مضغ
آن نفع دارد وجع دندان را غسل الفل حفظ کند صحت دندانها را سفید کند دندانها را و جلا دهد
عظام تعفیه استخوان میت بوضرس یعنی شیح در سائل کند وجع دندانها و نابیعد دندان
سکرا اگر بیاویزند بر دندان بیرون می آید دندان بدون وجع و تعب عفص مازو است
سائیده آن نفع دارد قلاع صبیان را و زایل کند وجع لثه را اگر بکار دارند عقیق جبل و زاج
هر نمک کم باشد بسایند و مالند بر دندان میبرد چرک دندانها را و سیاهی دندانها را و سفید
کند دم قاقرا سائیده بپای دندان متحرک بپاشند دندانها را محکم سازد و ثابت کند
عود گرم وخشک است نیکو کند بوی دهان را خاییدن آن فاره موش است گفته است
شیخ موش بریان هر گاه خورد نفع دارد کثرت بزاق و لعاب و سیلان را
پس یافتم نافع خصوصا در صبیان فلفل بوب مضغ آن و [illegible] زایل کند الحبه
جبرا [illegible] است [illegible] قطعه [illegible] نافع است
قرن الایل المحروق سوخته آن جلا دهد دندان و لثه را و تقویت کند قرنفل گرم و خشک
گرم وخشک است در سیم نیکو کند نکهت و خوشبو کند قشر الاترج گرم و خشک
هر او مضغ کند [illegible] قلقطار قلقند [illegible] قلقنت [illegible] است
گرم وخشک است نفع دارد داء الثعلب را و منع کند [illegible] نفع دارد وجع اسنان را
لطوخا کافور سرد وخشک است در سیم نفع دارد قلاع [illegible] هر گاه پاره
لذا یند بر دندان جبر تسکین دهد وجع اگر هر [illegible] مضمضه کند [illegible]
وجع دندان او هر با مضغ کند بتنهای نفع دهد [illegible] ثمره است گرم و خشک
نیکوست قووح [illegible] لثه [illegible] دهان
کند صوت [illegible] نیکو کند نکهت را [illegible] سرد است وخشک [illegible]

غرغره بآن حرارت نفع دارد ورم حلق را تو سرد است تصفیه کند حلق را مطبوخ او
[illegible] را از حلق جاورشیر نفع دارد سعال را جوز طبیخ او [illegible]
و افضل [illegible] حلق است حب القرع تخم کدو نفع دارد سعال را [illegible]
تخم [illegible] است نفع دارد سرفه که از حرارت و یبس بوده باشد و منع کند نفث الدم
[illegible] نافع است سعال را الحب السفرجل نفع دارد خشونة حلق را و قصبه ریه را
حرف هر گاه سحق کند [illegible] قلاوه [illegible] بکلو بجسید [illegible]
نفع دارد [illegible] و نفث الدم را و سعال را حلتیت هر گاه بجسانند در آب و غرغره
کند تصفیه کند حلق را [illegible] خرو الکلب الابیض [illegible] سفید که
خشک باشد بسایند و غرغره کنند با ماء العسل [illegible] خوانیق
[illegible] است باذن خدا خشخاش سفید سرد و تر است در دوم نفع دارد
سعال [illegible] و نفث الدم را حناف خاکستر پوست [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] نصف مثقال [illegible] شراب است [illegible]
خناق کند و التهاب و اضطراب [illegible] بفصد باید [illegible]
فلوس خیار شنبر است معتدل [illegible] است هر گاه غرغره کند [illegible] کشنیز
سبز و لعاب [illegible] نفع دارد خوانیق را [illegible] نفع دارد نفث
الدم [illegible] نفث الدم دارد [illegible] با خود نگاه دارد [illegible] بچسپاند
و هر گاه [illegible] شود [illegible] نفث الدم کند [illegible] خاصیت عظیم
اخراج علق [illegible] معتدل است [illegible] وجع حلق را و صاف کند آواز
و نفع دارد خشونت حلق را و قصبه ریه را و تلیین کند سعال را صمغ اللوز
گرم و تر است نفع دارد وجع حلق را و سرفه [illegible] نفع دارد سعال [illegible]
[illegible] است نفع دارد سرفه [illegible] نفع دارد سعال
و حلق را فستق پسته است نفع دارد سعال [illegible] قشر الجوز الاخضر هر گاه

طبخ داده غرغره نمایند نفع دارد خوانیق بلغمی را و بلغمی که یافت شود قصبه الریه کو مرد خشونت
در سیم بخوان امراض حلق را نافع و نفع دارد سرفه را قنطوریون کوم است در سیم نفع
نفث الدم را کبابه عرب القوی است تصفیه حلق کند کثیرا معتدل است نفع دارد
سرفه را خشونت حلق را و سینه را و قروح ریه را کرنب کشیر است عصاره ان نفع دارد
وجع حلق را لبهیا نفع دارد نفث الدم را و توقف الدم را شربت از نیم مثقال است و
مصلح ان برنج فارسی است لبن الاتن نفع دارد نفث الدم را و سکوست سعال را لبن
شیر بز است نفع دارد قروح حلق را و خوانیق را و اورام لهاة را و لبنی میعه سایل است
نفع دارد سعال مزمن را و تصفیه صوت را لوز حلو بادام شیرین است نفع دارد سرفه
خشک را و نفث الدم را لؤلؤ مروارید است نفع دارد نفث الدم را ماش نفع دارد
سرفه با تب را مصطکی نفع دارد سعال بلغمی را و نفث الدم را موصیای نفع دارد
خناق را و وجع حلق را و سرفه را نوشادر نزدیک بنمک است نفع دارد خناق بلغمی را
نشا نشاسته نفع دارد وجع حلق را و سرفه را نیل نفع دارد وجع حلق را و سرفه را
هرگاه طلا کند بسینه و گلو و گردن امراض حلق و فضا مشترک میان غذا و مجرای
ان هوی است و مسلک هوا انچنانکه او حنجره است و مری و قصبه ریه و حجب
جوهر لحمی است معلق بر اعلی حنک که ان سقف حلق است مثل حجاب
از برای معده ان و گاهی هست که عارض میشود از برای لهاة ورم پس اگر ورم دراز
باشد انرا ورم عمودی گویند و چنانچه مدور باشد عنبی گویند و علامت
درد سرخی لهاة و انتفاخ و التهاب با وجع قلیل اول اکثر او حار است
علاج ان فصد قیفال و غرغره باب عنب الثعلب و عدس و گلنار جوشانیده
با شیره جو مقشر گل ارمنی اب کشنیز سبز و هرگاه الم و سوزش بیشتر شود کافور
صندل سرخ داخل نمایند و فصد را غالبا اعاده نمایند و طبیعت را بحقنه لینه

یا نقوع تمرهندی شیرخشت بنفشه سپستان الوبخارا تلیین نمایند و هرگاه
گلو خشک شود و حرارت داشته باشد در غرغره اب کاسنی و فلوس
خیار شنبر داخل نمایند و رب توت و رب تمر و رب ریباس غرغره نمایند و گاهی عارض
شود استرخای لهاة و سقوط لهاة گویند و ان اینست که کشیده شود لهاة
اسفل تا اندر جوف کند و بود موضع و علاج ان علاج ورم است و گاه است
که اصل لهاة باریک و سر ان پهن شود و علاج ان قطع است و لکن در قطع خطر
عظیم زیرا که عارض شود از قطع ان ورم حار صعب که خفه کند علیل را و گاه هست
که عارض شود انفجار خون که حبس نشود خوانیق و ذبح بوزن صرد است
با را ساکن کرده بوزن قفل میدانند و اختناق امتناع نفوذ نفس است بسوی
شش و قلب یا نقصان با تنگی ان و سبب ان یا ورم لوزتین است یا عضلات
طوق و محیط اوست و گفته شود خناق بقول مطلق و این اسلم انواع خناق
و گفته است بقراط در ابیدیما که شر اصناف خناق انست که ظاهر نباشد و ورم در حلق
و نه در خارج بود و درد و حمرتی و ورم باشد با ان وجع شدیدی و تنگی نفس
بدرستیکه ان میکشد از روز اول تا چهارم و این ورم یا دموی است و علامت ان
حمرت صورت و لبنت در حلق و امتلای عروق و ضربان ان و شیرینی دهان و
علاج ان فصد قیفال است و اخراج خون قلیل قلیل در دفعات و حجامت
ساقین و حقنه لینه یکو و ندر میان و اعاده فصد و غرغره بطبیخ عنب الثعلب عدس
گلنار فارسی جوشانیده با شیره جو مقشر گل ارمنی تخم کاهو تخم کاسنی و رب توت
و حل جوز بویا ان سرکه است که انداخته باشند پوست انار جوز سرو یا سنگ او را
حاجتی است در دفع او و هرگاه متغیر شود طعم ان زهره و نکشاید بغرغره
نمایند شیر تازه و زرق پوست ترک یا شیافی و پوست انار و بارزد و امثال ان پس
پس انگشت بشکافند دمل را بفشار دادن و که ممکن شود پس ارسال بجیل

و انه الیبیت که سرایت نیز است و عقیب ان مثل اینست که بعد از شکافتن لحم کشاده
حرکت کنند و دیگر کردم من اینعلاج را بوزیر احمد بن اسمعیل پس انداخت در ساعت خون
خون بسیار و تنفس کرد در زمان قلیل بان مکان و صحت یافت و این یکی از اعمال عجیب
عجیبه که شهرت کردم در خراسان پس غرغره بعد از انفجار شیر تازه گاو و اب جو یا روغن
بنفشه با شیر و عسل نیز تا انکه پاک شود قرحه و لطیف شود از ماده و اقتصار غذا
بماء الشعیر و عدسیم و کاهو و خیار و امثال ان و لعاب بهیدانه و هندوانه مکرر دادن
نافع است انشاء الله تعالی بدانکه سبب خناق بودن غرابست و زوال فقرات رقبه است
بداخل منغط یا ضربه یا وثبه یا تشنج خشکی یا تشنج امتلائی یا ریح غلیظ یا ماده
حادث که زایل کند فقرات و مفصل را از موضع خود و بسیار حادث شود این مرض
صبیان را از برای لین اعصاب ایشان و گفته شود از برای این خناق که اندر عضلات است
خناق کلبی گفته است جالینوس از برای انکه سگ چون اکثر اوقات دهان کشوده است
با انکه این مرض سگرا بهم رسد همچنانکه داء الثعلب ثعلب را و صاحب این ازار دیگر
زبان را برآورده دارد دهان را بگشاید و اطلاق کند خناق کلبی بر هر خناق ردی
و ابن خناق کلبی با نوعست و علامت ان اینست که قدرت ندارد علیل که بهم آورد دهن را
و ملتفت شود از جانبی و قدرت ندارد بر کشودن دهان اگر ورم از عضلات دهان
بوده باشد و ممکن نیست بهم آوردن دهان اگر ورم در عضلات داخل باشد و علاج
فصد قیفال و فصد صافن و حجامت ساقین و احتقان بحقنه لینه بعد از ان
و ضماد تمام انچه در خناق مذکور شد و اما انچه پس از ان ورم لازم است در درجات حلقوم
چنانکه بلع از وست دو عضله موضوع بر مری باید بسبب حرقت و سبب ان خون
حار است غلیظ فاسد و علامت اینست که قدرت ندارد بر بلع و چنانچه مجامعت
کند نمیتواند بیرون بدهد از مخرج ان و قدرت ندارد بر تکلم و بر مددی.

وچشمهای ان و سیلان کند لعاب از دهن ان و سیلان شد که ظاهر شود حمره مثلا تا تا
گوش تا گوش مثل طوق و ان محمود است و علاج ان فصد باسلیق است و قیفال
و اخراج خون کرار برای باقی ماندن قوه و تلیین طبیعت بحقنه لینه و مطفیه حاده پس
معاودت فصد ثانیا و ثالثا از صبح تا صبح دیگر ده مثقال اگر قوت دهد و
کند و غرغره ماء الشعیر در دهان ان و هر گاه باین نرود محجمه را بگذارد دو بود
مرتبه ثانیه یعنی بیمه دوم کردن و ببندد محکم تا انکه کشاده شود مجری و منفذ
تا انکه تواند اشامید انچه را خواهد مادامیکه محجمه الحجامت وضع ضمادات
جاذب مثل بورق و قسط و چند بید ستر و کبریت بر حلق از خارج بعد از
نقاء بدن باید انکه جذب کند ماده را بخارج بدان اختلاف کرده اند
قوم در استعمال لفظ خناق و ذبحه بعضی اطلاق نکرده اند خناق را بر ورم عضله
حنجره داخل یا خارج و ذبحه را بر ورم حار در لوزتین و براوست صاحب کامل
الصناعه و متابعین ان و بعضی اطلاق خناق بر ورم عضلات خارجه
حنجره و ذبحه را بر ورم عضله حلق و مری و میگویند از برای ورم عضلات داخل
خناق کلبی و این صاحب تقویم اینست و بعضی مخصوص کرده اند ذبحه را
بورم انچنانکه ظاهر باشد در اعضای دهن اصلا نه در خارج و رنجی اینست ابن
ابی صادق و بعضی فرق نکرده اند میان خناق و ذبحه و براینست شیخ و شیخ
ابوالفرج بثور در حلق بسیار باشد که بثورات کوچک در حلق بسیار باشد که بثورات | بثور در حلق
کوچک در حلق بهم رسد و علامت ان وجع و حرقت است و علاج فصد قیفال
و اشامیدن شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه و جلاب سرد تا انکه نضج
بکرد و قرحه پس معالجه کند بقروطی و مرهم ابیض در زنگار و خارکه در حلق بماند و علاج
غم و سوزش از برای انکه خالی نیست از اوقوه مستمسکه خصوصا هر گاه سبزنا
زغب دار یعنی موهای خطوط لایزید دیم داشته باشد که تمامی اینها سبب
و باعث میشود غموض و غشیان و قروح در دیه و ذات خاد میرسد از این ناخوشیها

بطلب مغموم و با کرب میشود و علامت دیگر امدن چون مکرر نفث از دهان و کست که
تعلق بگیرد بقصبه و هرگاه بچسپد بمری می ماند انسان که میگوید چیزی بود و علاج انچه
دیده شود که فتق مانده از برای این امر است و برآورد و بملایمت و علاج خوی از حسن غرغره
بتنهائی و با نمک با سرکه که افیون در ان باشد و صوفی سوخته گفته است طبری مثل
دوای نافع نیست که با سرکه سائیده شود مار و غن که چون برسد بحلق زلو ایکشد
گفته است جمال الدین نفیس طبیب که اختراع کردم از برای دو حلق اینکه پر کنند دهان از حما
که در کیسه گومه باشد بدرستیکه زلو از ان دست برداشته بفضا و دهن
بسبب اشتیاقیکه دارد بر ان حما ان و غلا حستن از ان پس بر اوم باز الت و اخراج کند و اما
که خار باشد انچه محسوس است که بگیرد بکلبتین و غیر محسوس را بخورد دادن مرلقمه یا انکه قله
از اسفنج را بخیاط بسته فرو برد تا انکه بچسبد خار با ان پس بکشد یا بهمان خیاط
اسفنج را بطباق مری این علت حادث شود از استرخای عضله موضوعه بر مری و علامت
که ممکن نیست بلع اب و نه چیز رقیق سیلان دارد ملکه هرگاه بخورد لقمه بزرگ ساکن است
نکند و این علت چاق نمیشود مگر انکه طفل باشد و علاج استفراغ با ایارجات حنظل
خارش گلو است عرقیه که علیل صبر نمیتواند کرد از انکه بخارا نه بتنحنح یا بحرکت زبان سبب
خلط غلیظ است و علاج تنقیه معده است بقی کردن با ب شویت و لوبیا تخم ترب سکنجبین
و غرغره بسکنجبین و سرکه عتیق و شرب شراب کهنه در اختلاج و ارتعاش در گلو و علاج
با ایارج و غرغره است در غریق و مختوق است اما شخصیکه غرق در اب شود و بیاورند
علاج انست که منکوس نگاه دارند تا اب اندر براید پس بریزند بحلق ان سرکه که نمک
باشد فلفل و زنجبیل و غلابد هند از شوربای نخود قلیه دهند تا ماخص
پس هرگاه در دهان ان کف ظاهر شد که امید نیست در بردن و حیات او منقطع
و چنانچه ظاهر نشد کف فصد کن از باسلیق یا قیفال و حقنه کن متوسطه در علاج

غرغره

وغرغره کند بروغن بنفشه و اب گرم بحة الصوت سبب ان نزلات حاد است که منصب
شود بحلق و قصبه ریه و علامت ان اینست که صاحب ان استنباط کند
دلیلی و دغدغه و علاج ان منع نزلات بشربت خشخاش غرغره بپوست خشخاش
و عناب و خرفه و عدس با نشاسته و صمغ عربی و این در تبهای گرم یافت میشود و علاج
در تبها ماء الشعیر که در ان مغز تخم خیار و مغز بادام نشاسته شیره گرفته باشند و گاه
و گاه هست از فریاد زدن بسیار آواز میگیرد علاج ان حمام ملایم زده تخم مرغ خوردن
و اب سرد نخوردن و ماء الشعیر نیم گرم اشامیدن و حریره نشاسته خوردن و
آش برنج با دیگ انار و گندم شسته که از حریره بر آورده باشند که در بلاد اش رشته گویند
و حبوب از صمغ عربی کثیرای سفید خشخاش سفید مغز کدو بنفشه مساوی کوفته بیخته
با لعاب بهدانه حب سازند یا لعاب اسفرزه و حبهای بزرگ و گاهی بهم رسد گرفتگی اواز
بسبب غبار غلیظ و علاج ان اب گرم خوردن با روغن بنفشه تازه و لعاب اسفرزه
غرغره با شربت بنفشه و غذا حریره نشاسته و شب گوشت مرغ جوان چاق عسر البلع
علامت ان مشکل فرو بردن غذا و اب و سبب سوء مزاجست و علامت عطش و
خشکی دهان علاج ان شربت تمر هندی با شیره تخم خرفه و لعاب اسفرزه خوردن و
غرغره کردن با اب کاسنی اب کشنیز سبز که هویدا دارند میان کتفین صندل قرص کافور عصاره
خرفه کشنیز سبز بمالند روغن بنفشه موم کافوری و اگر عطش نباشد اب برای سبب تخم
بدهند غرغره نماید بطبیخ بهمنین گل سرخ الجدان بمالند بروغن ناردین و دقیق و غرغره
شیر تازه و پیه مرغ و روغن بنفشه ادام مومی گاه هست از حرارت علامت عطش
وجع میان کتفین و علاج ان فصد بدنست و تجرع بشربت اب سرد لحظه و گذاردن ضماد
میان کتفین مثل صندل سرخ و گلاب و اب و اب مورد پس بعد از ان
بابونه بنفشه خطمی اب عنب الثعلب روغن گل سرخ و همچنین اند اشربت فوا که با شیره
تخم خرفه اب انار دین پس شربت بنفشه شربت کاکنج یا ماء الشعیر روز سیم فلوس خیار شنبر

شیرخشت و روغن بادام غبا سه روز بیالایند قوی و موی سپید آن بشود است یا او را سکنجبین
شود یا خلط مزاج ... قی کند کم متفرج کند اجزای او را و در وقت ... ... تبدیل
کم دارد و علامت آن وجع است نزد بلع لقمه کم ترش باشد یا شور ما نند باشد علاج
مسهول با روغن گل سرخ و مرهم سفید که اسفیداج گویند ... تخم مرغ و سفیده ... قلع
روغن گل سرخ ... داخل شش و سینه آلات تنفس اما امراض آنها اسامی ... انتفاخ
نفس و مهر امتلائی ... از غبارات تنفس حجاب استرخا عضلات ...
نفث الدم ذات الریه سل علة مختلفه و صلابت ذات الجنب ... ...
و سایر ... اما ادویه مفرده که در این مواضع نافع است بدین تفصیل ...
یکی ... و لعوق کند نفع دارد ربو را و ... از ... منفعت عظیم است در ... تقویت
قلب ... الحیات ... البقر ... ... امراض ریه و ... ...
... بیاشامد و شربت الخیر بیرون می آورد بلغم غلیظ از شش و از عجایب است ... افتیمون
اینکه شرب وزن دو مثقال از آن ... بیاشامد نافع در ربو الخبار مستعمل ... است
و آن خاصیت عظیم دارد در دفع نزف الدم گفت شخص موثوق بر که شخصی ... سال
... شش داشت و واقع شده بود ... هر روز ... مثقال از آن خورد صحت یافت
فو ... است شدید النفع است از ربو و ضیق نفس ... تنقیه میکند ... ...
غلیظ از سینه و ضرر ... ان ... هرگاه بکوبند ... ...
با روغن بادام ... بیاشامد ... نفع دارد خشونت سینه را و سعال یابس را ...
... ... نفع دارد نفث الدم ... ... شش را و مصلح او ... ...
پرسیاوشان معتدل است پاک کند سینه را از فضول غلیظه و اذابه کند ... ...
بزر ... ... نفع دارد در سرفه ... پاک کند ...
و شش را از فضول غلیظه و ... ذات الجنب و ذات الریه ... ... نفع

تقویت کند لثه ... و نفع دارد ... دهان ... را که حرکت ... است زایل کند
... ... سیر ... ... هرگاه مضغ کنند ... ... و مضمضه آن نفع دارد
قلاع ... ... سوختن هرگاه بسایند تقویت کند ... ...
... دندان ... ... باشد ... ... زایل کند قلاع ...
و ساکن کند ... دهان ... ... و خشکت ... ... هرگاه ... ...
کند ... نفع دارد قلاع ... ... مضغ آن تقویت لثه ... ... است
... معتدل است در رطوبت و یبوست و آن ضعیف میکند دندان ... ...
کند ... ... هرگاه ... ... دهان ... ... خشکت ... ... کند
... ... در دو ... ... است ... ...
... کند مضمضه ... کند ... دندان ... ... هرگاه ... ...
... کند ... است ... خشکت ... لثه ... سوختن ... جلا ...
دندان ... ... هرگاه بخورد ثقل ... ... دارد ... صعتر
دندان ... کند ... هرگاه ... زبان ... ... کند خشونت ...
و هرگاه مضغ کنند ساکن کند وجع دندان ... ... هرگاه ... ...
... ... نفع کند سقوط ... ... هرگاه ... ...
قلع کند ... ... خوردن ... ... نفع دارد ... ...
... دهان در وقت ... ... کند ... شراب و مضمضه کند
... ... ورق التوت مضمضه آن نفع دارد وجع
... الزیتون هرگاه ... بجوشانند نفع دارد وجع دندان را و هرگاه ... ...
بجوشانند تا ... عسل ... کنند ... دندان ... قلع کند ورق ...
تقویت کند لثه ... ورق ... ... هرگاه مضمضه کنند ...

نباتی است هرگاه بدندان مثانا متفرق کند همه را دامراض حلق ومری و قصبه
ریه انواع اصابی ثابت وجع لهاه سقوط لهاه خوانیق نفع بشود هرقدر در حلق
اورام مری قروح مری انطباق عسر البلع حکاک مری علق شوک السمک الحقنه
دار تعاش غرنق ومحتوق بوحق بحة الصوت الصوت الصوت الکدر الصوت
المرتعش الصوت المحس الصوت الدقیق الصوت القیفز اما ادویه مفرده اوج هرگاه
بگیرند باسرکه بیاشامند نصف سکرجه بکشد زلوی حلق را که بلع کرده است
دیعه اورا اسفاناج سرد و تر است نفع دارد اعضای حلق را اصطرلیه نفع دارد
بحة الصوت را اصل السوس معتدلست در کیفیات نفع دارد خشونت قصبه
وحلق را افعی جالینوس در القانون که گمان کرده است جالینوس که هرگاه بگیرند
خیاطه کثیر و بمانند ارغوانی واقعی از ان خیاطه خفه کنند وبعد از ان ان خیاطه
بگردن صاحب اورام حلق ببندند ظاهر شود برای دفع ان اثر نفع عجیبی گفته است
این جمع که ارغوان گویا غلط است ارجوان است و ارجوان صوف است که از جمعیت
بحر جمع میکنند از حلزون بحری وشناخته میشود بصوف الدودن اکارع نفع
دارد سعال را انجبار بیخ او نافع از نزف الدم از تمامی اعضا خصوصا از قصبه سینه و
صدر باشاخ سوخته از هر ده بخورند میکشد زلوی که مانده باشد در حلق
در حال باقلی نفع دارد خشونة حلق را وخمیر او بزر قطونا اسفرزه است بار بباشی
نفع دارد ورمها تادلوزتان بزر البنج باره بار سیاوش است نفع دارد نوف الدم مفرطا بزر
الطخون نرم وخشک است نفع دارد قروح حلق را بلوط منع نسد نزف الدم
خصوصا صاحب اورده نفع دارد حلق را وقروح طرابنفشه نفع دارد و خشونت حنجره
بیض نیمبرشت نفع دارد امراض حلق را وسعال را ترنجبین معتدلست در حرارت وبرودت
نفع دارد سعال را وخشونت سینه را وحلق را وقوت شاهی ربا و نفع دارد بحة داخوات

نفع دارد نفث الدم مفرط را بزر الخبازی زایل کند خشونة سینه را بزر الرطبه ادرار شیر کند
بزر الشبث تخم شوید است ادرار کند شیر را بزر الکتان بوداده ان تنقیه سینه را شش میکند
بزر الهلیون ادرار شیر بطیخ هندی هندوانه است گفته است شیخ در قانون هندوانه
نافعست ذات الجنب را از برای انکه ترطیب کند بجا آن است بطیخ خربوزه است تخم ان میکشاید
شش را بلسان نفع دارد ربو را وضیق نفس را بندق هندی نفع دارد ربو را بیخ طلای ان در دارد
ثدی نافعست ترنجبین نفع دارد سرفه را ونرم کند سینه را وتسکین دهد عطش را
توج نفع دارد سعال را ونرم کند سینه را تین انجیر زرد نفع دارد سرفه را ونرم کند
سینه را وساکن کند عطش را جبن پنیر است هرگاه بجوشانند وصاف کنند وبیاشامند
زن شیر ده شیر او زیاد شود جوز مائل نفع دارد قروح شش را جند بیدستر شدید النفع
از برای سل شش داعانت بر نفث کند جوز السرو نفع دارد عسر نفس را حاشا پاک کند
سینه را وشش را واعانت کند بر نفث وزایل نفث الدم را حبة الخضرا نافعست اوجاع
پهلو را شما را وسحاحب القرع نفع دارد سرفه را حب القطن نفع کند ربو را وان نیکو است
سینه را سپاوی نافعست سرفه را وتلیین کند شکوه حب الکمثری نفع دارد وجع شش را
حب الصنوبر خشک کند رطوبات شش را ونزف الدم را حجر اسفنج هرگاه بیاورند
بر کودن طفل که سرفه نکند تسکین سرفه او کند هرچند مزمن باشد جو شف کنکراست
نفع دارد ربو را حلبه تصفیه صدا کند وغذا دهد شش را ونرم کند سینه را وحلق را
وهمچنین طبیخ ان با زبیب واب باران حمص تصفیه او از کند وغذا دهد شش را ونرم کند
غذا ها وچیزی مثال رست حنطه کندم است نفع دارد قروح ریه را وخوره ان و
اردان نافع است سرفه را ومصلح ان نمک است چون ضرر دارد تولید ریاح را خوب با سفن
بگیرند قطعه از خریق وغرس کند درمیان ترب وبگذارند یک شبانه روز پس بیاورند
از ترب ان خریق را وبخورد ان ترب را صاحب ربو شفا یابد خل العنصل نفع دارد ضیق

نفس را خیار ابن خیار نافعست ذات الجنب را از برای ترطیب وجلائی در آن هست در شهشعان
کوهر و خشکست در دوم نفع دارد نفث الدم را از سینه و در البوسه نفع دارد ربو را همچنین
مغز او و کوشت ان دو قوی پاک کند فضول غلیظه را از سینه نفع دارد سینه را دبل
خروس است خروس پیر را با کلشه و چقندر شوربا کند نافعست اصحاب ربو را رب
السوس نافعست سل را جدا بس عطا کن مسلولین را کم نکاهدارند بریان درشت ریه
الثعلب هرگاه نمک زنند کم شور شود خشک کند و بسایند عجیب النفع است ربو را
وضیق نفس را زبد نفع کند سرفه خشک را و روغن بادام ذات الجنب را آسان کند خلط را
زرنباد نفع دارد ربو را زوفا سعوج آسان کند نفث الدم را بستوید و شکسته هر دو نیم درم بخورند
نافع است زعفران تقویت کند آلات تنفس را و آسان کند نفث را و نفث پاک کند سینه را
نفع کند ربو را و نفع کند ربو را و قطع کند نفث الدم را هرگاه لعوق کند از آن با سبیل عسل
زنجار نفث شحم در ذات الجنب که کاهی در تنکی نفس را احتیاج بهم رسد لعوق کرده زنجار را
داخل کنند زوفا نفع دارد صدر را و شش و ربو و سعال را اکر مزمن باشد زیتون الاسود مخور
ان نفع دارد ربو را و امراض شش را زیتون الاخضر بارد و یابس است مضرات شش را سایج
مضر بشش است سپستان معتدلست ملین است سینه را و حلق را سراج العقرب نزد
ان منقطع میکند نفث را و مستدل میکند سبالیوس نفع کند ربو را و ضیق نفس را
انتصاب نفس را و سعال یبس را آسان کند نفث را سعد مضرات سینه را سقرجبل
ان سرد و تر است نفع دارد انتصاب نفس را و ربو را و نفث الدم را قطع کند نزف الدم را
سل نرم کند سینه را و زایل کند خشونة صدر را سکر العشر نفع دارد خشونت
تنقیه کند سینه و شش را شاذنج کفته است محمد زکریا که شاذنج مثل غبار بسایند افضل
ادویه ربو است شونیز سیاهدانه نفع دارد انتصاب نفس را شوکران منع کند
نزف الدم را شیرج روغن کنجد است کرده روغن خل گویند نفع دارد ضیق نفس و خشونة

حلق را و سرفه را صمغ عربی نرم کند سرکه را صمغ الاجاص نفع دارد اوجاع حلق را و
اوجاع شش را و سینه را صنوبر نفع دارد قروح ریه را طین فارسی نفع دارد اوجاع
شش را طین ارمنی نفع دارد عسر نفس را و ربو را زایل کند طین مختوم کفته اند
بر پشت بخوابد و بخورد کل مختوم و بعد از آن مدتی بر پشت بخسبد و در بن ریه بخورد
نفث الدم را دواست اکر بهم رسد علک الانباط نفع دارد سعال رطوبی را عناب
معتدلست نفع دارد صدر را و شش را و سرفه را و مولد بلغم است و مضر معده است
غاریقون نفع دارد ربو را و قرحه ریه را و نفث الدم سینه را غار نفع دارد ضیق نفس را
وانتصاب را العود الغا عنبر نفع دارد سرفه کرم را فانید نفع دارد سرفه را فراسیون نفع
دارد ربو را جلا فودنج نفع دارد انتصاب نفس را قاقله نفع دارد [illegible] نفث
قسط نفع دارد ربو را قرع نفع دارد سعال و وجع سینه را سوخته کبد ان
نفع دارد قروح شش را قرد مانا پاک میکند سینه را و نفع دارد سرفه را قصب السکر
نفع دارد صدر را و سینه را قنطوریون اعانت کند بر نفث کاکنج نفع دارد ربو را و نفث را
کبریت [illegible] نفع دارد ربو را کبابه مضغ ان صاف کند صوت را اکر خشن باشد کثیرا
نفع دارد [illegible] صدر و ریه را و اعانت بر نفث کند و سعال را لطف کند قروح شش را
کرفس نفع دارد ربو را و ضیق نفس اکر بسند تفتیح سده ریه کند و اعانت دهد نفث را
کراث با ماء الشعیر نفع دارد ربو را اکر از ماده غلیظه باشد کبر با نفع بین دارد
نفث الدم را لبن الاتن نیکوست سرفه را و نفث الدم را نفع دارد سل را لبن انسان نفع
دارد سل را هرگاه از پستان بخورند لبن المعز نفع دارد سل را لیلاب حبل المساکین
نفع دارد صدر و شش و ربو را لحیة التیس نفع دارد قروح شش و نفث الدم را
و لسان الثور نفع دارد سعال را و خشونت صدر را لوز بادام تلخست نفع دارد
و اعانت بر نفث کند از اخلاط غلیظ مشکل [illegible] بیرون مجاری و اخلاط غلیظ سینه
وشش ملوخیا هرکاه ضماد کنند بان در سینه التهاب را بکدازد من ترنجبین است معتدل

در حرارت و برودت نفع دارد سرفه رطب را نیکوست شش را و سینه را نرم کند خشونت
سینه نفع دارد و بعضا نشاسته است نفع دارد سعال را و خشونت صدا را و قصبه ریه
و ج نفع دارد و وجع صدا و پهلو را ورق اسرب معتدل است مضرات شش بدبو
علتیست از شش که نمی ماند سکون بان جارحه تنفس و گفته میشود ان را ربو و صاحب ربو
و ضیق تنفس و ما انتصاب نفس است از مزنکیر در صاحبان که نفس مستوی بکشد
الا گردن خود را میکشد بالا تا انکه نفس بکشد و سبب ان بلغم غلیظه است
ریه را و علامات ان غرغره صدا است و سرفه با خلط و ضیق نفس و ...
حرکت ... سرفه نکند صاحب این ... شود و علاج ان منضج ان سپستان
خبازی اصل السوس گل گاوزبان پرسیاوشان ... خشک جوشانیده باشیره تخم
شربت بنفشه ... باشد بنفشه گل نیلوفر گلقند گل سرخ جوشانیده ...
فلوس روغن بادام ... بدهند غذا بکوبند در میان قی اورند مفتحات که مذکور شد
و فصد باسلیق نمایند و بعد از استفراغات ... شربت زوفا بدهند
گل گاوزبان جوشانیده با شیره تخم اسفناج شربت ... که در قرابادین مذکور است
نکند که منتهی شود باستسقا ... و شب ... قلبیه ...
بهر ... یا امتلای ریه از بخارات قلبی و علاج فصد باسلیق است ...
ماء الشعیر و شربت بنفشه و شربت نیلوفر و گاه هست ... ریه ... و علاج
ان اورام ریه است خلاصه بدان ... میان ... و انتصاب نفس بلغم
غلیظه باشد یا انکه از امتلای ریه از بخارات باشد یا انکه ورم ریه باشد بسیار صعب است
در این مشتبهات امراض حدس باید که بحدس صائب امتیاز دهد بهر صورت علتش
و خشونت زبان ... شود و گاه ... مشتبه ... معطل شوی
در مقام ازمایش برای ازمایش ... در تبدید بیم خطر و هلاک نیست زیرا که

هر گاه مرض بالعرض از برودت باشد و قوت ... سعال ... و ...
نخواهد داشت و چنانچه مرض از حرارت باشد و ... و احراق ...
... کند ... قبل ... مستعد ...
... است ... اشتعال گردد علیکم ... والتضرع ...
... سعال ... است و شش ... حرکت دفع ... شش و اعضای متصل
... حرکت ... دفع موذی والحرکت ...
... شش که حرکت کند برای دفع موذی والحرکت را سعال گویند ...
حرکت کند برای دفع موذی ... گویند ...
که باعث حرکت شش شود یا خون است ... و علاج ان ...
یا ... است ... و گاه هست ...
... و گاه هست سرفه ... غلیظه ...
... شش ... سرفه ... است و بعد ...
و علاج ان فصد قیفال است و بعد ... اثار حرارت شربت زوفا ...
... لعاب بهدانه اصل السوس جوشانیده باشیره تخم ... شربت زوفا بدهند
... عصر شربت خشخاش ... شب ... چنانچه
حرارت باشد بعد از فصد ماء الشعیر که هفت دانه سپستان در ان جوشانیده شربت
بنفشه و نیلوفر هر کدام که اتفاق افتد بدهند ... عصر لعوق ...
... منصب ... خلط رقیق حاد است ...
... علامت ان سرفه خشک است ... سرفه در شب ...
... سعال ... است ... شود ... و علاج ان فصد قیفال
و ماء الشعیر لعاب سپستان جوشانیده شربت بنفشه ...
... لعاب بهدانه ... شربت خشخاش ...
... خشخاش ...
... باشد ...

وکثیرای سفید مغز بادام شیرین باقلای مقشر تخم خشخاش جمع عربی گل ارمنی کوفته و بیخته
بالعاب اسفرزه حب سازند و گاه هست که سرفه از رطوبت شش و عارض میشود این
نوع از برای مشایخ و مرطوبین و علامت بسیاری خلط است و اسلفه بعد از سرفه
و چسپیدن بلغم است در حلق و بسیاری خرخره در خواب و بعد از خواب علاج آن
تنقیه بدن است از منضج عناب سپستان عنب الثعلب خیار شنبر اصل السوس
انجیر زرد پرسیاوشان بهدانه جوشانیده باشیره تخم کدو شربت نیلوفر بنفشه
با شانه بنفشه گل سرخ جوشانیده ترنجبین شیرخشت فلوس [illegible] بادام [illegible]
بدهند اگر [illegible] باشد و گاه [illegible] باشد [illegible] خواب کند [illegible]
[illegible] بنفشه تنقیه نمایند و اگر [illegible] تخم [illegible] السوس
و عسل [illegible] و بعد از اسهال [illegible] بدهند چند [illegible] سرفه [illegible]
[illegible] بدهند و غذا با غذیه [illegible] بدهند [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] که سبب [illegible] مزاج [illegible] شش باشد [illegible]
خون [illegible] و علامت آن عظم نفس [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] سرخی چشم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و علاج آن [illegible] باسلیق است [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] لعاب اسفرزه شربت بنفشه [illegible] ماء الشعیر خورده
[illegible] طباشیر [illegible] بدهند [illegible]
[illegible] کافوری [illegible] بادام [illegible] آب کاهو [illegible] جوشانیده
تا آب تمام شود [illegible] بدهند [illegible]
و آب کاهو [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لا احتمال [illegible] است [illegible] و گاه هست که سرفه [illegible]
[illegible] راه شخشونت شود مثل غبار و دخان و غیرهما مثل
[illegible] و علاج آن [illegible] است [illegible] بالعاب [illegible]

لعاب اسفرزه باشیره تخم کدو و تخم خیار و تخم خشخاش و شربت بنفشه نفث الدم [illegible]
خونیکه براید از فضای دهان یا آنست که از اجزای دهان مانند لثه و غیره است و علامت
آن بر آمدن خون است بتدریج یعنی با انداختن و علامت آن مضمضه باشیاء قابضه
مثل مورد و گلنار و قرص مازو و شب و اگر قرحه باشد بچسپانند بدان گندر
دم الاخوین و اگر توچیسیده باشد که در مشد تدبیران و یا آنست که خون از دماغ
و چنان است که از سر فرو آید و علامت آن اینست که بتنحنح براید خون و سیاه شود آن
علامت زعاف مثل سرخی صورت و برق زدن پیش چشم و سنگی بعد از سنگینی
سر و علاج آن فصد قیفال و حجامت بر پشت گردن و [illegible] بجبهه مثل
رب به رب کوکنار رب غوره و امثال آن و مالیدن طلاها کردن و گلو وسند
سرخ کافور آب کشنیز سبز [illegible] یا اضافه [illegible]
خون از حنجره است و قصبه ریه از برای جراحتی که حادث شود از ضربه و سقطه
و مقدم کردن با سرفه ملح شدید و علامت آن خروج آنست از دهان بتنحنح و سیاه
قلیل و علاج آن [illegible] کردنست آنچه مذکور شد و قرص نفث الدم از کل آن
کهربا صمغ عربی و خون سیاوشان و طباشیر نشاسته کثیرا سفید اقاقیا گلنار
عصاره لحیة التیس کوفته و بیخته بالعاب بارتنگ قرص سازند و در دهان نگاه دارند
و از آشامیدن و نشیهای تند محترز باشند و طرفهای صبح و عصر ماء الشعیر
ترش بدهند و از گوشت قدید و تورمه و شکار اجتناب نمایند و بر تلیه چلاو
و اسفناج اقتصار نمایند یا آنکه خون از نفث از دهان از ریه میاید و علامت
وجع میان دو کتف است و بیرون آید خون تف و علاج آن در امراض بعد مذکور
یا آنکه خون از جگر است و خروج آن نیز بقی خواهد بود و بعضی با اسهال و بعضی

این همه وارد است و آن خون میتواند شد اندیه که شش است بوده باشد و این از جهت
پاره شدن عروق یا انشقاق آن است یا انکه اسباب خارجی است مثل ضربه یا سقطه
یا فریاد شدید یا از اسباب داخلی است مانند انصباب خلط رقیق یا مالح یا حریف
که بشکافد یا مفتوح سازد افواه عروق را و از شدت امتلا و علامت اینست که بر
خون جسته دون تنخیر و میباشد خون سرخ درخشنده کف دار و غیر باشد
دیر اکه حس نکند و انچه از اتکال عروق آن باشد بسبب جراحت بد رستکی وقت
اید قلیلا قلیلا پس بسیار میشود بسبب زیادتی جراحت و اتساع منفذ و میباشد
قلیل الحجم کثیر الزبدیه و چیزیکه باشد از انصداع عروق آن بیرون میاید خون
از برای سعة منفذ و علاج آن فصد باسلیق است از برای تقلیل خون
قرص نفث الدم مدد نمود و قلیل اتفاق افتد که نجات یابد علیل از مرض
انکه بیشتر اوقات منتهی میشود بسل و یا اینکه این خون از سینه است و علامت
آن اینست که برمی اید بسرفه شدید بسیار و میباشد خون کو از بهای باریکی
رکهای سینه و صغیر از عروق و آن خون بلند با دیل است شبیه بلو از برای
مسافة بعید میشود و میباشد آن در سینه و علاج این علاج نفث
الدم از شش است و اقراص نافعه دیکر مد کرده و قرابادین ضر اقدام نمایند
که طلای بسیار سینه نمایند و از همین قرصها نیز سینه طلا کنند و هر چند
و ناخوشی دراین هست ولکن خطر دراین کمتر است از نفث الدم که از ریه باشد
از برای انکه ... درذات الریه وان ورم کو در شش
انماده حاره دموی یا صفراوی ... منصب شود از سر بسوی
شش و بسا باشد که ذات الجنب یا ذات الریه انتقال کند بشش و علامت آن
دائم صعب است با سرفه و تنگی نفس شدید درد سنگین در مقدم سینه

وسرخی رنگ و حمرة جبهتین یعنی دو طرف کونه بمرتبه گویا رنگ کرده و حمرة عینین و ورم
اجفان و عطش و خشکی زبان و نبض موجب و علاج فصد باسلیق و تلیین طبیعت که
... فصد کنند و سیم احتقان حقنه و ششم و هفتم ماء الشعیر و در هفتم هرگاه
زیادتی خون استنباط شود که خون از اسلیم اخراج نمایند و روز هشتم احتقان نمایند
و هرگاه در طرف صبح منضجی از عناب پستان و عنب الثعلب نیلوفر تخم خطمی با شیره تخم
کدو و شربت بنفشه و طرف عصر ماء الشعیر و روز دهم شربتها که ماده میل
نداشته و احتمال برسام نرود و هذیان نکوید قلوس شیرخشت بتنقیح و روغن بادام
علاوه آن منضج نمایند و بسیار قی کیرند که غلیظ نبوده باشد و ضماد کنند سینه
رادع مثل صندل سرخ و آرد جو و آب بارتنگ و قلیل بنفشه بعد از هفتم ضماد نمایند
از بنفشه اکلیل الملک بابونه آرد جو گل خطمی کوفته و پخته با روغن بنفشه بابونه ضماد نمایند
در سل نفث المده است سل قرحه ایست در شش و قرحه عبارت از تفرق اتصال
و این قرحه حادث میشود بعقب ذات الجنب یا بعقب ذات الریه یا بعقب نفث الدم
یا بعقب زکام و نوازل بسیار ... یا سرفه شدید طویل که شکافته شود
از آن شعبه عروق ... یا شش و تب این سل دایمی است و از علامات ظهور نفث
مده است و مده خیر سفید املس را گویند که از فضای دهن برآید و فرق میان مده
و خلط بلغم به تعفن است در سوختن و فرو رفتن در آب بعد از ساعتی
وگاه هست با چرک خون یا انکه خشک ریشه بیرون میاید با سرفه و علامات آن
حمرة کونه است و علامت ... و علاج آن فصد باسلیق است از
جانب الجنب ... احساس بوجع میکند و اگر احساس نکند از هر جانب
فصد ... تا منع انصباب ... در ذات الریه
الاغ ... باشیر زن یا شیر بز ... بعد شیر الاغ

و دکا ان پستان بدن نفع بدن خواهد دید و تجویز شیر دادن مکانیست که با تب دق نیز
دیگر نبوده باشد که شیر دادن با تب مضر است بجهة آنکه شیر مستحیل بمراره شود و باعث
تب و زیاد کند تب را و آشامیدن ماء شعیر با سرطان و متمم علاج در تب دق ملاحظه
با مراعات بچیز دیگر جلا بدهد و پاک کند مرکوا و بچیزی که تسکین دهد سرفه بجهة
سرفه زیاد کند قرحه را بسبب آنکه حرکت دهد حرکت عضو متقرح توسیع قرحه کند
بلکه خرق شق کند و الم زیاد کند و زیادتی الم باعث زیادتی انصباب ماده بشود
و گفته اند که سل را علاج نیست و جالینوس علت عدم برء را علاج
اد کلا میگوید که عضو متقرح دوام عضو متحرک مانع اندمال است و قرحه
محتاج بسکون است که دهن زخم بهم آید دیگر بعد مسافه است زیرا که دوا
بدهان و معده و امعا و ماساریقا و باب و تقر کبد و ورید و عروق و قلب
پس دوا این مسافت قوه دوا ضعیف شود اگر گویند از خارج بمالیدن بعضو این
خواهد از هم مجلد و عضل صدر و عظام و غشا مستبطن اضلاع پس غشای
محال ریه و بعد آن تنفس ریه با این مسافت اثر قوه در انجا نماند
عماند سیم آنکه دوا اگر سرد است بلید کند عضو را و نفوذ نکند اگر گرم باشد
زیاد کند تب را خلاصه اوائل بسیار ذکر کرده اند در عدم قبول برء سل
بوده باشد دلالت کند بر تقدم خراج و وجع صدر و علاج آن سقی
و گذاردن طلا های ملطفه بر سینه مثل زوفا و در گفتن
پوست و شان محتقن در سینه سیلان بریلاست که حادث شود در سینه
پس جمع شود حرکت فضای سینه بیرون آید مثل نفث و علامت سنگینی
سینه و سرفه نفث ان یا بیاید و تب دق شناخته میشود موضع جراحت بالم
آن موضع و ثقل و تمدد و مده و سوزش در سرفه کردن جریان جراحت و علاج آن

تلطیف

تلطیف آن خلطاست بطبیخ سپستان اصل السوس پرسیاوشان زبیب منقی روغن
بادام و کثیرا و نبات و اد را ر بول نمودن بول هم آنکه این مرض منتهی میشود یکی از چهار
اول آنکه خناق بهم رساند صاحب آن و خفه شود دوم آنکه متعفن شود شش و جرم
شش را و سل بهم رساند سیم آنکه مترشح شود بسوی شش و طلب پاکی کند تنقیت
متبادر لک چهارم آنکه میگردد مده مترشحه بسوی شش اولا بعد از آن بسوی کبد
پس بسوی معا از انجا مندفع و اگر غلیظ باشد بسوی مثانه و مندفع شود ببول اگر
لطیف باشد و این اسلم است از عاقبت و ترددیات بخلاف اول است و عافیت از برای آنکه
اعانت کند بجریان ماده و میل اندادن و متواتر توالی ازید زیاده از قوه سهل است از
برای آنکه قوه جاذبه کلیه هست که انچه را کبد دفع کند کلیه جذب کند همچنین
از مثانه که جذب کند از کلیه و نیست در امعا قوه جاذبه با نکبد و گفته است
معالجات بقرط نقلا از حسین بن اسحق از کتاب مختصر از برای جالینوس از علاج
قلب از نظر بعض بالمنفذ اللطیف که گفته است که قلب محتاج است بغذا
و این سر لطیف است که رفته است بان اکثر اطبا و گفته است هرگاه حادث شود
نفث دم از شش با نفث مده و ملحق شود او را غشی بدان حالت دلالت کند بر
اینست که عرق انجا ئیکه غذا دهد قلب را و شش را طلوع میکند از کلیه پس هرگاه
حادث شود غشی از برای صاحب نفث مده در حالتی شود انکه ماده رجوع میکند در
طریق غذا و عبور کند دل را و شش انجا بسوی کلیتین و بول کند پس اگر بول کند
مده بعد از ان پس حکم کن حکم جزم بانکه این مرض چاق میشود از برای آنکه طریق ماده
زدیده است طریق بول پس فنا نشد و اگر حادث شود در آن غشی بسا
باشد مختفی شود در قلب مده را جالینوس واجب است که رقیق شود تا که لطیف شود
و جاری شود پس گفت که این خفی تشریح است حکایت کرد آنکه طبیب شامنشا
حادث شود برای مرض جوان شیخ ضعیف القراره نوشت بجالینوس پس گویا که کرد
کرد بسوی من آنکه با نفث مده از صدر که بول میکرد پس وصف کردم از برای فصلوا

ذات الجنب

بعینه پس ساکن شد و حادث شد از علت ورذات الجنب و شوصه است ذات الجنب خالص و ورم است
در غشای مستبطن از برای اضلاع یا در حجاب حاجز که مسمی بدیافرغماست و این مرض یا در
جانب ایمن است یا در جانب ایسر است و اختلاف کرده اند در ردیئت این دو سمت بعضی
گفته است بعضی که انچه ایسر است ارداست از برای نزدیکی بقلب مگر انکه از جهة نضج و تحلیل
اسلم و احسن است و گفته است بعضی که انچه در طرف راست است اردا است از برای انکه
عصیان دارد از جهة نضج و تحلیل ولکن از جهة مکان اسلم است و ممکن است که از هر دو
جانب بوده باشد و علامت تب لازمست و وجع ناخس تحت اضلاع و ضیق نفس و
و نبض منشاری و سبب فاعلی از برای ورم یا خون مرقاست و علامتشان تمدد
و کونها و عظم نبض و شدت ضیق نفس و حمرة نفث و علاج ان فصد باسلیق است
از جانب مخالف در ابتدا از حیثیت که بوده باشد ماده مضطرب و قرار نگرفته باشد و
بعد از ان جانب وجع بعد از انکه ورم سیم که بماند و چهار است و بنوعی خوب
چندان کنند که سرخ شود و منضج دهند از عناب سپستان عناب الثعلب خیار و تخم
نیلوفر جوشانیده شیره تخم کدو و شربت بنفشه ظرف عصر ماء شعیر و غذای چاشت
شوربای بادام و شیره جو و ده دانه باید و طرف صبح ماء شعیر و حقنه نیز نمایند
نمایند به تنقیه خطمی و جو ماننده تخم مرغ و بعد از ان با روغن بادام موم کافوری
و بر سر مخ و گاه هست که در ذات الجنب خون صفراوی است و علامت ان شدة
تب است با شدت وجع و شدت تب و سوزش و علاج همان علاج است مگر
انکه فصد از جانب وجع خوب است که نفع زود کند و سبب اگر اتفاق موافق کند انچه
در ابتدا ... موافق فصد کردن را وگاه هست خون سودا ... است
از برای شهر ... است و علامت و دیر بهم رسیدن نفث و سیاهی زبان
دهان و قوت تب و بیشتر ان ذات الجنب سوداوی قاتل است از برای غلظت ماده که
دیر نضج شود و مادامی که نضج نشود طبیعت ذائل و ضعیف شود و علاج
همان علاج است و بطول موضع باب ... مکر و تلیین شکر زیاده و حقنه های ... و
ذات الجنب بلغمی یافت شود نادر و بیشتر است و گاه هست حادث شود
ورم در عضلات میان اضلاع در ان ... و ... نامند این ذات الجنب را غیر خالص ...

وعلامت ان شدة ... است ... و منشا ... طبیب ... که ...
با نفث باشد تنگی نفس و ... باشد که ظاهر شود و ... این نوع از خارج و محسوس
شود و ... علیل ... دست ... باشد که از خارج منفجر شود و گاه باشد
محتاج شود ... بشرط یعنی ... شکافتن و چرک بیرون اید و گاه هست که
شود سیاهی در ان موضع و این علامت ردی است که دلالت کند بر خباثت ماده
علاج ... علاج ... است از فصد ... مکرر ... انفع مسهلات انفع است از برای
نزدیکی ... دوای ... شوصه ... که حادث شود در حجاب انچنانکه بر اضلاع
پشت است ... حجاب ... بر پشت خوابیدن انسان و علامتش انست که علیل
... نیست ... حرکت کند و نتواند بخواند ... شکل از اشکال و اگر بخواید ... بود
و معلق ... نگاه دارد ... و لکن که اتفاق افتد که ماده شوصه بالا رود و بسینه و بر سایر
و هذیان بهم رسد و علاج ان حقنه لینه است ... سیم ... حقنه
در این موضع انفع از فصد است ... مسهل مشروب ... است ... حکیم گفت که ذات
الجنب هرگاه ماده میل ببالا ... فصد نافع است نفع عظیم و هرگاه ... بالاسفل باشد نفع
عظیم النفع نیست گفته است شیخ ... فصد در این موضع از باسلیق ... جذب ...
معتدل ... مسهل مشروب ... توقف ... اخلاط و تحریک کند اخلاط را در این
خطر عظیم است خاصه هرگاه ... باشد طبیب عارف ... علیل با ... نکند
مقدار چیزی ... در این شخص ... بعد ... با ... حرکت ...
اخلاط ... حرکت ... متوجه قلب شود ... بسیار شود ... اخلاط
... و اما حقنه ... نیست
... و قوی ... ضعیف ... بهم رسد ... ان ...
و سریع التاثیر است از برای قرب موضع ... در این موضع نفع چندان ...
... موضع ... مثل ... است ... بموضع برای ان جانب
... علاج ذات الجنب است ... و ... حجاب
... بهم رسد ... بهم رسد ... حجاب

موضوع برفقرات عمودی کویند این از ذات الصدر واما هرکاه موضع بر فقرات باشد
ذات الصدر وعلامت ذات الصدر بودن وجع سینه است از جانب طول ... کردن
کلو و ... دارد و خوابیدن بر پهلو و پشت واما علامت ذات العرض بودن ...
میان کتفین و ممکن نیست او را خوابیدن بر پشت و نتواند کرد از پهلو به پهلو
سرفه بیاید بشدت القلق واضطراب بهم رسد علاج علاج ذات الجنب است
مگر آنکه وضع ضماد باید بر سینه گذارد و در ذات العرض میان دو کتف وگاه هست
بهم رسد در غشای مستبطن سینه وعلامت آن اینست که قدرت ندارد علیل بر
استنشاق وهرگاه سرفه کند از شدة سرفه غشی کند از شدة وجع والم و ...
ومکن نیست او را خوابیدن مهیج خون گاه حادث شود ورم در حجاب مسمی ...
وان حجاب واسط میان کبد ومعده است و مانند برسام وعلامت آن زوال
عقل است وسرفه مفرط بغیر نفث وقدرت علیل بر ... وبدان هنگام شدت
بهم رساند وجع وقدرت ندارد ... هرگاه ... کند غشی کند وعلاج این دو
نوع علاج انواع گذشته است وهرگاه جمع شود علل گسست که ماند ... العلیل
از برای شرف این موضع ومشارکت آن اعضا با اعضای رئیسه ... صعب ترین علة
شناخته میشود بجمود وعالیت بهم رسد شبیه باب ... کرفتن ... باشد
که این علة دفعة هلاک کند وسبب آن سردیست که بر خورد سینه را از ...
هوای سرد یا برف یا فرو رفتن باب سرد ... باشد که خوردن افیون احداث
این مرض کند یا تریاک مالیدن یا آنکه در سرما آب کردن وبوی سرب ... کند
وعلاج آن تسخین صدر است بروغنهای گرم مثل روغن قسط وسوسن و ...
بید ستر وضمادات از سداب وصعتر وفوتنج وحلتیت افشاندن ... بید ستر ... عسل
روغن جوز وآشامیدن شراب نیم گرم با قلیل حلتیت (فائدة) در امراض قلب ... آن
اما اسامی امراض سوء مزاج قلب خفقان غشی ... قلب ضعف القلب
تفرق قلب حذف القلب احتواء الرطوبة بالقلب جذب القلب سعوط

القوه دفعة قلة اللبن کثرة اللبن جمود اللبن تخثین اللبن جمود اللبن وسیلان ...
قروح الثدی وسیلان الثدی اکلة الثدی عقد الثدی ... الثدی دماغ الثدی اما
ادویه مفرده در آن نافعست ابریشم تفریح میکند دل را نفع دهد خفقان را ...
وابند اترج نفع دارد خفقان گرم را واترج از مفرحات تریاقیه است اجاص ...
میدهد حرارت قلب را ادنیون ... شکست خمار را ونفع دارد وجع قلب را ...
گفته است رئیس شیخ در بعض تصنیفات خود که مزاج سبب غیر مستحکم است گویا
در آن جوهر لطیف هست عطریه آن دلالت وعفوصت آن بر خود بارد و ...
عطریه ملایم است و در حرارت لا جرم خفقان را نافع است و در ضعف قلب ...
فرنجمشک نفع دارد خفقان سرد را ... نرشکدانست تقویت کند قلب را
املج تقویت کند قلب را وبالخاصیه مفرح قلب است وشدید النفع است از برای قوة
حفظ وذهن را هلیله اصفر نفع دارد خفقان را با درنجبویه ... از برای او خاصیت عجیبه
در تفریح قلب وتقویت قلب کند وعطریه دارد وتلطیف وتفتیح دارد با آنکه قبض دارد نفع
دارد احشا را تمامه و در آن طبیعة اسهال هست خفیف که آن اسهال ... کند ... را
که در قلب هست باد رنجبویه در آن عطریه هست وقبض با تسخین و در آن فضلیست
وتفریح کند بالخاصیه ... اسفناج نفع دارد ... قلب را ... تقویت
کند قلب را وتفریح کند بالخاصیه بنفشه مفرح قلب است نه بالذات بلکه بالعرض
... مستفرغ کند جوهر ... از قلب از برای ... تقویت قلب ... جمیع ...
از برای آن شده معنی ... استحاله سوی خون ... وفضل ... خون ...
شود از آن ... از برای خون آنچه ... غذا میشود قلب را وان از اغذیه است ... ادویه
تفاح حامض از برای خاصیت عظیم است در تفریح قلب وتقویت آن نفع دارد ... خفقان
وغشی ... ونفع دارد ... وتعدیل ... بالخاصیت ومربای سیب بهتر از سیب
خام است واقوی است تمر هندی نفع دارد غشی ... خصوصا ... تحلیل ...

بتلیین وتقویت دارد قلبرا بالعرض جید ودوان از مفرحات ومقویات عظیم است وان
تریاق سموم است بتمامی بدل او در تریاقست زرنبا داست جهرا ومی تقویت کند قلبرا
وتفریح کند قلبرا بخاصیت حدید اهن است اگر با یاد واشد احتیاج انسان بسوی او است
از سلاح والات و با خود داشتن تقویت قلب کند وادمی که شمشیر وکارد با خود دارد زایل
میشود از ان مخاوف وافکار ردیه خیربواقاصفر است یعنی هل گرم وخشکست تقویت
کند قلبرا دارچینی از برای ان خاصیت است در تقویت وهرچند حرارت دارد مقاوم حرارت
اوست او در تفریح گرم وخشکست دران خاصیت هست در تفریح قلب تفریح شدید
کند قلبرا ذهب طلا تقویت میکند قلبرا ونفع اوجاع قلب وخفقان دارد وقوت
در تقویت قلب فوق نقره وتحت یعنی سرا نیا قوت رمانی است وفعل او بالخاصیت است
داوند نفع دارد خفقانرا راسن مفرح قلب ومقوی اوست رمان ملو موافق مزاج
روح است وشفا میدهد ورمرا ونفع دهد ونفع خفقانرا ریباس ان مثل ترنج است
ترشی ان زیاد میکویند حیوانی است مثل گربه بوی خوش ازان میگیرند میبرد خفقانرا
و دوای خوبی است از برای قلب درونبادتفریح میکند قلبرا وان از تریاقات کبار
واشد ملایمت است از برای جوهر روح وتقویت روح کند تمام میکند وبقوت گرم
واز برای تفریح قلب من حیث المجموع مقوی قلب است زعفران او خاصیت عظیمه است
در تفریح قلب وتقویت روح وقلب تفریح روح دکفته اند سه مثقال ان کشنده است از
شدت تفریح زمرد وان یاقوت نوعست سلیقی زنجار معدنی ماقی ظلمانی هنا ردیمان جابو
اسی کوائی وهر نوع از ادویه مفرحات است سازج نفع دارد وجع قلبرا سعد تقویت
قلب کند سفرجل تقویت کند قلبرا سلیخه خاصیت تقویت قلب است تفریح قلب
ونفع دارد خفقانرا سنبل رومی نفع دارد خفقانرا سوسن طبع او قریب است بزعفران
دارا صلح است از برای تقویت قلب شقاقل رطب است زیاد میکند در قوت روح
دران تقویت وتفریح است از برای قلب واعانت او کند عطریه او وقبض ولطافت ازبرا

او خاصیت است در تقویت قلب وتفریح قلب وخفقان وغشی را نافع است وخشوع
از برای ان خاصیت هست وداخل کنند در ادویه قلب طین مختوم از برای خاصیت عجیب است
در تفریح قلب وتقویت قلب مقاومت کند سموم را وتقویت قلب مقاومت کند سموم را
وتقویت روح کند پس جمع شده تفریح وتقویت عصارة المفرح عصاره کوکنار است
نفع دارد از امراض قلب خصوصا هرگاه حل کرده در ادویه قلب داخل کنند عقیق تقویت کند
قلبرا ونفع دارد یرقان را عنبر خاصیت شدید است در تفریح وتقویت قلب ومقوی جوهر
روحست وجوهر اعضای رئیسه کلیها عود تقویت میکند قلبرا وتفریح کند قلبرا ومقوی
حواس است بتمامه غالیه بوی ان تقویت کند قلبرا غاریقون از برای ان خاصیت است تریاقی
وتقویت قلب کند وتفریح قلب فاوانیا عود صلیب است تقویت وتفریح قلب کند از جمله
شمرده اند از تریاقیه فشق مفرح قلب است واز ادویه تریاقیه است فضه قلیل النفع دارد
خفقانرا وفعل ان فعل یاقوت است گفته شده که فضه نفع دارد خفقانرا از حرارت
جاران واب خوردن خفقانرا زایل کند ودر اقوی میسازد وچنانچه جام نقره وابریق
وسع نمایند در وحشت قلب وخفقان سودی عجیب است مگر انکه در تقویت
قلب کمتر است از یاقوت فوذنج نهری افاقه میدهد مغشی را قاقله تقویت کند وتفریح
قرفة القرنفل ان قرفه خوشبو است گرم وخشکست دران تفریح قلب است وتقویت
قلب قرنفل میخک است تقویت کند قلبرا وتفریح کند کافور از برای ان خاصیت است
در ملایمت جوهر روح وان اقوی انکهربا است کاوزبان تقویت قلب کند کهربا نفع دارد
خفقانرا کزبره کشنیز است خاصیت در تفریح قلب است وتقویت ان کشنیز دران خاصیت
در تقویت قلب کند مفرح است روح قلب و دماغ را هم بوی رایحه ان نفع دارد بلاده
نسیان از کهربا از برای زلال مطلق خاصیت است ونان ملح خلیست عظیم است در ضعف
قلب لحم گوشت طیر محمود است گفته است شیخ که هرگاه گوشت را طبخ دهند در
او اصناف کرده بجوشانند وبخورند ضعف قلب را نافع است لسان العصافیر نفع دارد

خفقانرا لسان الثور مفرح ومقوی عظیم است ولعل خاصیت او در تفریح نزدیک بیاقوت است
لک نفع دارد خفقانرا لولو نفع دارد وجع قلبرا وخفقانرا وهرگاه در دهان نگاه
دارند تقویت قلب کند وانچه بزرگتر وسفیدتر است اقوی است وانچه در صدف
منحصر بواحد باشد دریتیم گویند وماء ورد گلاب است نفع دارد غشی را وشبها
وتقویت [illegible] مسک مثل زعفران است وشم بان در این زمان متروک است
نیافتم بنده درگاه نافع در مزاج بلکه یافتم مضر بدماغ ومورث مالیخولیا ومیشود
وامراض بسیار از وحادث شود در رسالهٔ کتابش [illegible] واسع المنفعه است
انچه تصور میشود از امراض نفع دارد خفقانرا وتقویت کند اعضاء [illegible]
اضعف است از معدنی نیلوفر [illegible] وتقویت کند قلب را هلیلج کابلی
کابلی مقوی قلب [illegible] مفرح هستند [illegible]
[illegible] خفقانرا وگاهی حادث میشود [illegible] در بعضی
[illegible] ومصلح ان کافور [illegible] سبب [illegible]
[illegible] معتدل وان [illegible] است [illegible]
نفع دارد وسواسرا وخفقانرا وضعف قلبرا واگر نگاه دارد در دهان تقویت
کند قلبرا [illegible] سوء مزاج قلب یا
گرم است وعلامت ان عظم نبض وتفس بسرعه ونبض متواتر وشدت حرارت
ملمس وعطش واشتها باشیاء بارده وتخفیف اعضا [illegible]
وغم والتهاب وعلاج سقی [illegible] کافور واشربه بارده خصوصیت بقلب
مثل شربت ریباس وشربت انار وضماد سینه بصندل وکافور وهرگاه سوء مزاج
از خشکی باشد نبض صلب باشد وصغیر ومتواتر وذبول بدن وعلاج
وشیر دختر وغذاهای رطبه مثل حریره ونیم برشت وماهی تازه وضماد سینه

ازدوعن

خفقان

ازدوعن تنفشه وکدو که از اب کشیده باشد وابکامه هو مشروب کرده باشند خفقان حرکت
اختلاجیه است که عارض میشود از برای قلب بسبب چیزی که اذیت برساند قلبرا
واین موذی یا خلط است بسبب کثرت وعلامت ان علامات امتلاست وعلاج
باسلیق است از جانب چپ از برای انکه نفع ان اتم واسرع باشد وتنقیه بنحویکه مکرر
شده وبعد از تنقیه ماءالجبن بنحویکه مذکور گردید است یا بسبب خلط سودائیت
که حاصل میشود در عروق قلب پس محتاج میشود قلت وعلامت کثرت فکر وفزع
ووحشت وحالتی شبیه بمالیخولیا ونامیست خفقان از نزف الدم بانکه کثرت فصد
[illegible] خوردن واشامیدن مرتبه که خون را کم کند [illegible] وعلاج

غشی

ان اکتساب خون محمود است باغذیهٔ محموده غشی تعطل جمیع قوی حرکه وحساسه است
از برای ضعف قلب واجتماع روح حیوانی تمام در قلب وسبب این اجتماع یا حرکت
کردن تحلیل است [illegible] در فزع است هرگاه مفرط یا چیزی شدن اوست در قلب
همچنانکه در [illegible] است یا استفراغ وتحلیل اوست بمرتبه که باید در معدن
یعنی قلب رجوع وسبب این غشی یا نادره خفه کنند در وحدت بقا برای استفراغ
تحلل اوست وان روح از برای قلت [illegible] وباطل وازاین قبیل
درد اوجاع شدیده هست وازاین قبیل است در انواع استفراغات مثل اسهال
متتابع وقی بسیار ورعاف ونزف ونزل واستسقا وشکافتن بسیار ولادت
حیض ونفاس وبسیاری عرق وغیر ذلک وبعض اعراض نفسانی مثل فرح مفرط
وازقبیل اولست امتلائی که سبب غشی میشود در ابتدای حمیات مثل حمیات
غب ونائبه در حمی غب خالص وحصبه [illegible] ازقبیل اولست غشی که عارض
شود بعد از کرینه [illegible] یا انکه بکار نبرد انتقاص اتفاق افتد وکیسه ماند ودوره

در اعضای باطن و در همه این غشی مجرب بستن بنهایت پاها و حادث میشود غشی از امتلا
عروق از اخلاط و امتلای معده از طعام و تخمه و فم معده زیرا که شاه حس و نور دلها
مکرر در ناخوشی معده غشی حادث شود همچنانکه در بولیموس یعنی جوع بقری و مثل ان
معده و امتلای معده از اخلاط ردیه باعث غشی شود و از بسکه در ناخوشی معده قلب
شریک میشود و ناخوش میکردد وجع فم معده را وجع الفؤاد میخوانند که وجع معده را
وجع دل کفته اند و بعضی کفته اند که وجع مترجم که از یونانی نقل کرده اشتباه کرده است
و کاهی غشی از بالا رفتن بخارات است بقلب بخار ردی الکیفیت مثل اختناق رحم که ازانجا
بخار طمث یا منی در رحم جمع شده ازان بخار سمیه میرسد بدل و غشی کند و کاه هست از
... سوداویه بخار بقلب رسد سمی که دفعه هلاک کند و او را غشی قلبی کویند و کاهی
از ورم غلاف دل غشی بهم رسد و این را بعضی قول غلط کنند و میکویند موت الانسان قبل
ان یورم قلبه در جواب کویند که این ورم کبیر است که قبل از ورم هلاک شود و ان ورم غلاف
دره بار دست آورده بار دهتق شود و علامت ان ضعیف شدن علیل است دفعة
مثال ان قرده جالینوس که هر روزه ضعیف شد چون ازو ذبح کردند غلاف دل او ورم
و کاهی غشی بتقریب کزیدن عقرب یا حیوان سمی که حوالی شریان تا بکرد یا الکیفیت
سمیا و کاهی هست غشی بتقریب انسداد ابهر است و علامت ان اینست که غشی
باشد و از غیر سبب ظاهری همچنانکه گفته است بقراط در فصول که هر کاه غشی کند
مکرر بغیر سبب ظاهر پس میمیرد چنین شخصی دفعه یعنی فجاه و علامت مطلق
غشی سردی اطراف است و ضعف نفس و سقوط نبض و ضعف زدن هر نبض
و هر کاه فریاد کنند یعنی با علیه نشنود شنیده چند لکن میشنود کویا
از عقب دیوار میشنود و علاج در وقت نوبه پس پاشیدن اب سرد یا کلاب بر صورت
و بویانیدن چیزهای خوش بو از طعام و از بویهای خوش مثل عنبر و امثال ان و المسک
و از اب سیب و مالیدن دست پاها بعنف و شدت و تکان دادن و اواز کردن
و اما بعد از نوبه سبب را شناسند و معالجه در دفع سبب کنند ... دوا

نیاید

نایدبان از جهت است یا بین علل عارض میشود بعقب امراض حاره حاده و حمیات مزمنه و علامت
ان اینست که میخهد علیل نزد فم معده یا صلابت و خشن و حال شبیه میباشد بدیدان شدید
الصفره و جشها اتشیح و علاج ان ترک ریاضت است و خوردن ابهای ملطفه و نسیم
مثل مجیع بابونج و اکلیل و پرسیاوشان و خالص و تضمید با ضماد مثل بابونج اطلیا با مکان
ورق خطمی و ورق کرنب سوخته و زعفران ضغط القلب ایعلة سوداویه است که میرود
بقلب از خلط سوداوی و علامت ان اینست که احساس کند انسان که کویا میکوبد غشی کند
غشی خفیف بی سیلان کند اما باندها بنیاد و علاج استفراغ خلط سوداوی است و
تقویت قلب و مفرحات مذکوره در مالیخولیا و اشامیدن تریاق فاروق تفرق قلب اینعلة که
کمان میبرد که پوست میکند دل را انکار دو نوع دلیل میشود که غشی کند از شدة الم و حادث
میشود از بیماری کبد طول کشیده و ان اسهال صفراوی و علامت ان اینست که در حین
ان انسان میوزن کند عرق کند عرق بسیار و علاج ان علاج تفرق بدنست از بول و غیره
و اصلاح خون است بغذاهای نیکو مثل کوشت کباب و تیهو و دراج و نان نشاسته
شسته باشد قذف القلب اینست که کمان کند که دل او زعلق بجا باید و علاج ان فصد
و شقیم یدن از شاه ترج و شفیلاند و نافع و شیرخشت ... غذا
غذا و تقویت قلب احتوا الرطوبة کمان کند که دل او را باب زنند ...
فم معده و علاج ان ریاضت است و شقیم چوب چینی و تضمید صدر ... و نفع دارد
در ان بعضی ... قلب این علتیست که کویا دل او را میکشند پایین و سبب خلط
حاد است و علاج ان رفع خلط است و ورشتی قلب یعنی که شیر شدن سبب ان کمی
خون است که غلبه میشود ماده شیر و سبب ان کمی خون است که سبب یا امتلا یا اسهال
یا حیض یا رعاف یا قلة اکل یا خوردن چیزی که تولید خون کند و علامت وجود یکی از این اسباب
مذکوره است و علاج ان قطع سبب است یا اکثر شیر را سبب فساد خون است یا انکه
غالب شود بر ان یکی از اخلاط ثلثه که تولید شود ازان و علامت صفراوی صفره لون است و
خون و علامت طعم ان و رایحه ان و علامت بلغمی بیاض لون و میل ان بجوشه و علامت

قذف القلب

داروی مشروب غلظ شیر و علاج تنقیه بدن است از خلط غالب بماء الشعیر و شوربا
گوشت مرغ و دیزعالم و شوربای انار و آلو و لیمو در صفراوی و گوشت مرغ و نادیانه دارد
نخود و گوشت مرغ سمین در بلغمی و شیر گوسفند تازه برای سوداوی بسیار شیر در
پستان اسباب آن خلاف قلة شیر و علاج آن ادرار پستانها که او حادث شود در پستان
اورام حاره و گاهی بسبب بستن شدن و علامت آن انتفاخ و صلابه و وجع و حمره و علاج
آن ضماد عنب الثعلب با عصیر بهار و آب کشنیز سبز و سرکه و بعد از آن شیاف ماسیثا و زرده
و اردقلا و معاث با زرده تخم مرغ و آب بهر خوردن انتفاء و سکون حرارت با طلیه محللة مثل
و اکلیل با بونج کهد موم و دوهن و هرگاه خواهی جمع و منع بضمادهای ملین منفجر مثل لعاب
حلبه و خطمی بذر کتان و چغندر و بعد از آنکه از پختن لین بوده باشد بردی که بزبان اصفهان
بند گویند مثل سلق و زیتون و آب کلم و آب انجانی که طبخ داده باشد در آن بابونج بنفشه
و خطمی و حلبه و لبن و گاهی تعقد از بلوغ است اگر حادث شود از عرض نگوفتن در مقابل
معجم زنجبیل و ابل کوفته که معجون کرده باشند با آب مورد و آب ورق مرو یازدهم در
احوال معده است و امراض آن باین تفصیل است سوء مزاج معده وجع معده ضعف معده
سوء هضم هیضه نقصان شهوه و فساد شهوه شهوه کلبی جوع بقری عطش مفرط
اورام معده دبیلات معده قروح معده نفخ معده قراقر جشا انخراق معده سقطه معده
سده معده قی و تهوع و غثیان جمود شیر در معده دیدان ورم معده تولید
انقلاب معده کرب و قلق معده اختلاج وجع الفؤاد حرقة المعده و حکاک
تشنج المعده حیات و المعده بطوء نزول الطعام عن المعده الذرب و الحلقه
دردیا البطن اما الادویه نافع است در امراض معده انار دون نفع دارد در خواق اسفناج
سریع الانحدار است ملین طبع است اشتها میدهد یاح معده را و نفع دارد در [illegible]
سرکه او نیکوست معده افاقه کند شهوة طعام را و اعانت کند بر اسهال الاذخر ساک
فی الغنیا افسنتین نفع دارد معده سرد را گفته اند بعضی افاضل افسنتین نافعست معده را
بسیار در درد را دفع کند کشوث هرگاه شربت بسازد و بسیر که ساکن کند نواقر او بیرون برد

و تقویت کند معده را بنو بالاتر بعنی تقویت کند معده را و قطع کند عطش را و منع کند قی را
املج تقویت کند معده را و اشتها دهد و دفع اطعام او زایل کند عطش را آمله تحلیل دهد نخود
حامض و شیر حامض را و ضرر میرساند معده را و مصلح آن عسل است انجبار مصلح اصل
ار وست و آن قطع میکند رقت او آب سائل آن کند وجع معده را بادر نجبویه قوی سازد معده
هرگاه طبخ دهند در روغن اطلاق کنند اگر طبخ کند در سرکه و سماق قبض کند و آن حادث شد
وجع معده و تقویت باد آورد نفع دارد در وجع معده را و ضعف معده بیز الوانج نفع دارد
ریاح معده را شکم بزر قطونا دو صنف است سیاه و سفید اجود سفید است سرد و تر است
در دوسا کن کند کرباد و لعاب آن نافع است لدغ معده را و حرارت او را بزر الکرم هرگاه بوده
زو سنطاریا را ایضا اخیری تحلیل برد باهر از دمعده است بزر السداب نفع دارد
باقیا بزر الورد پاک کند معده را بزر نیکوست معده را حبس کند طبع را تنباک تقویت کند
و صعب مده نشان او بود تقیه کند معده را بصل افاقه کند شهوة را و تلیین کند سیر کند
بطیخ مستحیل بهر خلطیکه غالب است در معده و احداث هیضه کند و هرگاه فاسد شود
خربزه مانند سم شود و مصلح آن سکنجبین است و وقت آن میان دو طعام است و خربزه
هرگاه فاسد شد قی علاج است آن دو دیگر خربزه تحریک قی کند بدون مشقت بلبلج
قابض است تقویت کند معده را و نفع دهد استرخای او را و رطوبت او را بول البقر
نفع دارد اوجاع معده را هرگاه با اشنان بخیسانند ترس ساکن کند غثیان را و اعانت
نزد شهوت را تفاح الحلو خشک کند و دواء و سویق کند یعنی قاوت تقویت معده را و
منع کند چنانچه بیان کرده او و ضمیر نفخ دارد قلة شهوت را و نفع دارد ذو سنطاریا را و سبب
خام تولید حمیات کند و قروح عفن بهم رسد و مصلح او ست جوارش نعناع
و کلفت الوت شیرین مثل انجیر آب بطی الخروج است از امعا و بعد از آن سکنجبین انجیر دل
توت شامی هرگاه خشک کند قایم مقام سماق است و حبس کند بطن را و نفع
دارد ذو سنطاریا را تین بد المعده است مصلح آن سکنجبین است ثلج بعضی گفت

بعضی گویند که مضر است معده را و برف عطش می آورد بسبب آنکه جمع کند حرارت را از برای مشایخ
بد است ثوم سیر است تحلیل میبرد نفخ معده را و تسکین میدهد عطش را جبن
پنیر است سمن است ملین بطن است و تولید رباح کند در معده و مصلح آن جوز
گردکان است و کشمش و هرگاه بود هند یعنی بوبار کند امساک کند طبع را و آن ردی
معده است عسر الهضم معطش است جوز بوا تقویت کند معده را و می بندد معده
حب الرشاد ناقع است معده سرد را حب القرع تسکین دهد عطش را حب الرمان
ترش هرگاه خشک کنند می بندد شکم را و تسکین دهد غشیان را و منع کند قی را و تقویت
کند فم معده را و منع کند مواد صفرا از انصباب بسوی احشا حب الاس تقویت کند
معده را حب الریباس نفع دارد غلبه صفرا و حب الصنوبر تقویت کند معده را حجر
نفع دارد معده را جدا نقل کرده است جالینوس که هرگاه قلاده از یشب بکردن آویزند
معلق بر معده کنند وجع معده خلاص شود و گفته اند که هرگاه حجر الیشب با انسان باشد
صاعقه ایمن باشد حجر المقناطیس سنگ آهن ربا است هرگاه بالای آن سیر بمالند یا کسی که سیر خورده باشد
آهن نکشد سادامیکه بشویند و گفته اند که هرگاه آهن ربا را بمالند بروغن زیتون میکشد
و هرگاه در شکم خبث الحدید باشد سنگ آهن ربا جذب او کند حرشف هو الکنگر
و مضر است غشی خلط را دارد و هضم کند ولی چند است معده حار را و افاقه کند
و نفع دارد صفرا و بلغم را و حید دارد بلغم لخمر نفع دارد شهوة کلبیه را و هرگاه مرج
یا آب بیاشامند تسکین عطش کند و خمر ساقت کرده شد ماز هر حبس کند اسهال
اسهال را خولنجان چند است معده را هضم کند غذا را قلقل هرگاه بجوشانند
با مصطکی و بیاشامند زایل کند فواق را و تقویت کند معده را دارچینی تقویت کند
معده را و هضم کند طعام را و منحدر کند طعام را بسهولت دبس شیره است ملین طبع است
و غذائیت دارد و تولید خلط غلیظ کند عکر دهن ازدن است حبس کند طبع را دماغ
ابوداد معم طیر است و از دماغهای چهارپایان دماغ بره است سیرد شهوت طعام را

و بهچنان می آورد قی را دم الاخوین خون سیاوشان است تقویت معده کند و بر بندد
شکم را در قی تسکین عطش کند و نفع سحر را و بند نفع دارد معده را و درد و باد و مغص را
بدوس العضان سرکو ستدا است مفرح معده است بسبب بطوء هضم آن ریباس نفع دارد غثیان را
زنجبیل حبس میکند رقه را و می بندد شکم را و دفع میکند بلغم سیرا و سیار را و تحلیل سرد
ریاحها زنجبیل نفع میدهد معده را و تحلیل میبرد ریاحها را و می بندد شکم را عود کوکج است
قطع میکند قی را زنجبیل نفع دارد سردی معده را و تحلیل میبرد نفخ را سازج نفع دارد تهیه
معده سرد را اساالیوی حمد است معده را سلاب تقویت میکند معده را
می آورد سرطان نهری نفع دارد بحیق لبن را در معده سعد کوفی تسخین کند معده را
و خوشبو کند و تقویت کند مجاری معده را و اشتهاء حل و رد طعام را و نفع میدهد
ترویح معده را سفرجل تقویت میکند معده قابل فضول را و باید افضل است در تقویت
معده و نفع دارد در سنطاریا را و اکل آن طعام را فاسد کند و قبل از طعام خوردن حبس
کند بسبب معده را و شکوفه یعنی گل به تقویت کند معده را و منع کند سیلان فضول را
از اعضا سکر نفع دهد معده را و بعطش می آورد نه چندان عطش عسل هرگاه
بجوشانند و کفهاء او بگیرند مسکن عطش است و لین شکم است و تولید بواد کند
سماق دباغت کند معده را و تسکین دهد عطش را اشتهاء را آورد طعام را تسکین کند
غثیان را سنبل الطیب تفتیح کند سده معده را و تقویت کند معده را سویق التفاح
تسکین کند قی را و غثیان و تقویت کند معده و شکم را سویق الشعیر امساک کند طبع را
و نفع دارد غلبه صفرا و برا و هرگاه بعد از آن آب بخورند اسهال کند و تولید نفخ کند سویق
حب الرمان تسکین صفرا کند و بلغت معده را و اشتهای طعام آورد شبت فواق را دفع
و مغص را و ریاح را پراکنده کند و بادیان خوردن آن ضعف اصحاب بوری را و داده معده را
شکاعی نفع دارد رطوبات معده را شیر ملحان املاح است که شیر خیسانیده باشند تقویت کند
معده را و قطع کند قی را و اسهال را و قطع کند بلغم لزج را غیرانکه تسخین کند صدف تسکین وجع

معده را صعتر نفع دارد معده را و عطش او برد صمغ عربی تقویت کند معده را و نفع دارد اسهال را
که از صفرا باشد و دو شقاقل صندل تقویت کند معده را و تبرید کند طباشیر نفع دارد
اورام معده را و تقویت کند و تسکین دهد عطش را و منع کند انصباب صفرا را و
نیکوست خلفه صفرا و بیا طرخون تقویت کند معده را و عطش را ببرد و قطع کند باه را
طرثوث تقویت کند معده را و می بندد شکم را طلق می باید که کبالا در عی وا دا کنجم که
که نیسوز اند او را آتش مکر بحیله نفع دارد دوسنطاریا را طلع تقویت کند احشا را و حبس
کند طبع را و عسر الانهضام است عاقرقرحا نفع دارد معده که او جذب کند رطوبت
معده را عدس شکم را خصوصا هرگاه مقشر کند و استعمال کند با کاسنی یا زرشک
گفت جالینوس تقویت کند و تولید خلط سوداوی کند و اکثار آن جذام می آورد عسل
نافعست معده سرد را و شاید از و شراب او مضرست عصاره انبرباریس نفع دارد حرارت
معده را و اورام معده را و تقویت معده را عناب بطی الهضم است و تسکین دهد
حدت و لذع معده را و عود انفع از آن قماری است مید رطوبت فضول را که در معده
هست و تقویت کند و می بندد شکم را و نفع دارد دوسنطاریا را غبیرا سنجد است
نفع دارد قی را و عطش را و موافقت کامل دارد اطفال را از دوا آنکه تعدیل کند طبیعت ایشان
فاوانیا عود صلیب است تقویت کند معده را و حبس کند طبع را اغل تربد است با آن
خوردن خصوص پوست آن قی می آورد و منع کند طعام را از آنکه قرار گیرد در معده
نوا مخ جوجه است موافق بارد تمامی معده را و گفته اند بسیار ع آن خناق می آورد
مگر آنکه طبخ شود مصوص نفاخ اذخر نفع دارد ولد بارد معده را فلفل اسود هضم کند
طعام را و اشتها می آورد فلفل سفید را طلاق کند شکم را قرفه القرنفل دارچینی الطف
تقویت کند معده را قصب تقویت کند معده را و حبس کند طبع را قشر الاترج هرگاه
خورده شود تقویت کند معده را قصب السکر اعانت کند قطف سرمق است بارد رطب
نفع دارد معده را قطرب است نفع دارد اسهال اطفال را قفر الیهود نفع دارد خوف

که در معده است قلوب بهترین دلها از حیوان صغیر است و ربس و عسر الانهضام است
کاشم تقویت کند معده را و کبد بطی الهضم است زیره کوهی آن دوا که معده را نافعست
کراث مضر معده است کرویا آن که کند بار اکثر منع کند قی را و جشا حامض را گل
طیب است و آنغره الانهضام است حبس کند طبع را کماذریوس نفع دارد سوء هضم را
تقویت کند معده را و حبس کند خلف ادوق را و وقف الدم را کهربا تقویت کند معده را
نرم کند سلایه معده را و تقویت کند اورا لبن اللقاح از شیر حیوانی که بر است
او را مان ومان سریع الانهضام است لک نفع دارد معده را لفد الکرم قطع کند
خما را بو معده لوزحلو غذا می دهد غذا بسیار تلیین شکم کند بطی الانهضام است
هیبان رد خلط درد و نمک دار او ملین است از برای بطو هضم شکر مصلح است او را
ماء العسل اشتها آورد معده سرد را خور عسل رواست تقویت کند معده سرد را
گفته است شیخ در قانون در کتاب سوم که بهترین شرب سرد در مرض فالج مضر است
کمتر از آب عسل است ماء الحصرم نفع دارد معده گرم را و جشای صفراوی را مانع است
ماء البقول تنقیه کند سده معده را ماء الاصول انجم از شها بقوت و انبجرف
مقوی معده است ماء لیمو تقویت کند معده حار را و اشتها آورد و قمع کند صفرا را
و تسکین کند عطش را مخ مضر است کثیر الغذاست و مداومت او اشتها را ساقط کند
مصلح آن صعتر و نمک است مشمش تسکین دهد عطش را و تبرید کند معده را مصلح
سکنجبین است مصطکی تقویت کند و اقاق کند شهوت را و تحریک کند جشا را و حبس
طبع را و اورام معده را نافعست ملح نمک است نفع دارد و جاع معده را اگر سرد بوده
و اسهال را بلغم کند مضر است دماغ را و شش را مویز نفع دارد حیا آن و اقعی آن فواق را
نانخواه نفع دارد معده را اگر سرد باشد تنقیه سده کند و تسکین غثیان کند نارنک
اقما انار هندی است چه لاست معده سرد را نیز نفع دارد ضعف معده را و اسهال را
زجیر خوردن آن هیجان می آورد قی را نسرین تسکین دهد فواق را گفته اند شرب آب
می آورد نشا مورث شوریده انعناع تقویت کند معده را و تسکین دهد
فواق است لایی را و منع کند قی بلغمی را و منع کند قذف الدم را و نفع دارد بابانا د

یا ناربان نفع دارد هیضه را وحیض را وکثرة خوردن ان مورث میشود خارش در گلو یاقوت
هرگاه نگاه دارند در دهان تسکین عطش کند مرویست که جناب فخر دین مهر و ماه حضرت
ابی عبدالله الحسین صلوات الله وسلامه علیه در روز عاشورا در کنار فرات وشدت
عطش شکایت کرد جناب علی اکبر معصوم از کثرت عطش آنجناب انگشتر مبارک
که از یاقوت احمر بود اندران لطف بفرمود که او خود داد در دهان مبارک نگاه دار
که تسکین عطش شود اما معالجه امراض معده اما سوء مزاج معده یا گرم است یا سرد
اما گرم علامت ان عطش وجشاء دخانی وفساد اغذیه وقلة شهوة دهان وعلاج
بی باس وشربت سیب وشربت به باشد تخم مرغ نیم برشت خشک با هر یک از این
بهم رساند هفت مثقال وغذای ان شوربای تره از اسفناج ترشیها با سماق وگوشت بره
بزغاله وهرگاه یقین شود از زیادتی خون فصد باسلیق نافعست هرگاه صفرا غالب
علامت ان تندی زبان وعطش بسیار وتلخی دهان وغشی دایم وخروج صفرا بعضی
اوقات یا در بول یا در بول وعلاج ان قی کردن به سکنجبین وآب گرم واسهال به حب هلیله
هلیله اوی وگلقند آفتابی شکری با سکنجبین با شیر وهرگاه از این معالجات خوب نشد
ماء الجبن بعد از تنقیه هلیلجات سکنجبین بزوری بیست چهار روز نافعست در بعضی
اطبا در ناخوشی معده که از حرارت بوده باشد شیر گاو وماده الاغ و بعضی گفته اند که شیر بهتر
اغذاست از برای مطلق حیوان ولیکن از انسان شیر گاو از همه شیرها بهتر است
زیرا که مدت حمل او شبیه است بانسان مدت حمل آدمی وماء الشعیر در این سوء مزاج بهم رساند
بعضی از اطبا جون واقعی هر زمانکه علامات سودا است که قسمی معده منصب شود تنفیر
ترشی ان بلزر معده را وتنیه اشتها کند پس چنانچه بنا دارد لازم است از سودا
منصب شود یا انکه حدت ان سودا زیاد باشد معده را زیان کند وگاه هست
بتقریب کثرت سودا قبل از آنکه غذا هضم شود متغیر شود از معده سودا پس
کند غذا را سعی ترین معالجات معده اینست وعلامت جشاء حامض باشد
ان والکلک ومستفرغ ابقا وتعض دفع شود ولون انفصل رصاصی داشم باشد

یا سفید باشد وکسل باشد علیل به خواب دادن وعلاج ان خوردن هلیلجات و
سکنجبین عرق بید شاهتره وحایث وفصد اسیلو از دست کردن ویا شست کشیدن
تنقیه با آب شاهتره بعد از ان ماء الجبن با سکنجبین بزوری وقهوه وجوب چینی اشتها
نافع است وجمع نفخ یا بسبب سوء مزاج معده است اجماع اخلاط ردیه یاد
معده است یا قروح معده یا ریاح معده وانچه از سوء مزاج بوده باشد گذشت
انچه از سوء مزاج شدید یا بعد از ان وقروح ریاح مذکور میشود تخمه عبارتست که
منهضم نشود در معده علامت ان سوء مزاج معده است ومعالجه گذشت ضعف
معده است علامت ان اینست که بوده باشد بعد از تنقیه وعلاج ان اطریفل صغیر
وجوارش مقوی معده است از چیزهای که عطریت وقبض داشته باشد مثل جوارش
عود ترش وضماد کند بر معده مقویات مثل سنبل الطیب وسعد وقرنفل ومصطکی با آب
به وروغن مالیدن مثل روغن ناردین وگاه هست که ضعف معده بتقریب فساد
غذای ردی الکیفیه یا ردی الکمیه است یا حرکت کردنست بعد از خوردن طعام
حرکت دهد غذا را ومانع شود از استقرار ان در معده زیرا که هضم لازم دارد سکون
وهرگاه حرکت دهد حرکت خفیف بعد از طعام معین هضم است ما بیداری بسیار
بعد از غذاها ما ملا الاهضام یا خواب بسیار بعد از غذاها و سریع الانهضام علاج ان
تنقیه معده است بقی کردن واسهال بحلقه معجون شهریاران وتلطیف تدبیر است
باصلاح ماکول ومشروب بخورند که بکار نیاید غذا را لطیف سریع هضم از برای تقویت
معده مثل دراج وتیهو وکه مطبوخ نمایند با دارچینی وغذا ان قلیل الهضم حرکت از
فاسد غیر منهضم از برای دفع شدن از طریق معده ومعالجه اسهال پر کرد دارند
پرشاد وضعف از قوة دافعه فساد او بسوی صفرا منافع شده طبیعت صافی لطیف
طاقی بقی وچیزهای که راسب وتبقشین باشد از اغذیه فاسد به اسهال وعلامت
هیضه اینست که قی باشد بمان کرب والتهاب از برای حدة این ماده ومزاوات آن
وعطش شدید مرتبه که تسکین بهم رساند از شربت بارد اکثر اب در حالی معده
دفعه گرم شود وقی مزمن یعنی تلخ وترش باشد که شاید بهم رساند این اعراض
رداوة ماده وفساد حادث میشود وجع در معده وامعا منخرط شود صورت فرود

صدغین یعنی شقیقها یعنی دو قت بهم رساند یعنی تیغ بکشد و بسا باشد که تشنج
کند اگر این مرتبه که غشی کند علیل و ساقط شود یعنی بسا باشد هلاک شود
علاج قی کردن و غرغره با اب گرم خوردن و تبدیع اب خالص و سر بریدن کتان
کلاب بشکل اند اختان و حقنه کردن حقنه که با بوره و سکنجبین شو سبز با خل کردن
بعد از انکه خواطر جمع شوند که اغذیه فاسده جمع شود و اوام بکیرد شربت انار بجوش
و هر گاه تسکین بهم رساند بیخ دادن ضرر ندارد و کلابچار تریاق فاروق با اب
ترش حل کرده بدهند و بجوارش خود بعد از تسکین و سفرجلی بدهند از سفرجل
عسل و هرگاه ساکن نشد سفرجلی مسهل بدهند و مرق یعنی شکم کوبند
بکتان کلاب کرم کرده بر بند و بخواب بیاورند و اگر خواب آمد بعد
و غذای او را تلطیف کند بعد از ان تر بلاو و از کوشت مرغ کرد شد
با انار ترش در زمان طعام کند بدهند و فساد شهوت است سبب ان
خلط ردی است در فم معده دخل معده که مخالف معتاد است ...
میشود طبیعت بچیزی که ضد او بود باشد از برای انکه دفع کند او را
کاه هست که بتقریب طلب طبیعت است از برای دفع اذیت اخلاط ...
خلط فاسده است یعنی از اخلاط متعفن در فم معده جمع شود اشیاء
و غلط شیرین عسل و غیره را بیشتر اوقات مرض و غم و فساد شهوة زنان حامله
از ابتدای حمل تا ماه سیم از برای انکه اجتماع فضول که غیر محتاج است
از برای کودک چنین پس این فضول بعنوان ... منصب میشود بفم معده
او را خواهش با شیاء ناشف افتد و علاج در دوران ریاضت کامل کشیدن
اطریفلات خوردن و قی کردن و انچه در حوامل است مصطکی با اسطوخودوس
کابلی پرورده خوردن و ترید خواب ... استخوان مرغ ...
کرده اند که جناب ... مثل ... استخوان سوخته و عجیب چیزی
خلق نکرده است و کوشت قدید و کوساله همین نفع دهد در شهوة کلبی است

وان زیاد

وان زیادتی شهوة است و اشتداد ان بحثی که سیر نشود و حرص بر ماکولات بهم رساند مثل
حرص کلاب چنانچه کلاب است و چنانچه در طبع کلاب است سبب سوء مزاج بارد
و عارض میشود فم معده را خصوصا هرگاه بوده باشد مزاج سایر اعضا گرم و علامت
ان کثرت ثقل است و نفخ و قلة عطش و علاج ان فصد از اسلیم دست چپ و خوردن
اطریفل صغیر سفرجلی و جوارش خوزی و خوابیدن مصطکی انیسون زیره نانخواه
وضماد کند معده را بسنبل الطیب و قرنفل جوز بوا کل سرخ و تنقیه کردن بحب قوقایا
و حب ایارج یا انکه سبب شهوة کلبی انصباب سوداست زیاد از انچه لایق است بفم
معده و علامت ان قلة خواهش اب خوردن و ترشی روغ و هیجان کند ترشی در وقت
خلای معده علاج فصد اسلیم از هر دو دست با مهلات و تنقیه کردن بمسهلات افتیمون
و فصد با سلیق از دست چپ بعد از ان ماء الجبن بدهند و شربت افتیمون بخوز
و ضع طحال یا انست سبب شهوة کلبی شدت تحلل بدن است علامت ان وجود
سبب مثل بیداری بسیار یا هوای گرم بسیار و در ان هواجماع کردن و خواب نکردن
و حمام بسیار رفتن و گرسنگی بسیار خوردن و غضب بسیار کردیدن و غیر باشد
بعد از ان قلعه که میخورد علاج این نوع خوردن غذاهای بطیء الانهضام مثل شکنبه
کوسفند خوردن و نان فطیر خوردن و خاکینه خوردن فالوذج و حلوای غلیظ خوردن
سر و پا سرد فرو رفتن و بلذاید روغن مو یه روغن بر کرد و روغن شیرین تا اب بجوشاند
تا اب تمام شود همان روغن بر کوبند کاه هست که سبب جوع کلبی بودن
کرم بزرک در روده هنا که غذا را ان کرمها خورند و معده جامع نماید بدن علامت
احساس حرکت بغرابات کرمها و صعود کرمها از روده بسوی معده علاج ان قتل
و اخراج ان کرمها است بخوبکه در امراض مذکور میشود انشاء الله جوع بقری
انرا بولیموس و انصبارت از جوع اعضا با شبع معده بس بسا باشد اعضا جایع
بسوی غذا و معده عایق و کاه هست دموس بزبان یونانی جوع میگویند و بوالخیرة
و سبب ان سوء مزاج بارد است فم معده را قاتل است برای قوة حس و قوة جذب

ضعف قوت است و ضرر ان چشم و بطلان شهوت و احساس کند و دست گذاردن بشکم [illegible]
سبعی یا وحی که حادث میشود فذلک غشی از برای علیل و بسیار عارض میشود این از ان
برای مسافرین در سرما علاج ان در وقت نوبه غشی پاشیدن اب سرد بر صورت و بو کردن
بوییدن میوه ها از نشستن اطراف و کندن موی ان و ضماد کردن معده بمقویات
مانند ساذج و مامیثا و عود و سنبل الطیب و مصطکی و گل سرخ اما بعد از طعام بیان که فرو برده
باشند شراب که ممزوج کرده باشند بگلاب و اب سیب و عرق گاوزبان و عرق بید مشک علاقا
سر بعد الانهضام و نفوذ مثل مدمعات معمول از جهیر یا نخود و زیره و دارچینی و عود
و طرفهای خصر مثله و دیطوس با تریاق فاروق و جوارش عود و بعض اوقات حادث میشود
بولیموس از اخلاط بلغمی غلیظه لزجه که در معده اند علاج تنقیه معده است بسیار معالجم
ان مشکل است از برای تنقیه یا بقی یا باسهال است و سقمونیا مانع است اسهال او
کاهی حادث میشود بولیموس از ضعف شدید در فم معده با حرارت قویه در قعر معده در جمیع
بدن وی مانند این نوع بولیموس مغشی شیخ این مرض را ذکر کرده است علامت سوء مزاج
دقوع عطش و یبس طبیعت و اکثر این مرض مالک نیست نفس خود را هر گاه که گرسنه شود هر گاه
افتد وقت طعام غشی حادث شود سنا فقطری ان علاج ان در حال غشی چیزیست که مثل
شد بعد از افاقه طعام علیل است بغذاهای سرد بعد از ان بالقوه یا مثل ان نخدم
که سرد کرده باشند با اب انار و اب سیب و سبتی و معالجه نکنند این نوع بهتر از این
از رسیدن شود در عطش مفرط یا بسبب اجتماع اخلاط است که سوزانند و غلیظ
با غلط منکست شدید البیبی مثل بلغم که باقی و مانند این عطش و باقی بوالعجب
محتاج بشراب اب و این غلط است اینها اکثر را و چون ماند عطش علامت اینست که ساکن
نمیشود او عطش از اب خوردن البته بلکه هر گاه در عطش سکون بهم رسانند صعوبه
و گفته اند که سیر مسکر چنین عطش است که بینه ملقوریا ان است و این مسئله
میگویند بالخاصیه صورت سیر تسکین عطش کند بشرط انکه عطش بلغمی باشد و بعضی
مطلقا انکار کرده اند و میگویند طبرستی حکیم که سیر تسکین عطش کند اگر عطش
فم معده باشد و الاخلاط و علاج بعطشیات و ملطفات مثل سکنجبین و اب گرم را انکار کرده

از غذاها

در علاج عطش و علاج

از غذاها یا گوشت نیم پز فالوده و امثال ان و بعضی آورده اند عطش از فم معده میشود هیچ نظر ندارد
صفراوی باتفاق شود یا بسبب یبس معده حرارت و یبس معده باشد نوع است عطش او
گاه هست عطش از حرارت کبد است یا ورم کبد است یا سوء مزاج کبد چنانچه
یا بسبب مسلمه ایست که عارض شود میان کبد و ابتلا منجر باستسقا شود و گاه هست
عطش بتقریب سوء مزاج حار تعلیق است چنانچه دیگر بعطش است و بعد از این علاج بعد
از این در مقام خود و گاه هست که عطش عارض شود از نشاسته خمر و شراب بیارد
با طعام کم یا بقیه یا اب برد و علاج همگی اینها تمام ماء شعیر است و لعاب اسفرزه و اب
و چکیده کدو و اب هندوانه خوب و اب خیار شیره تخم خرفه یا رب سیب با شربت
و غذا شوربای در شک و غوره و امثال این بدهند یا انکه اب این میوه ها را که سرد
برف کرده تا بخشک دهان رنجیده بدهند و فصد باسلیق در چنین عطش لازم
و بعد قوه و استعداد نموده بعضی و کاهی حادث میشود عطش بعد از اسهال
هر گاه افراط در علاج کند بمرتبه که رطوبات اصلیه را تحلیل برد و علاج اب غوره دادن
و دادن میان اعضا او روغن بنفشه و حمام معتدل رفتن کاهی عارض شود و کاهی
عارض شود عطش از خوردن گوشت انچه که معطش است مثل نمک سود یا بعقب خوردن طعون
شدت تحلیل ان رطوبات و علاج اینها اشامیدن شیر است مکرر و ماء الشعیر خوردن
و شربت بنفشه و اب هندوانه و اب خیار و عرقها مفرح بارد دادن کاهی حادث شود
از خوردن سم و کاهی حادث شود از خوردن اطعمه غلیظه مثل ماهی و علاج ان سکنجبین
خوردن و اب گرم بعضی گفته اند که برف زیاد کند عطش را بسبب اینست که چون سرد
ان میکند فم معده را با ثلث پس متوجه میشود طبیعت از برای دفع ضرر و مصاحبت میشود
حرارت غریزی از اینها حاصل میشود و از ان حرارت یا انکه متکاثف شود و قبض کند فم معده را
پس مشتاق شود طبیعت بجهت که سیلان کند او را آنکه زایل شود متکاثف و گفته اند بعضی
در خصوص عطش اوردن برف و یخ انکه بسبب سردی میگریزد حرارت غریزی بجانب
قلب پس زیاد میشود حرارت و بر میگریزد حرارت حادث میشود عطش و بسیار گفته اند

ماء

این امر را در و بسیار نکرده اند و قرشی دلیل دیگر اتمام کرده و علامه ایراد بر او کرده که فایده
نداده این گفتگو در رساله مختصر است و در معده گاه هست ... در معده و در کرم بهم رسد
دموی یا صفراوی و علامت تب است والتهاب در موضع معده و وجع شدت عطش
و کرب سقوط شهوة علاج فصد باسلیق است و مسهل تلیین از فلوس شیرخشت
ایارج ... و آب ... کاسنی روغن بادام در فلوس دوم یکمثقال هلیله سیاه داخل
بجوشانند در فلوس سیم پوست هلیله کابلی جوشانیده اضافه نمایند و منضجات
مسهلات ماء الشعیر است و شربت بنفشه و عناب سپستان و ... طباشیر
بعد از مسهلات قرص طباشیر با آب غوره بدهند و ضماد کنند با ادویه ... مثل عنب الثعلب
صندل سرخ ... ماء ... تا ... قابضات داخل نمایند ... بوده باشد
مثل گل سرخ سعد حضض مکی و آب ... بهار داخل نمایند و شنیدم که ... در
معده بهم رسد علاج از تریاق فاروق و ... لطیفه و ...
با مرار و ضماد دون معده ... اذخر سنبل الطیب که ... کرده باشند
واستفراغ نمایند بطبیخ ... و خشک عنب الثعلب سپستان جوشانیده و فلوس
خیارشنبر و هرگاه نیم مثقال صبر سقوطری داخل نمایند ضرر ندارد و ...
... معده و میتواند شد که ... سوداوی در معده بهم رسد علامت
صلابت ... و تغیر رنگ بشره و خشکی چشم علاج بعد از منضج ... اصل السوس
عنب الثعلب ... خیار شربت نیلوفر مسهل بفلوس ... گل سرخ پوست ...
شیرخشت ترنجبین و روغن بادام و شاهتره سبز هرگاه بعد از چهار پنج مسهل ایارج ...
مثل ایارج جالینوس لوغاذیا بدهند و ضماد کنند معده را بمحلل ...
بابونه ... افسنتین زعفران با ... مرغ ... ساق گاو و روغن زیتون موم ...
میگوید طبیبی که گاه هست سرطان در معده بهم رسد و گمان کرده اند خیال الطبا ...
سرطانی در معده بعید است علاج دبیله معده و قروح معده بسیار اتفاق ...
که جمع شود ورم ... علامت شدة ضربان است و قوة تب هرگاه تمام

شد نفخ

شد نضج مستحکم شد تب ساکت شود وجع ساکن شود و انتفاخ باقی نماند علامت
انفجار قشعریرها است و ... خوردن و اختلاف حرکت و کم شدن ورم چنانچه نقل ...
شد که منفجر شد علاج ... خوردن ... کرم نشستن دست مالیدن هموار
و خوردن ماء الشعیر با شربت نیلوفر و شربت بنفشه هر دو روزه دوا اما ماء الشعیر ...
دوا خوردن و ... فارسی کهربای شمعی گل ارمنی خوب ساوی کوفته و بیخته یکمثقال
نیم داخل ماء الشعیر نمایند و هرگاه گل سرخ خرد داخل نمایند بد نیست اما ...
معده علامت آن شدة ضربان بعد از غذا خوردن و شدة وجع و خوردن ...
و غذای تند خصوصا در میان ... یا زیر دندها بالای ناف و ایضا از علامات آن
کثرت و جشا است و بوی بد جشا است و خشکی زبان و قرص کهربا و شربت انار ... فی جشاء و ...
در نفخ و جشا و تشنگی و نفخ حادث میشود با آنکه معده ما از جهة طعام و جشاء ...
حالتیست که عارض شود از ریح که کند شود از معده ... دهان و هرگاه بسیار شود ...
... شود طعام ... حالتیست که ...
شود با آن انسان ببوی کشودن دهان که حادث شود از صعود بخارات غیر منهضم
... و هرگاه حاصل شود ... وجع ... غلیظ
... طبیعت دفع ... شود ... قصور هضم
و ... که حاصل شود ... فضلات ... علاج جمیع ...
هضم است بخوردن ... گلاب و ... گلاب نوشیدن ... جوارش عود ... فی تهوع و غثیان
... رقیق کردن ... عبارت ... اطباقی و تهوع و غثیان ... عنوان اینست که
حرکت کند برای دفع آن غذا ... اخلاط ... معده هست قوة دفع
و اما تهوع آنست که معده حرکت کند برای دفع ... قوة دفع
... و اما غثیان حالتیست ... معده که تقاضا کند بسبب آن حالت که گویا
میخواهد دفع شود ... غثیان لازم ... تقلیب نفس ... سبب این احوال
اخلاط فاسده است که میل ... معده را ... در جوف معده عارض میشود در آن

قی بان اخلاط در جرم معده نفوذ دارد و عارض او شود تهوع با الم مفرط بسبب انکه دفع
نشود و مطیع نشود در اندفاع و این اخلاط یا اکثر است و صفراوی و علامت ان التهاب است
و عطش و تلخی [illegible] بودن [illegible] علاج قی فرمودن بسکنجبین و [illegible] و حقنهای متوسط
پی کا اسهال دفع ان قی کند و اب [illegible] و اگر [illegible] نعناع در ان [illegible]
و اخلاط نعناع در ان ریخته با مصطکی چوب [illegible]
ترش و اب به ترش هم خوب است و شوربای غوره غذا دهند با نعناع و قلیه [illegible]
هم خوب است حضرت استاد [illegible] فرمودند اب انار دان ترش نعناع مصطکی
و گاه هست که این اخلاط در غیر معده متکون [illegible] بلکه از اعضای دیگر منصب شود
مثل کبد و طحال [illegible] و این نوع [illegible] و علامت ان اینست که غثیان
دائم بلکه ساکن میشود بعد از قی احیانا تا انکه باز ماده مجتمع شود و علاج ان اینست
که ملاحظه نماید که کدام عضو منصب میشود پس تدبیر کند ان عضو را [illegible]
شود غثیان و قی از فساد غذا در کمیت یا کیفیت یا سوء تدبیر [illegible] و علامت ان
ناخوشی است بعد از غذا خوردن [illegible] و علاج ان تنقیه معده [illegible]
بنحویکه مذکور شده و گاه قی و غثیان بتقریب سوء مزاج معده و ضعف معده
[illegible] است [illegible] بلکه حرکت دهد برای دفع ان [illegible]
مزاج معده گذشت و گاه هست قی از جهت بحران است و علامت [illegible]
در امراض حاده و در روز بحران و علاج اعانت باوست بچیزیکه قی اورد [illegible]
[illegible] باشد از معده و نواحی ان گرمی باشد و سبب ان انفجار دهان رگ [illegible]
رگهای معده [illegible] باشد فتق و قطع شدن رگیست و علاج ان فصد [illegible]
کشودن است در چند دفعه از برای امالة خون و کم شدن خون و اشامیدن لعاب
و اب بارهنگ کنند صمغ عربی و گل ارمنی گلنار فارسی و دم الاخوین کوفته و بیخته
به ترش [illegible] سیاه [illegible]
کوفته شوربا ساخته [illegible] و گاه هست قی الدم
[illegible] خون است از بعض اعضا [illegible]

قی الدم

از ابخاخون [illegible] معده سیلان کند من حیث لا یشعر و علامت این اعضاست و تغیر حال
[illegible] و دردی [illegible] خون در شرکت طحال [illegible] خون [illegible] و علاج تدبیر ان اعضاست
و استفراغ انچه منصب [illegible] نقصان کردن [illegible] الدم بتقریب قروح و [illegible] معده است
و گذشت معالجات ان در قروح معده و بسا باشد که بسته شود خون در معده [illegible]
ان در معده و ان خون متکیف بکیفیت [illegible] شود و علامت ان [illegible] است [illegible]
خوردن [illegible] علامات است و علاج ان اشامیدن اب [illegible] باشد [illegible]
شوید و [illegible] با سکنجبین [illegible] است تدبیر [illegible] چیزهای که دفع
و خون بسته شده [illegible] است گفته است جالینوس که [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] و نیست [illegible] بلکه اقوی در نفع است [illegible]
[illegible] معده [illegible] مضرات است بسبب انکه [illegible]
بلکه علاج دادن [illegible] است که ان [illegible] دهند بشوید [illegible] وسلا [illegible]
[illegible] شود بلکه در معده [illegible] شود فواق [illegible] عراب و فواق
[illegible] مثل ان [illegible] از برای دفع [illegible] فواق حرکت جمع
[illegible] مرکب است از تشنج [illegible]
[illegible] مثل [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] برای دفع ان [illegible] و سبب [illegible] معده و علامت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] باشد [illegible] الصفرا
[illegible] و سیاه و علاج ان سکنجبین و اب [illegible] لعاب [illegible]
[illegible] و مداومت [illegible] کرده باشد [illegible] و برف [illegible]
[illegible] غلیظ است [illegible] در معده یا در طبقات معده [illegible]
و علامت ان حدوث او بعد از تخم است و [illegible] این نوع اطفال را بعد از بسیار شیر خوردن
[illegible] معده است و چیزیکه [illegible] مثل مصطکی [illegible]
[illegible] و زنجبیل و [illegible] یا سبب ثقل است مانند [illegible]
[illegible] معده و علامت پر شدن دهان است از اب و ثقل معده و ترشی طعام
[illegible] و علاج ان [illegible] معده است [illegible] و اسهال با [illegible]
[illegible] طعام غلیظ [illegible] فواق و علامت [illegible]

ملیطف است و بعد ریاضت هرگاه آدمی بریاضت باشد و ترک کند یکی از ناخوشیهای آن بحسب
استعداد بدن حدوث فواقست و ترک استعمال ادویه معتاده بجام بوث فواقست و علاج آن
قذف اطعامست و ایضا برای مشایخ بهمرسد و صبیان فواق بسبب عروض برودت و یبوست
که لازم مزاج معده این طایفه است و علاج تسخین معده است از خارج به بستن ضمادهای
حاره نمایند جاورس که کوفته و روغن زنبق و بابونه زیتون گرم نموده و از داخل بخوردن معجون
بازرود و دارچینی زنجبیل و فوتنج تخم کرفس شقاقل جندبیدستر سنبل الطیب انکوزه
زیتون کهنه سرکه عنصل و در فواق فریاد بلند زدن و بتعجب آمدن و تکان خوردن و فرح
مفرط بهمرسانیدن و فرح بهمرسانیدن و نفس را نگاهداشتن و ضبط کردن مفید است و
عطسه باشد کی نافع است و دلیل از ... نقل کرده اند جمیع یکیست مبسوط نیاید که
خواهند اطلاع از او کاه هست فواق بشرکت کبد و ورم کبد بهمرسد بسبب مزاحمت کبد
معده را یا آنکه فواق بتقریب تولید ماده که از کبد شده از ... شود و فواق
بهمرسد یا آنکه از طریق روده موسوم اثنا عشری با لای روده از معده و فواق از آن
بهمرسد و اما از کبد آید شود بمعده و فواق بهمرسد اختیار این سر فنون طبیب است
دو روده ام که بالتقا از اثنا عشر معده فواق حادث شود اختیار جالینوس یا آنکه بسبب
شرکت که میان کبد و معده است بعصب باریک که میرسد میان آن و کبد و از برای دفع این
عصب هرگاه ورم کوچک باشد اثر بمعده نکند یا ورم بزرگ باشد و علامت این
عرق است و غثیان مفرط و علامات ورم کبد و علاج فصد باسلیق و اسیلم است
و سایر معالجات اورام کبد و کاهی حادث شود فواق بسبب اختناق رحم در طمث ...
شده منقطع شود یا آنکه ماده منوی بتقریب متروک از ... شدن قذف شود ماده
فضلانی طمث یا منویه بمعده و فواق بهمرسد میگوید هرگاه ملاحظه شود که زنان
فواق دارایشان است یعنی ... و فی شود معالجه بکو سلاق الرحم امراض ...
این ... از برای ... ضعیفه و ... و فصد صافن در فواق بشرکت رحم ...
و خوابیدن ... تسکین فواق کند و گاه هست فواق بتقریب خشکی شدید
که در فم معده بهمرسد از ... بهمرسد و آن فواق ردی است و علامت آن اینست که
بعقب استفراغات کثیره و بعقب حمیات حاده بهمرسد و علاج آن ترطیب کردن

باشتهاء سیدن شراب و شیر بختن اشربه مذکوره از بیست و ... از ... جمله ...
یابد و شیر انقلاب معده است که آدمی قذف طعام هضم شده ... که کمان برده ... است
انقلاب شده ... بالا آمده ... میگوید که ... حلق ... و ... سبب
که بهمرسد با اثناعشری یعنی بطریق ... آنچه ... است معده قذف شود ...
شود و فرق میان انقلاب معده ... و کم از امراض معده است ... از ...
بل است ... انقلاب معده ... است ... هضم شده
و فرق مشکل است ... غذا معده کذشت صورت غذائیت رفع شده صورت
... باشد پس ... محققانست ... تغیر انقلاب معده
... ... انقلاب ... نیست ...
... است ... علاج اینست ... معده ...
... ... محتاج ... شود ...
... اشیاء بهمرسد علاج ... است ... سبب ...
و ... سبب ماده ... است و علاج استفراغ این خلط است مثل ...
... باشیر ... شیر خشت ...
با ... آب کاسنی شیر خشت و روغن بادام ... لعاب ...
و آب سیب ... با ... شیر ... و سهل ... اسیلو ...
... و ... معده ... ... سهل ...
... اختلاج معده که ... حادث میشود ...
... اختلاج ... بهمرسد و اسباب ... و علاج استفراغ
... است و گاه هست که حادث میشود اختلاج و خفقان ...
... حرکت کند معده ... نوع ...
... که رجوع ... معده ... باشد ...
انصباب ماده است از ...
معده ... و علامت ... طبیعت وجع که ماده
شود ... و ... و علاج ...
یکروز در میان ... متوسطه ... و اخراج ... وجع الفواد ...
و ... عارض شود ... معده ... وجع ...
... ... شکایت ... معده ...

ترکیب معده و سرعت انفعال او سال میشود و سبب سوء مزاجی است گرم که عارض شود فم معده را
یا اخلاط تلخی صفرا یا سودا منصب شود بآن و علامت شدت وجع است بمرتبه که غشی کند بحیثی که
سودی شود بعضی اوقات بهلاکت و طاقت بهم نرسیدن مشکل شود و دست و پا سرد شود و [illegible]
ارجاع معده و معالجات او در حال غشی و بعد از افاقه از فصد وغیره حرقة معده را سبب
اغذیه حار غلیظ مثل بادنجان و میوه های نارسیده بخورهای ترش شود فم معده بمرتبه که غذا را
کند کند که بر فم [illegible] و بیشتر است که تنبایند و گاهی حادث شود ترشی و سوزش فم معده
بتقریب قذف خلط سوداوی شدید الحموضه بفم معده و فرق میان اسباب [illegible]
از غذا این حال سوزش و ترشی بهم رسد یا آنکه در اول حادث میشود از ترشی پس از خوردن
غذا و در دوم حرقة و ترشی بهم رسد مگر در خلای معده از طعام و اول سبب آن شود
در حین گرسنگی و علاج اول قی کردن است با آب تخم شوبت و سکنجبین و توت و عسل
نمک و اقتصار با اغذیه لطیفه مثل گوشت جوجه که طعام کند با عسل و [illegible] علاج
در دوم که انصباب سودا باشد فصد از باسلیق دست چپ و اسپغول که نفع ظاهر کند و
طرفهای صبح سکنجبین منعنع و بزوری با عرق کاسنی و مطبوخ هلیله کابلی [illegible]
داملا بود [illegible] طرفهای عصر [illegible] معده سبب او خلط [illegible] است
و علاج استفراغ خلط است و تقویت معده و علاج دوم [illegible] میشود ذرب [illegible]
استرخای معده فرو رفتن معده و برآمدن [illegible] پشت است و سوء هضم و علاج [illegible]
تشنج معده گاه هست که قرار نگیرد طعام در معده [illegible] باشد هلیله و علاج
جشاء معده گاهی عارض شود [illegible] در فم معده بتقریب انصباب خلط غلیظ سوداوی
و علامت اینست که علیل نمیتواند [illegible] و نتواند بلع کند لقمه را
و علاج آن فصد باسلیق است و خوردن گوشت و ضماد کردن مثل [illegible]
بنفشه و جو و خطمی اکلیل اصل السوس [illegible] کافوری روغن [illegible] بنفشه و [illegible]
[illegible] مثل [illegible] سنبل الطیب [illegible] ذرب انطلاق بطن است
بمعنی فساد معده میگوید طبیب [illegible] المعده [illegible] بعضی علما [illegible]
میگویند ذرب [illegible] ذرب انواع [illegible]
علت و عظیم خطیر و فرق میان آن و میان هیضه اینست که هیضه [illegible]
جهة آنکه هیضه از سوء هضم است و هیضه از امراض سریع الانقضا است [illegible]

و علامت سوء مزاج [illegible] متفاوت [illegible] اینست که [illegible] غذا [illegible] شود فم
سریعا و دفعه متفاوت و دفعه قلیل و دفعه هضم شده و دفعه غیر منهضم و اختلاف [illegible]
و بعضی فرق کرده اند [illegible] اسهال [illegible] ادرار [illegible] و این تلیین [illegible]
معده است و امتلاء [illegible] علاج تخفیف [illegible] جالینوس [illegible]
کثرة بلغم علامت کثرت [illegible] و علاج [illegible] تنقیه معده کردن [illegible]
و ضعف ماسکه علامت خروج طعام است از معده سریعا [illegible]
[illegible] ثقل طعام [illegible] مثل [illegible] علاج [illegible]
اجتناب از [illegible] و سبب [illegible] امثال [illegible]
و امثال آن خوردن است و میتواند ذرب بتقریب انصباب صفرا باشد [illegible]
صفرا در بدن و علامت آن بودن ذرب است بعد از [illegible] صفرا [illegible]
غذا های گرم یا آشامیدن شراب صرف [illegible] صفرا [illegible]
و عطش [illegible] بلکه تب هم باشد و علاج منضج دادن [illegible] جوشانیده [illegible]
هلیله [illegible] و روغن بادام خیسانیده [illegible]
[illegible] روغن بادام بنوشند [illegible] فصد باسلیق
[illegible] شربت انار [illegible] با عرق بید
شیره [illegible] شربت انار [illegible] تسکین یابد [illegible]
[illegible]
[illegible] شربت [illegible]
[illegible] ذرب بتقریب انصباب سودا است [illegible]
ذرب [illegible]
[illegible] فصد باسلیق از دست [illegible]
دادن [illegible]
[illegible]
موضع [illegible]
قبل از طلوع آفتاب [illegible]

کنندم اسهال باشد در تنوخیر مایه پخته تنوخشک باشد یا سویق سیب یا آنجه دقیقه بهشت که ترنج ادا بوده باشد و طبیبایه طلیه درد را اقل بوده باشد و در این ذرب که از اضباب سو است فصد را مستعد دارد با سلیق دست چپ و اسپلو بایکی و ذلو سیاه لیشه باید داد و گاه هست که ذرب بتقریب قروح در سطح معده است و گاه ناشد چنین ذرب را مادة البطن و تابع این است مرض و هر گاه بوجع در این نوع ذرب کوچک یا بزرگ در دهان باز باشد و خشکی و حرارت در دهان و استطلاق تغیر نکهة و زبان و نقصو در حرف زدن جزم کن عدم بوده و علاج آن ابتدا از اسباب شیر بهار قرص طباشیر و سفوف المطین و امثال آن مثل سفوف الرمان و سفوف لبّ الامعا شوربای سماق و شوربای مرغ کشک و میوه اند شد ذرب بتقریب مواد بلغمیه با ثفل تا انسر در وقت خواب منصب معده میکرد و این بتقریب سوء مزاج معده است و حرارت که میریزد بعضی فضول از سفر نزد بعضی معده میریزد از راه نحلب و هر گاه باید باید معده مزاج معده را فاسد کنند و ذرب بهم رسد و علامت مختصر است که ذرب بعد از تغذی بسیار شد تکثر نیز چند مجلس متعاقب دفع شود بعد از آن تسکین یابد و از آن علامت نوازل آنکه دغده حلق و حلق و مری و فم معده و از حرارت دهان و تلخ و عطش در صفرا و شیرینی ذائقه و غلظت لب دهان در رطوبی و ترشی دهان و بوی زنگ در سودا و شیرینی با قلیل شوری و بلغم باشد و علاج فصد وقیفا ارضا است بین الکتفین و سهل دادن بقلوس و ابتدا در صفراوی و نهادن کوفتن پوست هلیله جات در سوداوی و چند نفعه ایارج فیقرا و حب قوقایا دادن در رطوبی و شونیزات ملطف و بعضوسات موافق دادن و مالیدن سر کبیس خشن و روغن با عقاب یا هاییت مالیده و شستن پاهاباب گرم که در آن بابونه و اکلیل جوشانیده باشد و منع نوازل شربت خشخاش و صبح و شام با حب نشاط با فلونیای رومی هر یک موافق نفع دهد یا ترک عشر و جماع مهر حال نزد اهل امتقه ضرر است نفع اول نفع و اجتناب کند از خواب بر پشت و خواب بر پهلو بلکه همیشه بر پهلو خوابد و ناز بالش بلند داشته باشد حکایت کرد از کنی حکیم که شخصی صاحب درد و معالجه کردم و صدیق من بود و معالجات من معده او نشد ملتفت شد

تو حفا

نود بعدم و دماغ چون از خواب برمیخواست مکرر میرفت مدد سرنزد که این ذرب از نزله و دماغ او ست پس امر کردم که سر تراشید و مالیدن با دویه مثل اخراو قیون و طلوع و غروب صفر خورده معتاد شد و صحت یافت و گاه هست سبب ذرب سوء تدبیر در اغذیه است در کیفیت یا کمیت از لطافت و کثافت و لزوجت یا نفاخ با مولد ریاح یا اسباب مفسده طعام مثل حرکت عنیف یا آب بسیار خوردن بعد از غذا یا اسباب خارجه دیگر و علاج تدبیر در اکل و شرب بقانون و قاعده و گاه هست ذرب بتقریب امتلای بدن است و ریاضت نکشیدن مثل برای معتاد ترک فصد کرده یا ترک حمام و مالش و علاج فصد است و ریاضت و دلک و گاه هست ذرب بتقریب سوء مزاج کبد است و علاج تقویت کبد است و نوعی هست از آن خلفه و ذرب بعد تشخیص اسهال کبدی و اسهال معدی گویند طبیبان ملاحظه کنند اگر غذا شده کند معالج صفراوی کند اگر هر روزه رقیق بلغمی و رطوبی و اگر بعد سوداوی و هر گاه در دیده بعضی ناخوشی و موی است علاج خلط غالب است و اسهال ذرب است و بعضی اوقات خلفه و ذرب بتقریب ذهاب بتقریب ضعف معده است که غذا را نتواند نگاه داشت برای هضم پس کند و خلفه بهم رسد و این وقتی ضعف سبب رقیق از خلط اکال است که میریزد بمعده و خلفه حیض و بعضی اوقات از دم حار است که حادث شود معده را مثل قلقوف که دم دمویست گران و دم صفراویست یا اندفاع دیدن ادویه سمی است که حاره باشد مثل شیرم و فرفیون و علامت آن اینست که بیرون میرود غیر منهضم و غیر ناشتا الذع و وجع و تهیج و غیر باشد و غلط یا بواسطه و علاج آن اینست که ضماد کنند معده را بقوابض باید مثل سماق و گلنار و طباشیر و قوة صندل و پوست انار و حشیش ملکی و عصارة لحیة التیس و معجون گویه اند با موزون و آب برانجیم و آب جو مکرر در وقت کند الجامعالج و دم کنند و مشروبات از سویق مثل سویق جو سویق به و قهوه کنند بلغمیه طبیخ مرج و دراج و امثال آنها و گفته اند هر گاه از درد و شیر جرجیر طبخ کنند میریزد حکمای این رای کسی است که حمل از اعضای غذایی است و هر گاه از اعضای اصلی بداند که خار دانند و آنچه سر و بعد از این حساب است دست خواهد بود مثل کاسه تا پیچ میزند دوازدهم در امراض جگر است اسباب امراض جگر سوء مزاج کبد و ضعف کبد سده کبد نفخ کبد ورم کبد دبیله کبد بثره کبد حجاره کبد قیام کبد سوء القنیه سقیقا صعر کبد ضربه و سقطه کبد آنتقویه الکبد وجع الکبد اما ادویه مفرده که در علل کبد نفع

انج نفع دارد اسهال کبد و صفراوی را ... نفع دهد و جمع کبد را ...
ها مختلف کند ... ساذج نفع دهد و انقع بین آن
قند ریون گرم و خشک است در سیم نفع دارد یرقان استسقا گرم و خشک است در سیم نفع دارد
اصل الاذخر نفع دارد استسقا را نفع دارد در دوم کبد افیون نفع دارد اسهال را ...
نفع دارد سده کبد را و آب کشوث شدید النفع در یرقان است انبرباریس سرد است
سرد و خشک است در سیم نفع دارد جگرهای ملتهب را ... معتاد باشد
باستفراغ صفراوی قطع کند عطش ... نفع دارد استسقا
و بعضی ... تقویت کند ... هضم ...
کبد را نافع است ... اسهال کند بلغم و سودا را نفع دارد یرقان را ...
دارد وجع کبد را ... حرارت باشد بن الکوفی نفع دارد سده کبد را ... نفع
... نفع دارد سرد کبد را ... تفتیح کند سده ... تفتیح کند
... نفع کند یرقان ... استسقا ... نافع است ...
یرقان ابوال الابل نفع دارد استسقا ... نفع دارد استسقا ... است
... نافع است ... نفع دارد سده کبد را
... تقویت کند کبد را ... تفتیح کند سده کبد را و صلابت کبد را ... نفع دارد
کبد را ... نفع دارد سده کبد را ... حرارت کبد را ... نافع است از
حرارت کبد بخلاف نفع دارد ... استسقا را ... باشد
... استسقا ... نفع
دارد اوجاع کبد را ... تفتیح کند سده کبد را و نفع دهد استسقا را ...
نفع دارد ... نفع دارد اسهال ... کبد نفع دارد
... اسهال ... نفع دارد اسهال صفرا و
کبد ... نفع دارد ... نفع دارد ...
... باشد ... نفع دارد سده کبد ... نفع دارد استسقا ...

... نفع دارد استسقا ... اسهال ... سده ... تفتیح کند سده ...
نفع دارد ... سوسن نفع کند وجع کبد ...
... نفع دارد اورام کبد ... صلب باشد ... نفع کند ...
تفتیح سده کبد کند استسقا را نفع بین عصارة الغافث نفع کند وجع کبد ...
تفتیح کند سده کبد را و تنقیه کند مرة السودا و تقویت کند کبد را عود ... نفع کند کبد را
عود ... نفع کند کبد را تقویت کند کبد را نفع دهد ... فراسیون نفع
سده کبد را فستق تفتیح کند سده ... تفاح الاذخر نفع کند اورام بارده کبد را ...
تفتیح سده کبد ... نفع دارد استسقا ... نفع دارد ...
... تقویت کند کبد را ... قصب الذریره نفع دارد
کبد را ... تفتیح کند سده کبد ... تفتیح کند سده کبد را و نفع دارد استسقا را
گوشت او نفع دارد استسقا کبد الذئب ... نفع دارد وجع کبد را ... تفتیح کند
سده کبد را وجع ... نفع دارد سده کبد را ... نفع دارد ... استسقا
... نفع دهد استسقا را ... اسهال ... نفع دارد استسقا ...
کبد ... تفتیح کند سده کبد را ... نفع دهد استسقا ...
کند سده کبد ... تفتیح کند سده کبد ... نفع کند استسقا ...
نفع دارد اورام کبد ... نفع کند سده ... نفع دارد ...
... کبد ... باشد ... اسهال صفرا ... کند در استسقا
... اسهال ... نفع دارد استسقا ...
باشد ... نفع کند ... حار و ... بارده ... اورام کبد
... علاج کبد محتاج میشود ... گفته است محمد زکریا که هرگاه مرضی ...
با مرض کبد ... نفع کند ...
... حال ضعف است ... اشیاء است ...
... مضر است ...
از عقب جماع و حمام و ریاضت ... استسقا ... شود ...
... مضر است کبد را ... مضر است ... سده ...
سوء مزاج کبد با گرم است و علامت شدت عطش و خشونت زبان ... و خشکی
... و ... علاج ... است

کاسنی یعنی هر روز آب کاسنی گرفته با سکنجبین بدهند و غذا دکنند بعد از آن جو پخته
کدو و خیار و عدس و خرفه و مزوره آن یا ترشیهای بی شلک و تمر هندی و آلو و بیماشی
و قرص شاهی و تار ترنج و امثال آن و شوربای ماش و بعضی مقدمین ترشی را از امراض کبد منع
کرده اند و شوربای جو میداده الا آنکه خوف آنکه ترشی تضیق کند و قولنج کند هم
نباید بداد از این جزئیات اجتناب باید مطبوخ داد و جذب القلب سبب آن در حرارت مزاج و تب
با کاسنی با شیره تخم خیار و شربت آب کاسنی بیشتر باید داد و نسیم بنفشه باید داد
بنفشه و نیلوفر [illegible] آب کاسنی و شربت سکنجبین [illegible]
بیاید بدهند و بعضی با سکنجبین داده است و چون غالب و گاه هست که علت
یبوست کبد است و قلیل به ضعف زیاده و تمام صورت [illegible]
در مقدمین جمله اول خطر است باشد آنکه تمام در صورت و بشره [illegible] باشد
[illegible] آنکه صورت قریب بقلب است و آنکه ضعف در قلب باشد و حار غریزی [illegible]
[illegible] و عطش و سفیدی [illegible] و غلظت [illegible]
و علاج آن تسخین کبد بمطابخ حاره مثل دوای الکرکم و نوشدارو و ضماد کرم در موضع کبد
اصل الاذخر و سنبل و [illegible] زعفران و افسنتین و دهن نادرین و داهای گرم دهند و مثل
تهیج الفود و تخم شوید و [illegible] و استفراغ بلغم نماید از مائه الاصول و کاسنی در
سوء مزاج کبد باشد بشرط آنکه [illegible] باشد از اخوتی ستیش و اگر [illegible]
[illegible] آب کاسنی [illegible] ضعف کبد و آن در جمیع قوتهای چهارگانه میشود
اما جاذبه آن برای آنکه فعل آن مجذوب است و جذب از سبب حرارت است [illegible]
[illegible] و رطوبت [illegible] منع کند اندفاع [illegible]
[illegible] و اما هاضمه آن برای آنکه فعل آن [illegible]
و تقطیع [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] حفظ [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر دفع ریاح [illegible]
[illegible] خون و علامت آن ضعف دافعه [illegible]

دوا شهوه

دوا شهوه در هزال بدن و علاج ضعف کبد رفع سبب ضعف کبد است سدّه کبد
سبب آن اخلاط غلیظ است لزج عسرة النفوذ علامت ثقل موضع کبد بدون
وجع بدون تب پس اگر بوده باشد سدّه در جانب حدبه میباشد با آن ریح قلیله
و اگر بوده باشد مقعر میباشد بواز رطب و کثیره و علاج اگر بوده باشد سده در
مقعر کبد باید داد کردن مبیع شیره تخم خیار تخم کاسنی تخم خربزه و مثل عرق بید سکنجبین
ساخته و بعد از آن [illegible] و همچنین آب کاسنی سکنجبین اگر [illegible] سهل
[illegible] خیار شنبر و آب کاسنی و بعد از آن شربت دینار [illegible]
[illegible] و ضماد کنند موضع کبد را [illegible] آب کاسنی
[illegible] کبد بوده باشد [illegible]
با شیره تخم خیار شربت بنفشه [illegible] آب کاسنی شربت سکنجبین [illegible]
[illegible] داخل نماید و هرگاه [illegible]
[illegible] کاسنی [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] کبد [illegible]
[illegible]
[illegible] و علامت [illegible] و علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضلات موضع [illegible] است [illegible]
[illegible] موضع کبد [illegible] شهوة [illegible]
[illegible] عظیم باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشارکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسیار شد یا شد بان قی ... واحتباس بشکم رفتنی و با ... وبسیار شد فوق و ذهاب شهوة

ودرد جیح شدید ... کاهو بوده باشد و درم ... آب ... باشد واحتیاس بول وضیق نفس

باشد وابضا ثقل والتهاب ... باسفل ... وعلاج آن فصد باسلیق و فصد

ابتدا و بعد از آن عنب الثعلب جوشانیده صاف نماید با آب ... کاسنی ... آب

شیرخشت بدهند وسکنجبین ... کاسنی میفهماید که ... آن زیاده بوده باشد و ...

کردن بهلو با آب کاسنی ... شرح ... کند کافور و کشنیز ... بعد از آن باروغن ...

قلیل ... بهای ...

... شعیر بدهند بلکه ... ماء الشعیر ... علامت

... رنگ ... زبان ... بول ... شود ...

... صفراوی وعلاج آن مسهل است ... خیار شنبر جوشانیده ... کاسنی عنب الثعلب

... اصل السوس ... شیرخشت ... خیار شنبر ...

... شیرخشت ... سکنجبین ... بادام ... کاسنی ... مسهل ...

... عنب الثعلب ... کاسنی ... خیار ... کاسنی ...

... سکنجبین ... باشد ... آب ...

... باشد ... مسهلات ...

... کردن فصد کردن ...

مسهل ... ماء الشعیر ... است ...

ترک کند عقال الطبیعة را ... طبیعت مضر است بلکه خطر عظیم ...

... شود ... و این حادث شود ابتدا یا ...

... و گاهی حادث شود از ... بیشتر ...

... است ... بیشتر ...

... مسهلات ...

... الاصول ... سکنجبین ... مسهل ...

... سکنجبین ... آن ... است ...

عقل خوب است ... زعفران ... و ... بابونه ...

واما ورم عضلات موضوعه بر بطن ... باشد اشتباه بهم رسد میان ورم ...

کبد ... اعراض وفرق میان انها ... ورم کبدی ... است واما ورم ...

وعلاج آن علاج ورم کبد است واهتمام ... زیاده باید ... کبد بعضی اوقات ...

ورم ... کبد ... علامت ... اعراض مثل تشنگی و سوزش ...

... شکم باختلاف ...

... سفید یا چیزی مثل ... ثقل ... باشد ...

وعلاج آن ... ماء الشعیر ... باشد ...

... علامات آن ... وقشعریره ...

... حصاة کبد ... حصاة ... است ...

... در حصاة ...

... طبیب ... حکیم ... احساس ...

مانند ... شکایت ... تشخیص ... سالهای بسیار ...

ملاقات کردم ... معالجه کردم ...

... حصاة در کبد متولد

شود ... دفع ... حصاة ... است ...

کبد ... قیام ...

باسم ... یعنی ... چرک ... است ...

... ضعف کبد است وضعف کبد ...

... است ... مسهل ... کبدی ... منطاریا

زبان یونانی ... اطلاق کرده اند ... اسهال کبدی ... خون ...

... خون دفع شود ... منطاریا ... خون ...

... عضو ... مثل دست ...

خون را ... عادت خود ... عضو ...

پس چون سیلان از عضو نقیاف حلو بود میان [illegible] یکبد و این نوع تمام بطول زمان می‌
یا سبب تفرق اتصال است که عارض شود کبد را و میتواند شد بضعف قوی و سبب ان امتلا
ضعف است و قوة دافعه یا حمل بدن است و سبب ان احتراق خون است یا ماده غلیظ است
شبیه بدرد [illegible] رنگ و قوام و سبب [illegible] کبد است در جرم ان که متغیر شود با سده که منفتح شود
یا احتراق [illegible] عارض شود [illegible] هیجان کند [illegible] عطش شدید است و اما قوی [illegible]
شده [illegible] ضعف کند و اما [illegible] پس علامت تقدم امتلاست [illegible]
سیلان معتاد و عدم علامات [illegible] از بدن [illegible] سلامتی [illegible]
اول مادامی [illegible] بهم رساند علیل پس هرگاه [illegible] ضعف [illegible]
این زمان بسیار [illegible] اسهال الامعوی [illegible] واجب باید در [illegible]
که فرق [illegible] دو وجه است اول آنکه اسهال کبدی [illegible]
مگر اتفاقا [illegible] قلیل در ناحیه [illegible] بخلاف معوی [illegible]
دوم انکه [illegible] خون در ان [illegible] یعنی هرگاه [illegible] پس ساکن شود [illegible]
تا جمع شود مرتبه دیگر بخلاف معوی که در ان متصل است سیم [illegible]
نبودن غذا از برای بدل ما یتحلل بخلاف معوی که [illegible]
زمان که [illegible] چهارم آنکه [illegible] مخلوط شود [illegible]
بخلاف معوی که میباشد [illegible] استفراغ [illegible] پس خون [illegible]
پنجم آنکه اسهال کبدی [illegible] است [illegible] بخلاف معوی و علامت [illegible]
از [illegible] خون [illegible] است و بودن [illegible]
در [illegible] خالی شود [illegible]
غذا [illegible] ایام [illegible] تمام [illegible]
جوشانیده [illegible] اب [illegible] کاسنی [illegible]
با [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
مرتبه غشی بهم رسد [illegible]
[illegible] اب [illegible]
اب کاسنی [illegible] معنی

[illegible] اورام غذا است و ان مقدمه استسقا است پشت چشمها ورم کند [illegible]
پشت چشمها ورم کند و علاج ان هرگاه اثار حرارت نباشد [illegible] سکنجبین بشرط
انکه سرفه نکند و اگر سرفه کند سکنجبین خوب نیست بهدان [illegible]
[illegible] نماید و هرگاه [illegible] کند [illegible] و چنانچه استنباط حرارت
نماید [illegible] شیره تخم خیار [illegible] کاسنی سکنجبین ساده بدهند و اب کاسنی
سکنجبین [illegible] است و غذا [illegible] گوشت مرغ [illegible] تیهو [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بلکه اقتصار بهدان [illegible]
و هرگاه [illegible] خوب بهم رسد [illegible] است و غذا [illegible] ایام [illegible]
[illegible] کباب [illegible] باشد [illegible] قند [illegible] ممکن تقلیل
نماید [illegible] و استسقا [illegible] است [illegible]
[illegible] ضعف قوی [illegible] است [illegible]
[illegible] حرکت بدنی یا [illegible]
[illegible] حمام یا [illegible] عارض شود [illegible]
شود [illegible] سود [illegible] شود [illegible]
و این نوع لحمی [illegible] انواع استسقاست و علامت سفیدی بول و انطلاق طبیعت و انتفاخ جسد
و فرو رفتن [illegible] برداشتن دست از
موضع و علاج ان [illegible] سبب [illegible] و ضعف [illegible]
باشد پس [illegible] کاسنی و شربت [illegible]
[illegible] استسقا لحمی [illegible] مزاج گرم [illegible]
[illegible] عارض شود [illegible]
و [illegible] اعضا [illegible] سوء مزاج گرم [illegible] علاج [illegible]
[illegible] سوء مزاج [illegible] علاج استسقا [illegible]
شود [illegible]
که غذا [illegible]
[illegible] استسقا [illegible] کرده است [illegible]

املس

بطرف شود بالخاصیه همچنانکه ذکر کرده اند افلاطون شاهیین وایشان طایفه بودند از شاگردان
ارسطو که تحصیل علم میکرده اند از ارسطو پیاده و امیر رفته بجلو ارسطو بجهة ازدحام شاگردان
و عدم فرصت ایشان تحصیل علم را تحصیل کردن چون اکابر بجمیع درس می نشستند طلاب
میکردند و بعضی مستسقی از نقبه نافذ در مقعر کبد وار بجهة اف مستسقی باستسقای زقی
بوالم شود والومذهب سابق بوده باشد که قابل شود ثقبه در نافذ اب اشکال
دارد مگر آنکه بگویند که بعنوان ترشح اید در ناف مثل الکر ترشح کیلوس در کبد دارد زقی
زقی اوده انواع است و بیشتر باید کم کند باشد و علاج در میان شتر کوبیدن و شیر
شتران شامیدن و بعضی اوقات بول ان شتر را مخلوط ساختن و قرنفل و ختانی مالیدن و
بخوردن و تحلیل ... واضطراب جوشانیده خوردن و ضرب و خوار اصفیار از
دستهرد ولو کاب وسین تیلو معالج است و سکنجبین بزوری و دیناری کاسنی دادن
نفع خوب است در این نوع و در معالجه حرارت مزاج او رقیق بودن فایده مراعات باید نمود
... بیشك و قرص ... این استسقا نافع است و در عجم و قلیه ... طعام نادم
نکوشت دراج و تیهو خوب است واما استسقای طبلی ... که جمع شود در ریاح
در مواضعی که ابر در انجا جمع میشد و سبب حرارت مزاج کبد است یا سردی معده
معده که هضم شود طعام در معده و مهیا نشود ابر ان هضم کبد و جمع شود ... از ان
این ریاح غلیظ غیر المتحلل بمواضع خالیه در احشا و علامت ان ایست دهر گاه
بشکم بشنوند اوازی مثل اواز طبل و سیاه شد باین هم بر امدن ناف زیاده و علاج فلوس
واب کاسنی بخورند در ضعف کبد مذکور است و در ریك کرم دفتن و کماد باید کرد از نوع
نمك کوره و مالاکردن بول بز وجند بیدستر و جو بکوهم سداب و امثال ان
در امراض طحال و سپرز است و امراض یرقان سوء مزاج طحال اورام طحال تفتیح طحال
طحال سدده طحال نفخ الطحال صلابة الطحال وجع الطحال اما ادویه مفرده که در مزده
و طحال نافع است اثل هرگاه ظرفی بسازند و مطبوخ ان اب بخورند ورم طحال نافع است
و همچنین هرگاه از ان ظرف غالب بخورند و جوشانیده طحال جوشانیده ان نافع است اسقو
لوقند یون نفع دهد طحال را نفع دادن عجیب هرگاه طبیخ او را با سکنجبین بخورند کثرت

کثیر النفع است بلکه عجیب النفع است در یرقان بطبیخ رقی هندوانه است میگویند جماعت هنود
طلا میکنند بان مطبوخ دانه نصف نمود نصفا تر با طحال کوبند و میبندند بد تمام بستان متعلم
و دایم میکنند این اجزا بمرتبه که جمیع شدید بهم رسد پس تفتیح دهد نفع بان بول انسان
جالینوس که مطبوخ در خواب ... بیاشامد بول انسان سه روز متوالی بقدر سه
کف پیاله شامیده صحت یافت و زایل شد طحال او و بیخ الجواب تفتیح کند سدده طحال او
بخیسانند در سرکه و بیاشامد هفت روز متوالی بوناشیده و حیها ودانه ان الخیر مخلوط ...
ضماد کنند و ضماد ان جو شیع طحال را جو ماز دوسماد ات بامیرکه در طحال نفع کند و جو نفع دهد
وجع طحال را که مزمن باشد حب الخضر ملح است طحال را حب البان تلین کند صلابة طحال را
ضماد با باد کوسند تفتیح کند سدد تنکید ناخرفی نفع دارد وجع طحال را دارشیشان ضماد هر ...
نفع دارد وجع طحال را شراب حماض نفع دارد یرقان را و طحال را شراب ضماد ملکیت صمغ است نفع
دارد با الجبر ... نفع دارد یرقان اسود در اب کند طحال را اخراحین نفع دارد یرقان را ...
اشتران ضرر دارد طحال را که ضعیف باشد خیار شنبر نفع دارد یرقان را ودندر ... کو چلو کنند ...
ربد البحر نفع دارد طحال را سرخ نفع دارد یرقان را ... نفع دارد مطبوخ او شیطرج
طلا کنند بان طحال را که چلو کنند از او ... انکه هر گاه به بندند بگوش شخصی که او وجع طحال
باشد ساکن کند اقط شود هر گاه بخیسانند ... ازان ... فریب ... و
سعوط کند ازان در بینی صاحب یرقان میبرد زردی چشم ان صدف هر گاه ضماد کنند بان
طحال را ترك کند نفع بین طرفا هر گاه شاخ او را طبخ دهند و بر بندند طحال بر دارد عرق
سفر نفع دارد یرقان را که از سده ... باشد خصوصا با انیسون علك الزیت کهنه نفع دارد
ریاح شدید که در طحال بوده باشد غافث نفع دارد صلابه طحال را غاریقون نفع دارد
یرقان و طحال را فراسیون تفتیح کند سدده طحال را فو نجم حیلی نفع دارد اصحاب یرقان را
قرن الایل واللم نفع دارد یرقان را قشر اصل الکبر نفع دارد وجع طحال را الکبر انفع الحیوب است
از برای طحال شراب ضماد با اردجو و استفراغ کند از طحال ماده غلیظه سوداویه ... که
تفتیح سدد طحال را و تحلیل میدهد صلابه هر گاه ... ضماد کنند طحال را نفع دارد ...
هر گاه بسوزانند و بیاشامند با سکنجبین کو ... کند طحال را کما دریوس ... طحال را
کمافیطوس نفع دارد یرقان را ... هر گاه بیاشامند هفت روز متوالی ...
بیاشامد صلابه طحال را ماء الجبن نفع دارد یرقان را افتیمون اسهال سودای محرقه کند

علاج

ماء الاصول تنقیح کند سدد طحال را ماء البقول تنقیح کند سدد طحال را صفت ان اینست که بکیرند کاسنی
سبز و کشوت و عنب الثعلب مساوی و میکوبند با یکدیکر بعد ازانکه اب پاشند و بجوشانند با آتش
ملایم بمرتبه که علف که سبز او باشد و صاف کنند و سی مثقال ازان بنوشند صباح نفع دارد و قرص
ربح اکبر نیز نفع دارد صلابة طحال را و [illegible] هرگاه طبخ دهند و ضماد کنند با و طحال را و بیرون کند
اسباب [illegible] طحال نفع دارد اما یرقان [illegible] عبارتست از تغیر لون بدن بسوی زردی یا سیاهی
از برای جریان خلط بزرد یا سیاه بسوی جلد و پهلوهای جلد بدون عفونة اما یرقان زرد [illegible]
یا از قبیل دفع طبیعة است هرگاه دفع کند مرة الصفرا بجلد و ظاهر بدن انچه بحران [illegible]
علامت ان تقدم حمیات صفراویست و [illegible] احساس تلخی در دهان و خشکی [illegible] طبیعة [illegible]
ان در روز بحران پس هرگاه بروز کند قبل از روز هفتم بحران ردی است از برای انکه [illegible]
از دفع طبیعة و علاج ان اینست که اعانت کند بر دفع ان بلطف [illegible] و خوردن ماء شعیر
[illegible] بعد از کذشتن روز چهارم و بعد ان مسهل فلوس [illegible]
سکنجبین بزوری تا رفع شود [illegible] یا انست که یرقان از سوء مزاج کبد است که مستحیل [illegible]
غذا [illegible] و بثور بدن و علامت ان علامت سوء مزاج کبد است و در [illegible]
علامت دیکر [illegible] و [illegible] سیاهی بول [illegible]
ان تبرید کبد بدادن ماء الشعیر و اب انارین و تنقیه کردن بفلوس خیار شنبر با پوست هلیله
و بعد ازان سکنجبین نافع است یا انکه سبب سوء مزاج کرم است که حادث شود [illegible]
[illegible] غلیان بهم رساند و [illegible] و فرق میان [illegible]
کبد باشد [illegible] که بتقریب [illegible] تمام بدن [illegible]
[illegible] بدن بهم رسد [illegible] طبیعت و [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] میان ان و میان سده [illegible] بهم رسد [illegible]
و در سده بهم رسد [illegible] و علاج [illegible] است بدادن ماء الشعیر و شربت
و شربت [illegible] و فصد باسلیق از دست چپ [illegible] و تنقیه کردن بفلوس
با هلیله و شاهتره سبز [illegible] و اب کاسنی [illegible] انواع یرقان نافع است و [illegible]
طحال در یرقان داخل کرده اند و انتفاع کرده است یا انکه یرقان از [illegible] بدن است [illegible]

که بسیار شود از عروق مرة الصفرا و علامت [illegible] بدن است [illegible] و [illegible] در [illegible]
و خشکی بدن و خروج صفرا [illegible] بول و براز و عارض شود یرقان قلیلا قلیلا و علاج اسهال
بفلوس خیار شنبر و اب انارین و مزوره [illegible] و شوربای انارین و کدو و اسفناج و فصد کردن بعد
از هفتم یعنی [illegible] هفتم و کاه هست که یرقان از ورم کبد است و علامت ورم کبد است و علاج
ورم کبد از فصد و سایر معالجات مذکور دیده که شخصی که یرقان بهم رسانید قبل از روز [illegible]
[illegible] شدید بهم رساند بمرتبه که [illegible] کرده بعد ازان [illegible] یرقان شده است و کاه [illegible]
یرقان بتقریب سده کبد بوده است علاج علاج سده کبد است و کاه هست که یرقان بتقریب
[illegible] است [illegible] عقرب یا [illegible] خبیث [illegible]
[illegible] مثل [illegible] هرگاه [illegible] و علاج ان [illegible]
کاسنی سبز [illegible] ماء الشعیر [illegible] است [illegible] جالینوس [illegible] است که تریاق [illegible]
این یرقان نافع است و میتواند شد که یرقان بتقریب شدة حرارت هوا است از برای انکه تولد کند
[illegible] و جذب کند صفرا را بظاهر بدن و علامت [illegible] است و عطش و ضعف شهوة [illegible]
و حادث میشود این نوع از برای صبیان و زنان بعضی اوقات و علاج تبرید [illegible] است [illegible]
[illegible] دادن و اب انارین و اب سیب و مزوره کدو و اسفناج و مغز خیار و الو [illegible]
[illegible] و شوربای انار و شوربای ریباس و کشک جو و کاه هست یرقان بتقریب ورم [illegible]
و علامت تب [illegible] است از غیر ثقل و خشونة زبان و [illegible] و علاج ورم کبد است و کاه هست
بتقریب ضعف جرم [illegible] است از جذب [illegible] و علامت ان یرقان [illegible]
کبد و علاج علاج ضعف کبد است و کاه هست که یرقان بتقریب سده ایست که حادث میشود در
[illegible] که ان مجری جذب میکند مرة الصفرا را [illegible] و علامت ان [illegible] تلخی دهان [illegible]
و سفید بودن براز و امدن براز قلیلا و علاج ان استفراغ صفرا است بفلوس خیار شنبر [illegible]
و بعد ازان تنقیح سده بسکنجبین بزوری و اب کاسنی و امثال ان و کاه هست یرقان بتقریب
[illegible] که بهم رسد در مجری که دفع شود ازان مرارة [illegible] یا [illegible]
باشد که قولنج شده [illegible] شود در مجرای ان [illegible] و علاج همان علاج مقدم است
ولکن در [illegible] مسهل مشروب نباید [illegible] احتقان باید کرد [illegible] فلوس [illegible]
باشد و نفع میکند در سده این دو مجری فلوس خیار شنبر با [illegible] دادن [illegible]
[illegible] سده [illegible] دفع ان
[illegible] که سده بهم رسد بسبب [illegible] و علامت عدم [illegible]

وعدم انصاف یرقان وعلاج نیست از برای این نوع یرقان البته وگاه هست یرقان بهم رساند
از قولنج از برای انسداد طریق وعلاج قولنج است وبعد از رفع سبب زردی که باقی ماند
در ابدان صاحب یرقان وچشمهای ایشان معالجه در باب حمام گرم رفتن و
سرکه نمودن وچند دفعه متوالی وشستن بدن بکشک وغیره کردن سکنجبین
کردن افستین کرده باشند وسعوط بشونیز وشحم حنظل ونطرون کردن
زنده ای یرقان اسود گفته میشود برای این یرقان سده ... بتقریب
سپرز است وحادث میشود این نوع بسبب سده که بهم رسد در مجری که سودا
مشود پس باقی ماند با خون آن سودا برسد باعضا یا آنکه سده بهم رسد ...
سودا از طحال بمعده ... با خون بهم ... وعلامت
بدن طرف چپ وحدوث یرقان ... وعلاج آن بعد از تنقیه مسهل سودا
آب کاسنی وآب شاهتره با سکنجبین بزوری وقرص ... وامثال آن وماء الجبن
بالفعل ... با سکنجبین بزوری ... افتیمون ...
اوقات یرقان بسبب شدت حرارت ... که میسوزاند خون را وسودا میکند پس سیاه
رنگ ... میان زردی یرقان سیاه وطحالی ...
اشد سودا با علامت ضعف ...
باشد حکایت کردن مریض ... خبث نفس وهم وغم ووسواس ...
وعلاج فصد کردن ... باسلیق ...
وآب کاسنی ...
واطلیه ... باشد علامت ...
بیاض چشم است ... سقوط شهوت وخروج سودا ... طحال است
... کرناج ... وقفاح اذخر ...
مانند افستین وسنبل الطیب ... کندر ...
بآب چوب برگ درخت گز ...
محجمه ... بالای زدن ومالیدن موضع سپرز را ...
کشیدن در ...
گرم باشد وصلب ... در امراض طحال ... که حادث میشود ...

بر ... طبعه ... امراض طحال وعلاج ... است ...
در امراض طحال است سوء مزاج طحال ... است وعلامت عطش والتهاب ...
با ... باسلیق ...
آب کاسنی ... تخم خربزه ... خیار ...
... زعفران کافور ... آب ...
... مثل ... بادنجان ...
باشد ... معالجه ... طحال ... سکنجبین ...
... علاج ... ضعف ...
... اگر ... باشد علامت ...
... عطش وعلاج ...
... طحال ... است ...
ورم ... است وعلامت آن ... التهاب وعطش ...
وسودا ... طحال ... وعلاج فصد باسلیق ...
... آب کاسنی ... شیرخشت ...
... وعلامت عطش ...
... صفراست ...
... چشم ... وعلاج ...
وشاهتره ... کاسنی ... شیرخشت ...
... آب کاسنی ...
... طحال ...
چشم ... چشم ... وعلاج ...
کرپوست ... افسنتین ...
... طحال ... سودا ...
... بسیار ...
... باسلیق ...
... آب کاسنی ...
واشق ...
سپرز است ...
عظم ...

و کاه باشد متفرق شود و علامت ان اینست که بول کند مثل دودی یا رایحه متغیره و جمع و نحو در
و بسیار باشد که قدف آن مسلک ان و علاج ان اینست که بیاشامد تخمها پاک کند مدره مثل
بادیانج و تخم کاسنی تخم کشوث و تخم خیار و طرف عصر و طرف صبح لبن لقاح یعنی مداومت کند
شیر باشد و هرگاه یافت نشود شیر بهتر و ضماد کند بسبوس که جوشانیده باشند در سرکه
باشی ضعف طحال علامت فساد رنگ است و استحاله ان بسیار و کدورت سفیدی
چشم با سقوط شهوة و علاج اخذ مقویه و ریاضت کشیدن و دست مالیدن بدن
در طحال سده طحال علامت ان ثقل در طحال است از غیر علامات اورام و علاج
سده کبد است نفخة الطحال را سبب سردی مزاج طحال است و کثرة سده و علاج
تحت جانب چپ باد و دم غیر صلب که در وقت دست گذاردن و فشردن فرو رود و ان نفخه
علاج چیز نیست که محلل ریاح باشد مثل کمونی و خوردن فنجنکشت و سداب و نانخواه
و شیرالوفت با بشاهتره یا دوق شاهتره و قرص فنجنکشت و صبر بودن و تشنگی فایده
دارد و کذلک دن محجمه با نشتر فایده کامل دارد در طحال حجارة الطحال علامت ان بول
با بول و امثال ریگ در خون فصد کردن ... دفع شدن ریگ در خون بول
با دویدن و وجع طحال با سلامتی اعضای دیگر ... و مثانه از مواضعی که محل است
ریگ مثل کبد و ماذکر و علاج پاک کردن ریگ است بتخمهای پاک کننده مدره مثل تخم کاهو
و کشوث و بادیانج و کاکنج و کرفس و حلیون و انجیر پرورده و ... موافقه ...
بلوات و مرات چهار دم در امراض معا یعنی روده و امراض مقعد است اسامی امراض بواسیر
تحریر رحیر مغص قراقر قولنج ایلاوس انقطا و قیام دیدان بواسیر نواصیر از دم مقعد استرخاء
خروج مقعد نزف الدم قروح مقعد حکة المقعد شقاق مقعد انبوس محلل است شرب ان
رطوبات معا را اسهال میکشد کرم ها را و اسهال اکثر نوع کرم که حب القرع است افرج گوشت ان
مورث قولنج است مصلح ان انیسون اثل ... بیاشامند و سحق کنند و بیاشامند ... بقدر مثقال
دهرکاه بکوبند و بپاشند بر مقعد یک خروج کرده نفع بلیغ دارد ... هرگاه بجوشانند با
تا بپخته نفع دارد شربهان و ضمادان خارش روده را اسارون نفع دارد و ... باطنه
اقاقیا ... شکرا ... نفع دارد ... است اصحاب اعتقال
و مصلح ان ... انجیر نفع دارد اختلاف ... تقویت کند امعا را ... مثقال
بسبق قوی ... اعتقال ... نفع دارد بواسیر را ...
... مصلح ان ... است ... بجوشانند ... امعا ... مثقال
و مصلح ان ... است ... حقنه ... میکشد کرم

بزرگ ... باشتها اورد طعام را ... هرگاه بجوشانند در روغن زیتون عتیق و ضماد کنند امعا را افشره کند
محمرا الزنب جبس کند طبع را عصاره ان می بندد طبیعه را عصاره لحیة التیس سرد و خشک است نفع
دارد مجحر ... نفع دارد قروح امعا را بیرون ... صفرای ... را غنیوا نفع دارد صفرا ...
تبسوی احشا را ... کند ... نفع دارد ... نفع دارد قولنج را شرب ان ...
... قروح امعا و ذرب و اسهال را ... است نافع
... نفع ... شربت ... مثقال است ... بواسیر ... تا ...
و گفته اند در نواصیر هم مفید است ... بواسیر ... نفع دارد قولنج را ...
... نفع دارد مغص و دیدان را قولنج ... اسهال بلغم کند ...
... غافی ... نفع دارد ... اسهال خون ...
... تقویت کند امعا را ... حب القرع ...
... نفع دارد قولنج ... است ...
و ... است و ... شربت ان ... مثقال ... نفع دارد بواسیر را
... اسهال صفرا کند ... شربت ان ... نفع دارد ...
... شهوة باه ... نفع دارد ... حب القرع هرگاه ...
... اسهال ... شربت ان ... اسهال
... نفع دارد بواسیر ...
... حب القرع ... نفع ...
و قولنج را نفع دارد ... روغن ...
... شربت ان ... هرگاه ...
... زحیر و مغص ...
و اسهال ... نفع دارد ... زحیر ...
... زعفران ... نفع دارد بواسیر ...
نفع دارد زحیر را و قروح امعا ... اسهال صفرا ... نفع دارد قروح امعا
و قدر شربت ... مثقال است ... اسهال ...
... شربت ان ... است ...
نفع دارد قولنج ... زعفران نفع دارد
... قولنج ... نفع ... شربت ان ...
باشتها ... گرم و خشک است ... اطلاق کند ...

نضج چون بیا یابد حرارت البته تفتیح کند افواه عروق را [illegible] نفع دارد بواسیر را [illegible]
و حمول او حبس کند خون بواسیر را و تحلیل برد او را و سفل را [illegible] دو عن [illegible]
و کمندان میکشد کرم را و حب [illegible] شکم را نطرون نفع دارد قولنج را که [illegible] کند و [illegible]
و قدر شربت [illegible] و هم [illegible] احتقان [illegible] رقیق کند اخلاط را که غلیظ باشد
نعناع عصاره ان منع کند سیلان خون را از باطن باسویق و اخراج کند دیدان [illegible] هرگاه
شرب کند [illegible] تسکین [illegible] کند تسکین [illegible] مغص [illegible]
نفط اسود هرگاه [illegible] ملوث کرده [illegible] نفط اسود [illegible] میکشد [illegible]
[illegible] میکشد دیدان را هرگاه ضماد کند بر ناف و [illegible] هرگاه [illegible]
اما زلق الامعا پس آن است که [illegible] طعام در امعا [illegible] زلق شود [illegible] زلق الامعا
با [illegible] سطح داخل امعا و علامت ان است که [illegible]
[illegible] طعام در امعا و تسکین [illegible]
و علاج ان [illegible] است و شرب اب [illegible]
سفوف زلق الامعا و حقنه [illegible] و [illegible]
و [illegible] بادام [illegible] اضافه کرده [illegible]
[illegible] بادام [illegible] پوست [illegible]
با [illegible] در زلق الامعا و هرگاه سبب زلق الامعا [illegible]
علامت آن [illegible] است در احشا [illegible]
دارد نوع اول [illegible] نیست [illegible] مختلف [illegible]
گفته است [illegible] نیست قیاس و تجربه [illegible] و علاج [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] کاسنی سبز [illegible] صاف [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] اب کرم [illegible] کاسنی [illegible]
هرگاه قوت باقی باشد [illegible] کاسنی [illegible]
بادام [illegible] بادام [illegible]
[illegible] بادام و اب کاسنی [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] سحج الامعا [illegible] بسیار [illegible]

زلق الامعا

سحج الامعا

[illegible]

بواسیر [illegible] نفع دارد سیلان فضول از معده و امعا [illegible] نفع دارد [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] بطن [illegible] اسفر است نفع دارد استطلاق بطن [illegible]
[illegible] نفع دارد [illegible] و قروح امعا [illegible] شربان نفع دارد قولنج [illegible]
[illegible] معا [illegible] شکم [illegible] نفع دارد [illegible]
هرگاه [illegible] نفع دارد [illegible] و هرگاه [illegible]
اسهال [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] شکم [illegible] امعا [illegible] نفع دارد اسهال [illegible]
نفع دارد [illegible] امعا [illegible] قطع کند بواسیر [illegible] نفع
قروح امعا [illegible] امعا [illegible] نفع دارد [illegible] نفع
استطلاق [illegible] تقویت کند احشا [illegible] معای مستقیم [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] بواسیر [illegible] شکم [illegible] تسکین [illegible]
[illegible] تسکین کند شکم [illegible] هرگاه [illegible] ناف [illegible]
[illegible] مقعد [illegible] نفع دارد بواسیر [illegible] طبع [illegible] نفع
[illegible] قولنج [illegible] امعا [illegible]
[illegible] شکم [illegible]
قوت [illegible] تقویت کند امعا و معده [illegible] شکم [illegible]
[illegible] نفع دارد [illegible] اسهال [illegible] نفع دارد مغص [illegible]
[illegible] بواسیر نافع است [illegible] هرگاه [illegible] کرم [illegible] حب القرع [illegible]
[illegible] پوست انار [illegible] نفع دارد [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] پوست انار [illegible] نفع دارد مغص [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] روغن ان نفع دارد بواسیر را [illegible] نفع دارد مغص [illegible]
اب او [illegible] کرم کرده با روغن [illegible] نفع دارد قولنج [illegible] نفع دارد قروح امعا [illegible] نفع دارد [illegible]
[illegible] نفع دارد مغص [illegible] نفع دارد استطلاق [illegible]
[illegible] نفع دارد قولنج [illegible] نفع دارد قروح [illegible]
قروح امعا [illegible] شراب [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] مقعد [illegible] تقویت کند احشا [illegible] نفع [illegible] هرگاه
[illegible] نفع [illegible] قولنج [illegible] مقعد [illegible]
نفع دارد قولنج [illegible] نفع دارد قولنج [illegible] نفع
قولنج [illegible] نفع دارد قولنج [illegible] هرگاه [illegible]

در ازرنب هم که امیر بان کند با تش نفع دارد تقویت امعا را واس انضمان هر کاه بوند و حقنه نمایند از آن
مرق تو طیب کند امعا را و چاق کند بدن را و باه را زیاده کند رشاد میکشد دو دار دا دبل
حقنه کند قولنج را هر کاه نبوده باشد با ورم شرابا و تحلیقا و هر کاه صاحب قولنج طرز صار
از پوست کرد و بخورد آن طعام قولنج را تسکین کند و هر کاه بیاویزند بخانه آن
کدیله باشد افراد اکی باشد سزاوار قوت الحمار زمتوین نرم است در حقنه قولنج
نماید و مستعمل است ذراویند طویل میکشد کرم مقعد را ذنیج بادو طبخ
خاد نمایند رغرو کوخ است شکم او بند دیل الحبس میکند زعفران تقویت میکند
و مصلح است مساسا الوس نفع دارد مغش بیخ را مسهلات نفع دارد مغص شدید
محرقه نفع دارد کرمهای کوچک و حب الراس و محرقه نفع دارد کرمهای کوچک و بزرگ را
شرباسر خس نفع دارد دفع کند کرمهای از دیدان و حیات و حب القرع و حیات که ابتلع
دهند با شراب نفع دارد بواسیر و نواصیر را وب السنه حل کنند اهل ان احداث قولنج
دسراته هضام کند و لکن تقویت معده کند و تسکین عطش کند در فصل مستعمل آن
است که باشد که بافند بقوام او بند و دوستمار با نفع دهد سکو با بدن با دام اسهال
نفع دهد قولنج را تسکین کند سددا سکنجبین نفع دارد قولنج اسهال دهان بو
می بندد شکم را خصوصا با عدس و سنف سکوهست که مطبوخ هست و هر اسود بطبخ
وثلث او حقنه نمایند بیرون که نقل او نفع دارد قولنج را باب کامد در حقنه
معده را مقوی است سلیخه تقویت کند معده را و امعا را و اعضا را و جلا دهد است
که غلیظ باشد با قبض و تلیل سماق میبندد شکم را و منع کند سحج را دوستما با نفع است
حقنه سند و سنف نفع دارد اسهال مزمن را و دوده را خشک کند نواصیر را بالخاصیه
هر کاه نواسیر را مقعد و امعا باشد شربت قلع کند بواسیر بهر کاه تازه باکرد
وتانه او اشد انضاجا و ازخشک آن اشد تحلیلا نواصیر را هم نافع است شم المرزنجوش
بیله زاست نفع دارد اخراج امعا از و قروح امعا را و حقنه آن سحج با نافع است و خون
نخیری را نافع است شونیز میکشد دیدان را و تحلیل میکند ریاح نفع سحج میکشد دیدان
القرع عال ریاحست صابون میکشد قولنج را و اسهال آنکه خلط خام او بود و اکثر
بخوردیا بیرون می آورد حب القرع و دیدان از دنعی رسد حیوی در ابتدای طلب چه بن تحقیق که تجربه
کرده بوده است شمرد اعتماد بقول او بود و صحت بیرون کند دیدان را و تحلیل برد ریاح را

امعا بوده باشد خون یا مرکب با غراطه و صیا شدن دوستمار یا با اطلاق دیگر نکه بودن می
یا بسبب انفتاح عروق است بسبب امتلاء خون بدن سحج در علامت آن اینست انحاییه بعد سحج
خون و تا باید با خون و بوده باشد علامت بواسیر از جمع متعدد و سنگین بودن و خارش با
انست که سحج در امعای دقاق است و علامت آن اینست که نماید بعد از آن خون دفع میشود
تعلق باباع و قرابه شیاف بیان در دلایل قیام کبد ذکر در دلایل سحج و علاج فصد با سلیق است
هر کاه حزن کرفته شد کو با انار و رب ریباس و رب غوره نافعست و هر کاه تخم مورد با بودن اب غوره خشک
با اب ریباس بجوشانند و صاف نمایند و باقند بقوام او بنا و طبیب صحیح شیره تخم خرفه تخم
با شربت ریباس و طباشیر با هنا خوب است و سیب ختا نافعست و شیاف از دان خوب است
و چون بخورد امعای پایین باشد حقنه ها از عدس زریخ تخم مورد جوشانیده صاف نمایند بارد
تخم مورد طبخ نیز بدان تمیا و کتار احتقان نمایند یا انست که سحج کعبارت از دو هفته
سحج امعا است از انصباب خلط صفراوی حاده که نافله شود و مثقوبی امعا را شود
اثر نیش با صعود کند و سیلان کند خون و علامت آن اینست که طبیعت فعل کند صفرا باو
در امعا شود یا بناف هر کاه در امعای علیا باشد با کرب و عطش و این از دو علت متقرب است
اعضای رئیسه مانند قلب و کبد و فوق الاشیه و وجع زیر ناف هر کاه در امعا است ثقل
دنفو عا بعد از آمدن خون با خراطه و این اصلواست و علاج قطع سبب است بلادن
ماوس و اب کاسنی بیدمشک با دام بکوب و در عیان مدام نوصحت یابد و علاج شو ما آبا و دانه
به ریباس و انار میخوش و سیب ترش و اب به ترش خوردن نافعست و لکن در استعمال
نخورد و ترشی و جهر از یاد کند بعد از حیند فاوس که بخورد ترشی خوبست بیس بعد
از علاث ورم و شور سفوف معرتی مثل سفوف مغلل از صمغ دان در قواباد بن مذکور است
شرحا اکر عطش نباشد و الا سفوف ابن ماسویه که در قرابادین است و حقنه
از کلنار و عدس مقشر برنج شب زنک و نعناع انار و لحیة التیس و تخم مورد و جو بوده
تمامیرا جوشانیده صاف نماید و صمغ عربی و نشاسته خون سیاوشان عصاره لحیة التیس
کار سوخته و درع سوخته سفید اسپاب کرده و زرکاب کرده باشند و زرده تخم مرغ
کرده احتقان نمایند و کاه هست از انصباب مواد نزله باشد از کام و علاج آن بعد از دفع
نزله و جز طرفهای صحیح تخم ریحان با سنک با درج ملح حقنه معده نماید مثل
حب الآس که تخم مورد باشد و اکر از سبوست بلوط جوشانیده صاف نماید با شیاف

کاسنی سوخته و زعفران و مرغ و بنفشه و تخم مرغ درست یا ماء الفواکه مقدار نمایند و میتواند شد از سودا باشد

سرخ و علامت او شدت سرخ و علامت حمرة او لریشه که خشک باشد و خون بر آن دفع شود سرخ علاج

اینکه از شدت ترسی و تدبیر دیدن و نخوشی و اصلاح نوع از سرخ تا اکنست بدانکه چون شود

بعد از قطع سبب دفع انصباب سودا تقویت محال است و سفوف طین با نعت قرص

انجو شیده بوم با نشاسته صمغ عربی و کثیرا صنعید و کلانی و خوب بادشان باز دهد

مرغ و در این نوع احتیاج با نعوضات اولی است و میتواند شد که سبب سرخ خلط خشن باشد

و سیلان کند از موضع سرخ خون و خراطه پس علامت طبیب حاصل با اسهال و تقویت

کند احتباس با نعمار تو و مویدی شود و سیلیوم زیاد سرخ دفع هلاک شود علیل و علاج

خیار شنبر و عنب الثعلب و روغن بادام بلو و تخم ریحان و روغن دیگر منفعت آن بعد از دفع

و چند از خلوص بدهند تا صحت یابد و علامت استفاد که روز دیگر تقویت کنند با روغن گل و بعضی

بلی هندی دهند شورباء شیر بادام و سبب هیچ جوشانیدن کرم خبر باشد و عطا کنند

چیز یکه مضر است و گاه گاه حادث شود از شرب ادویه مسهل مثل بدیع و غیره و علامت آن بولی

سهم و علاج تدبیر و اشامیدن شیر الاغ و ماهی حادث میشود سرخ مقعد از به مسهل و علامت

آن مشخص است و علاج آن شربت روغن است تا منقطع صحت یابد و گاه هست از مقعده

که منفع است و متفرق شد اسهال و بیشتر اینست که در امعای غلاظ بهم رسد که چنانچه

دقاق باشد مسبوق به آنک خواهد بود و صحت نخواهد یافت و علاج حقنه کردن حقنه

ملائم است مثل لعاب بهدانه لعاب اسپغول و لسان الحمل و خون تخم صمغ عربی و کتیرا و روغن گاو

و کاغذ سوخته و بعضی را بانک و حقنه و اصل کرده اند و خیر و آن هر قیسا از معای مستقیم

که میخواند علیل سودی نفع بر او اضطراب بحسب که قادر نیست بر حرکت آن اختیار او

فی الحال مکو چیزی تا علوبت خانه عقل ملازم دخشنده است از بالانست که

بضعیفه و فضل ملائم است که نداشت که جاری میشود از معای مستقیم بیرون دادو

ادمیدبسوی برازو علامت خروج این روبت است بالامعاء الصغرا است گرم تند میتد

انقعاد و استدلال الخروج آنست با مرخاو تهبیب در شقعا و علاج این دو نوع بکوید طرح

ریشه خشخاش بهدانه شیرین دو مرتبه بید خیسانیده دهند و صاف نموده کشند

بادام و مدینه بکنند بلوی خیار شنبر و روغن بادام و آب گرم بدهند بعد از آن کشنیز بادام

ذبیحه و تخم مرغ با چند نیم بانباش پوست کوفته و روغن بادام و برنج جان طبخ نمایند و بایند

دیگر از امراض

تا رک

بلکه خیار با نشاسته جرانبته لک دهند و کرم و نیشکر بپزند و مقعد را تکمید کنند و چون سرد شده

عوض نمایند و بعد از سه طرس چند روز سفوف انقطین با اب سرد بدهند و روغن بادام جمیع و تربت

دهند و بعضی از این خیار اوده کرم دو معای مستقیم باشد که ریحان کند علیل زق بنا عطش شده

نیشکر و میخواند این کمان نیسوف دفع بازو علامت آن ضربان و ثقل به معای مستقیم است

و تپ بهم رسد و حصر بول و علاج بعد از رفع انصباب ماده نطول دواهای ملطفه تلیین

مثل بابونه و سداب و اسارون و نشستن بابهای مذکوره و اکلیل الملک و بعضی تخم

و حلبه و ورق کرنب و بنفشه و فصد کردن با سلیق از دست راست و دیدن او اصل

و آب عنب الثعلب و روغن بادام لطیف بسا باید و نیشکر بالنده و غذا بدهند شوربای سبه او

شد و طوقی بدهند تا صحت یابد و سفوف این ناسبه مصرف کاملا دو نفع داده

سرخ نخود و تخم مرغ بدون مرند بید بخم بدهند و میتواند شد از اخشان مقعد

محتقن باشد در امعای دقاق که میخوانند ببوس و از و مضطر شود انسان با استقراغ

ثابت میکی رنج علیظ بعضی همان رنج در رخلا دفع شود که مقعد شود و هم امعا بیجا

شود و هم تشنج بایر و قرصه و بسبب آن رو بخوبت و حرکت چیزی خراطه امعا بیضا آمد

جماع اطلی بانفطاسها است پس شتعال کند حاسه او رها ریختن مریضا و علاج

تا رحص دادن است بخویکه در دو محدود مذکور کردیم با نقل ان صحت بابد میتواند رحم سبب

سمهای شدید باشد که پرخور دو معده او علاج تحلیل است محاذ دو مرکبه کردن کرده عقعد

کلی زند و روغن بادام گل سرخ کرم کرده باشد و روغن بسته کرم کرده عقعد بده نیشکر بالند

ما انست از سبب رحم بسیار نشستن در زمین و سوار بسیار کردن است پس تکمیده

کند مقعد و معای مستقیم و یک یکو و اثیث رساند و مجوادانه دیا بتر و علاج آن

ارغایقر و بحی معمول از موم و روغن مقل ازرق و حقنه کردن به روغن شیرین و روغن زیتون

دیگر از امراض معقول

در مقعد است و آن وجع امعاست که بقاسی سخ است و سبب رنج غلیظ است که

محتقن میشود و بعد دمیسا رنا معاد او علامت قراقر و نفخ است و قلد بالفعل

و سلون وجع با خروج ریح و علاج تحلیل این رطوبات است و ریاح بر بود کاسر الریاح

مثل رازیانه و نانخواه و میتواند شد فضل رطوبی بوده باشد که در امعای که منشعب شود

تعاون یکی از او علامت ثقل قلیل باشد وجع یلتهب و التهاب و عطش و خروج حار و بوال

و علاج آن شامیدن اسفرزه تخم ریحان با شکر سفیده هر روز صحت یافت فیها الا

فلوس خیار شنبر با این نحو که عنب الثعلب جوشانیده فلوس خیارشنبر روغن بادام و هرگاه سینه با تو
هفت مثقال آب کاسنی داخل نمایند و اگر سبب سوء مزاج گرم وخشک باشد آب انار شیرین
منفعت بسیار دارد و بر آن ریخته بنوشند و چنانچه مردم اصفهان در این آزار آب انار شیرین با
میدهند و منتفع میشوند و هرگاه روغن بادام و گلاب داخل آب انار شیرین نمایند خوب است
و میتواند شد سبب خلط بورقی مالح باشد و علامت خروج بلغم است در براز
و علاج شفا معاست مجتنب از سفیدج و سپستان و عنب الثعلب و فلوس و سپوس
گندم و روغن بادام و نعو میتواند شد که انحیاف باشد و معالجه آن قرار است
میباشد یا بسبب اغذیه ناموافق یا اکثار ادویه الکیفیه ثقیل بوقت ها ضم مثل گوشت گاو و
پا و ثقیل ضعف امعا و برودت ایشان و علامت حدوث قراقر است بعد از اکل
و علامت دوم حدوث است بلا سبب خارجی با جودت غذا و علاج تقلیل غذا
و دوام تقلیل است و ترک دود خوردن ما و بورده و نوش داروی و امثال آن و قولنج است
و این مرض معوی است که مشکل است خروج چیزی که بیرون می آید بالطبع و بیاید
بعضی انواع قولنج را ایلاوس و این قولنج در امعای دقاق است و ایلاوس عشری با
و دقاق که در قاذورات بالتعفن و قولنج بالمعنی است و علامت سقوط شهوة و بسبب
و اکل اطعمه غلیظه و شده احتباس و شدة وجع و خروج بلغم در تفاصیل انحدار
قولنج و وجع مفصل و فرق کرده اند میان وجع قولنج و وجع مفصل آنکه وجع اکال است و وجع
وجع قولنج ثقیل است و تشبیه میشود وجع قولنج بوجع کلیه و فرق کرده اند میان دو تا
بآنکه وجع کلیه نمی‌باشد بموضع کلیه نابلکه می‌باشد ثابت و میباشد به مقابل پشت
با مایل بطرف خلف نزدیک به میان پشت است که گویا چوال دوزی فرو میکنند در آن
و وجع قولنج منبسط میشود و کشیده میشود به پشت سمت فوق چپ و راست
زیرا که گفته است جالینوس که امعای قولون منبسط است در جهات سافل و فوق
فوق ابتدا از اسفل یا فوق و وجع قولنج اشد است بمرتبه که از شدت او نزدیک
بهلاکت و غشی میرساند عرق سرد میکند و استدلال میکنند بوجع بعلت تخفیف
بهم رساند انتقال کردن بخلاف وجع قولنج و دان فرق کرده است در آنکه قولنج
با حال بعد و منعکس است وجع با ثقل که گویا مضاد است و در ابن غیر آن نیست و بعضی
گفته اند که این مثل است و شیخ ابو علی بتحقیق فرموده که انتفاع در وجع کلیه نمی‌است

بهر صورت رازی ادعای خلاف قول جالینوس کرده است و مشتبه میشود وجع قولنج بوجع رحم و
وجع کبد و وجع طحال و وجع معده و وجع دندان و فرق میان اینها ظاهر است از موضع
وجع گفته است جالینوس هر گاه وجعی که شدت کند در شکم پس قولنج است و هر یک را
اعراض مختصه هست مثل احتباس طبیعت و تغیر رنگ و ضعف هضم و سقوط دیدان و سایر
اعراض لازمه قولنج سقوط شهوة و قی کردن و وجع ساقین نفخ و علاج این قولنج احتقان حقنه
و حقنه معطر و حاده بتدریج و قبل از احتقان حمام بشیاف مسهل تحریک کند از ادویه شکم
یا حب منفعت شحم حنظل بورقی از دست مسادی درست کرده عمل نمایند و تجربه شده انواع
اسهال بپشت خوابیدن و بپهلو خوابیدن و بپشت افتادن و بطریق ساجد عمل آورده
بعد از اسهال ۲ اکر نا عمل نکرد جوارش شهریاران و سفرجل مسهل بدهند و مسهل اشربه
البته خطر است عمل کند که فنا باشد که شده بوده باشد قوی که بدن مرتعش باشد و
عظیم شود بمرتبه که هلاک میشود علیل و اما استعمال این و کاد دادن بیا باشد که ضرر
رساند الخلال و واشدن طبیعت و وقوع قولنج ریحی است سبب آن ریاح غلیظ است
که محتقن میشود در میان در طبقه امعا و علامت تقدم قراقر است و میوه های نفخ
و اسهال و وجع و شدت وجع بمرتبه که گمان کنند که بشکافند سوراخ کنند به باشد که
احتقان ریح را چشم احساس کند و علاج این احتقان محتقن از طبخ سداب تمام قیصوم
بابونج مرزنجوش تخم کرفس دنیانا نانخواه انجیر جوشانیده با عسل فلوس ترنجبین کاسه
روغن بادام تلخ نمک هندی و بعد از آن حقنه از بابونج اکلیل ببرنجاسف سداب نانخواه شونیز
و سورنجان جند بیدستر روغن بادام تلخ عمل نمایند و ضماد کردن بجاوشیر و نمک گرم کرده
و مالیدن روغن سداب روغن تخم شوبت و روغن یاسمین ملکور مالیدن و از آب سهاحتراز
نمایند البته که وجع را زیاده میکند و اگر بلغم سبب باشد خام کند بلغم را و چنانچه تریاق فاروق
خوب خواطر جمع بهر سه این قلیل البضاعه بار خصت از استاد خودم تجربه کردم تریاق
فاروق قرار است قولنج ایلاوس و منفعت دارد و معجون بلادر هر صباح دادم و صحت یافت بعد
شد قولنج بسبب ورم گرم که حادث شود در موضعی از امعاء شاع کند مکان را و منع کند خروج
فضول را و علامت این تب گرم و عطش شدید است و قی تلخ زرد و بسیار و کثرت عرق و نبان
ان اگر ورم از خون باشد و ثقل و ضربان و وجع در موضع ورم بجنبد و وجع منتقل

نشود بموضع دیگر و بهضم رسد قولنج قلیلا قلیلا اما دفعة دگاه هست در شدت قولنج بلغمی
بهم رسد بسبب انکه امعا را چون صفاقت هست ممکن نیست که بلغم انجا نفوذ کند و علامت
اشتعلامات است و معالجه قولنج از ورم خارد موبه خانه حقنه افسند با سلیق است بقله احتمال
و کذا دن حرقه که سر کرده باشند سرکه و گلاب بر موضع وجع دهاد کردن بعضا دبا بونه
چقندر تخم شوبت و صفا اب که ابتدا عنب الثعلب بنفشه خطمی بود بتا به بم اده بابونه
روغن بابونه بعد ازان ضماد نمایند بالند بروغن بنفشه و روغن بابونه و حقنه نمایند
لینه که ملینا برا ان شیره جو و روغن بادام بریزند و بدوا از عنب الثعلب و گل خطمی بلوس بیخو بادام
و بعد ازان حلبه و بعد ازان بابونه و روغن بادام و بعد از تسکین الم و وجع واطلبان
مشروب که نقوع الوبخارا و فلوس و شیرخشت شربت بنفشه و روغن بادام بدهند و میتواند
شد که قولنج التوا بهم رسد که پیچید امعا بهم ماند و بسا باشد که مستعمل شود بعضی
با ... پس منعقد شود و منع انقلاب شد ... عارض شود در مراق و در این محل است ...
انکه اتفاق مراق باعث فتق شود ... امعا را مکرر از منفتق صفاق پس داخل شود
صفاق امعا این موت مسبوق است باین امر یعنی موت نبود تا قولنج حاصل شود و لکن این
ضعیف در اصفهان دید شخصی که افتاده بود و امعای ان تمام به بعضی ریخته بود و بعضی
درون بود و چون نشسته بود در پیش خود ... و چون خواست که راه برود دو با شکم
دو دست راه رفتی با قرب بقچه ... که نازل شود در ان معا یکی از انثیین یعنی خصیتین
باشد که واقع شود و درین عقده شده ... که مستحیل شود و علامت ان
که حادث شود دفعة بعقب حرکت عنیف باتفاق فتق و انکه میباشد وجع لازم مکان
شخص که منتقل شود ... موضع خود و علاج انست که تدبیر کند ملین لطیف و سخ
... ان ... امعا ان و تکان دادن و حرکت دادن مختلف پس هر گاه بر نگردد ... انکه
ان تکان و تحریک بیاشامد زنبق مغسول و صفت علاج ان بجوید مستادل اهل هند
در کتاب رمیان اینست که بگیرند اب درخت بیلا بجیر را و بیاشامند بعد ثلث زنبق را
در ان تا بیرون رود و حرکت ان و سیاقوان پس اب اول را بریزند و بعد ازان ماء به ... خ
بیاشامد و با بریزند ... بهم رسد ... کاسب ... قوام خالص که ... با ...
بجیسانند و صبح بیشامند با زنبق ... اما ... و ... ایشان بطری ... یکی
کند و مثقال زنبق را در یک صد و هشتاد مثقال اب بریزند و بجوشانند باتش ملایم

زوا ریزش
با قروه

و هر قدر که گو شود اب بریزند همان قدر اب تا انکه سیاقوان برود پس لطیف کند از شوا ... ادیم
... معالجت و باید زیبق غیر مغسول از برای انکه مغسول زیبق کشنده است بسبب نفوذ
در عروق بعد یکوقیه که نیست ... یکی بوده باشد با دو وقیه که سنگین تر باشد و بشفا خود رسد
منع شود بعد از خوردن راه برود به سواری و دست بالا ... تا انکه اخراج شود
و بعد از ... باید از رفع خروس حاذق بدهند و اتفاق کنند چند روز ... خروس سمین حار
چنانچه العیا بابونه و کرنب و ... از شدت وجع علیل مضطرب شود و طاقت نیاورد ... کس
بیفوس ... بر نکار ... تا انکه از علق ... دادمری و علاج بعلاج فتق است و قوی بعلاج قولنج
بعد از معالجات خوردن شد ... مرسوم ... که شد که ثقل باعث قولنج میشود و بندد
ثقل خوردن ... بالقلیل ... بالکثرت ... گاه هست قولنج بسبب حرارت احشا است
و علامت ... پس ... عطش و رفتن برانده سیاقوان و علاج ان خوردن اب ... ترید
مثل خروس ... در خروس به رطوبت ... هست که ... دارد و هرچه ... شود بدان شود
رطوبت ... پس هر گاه این خروس سیاه شود ان رطوبت ... باشد پس هر گاه طبخ شد
شد رطوبت ان ... رطوبت ... بطن ... و لکن ... خورده ... استخراج ... شود
شود ما تحلیل رطوبات و فضلیه غلیظه پس طبخ کند و طبخ دهد که خورده میشود و ... رطوبه
بوریه که مسهل است و مسکن است در اعضا تراید و داخل شود و مرغ سمین و حرکت دهد
شکم مریض ... دادن ملایم و ارکند ... پا برمین زدن تا انکه نازل شود سفل پس حقنه کند
کرده ... چقندر و بنفشه و ... خطمی و ... شیره تخم کتان با روغن ... شیر
و اب ... خیار شنبر ... باشد ... متعدده ... دفع شود بعد از ان ... قند
و شیر و دیفلوس و چند ... که شراب ... که دان ... باشد ... قابل ...
فضل ... این ترکیب چند ... مجرب کنند ... ما بیرون و غذا حلوا ...
بدهند بعد ازان ... از ... و شربت بنفشه بدهند و غذا خروس
خروس مذکور ... دست ... و ... بسبب ... ان رطوبات
بلغم است که متعفن شود ... حادث شود ... حرارت غریبه که متولد شود ...
این ... نیست ... است و ... مناسب حیات
و تقریب ... خراج کنند ... میتوانند

دلاور ...
دیوان ...

که متولد شود و اما چنانچه مذکور شده اند دفع کرده اند با شیاء حره و بعضی از سوداوی تولد میشود الّا آن
بجهة انکه سودا بارد یابس است مضاد است از برای حیات و از برای انکه سودا منصب نمیشود مانند
و ممکن نیست تولید کرم از خون از برای انکه طبیعة حافظه دارد در خون زیرا که حاجة تبدیل خون از برای
بدن بسیار است و آن مناسبت از برای اعضای انسان نمیدارد و از برای انکه خون ایضا
منصب شود و اگر منصب شود معاوی بیند پس قبل از انکه متعفن شود منتفع میشود
قبل از انکه متعفن شود یا از اخلاط انه منصب شود بسوی امعا ممکن نیست اینکه باقی
بمانند تا متعفن شود و بلغم بخلاف بلغم در معاوی ان طبیعة تولد آن میشود
میشود و میچسبد با معاوی و ایضا سفید است رنگ ان دلالت کند بر انکه تولد از بلغم غلیظ
است پس ثابت شد برهان انکه تولد کرم از بلغم است و این کرم طوال است که متولد
میشوند آن بعضی دیگر هستند این نوع از حیات و تولد این در امعای دقاق است و علامت آن
مغص است و وجع دندان و احساس حرکت کرم بجانب بالا از برای طلب غذا زیرا که میل
کرم صعود کند بمعده در هنگام جوع و بسیار باشد که متدفع شود بقی و بسیار باشد
موذی باعراض شبیه صرع مثل سقوط و تشنج و امثال و صرع و شبیه حب الکیل و تولد
نوع هندی که اینها تمام گشته اند با قوه سهل و سراوار است که باشد علاج آن
این ادویه شیر تازه و تلخ کبابه سه روز ناشتا عادت کند و روز چهارم
دو روز قبل کند و بعد از آن از این ادویه بخورد تا انکه قتل یا اخراج کرم و عقب بخورد
و اما الحیات است که مانند حب القرع و تولد ان در امعای غلاظ است و متولد است
در معای مستقیم و علامت ان بعض علامات کرم است و برآمدن آن از برای
ان انجاب مقعد مثل حب القرع و این نوع از انواع است و خبث انواع دفع کرم
این بطون مذکور و مانند دارو است برنا شتا و گرفتن از اغذیه لزجه رطبه مثل برنج
و شیر تازه و اما اصغار است که ملیح از کرم سرکه و تولد ان در معای مستقیم است
و علامت ان خارش مقعد و بیرون آمدن آن با براز و علاج حقنه با اسهال
مثل حقنه از داروی تلخ با آب سداب و سبک کردن باشد و اما قسمتی دیگر
برگ شفتالو و قطران و بسیار برگ شفتالو باید در شافوخ است در بواسیر است
بان زیادتی است مثل گوشت در مقعد که میروید و دافواه عروق چنانکه در مقعد
از خون سوداوی غلیظ و آن بر سه قسمت اول ثؤلولی است مثل عدس و مانند

ثؤلول

ثؤلول است و خارات صلبه دوم عنبی ارغوانی رنگ و اما توتیه است سیاه رنگ بر شکل توت که
از تولد ان سر به بود عجب است و اسفل دقیق و هر یک از اینها باعث است که سیلان کند
از ان چیزی با آنکه دامیه است و سیلان میکند چیزی و هر یک از اینها که داخل شرج است
یا خارج شرج اما آنچه داخل شرج است اصعب علاجا است و تر و یابس است علاج بعضی
بعضی و علاج کلی در انجا انواع شرکت فصد باسلیق و اصلاح خون است بغذاهای
جیده رطبه مثل گوشت مرغ سمین و نخالة اشتر طبیعة است از برای انکه نه بماند
ان رطوبت مقعد را و بخور دهد بورق و مانند جوز سرو اقماع یعنی کلاه بادنجان و قشور
اصل برو و مقل ازرق مفرده مجموعه با آتش بعید الحول یعنی سر این شتر
زیر مانند تو با آنکه طول کشیده زمان ممکن این فعل بکند تا انکه بتدریج بر طرف شود پس
هرگاه متالم شود و سیلان کند آن خون بیرون ارکان و انسان که تحمل شود چیزی
بگشاید دهان بواسیر را مثل آب پیاز و زهره گاو و ضماد کند با خمیر مسکن وجع مثل اکلیل
افیون زعفران بند آن و مرهم مرغ سپید و صمغ مقل ازرق موم سای و قمع ساق بقر و کوهان
شتر و پیاز و مخیص با روغن معجون سار و اما انکه مرهم اسفیداج متعارف آن سفیداب
موم مغیلان و روغن گل و غیره مدهن دهن آدم تو ام اگر باعث شده باشد پس اگر بود
خون جاری پس شفا اینست که حبس کند مگر انکه افراط بهم رساند و ضعیف میشود
شود علیل پس تدبیر آن منقطع باشد و قرص کهربا و مقل مسهل معجون خبث الحدید و
بان دوای تند را هرگاه خواهند تا جمعی ازسدیدیت و دم بیکبار باقیت و ...
از بواسیر محتاج میشود تجربه بی نون ظاهر شده معالجه کنند بجهة بواسیر
پس این نوع علیه است غیر تحمل احداث کند و جمعی مثل وجع قولنج که صعود کند و غیره
تهیأ کنند و بشت و شاسیف در هر حال انکه عقب و تضعیف موضوعات بر به و
در حوالی مقعد و شقوق در سبب خلط سوداوی و تحلیل آن چرک و استعمال آن بیاید
تلینیه علاج تنقیه سوداست و سقی چیزی که بشکند و مانند شبات ثوالیل و
ضرورت است که عارض شود در مقعد و نزد طرف معای مستقیم سبب ان است که حادث
میشود در معای مستقیم پس محتاج شود در امر بیطان چون نشود بط متعفن شود و اسهال
چیزی که حوالی آن است از عضو و گوشت فاسد شود و متعفن شود و این از مرض الحبه

وانبرای عسر بول اولی بسیار مذکور است اول اکثر روده عضو لین است نحیف کثیر الرطوبه
ممر فضلات غلیظ است که موضوع است در اسافل بدن شدید الحس است از برای کثرت
عصب پس از اینجهة الوان بسیار میشود والم او چون زیاد شد جذب مواد انانا زیاد شود
نواصیر بر دو قسمست اول اکثر نافذه است بسبب داخل امعا یا نه نافذه است وعلامت نافذ
اینست که باد و [illegible] از سوراخ دمع در خروج است بلا اراده و علاجی نیست [illegible]
نافذه نواسیر و بعضی از ادویه حاده مثل مرهم زنجار یا آنکه بقطع ان از الرشید و مانند [illegible]
روده رد و طریق این از ادویه حاده یا قطع خطر است از برای چیز دیگر تر مسیله میشود از شاق
دمع [illegible] که خواهی مثل [illegible] نحیف [illegible] که [illegible] قطع داغ کردن عضو [illegible]
علاج [illegible] باشد [illegible] شدت الوجع و مواد [illegible] بهم رسد [illegible]
و [illegible] است که بتجربه داغ کردن و قطع کردن بخود تا [illegible] بعضی فضلات [illegible]
[illegible] اید قبل [illegible] باختیار [illegible] ولکن [illegible]
اذیت [illegible] متعرض او نشود [illegible] بسیار
[illegible] بعضی معالجات مذکور میشود [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] مرهم [illegible] یا [illegible] قطع [illegible]
غلیظه و غشاوه و سفرهات کذشت مذکور است در کتب مقدمین در نواصیر مذکور است
که باشند [illegible] موضع ناسور قطع کند و سیلان در مکان و وقت عادت [illegible]
اتفاق افتد باز [illegible] حیض [illegible] یا انکه فصد صافن [illegible] با حجامت [illegible] و [illegible] تنقیه
کردن و اصلاح طحال کردن که تمامی سودا را از کبد جذب کند [illegible] غلیظ [illegible]
بواسیر و نواسیر را نافع است بلا انکه [illegible] الا [illegible] بعضی [illegible] هست
[illegible] اطراف ان [illegible] باشد نواسیر [illegible] در نواسیر مفید است [illegible]
در بواصیر و نواصیر [illegible] است مکو انکه نواسیر مختص نیست بعضوی و بواسیر مختص [illegible]
عضو است بواسیر الانف بواسیر الشفه بواسیر الرحم بواسیر المقعد خواسیر [illegible]
در بواسیر [illegible] ظاهر است و [illegible] و [illegible] کردن [illegible] بیست چهار
[illegible] سکنجبین و بعد از آن [illegible] تحصیل کردن و [illegible] اشاید

[illegible] چاق کند از برای انکه عود نکند و نکسی نکند اما انچه ناید ماده بداغ نحو کرد از دن [illegible]
[illegible] باشد وحقیر را ظن اینست که هرگاه در موضع طحال را داغ کنند [illegible]
ماده و فساد دم موضع طحال بحال شود بعون اللهی [illegible] عود نکند هرگاه غیر نافذ باشد [illegible]
خشک کند و چرک و ریم را پاک کند و بعد جراحت را التیام کند هرگاه نافذ باشد چه نافذه [illegible]
[illegible] صحت تام ممکن نیست چه روده از اعضای اصلیه [illegible] توقف ماده [illegible]
ام است چه اعضا بعضی [illegible] بهم رسد [illegible] ممکن و بعضی از ماده [illegible] نکند
بعضی [illegible] مانند [illegible] بهم رسد هرگاه [illegible] و فعل طبیعت را اقوی فعل
صناعت دانسته اند و طبیعت عادت کرد که هر روز روده [illegible] دفع کند [illegible]
[illegible] دفع نشود بلکه [illegible] و [illegible] ساخته دفع کند [illegible]
روده [illegible] خروج [illegible] سفل [illegible] روده قولنج بهم رسد [illegible]
داغ کردن موضع داغ کامل کرد رسید روده را و میخواهی که [illegible] داغ کنند [illegible]
هنگام محتاج شوی [illegible] و غایط [illegible] با غایط [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] که [illegible] دیگر پیدا [illegible] چند روز [illegible] سوراخ [illegible]
ملتئم شود چنانکه حکایت کرد شخصی [illegible] و منع معالجه نواصیر [illegible] و [illegible] روده [illegible]
[illegible] در زمان [illegible] شوهرش [illegible] مقاربت کرد [illegible] مطلع شد [illegible] خشم [illegible]
که سیخ را آتش چندان [illegible] آتش بهم [illegible] و [illegible] کنیز [illegible]
کرد از شدت وجع در شرف هلاک رسید جراح [illegible] معالجه کرد چون چاق شد سوراخ [illegible]
شده صاف شده بود واکر چنانچه حیض ان هر روز [illegible] التیام [illegible]
[illegible] و [illegible] مدت [illegible] چاق شود [illegible] مقعد [illegible]
[illegible] هلاک برساند موضع مثانه را سوراخ کنند واگر [illegible] بالطبع [illegible] بالطبع
نشود خلاف کلیات حکمت است بهر حال طریقه [illegible] اجتناب از خضروات [illegible]
وانچه تولید خلط سودا کند [illegible] نافع است و چوب چینی
[illegible] نافع است و چنانچه [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] بهم رساند [illegible]
[illegible] و [illegible] امراض [illegible] احداث کند [illegible]
مقعد است [illegible] عارض شود [illegible] بعد [illegible] نواصیر [illegible]

از قطع آن بعد از استعمال ادویه حاده از برای توجه ماده بسوی مقعد از بثره و جمع علاج
فصد باسلیق است در ابتدا و کذاردن ضماد از عنب الثعلب جوشانیده اب و لعاب شیاف
ماميثا طلا نمایند و شقاقل و زیره کرم ضماد نمایند و بعد از آن تمام مرهم اسفیداج با سفیده تخم مرغ
یا روغن بادام کرم بعاون بسایند کران هاون از قلعی یا رصاص باشد یا رصاص سیاه و فایده
آن اینست که چنانچه در سایند قدری از آن رصاص با ادویه مخلوط آن مرهم شود و آن
بمرتبه که نواصیر مقعد را هم فایده دارد و غیر اینها از پیه های کرم مرده است بحسب شدت
حرارت و قلت حرارت و اما هرکاه که تورم کند در معالجه ورم مقعد و جمع شود و منفجر نشده
کذارند منتهی شود به نواسیر مقعد چون غور بهم رسانند در شقاق مقعد است کاه هست
که بسبب یبوست و حرارت منشق از ادنی چیزی و حرکتی شود در وقت استعمال و مکان
قابلیت از شدت یبس بهم رسد شقاق هرکاه خشک شده خواهند دفع شود مقعد را منشق کند
و علاج اینست که بکذارند بران مرهم یا قیروطی که کرفته شود از سفیداب مرهم املیا یا
با پیه اردک و پیه مرغ لعاب کتیرا و تخم بهی و قت و آکر سیلان کند از شقاق چون شدند
در اب اقتابه که مازو و مورد و کلنار و قشور انار و کل سرخ و جوز سرو در جوشانیده باشد
طهارت بکیرد و بشوید و بعد از آن بپاشد بر ان چیزی که التصاق اکر خون براید دفع و سوخته
و نشا را کند و غبار الرحی استرجاع و المرح و آن اینست که بیرون می‌اید ثقل و دفع بلد
از اده و سبب آن اینست که برخورد و بعضله مطلقه عقد از کمتر است از اقوی یا ضعیف
که بر خورد و عصب عاصر بمقعد او و علامت آن اینست که عاجز شود مقعد را بعضه
بر پشت یا سبب استرخای مقعد و قطع ناسور یا مرهم ناسور و علاج ندارد یا سبب
که بر خورد عضو یا شرب شود از رطوبه پس استرخی شود و علامت آن اینست که
شود قلیلا قلیلا با علامت ضرری مزاج علاج علاج فالج است مفرق باشد
باشد چند بیدستر فربیون و نشیند در اب اقتابه که ادویه حاره با قبضه در آن
مثل سنبل الطیب قسط و جوز السرو خروج مقعد او است و آن یا سبب ورم است که کند
و علامت آن که استرخای باید علاج مسکنات و جمع است مثل ضماد از بنفشه خطمی بابونه
کرنب و شلیم بکتان و مرو و مالیدن روغن بابونه و روغن شوید بعد از آن او را اکه اید
و سبس بمالند بمقعد و روغن جامع بسید ارند و آن بر جو و قرن بر دو ذقنان کند و بعد
بعد از آنکه بجا کذاشته باشند دود سفیداب قلع کلنار مازو سرو مثل غبار بپاشند

قروح معده علاج مجففات است مثل آب آن مرهم از عرق برا اطراف شیر سماق اطراف مورد نفع دارد در آن
مرهم اسود و هرکاه وجع شدت کند قدری افیون داخل کند حکة المقعد خارش که هست بسبب
کرمهای که در مقعد متکون میشود و کاه هست مقدمه بواسیر دلالت کند بر آن خلط حله
آن نبودن کرم مزاج سوداوی علاج فصد باسلیق است و کاه هست خارش بتقریب انصباب
خلط حار و یا بورقی علاج آن تنقیه کردن و مسح مقعد است بدهن کل و سرکه مقاله
در امراض کلیه و مثانه بدین تفصیل است سوء مزاج کلیه هزال کلیه ریح کلیه وجع کلیه
ورم کلیه دبیلة کلیه قروح کلیه بثور کلیه ذیابیطس حصاة ورم کلیه ورم مثانه دبیلة مثانه
قروح مثانه مزاج مثانه ریح مثانه جمود ورم مثانه وجع مثانه حصاة مثانه حرقة البول حبس
عسر بول عسر البول تقطیر البول سلسل البول بول الدم خلع المثانه اما ادویه مفرده که نفع دارد
این امراض انجبار نفع دارد نقث الدم را بزر البنج ادرار کند بول را بزر الجرجیر نفع دارد عسر بول را
الجندبیدستر تحلیل ابن القثاء ادرار بول کند بزر الطیون ادرار کند بول را ابهل نفع دارد عسر بول را
بطیخ سرد و تر است ادرار کند بول را و حصاة کلیه را نفع دارد بطیخ رقی ادرار کند بول را بول الحمیر
بالخاصیه نفع کند حصاة مثانه را و کلیه را همین متفرق سازد حصاة مثانه را ترمس ادرار کند
بول را توت شیرین ادرار کند تین نفع دارد کلیه را و مثانه را و جلا میدهد او را جاوشیر نفع
تقطیر بول را و اسقاط جنین کند جنین تولید حصاة کند جاد هرکاه بکوبند دانه او را و بپاشند
بر اطراف او و بکوبند با قلیل مورد خشک بپاشند نفع دارد تقطیر بول را جند بادستر
بول را جند بیدستر هرکاه بکوبند آن بریان بر قضیب نفع دارد عسر بول را حب نبولا نفع دارد
عسر بول را بالخاصیه حب البطیخ متفرق کند حصاة کلیه و مثانه را حب الاس نفع دارد قروح
مثانه و کلیه را حب الکاکنج ادرار کند بول را و نفع دارد قروح کلیه و مثانه را حب القادر هرکاه
بیاشامند با صمغ نفع دارد عسر بول را حب الصنوبر نفع میکند حصاة کلیه را حجر الیهود نفع
دارد حصاة کلیه را و مثانه را حجر الاسفنج متفرق میسازد حصاة کلیه و قدر آن
مثانه خوشه بیرون کند بول نشارا حسک متفرق کند سنگ مثانه را و نفع دارد عسر بول
حلتیت ادرار کند بول را حمص ادرار کند بول را و خوق سیاه متفرق کند حصاة کلیه را
کند سنگ کلیه را بدیدی بداست قروح مثانه را بمرتبه که بینا باشد متفرق کند
خربان خشخاش ادرار کند بول را حمار سم سوخته و بول الاغ نفع دارد وجع کلیه را
متفرق میسازد حصاة را و هرکاه با شراب و آن بخورانند و بنشیند در آب آن نفع دارد

البول را خراطین هرگاه طلا نمایند ادرار بول کند و نفع دارد بعض الجواهر پوشیدن آن وجع کلیه
مفید است و صاحب وجع کلیه هرگاه از عرق آن احتقان نماید [illegible] ادرار بول کند خولنجان نفع دارد وجع کلیه را دارشیشعان نفع دارد عسر بول را خون
کند بول را دماغ ارنب نفع دارد سلسل البول را [illegible] متفرق کند حصاة کلیه را هرگاه
[illegible] ادرار کند بول را [illegible] متفرق کند حصاة را زنجبیل نفع دارد وجع
و مثانه را [illegible] نفع دارد عسر بول را وجع کلیه را مثانه را [illegible] نفع دارد
کلیه و مثانه را [illegible] نفع دارد [illegible] کلیه را مثانه را لسان الثور [illegible]
وجع کلیه را [illegible] نافع است عسر بول را [illegible] مثانه [illegible] نفع
دارد تقطیر بول را سفرجل ادرار کند بول را سکر نفع دارد کلیه و مثانه را سکر العشر نفع دارد
کلیه و مثانه را [illegible] مغسول [illegible] باشراب ادرار [illegible] عسر بول را [illegible]
و [illegible] تفتیت کند حصاة مثانه را شونیز ادرار کند حیض را [illegible]
بول را و قطع کند [illegible] جمیع الاجاص نفع دارد حصاة [illegible]
[illegible] متفرق کند حصاة کلیه را [illegible] منع کند [illegible] بول را و حیض را [illegible]
عسر بول را عصاره السوسن نفع دارد قروح مثانه را عقرب سوخته آن متفرق
حصاة [illegible] مثانه را [illegible] ادرار کند بول را [illegible] نفع دارد امراض مثانه را
و متفرق کند حصاة [illegible] قوابع الحمام نفع دارد کلیه را [illegible]
هرچند [illegible] باشد [illegible] متفرق سازد حصاة [illegible]
کند بول را [illegible] ادرار کند بول را [illegible] خون بول [illegible]
[illegible] است [illegible] ادرار کند [illegible] تجربه [illegible] نفع
وجع کلیه را و عسر بول را [illegible] ادرار کند [illegible]
مثانه را [illegible] ادرار کند [illegible] تقطیع اخلاط
بول دفع کند قصب الذریره نفع دارد وجع [illegible] ادرار کند بول را و نفع دارد
تقطیر بول را قصب [illegible] ادرار [illegible] کند [illegible] است
نفع دارد خوردن آن گوشت [illegible] نفع دارد وجع کلیه
و [illegible] کردن [illegible] عسر بول [illegible] مثانه و [illegible]
متفرق [illegible] حصاة را و نفع دارد عسر بول را [illegible] نفع دارد قروح مجاری بول را

کباید تفتیح کند سدد کلیه را و پاک کند مجاری بول را و زبل او تفتیت کند حصاة کلیه را
و مثانه را کرفس ادرار کند بول را و تفتیت حصاة کند کراث ادرار کند بول را کرسنه هرگاه
[illegible] باید [illegible] نفع دارد عسر البول را اکثار آن احداث بول الدم میکند
بقوت ادرار کمادریوس ادرار کند بول را کمون نفع دارد تقطیر بول را کندر نفع دارد وجع
کلیه را لادن ادرار بول کند لبن الماعز نفع دارد قروح مثانه لبن النسا ادرار بول کند
[illegible] ادرار کند بول را [illegible] متفرق سازد حصاة را و آن از شدت ادرار بول خون کند
مقل ازرق نفع دارد حصاة کلیه را و مثانه را و ادرار بول کند و تحلیل کند ادرة الماء
[illegible] باب دهن صابم و طلا کند بان صحیح آن عسر [illegible] است هیچو شاند تا به ثلث
رسد نفع دارد وجع کلیه را مثانه را [illegible] باب ادرار بول کند بیرون کند حصاة را
و تنقیه کند کلیه و مثانه را [illegible] نفع دارد [illegible] نفع دارد
شدید را و [illegible] است ادرار کند بول را یاقوت تعلیق آن منع کند جمود خون در مجاری
اما امراض کلیه سوء مزاج یا گرم است و علامت رنگین بودن بول است بسرخی و زردی
موضع کلیه و قوة شهوة [illegible] کثرة عطش و هرگاه افراط کند سوء مزاج گرم حادث
میشود از آن [illegible] گرم علاج آن اشامیدن آب انار [illegible] شربت [illegible]
اسفرزه و ماء الشعیر و وضع اضمده بارده مثل اقاقیا عصاره لحیة التیس صندل و گلنار
[illegible] تاثیر عظیم است [illegible] کلیه [illegible] قطع باه کند یا انکه سوء
مزاج بارد است و علامت بیاض بول است و سفیدی رنگ و ذهاب شهوة مباشرة
[illegible] پشت [illegible] و علاج حقنه کردن است از روغن [illegible] بادام [illegible]
و قطعه است و [illegible] منفعت عظیم در برودت کلیه
هزال کلیه [illegible] کلیه [illegible] کلیه یا بر طرف [illegible]
برای سوء مزاج گرمی [illegible] استفراغ [illegible] است و علامت
بیاض بول است و [illegible] ضعف و درد در پشت کمر و [illegible]
شهوة باه علاج آن ترطیب کردن [illegible] و ترک جماع کردن [illegible]
و خوردن لبوب [illegible] استفراغ مثل مغز بادام پسته نارجیل و فندق [illegible]
و حقنه کردن از آب سر [illegible] و خوردن [illegible]

سوء مزاج کلیه

هزال کلیه

لب حب قرطم وحبة الخضرا وکنجد وامخاخ مثل مغز ساق کاو وکاو کوهی ومغز ساق
کوسفند وتغذیه کردن وسقی دوالبرنجین وان شیرها واست که بجوشانند تا
ثلث ان ترنجبین بدهند تا ان بسبب حلاوت ان وچربی ان نیکو شود هضم ان
وحدت کند تا اعضا باشتیاق وغذا صید دهد بکلیه واز برای حسه ان نیز
بچسبد بکلیه ضعف کلیه سببان سوء مزاج ان باهزال وامتلا اتساع مجاری ان
یا کثرت استعمال مدرات یا صدمه یا بعقب که بخورند از عضو صادر باده
یا سواره وعلامتان بول کردن است مثل اب کوشت با وجع در صلب با تقافت
قلت شهوة باه وقلت بول وتضعیف کردن است سبب اسرح اقاقیا ومورد اکر مانند
باشد ودهن کل سرخ با سرکه بمالند اکر بوده باشد سبب هزال بدن علاج ان معالجه
هزال کلیه اکر بوده سبب ضعف واتساع وان ضعف حقیقی است زیرا که ضعف
معنی است اول انکه ضعف بهم رسد چون هر عضو دوم انکه ضعف شود دفع
ان قوه متفرقه است در عضو سیم انکه ضعیف شود نفس قوه لکن ضعف حصول
استهلال شود عضو والیاف ان واعضا با وهر تشنج است بعض ان در بعض وعلاج
منع این اسباب مذکوراست مثل جماع وکثرت استفراغ وادرار ودکوب ومی
وخوردن انارین که سرد نمایند ودانه مویز را شیره کرفته داخل نمایند باسه که نه
انکلدم بوداده وقسمت ان نوع ازخرما ست وکویم که علف مرس کویند
وهیچ دوائی را مثل شیر نیست خصوص شیر بز وشیر شتر که نفع عظیم دارد ونظیر ندارد

وجع الکلیه

امراض کلیه این شیر از هر دوائی بهتر است ریح کلیه کاهی متولد میشود در کلیه ریح غلیظ
وعلامت وجع وتمدد است از غیر ثقل وعلامت حصاة میباشد بان انتقال دکو
میشود بزرگی دیر هضم نیکو وعلاج ان شرب مدرات است که محلل ریاح باشد
مثل شیره تخم خیارین رازیانه با شربت بنفشه وضماد بره کون کرمانی بعرق
بابونج شوبت وکماد کردن بنمک وکماد الروخاکستر وروغن مالیدن بروغن قسط
زنبق وروغن خیری وسداب وجع کلیه سببان ریح است یا ضعف کذشت علاج
ان یا ورم حصاة یا قروح است واین معالجان وبران نفع عظیم دارد وجع کلیه

بابونه

ورم کلیه

وشوبت وبول کلم با کل خطمی ودم کلیه میباشد یا کرم از خون غلیظ یا خون رقیق صفرا
وعلامت حمیات مختلفه صاحب هیجان غیر منتظم که نوبه نداشته باشد با التهاب
سوزش ووجع در موضع کلیه اکر طرف راست ورم داشته باشد وجع با جگر است
بجکر وهرکاه کلیه چپ ورم دارد ووجع ما بین نزدیک کولانه واستنباط سبیلی نمایند
خصوص در وقت سرد افتادن مایل کردن وتشنکی بسیار دهد سرفه بیخوابی
صفرا وحبس بول وعسر بول علاج فصد باسلیق وآشامیدن ماء شعیر مروق با شربت
وطرف عصر لعاب اسفرزه عرق بید لعاب بهدانه عرق نیلوفر بدهند با کل ارمنی کل
وضماد کردن بارد جو وصندل سرخ وشیاف مامیثا واب عنب الثعلب واب کاسنی بروغن بنفشه
وهرکاه کذشت وسلطنت صفرا کم شد قاعل بود ورم وتب سبک شد احساس کند سنکینی
ودر منفجر بوده بهم رسد وجع وشدت کند بدانکه میخواهد ورم منفجر شود پس سرا نیست
که ضماد کنند باکلیل وحلبه خطمی بزرکتان ارد جو باب کرم وروغن سیر ونطول کنند باب کرم
بر ورم منضجه را مثل خطمی خبازی عنب الثعلب پس چون یافت ثقل وسنکینی تمام شد ضماد کند
فضله کبوتر وارد کرسنه وغبار اسیا ومکرر حرکت دهد قطن را پس هرکاه منفجر شد بیرون امد
چرک پس بیاشامد مرهم خیارین مغز تخم خربزه مکرر مات وکدو را بیانه با عرق بید شربت بنفشه
وبعد چند روز بنفشه را با عنب الثعلب کالنج جوشانیده صاف نمایند فلوس شیرخشت
واب کاسنی بدهند هرکاه سرفه نکند با سرفه خوب نیست سه روز دیکر وزد میان بعد ازان
بدهند شیر الاغ از پنج مثقال تا شصت مثقال با قوه معده هشتاد مثقال هم میتوان داد بشرط انکه
ترش نشود شیر پاسد نشود بعد از ده دوازده یک دفعه هان فلوس را بدهند وشرط در شیر الاغ
الاغ حامله نباشد وبچه شکسته دندان نباشد وطی وضع حمل ان دو ماه کذشته باشد
وادرا عمل بسیار نکنند ومشقت نرسانند وتعلیق بقصیل با جو وکاه نمایند وجوابدون
نخود بدهند یا انکه خواطر جمع از ناخوشی کلیه نشوند وعلاجی از برای امراض کلیه بهتر از شیر
شیر نیست وطرفهای عصر مغیان از کالج جوشیده با کل ارمنی وشربت خشخاش
ومکرر وجع کلیه با قولنج مشتبه شده فرق مذکور شده اینست بدان فرزند اکر
فلوس در تحلیل اورام بیغایه بهتر از فلوس در کلیه مسهل مفید است سوای تلوحی وتاه

هست ورم صلب در کلیه وعلامت ان ثقل عظیم است شدید ووجع قلیل ورقة
بول وزیادت بول وبسیار شود که دوایا میکه ورم صلب در کلیه بهم رسیده باشد مستقا
بهم رسد از برای احتباس اب در کلیه کفته است طبرسی حکیم که مکور عارض شده میشود
از ورم صلب کلیه تب دق از برای انقطاع غذای قلب وکویش عرق صاعد از کلیه بقلب
که ان عرق غذای قلب باید جاری شود وعلاج ان عسر ومشکل است از برای ستحی ورم
وصلابة جوهر عضو ومرارت ان وکمی رسیدن ان دوا لکلیه داخلا وخارجا وعلاج ان تحلیل
تضمید تمن است بضماد محلله مثل بابونه اکلیل الملک کتان وحلبه وختمی با مقل ارشق
وپیه دب ومغز ساق کاو ومالیدن بروغن بابونه وروغن غاز وکافش دمکید کرده
شود روغن قسط وشوبت ونطول کردن بطبیخ بابونه حار خسک بر کتان مفتیح بنفایج
والجیر حلبه بیاشامد مزید محلله مثل لعاب به پیشه خطمی شیره تخم خیار تخم کدو کاند
باشربت بنفشه بالهند قروح کلیه بدان که قرحه تفرق اتصال است در لحم متقیح شود
با انقطاع عرق یا بسبب انکه منفجر شود یا خلط حار مرار با بوق که منقطع شود یا اکل شود علا
وجع در قطن است پشت تمن بانه منه ثقل وتمدد وخروج مده چرک خون پوست در بول ارق
میان قروح کلیه مثانه اینست که قروح کلیه با سلسل البول است وقشور بدان منج است
وقروح مثانه با عسر بول است وقشور بدان مفید است وقروح کلیه اقل وجعا است
وقروح مثانه وجع ان صعب است واستدلال بموضع وجع کند کلیه در پشت است
ومثانه در عانه است وبول در نیله متعفن است علاج ان فصد باسلیق است از هر دو دست
در تنابیق وقت نماید صاحب ترجمه زاد مسهل هند ومباشرت کفته است حالینوس
طبیب الهیه از اسهال احتراز نماید کلیه وبلد بسبب اول انکه مسهل خالی نیست از قوت حدت
تسهیل وحدت بکلیه وبازه بجز واسعات شدید زیاد کند قرحه را دوم انکه مواد مرادر بوقرحه
در هنگام انحدار انها بسوی امعاء حبت میرساند کلیه را فشار وکوبش زیاد کند قرحه را سیم
تشیخ عضلات وانکه مواد متحلل از اعضا بسوی کبد نیز اسهال ناچار است بانکه فرود کند کلیه
از سمت محدب زیاد کند در علت دوا بند مال قرحه چنانکه قروح در اعضای که محل عبور فضلات است
عسر الاندمال است از برای انکه بول دایم مرطوب میشود و جریان بول نکذارد که دوا در ان فعل
بسبب عدم تمکن دوا در ان موضع با قوة دفع بول وفضلات حاده بتقریب دفع ان زیاده
مان

قروح کلیه

موضع اید یا بول دفع شود دیکر انکه عضو متقرح دائما سکون باید داشته باشد تا ملتحم شود
وکلیه را ممکن نیست عضو معلق بر بول است در مثانه نیز همین عسر اید با انکه هست بعلاوه انکه
در ان بول مدتی ثابت بماند وجع میشود مانع انتصال است حبس بول در ان دوم انکه مثانه
عضو عصبی است وقروح عضو عصبی اعسر ومشکلتر است واعسر بولیست از کلیه که لحمیست
غالب است وقرص کهربا نافع است در این ناخوشی وکل ارمنی بانشاسته صمغ عربی کثیرا نافع
باشد تخم خیار جرب کلیه عبارتست از انفجار بثور صغاری که عارض شده باشد وکاه هست که
از برای کلیه بثور صغار از اخلاط مراریه یا بورقیه پس متقرح شود وعلامت ان علامت
از وجع بول خون وسردی دست پا ها ودفع شدن قشور سفید با مرار قلیل وعارض شود در موضع
کلیه وجب باشد که وجع در جرب کلیه عظیم باشد وعلاج ان فصد از فصد از باسلیق است مقرر کرده
بطبیخ شاهترج سپستان تخم خطمی خباری جوشانیده شیره تخم خیار شربت بنفشه روغن سیم منضج
با ضافه بنفشه فلوس شیرخشت اب کاسنی وروغن بادام ترنجبین الوبخارا وحقنه کردن بحقنه لینه
در ابتدا مناسب است وبعد از تنقیه کردن شیر الاغ بجز مرقوم در جرب دفع نشو مکونیل ان
چوب چینی دو ماه بشرط انکه چوب چینی خوب مجرب بوده باشد وبعینه کردن ان مجرب است که
امراض کلیه ملحوظ باید داشت در دیابیطس ان اینست که ببیدن می اید بول چنانکه شرب کرده
بود بحال خود از غیر انکه متغیر شود در زمان قصیر وکفته شود در عربی ان سلسل البول و سبب ان
افراط سوء مزاج است که نرم شود از برای کلیه پس جذب کند ما ئیه از کبد فوق ما یحتاج دیبا ملفا
ایضا مولات وترجمه ان دیابیطس است در لغة عرب وبی تاب کاریه ودوانه وعلامت شدت
عطش است از غیر تب وبول کردن دائم بغیر حرقت وانکه باشد بول سفید رقیق شبیه مائی
جوای انکه کلیه مهلت ندهد ان برای انکه متغیر شود ونیک از قوام او ودا وعلاج سقی ماء شعیر
شربت بنفشه وشربت انار ترش که حموضة در ان غالب باشد وان عرقی ودشربت بکرمانی
قرص کافور را مواظبت کردن که اجزای ان اینست طباشیر صندل سفید کل سرشته تخم
تخم خرفه تخم کاهو تخم خیار تخم کدو صمغ عربی کل ارمنی کافور وقرص طباشیر بلا هند که نسخه اینست
طباشیر تخم کاهو تخم خرفه کل سرخ ارمنی کلنار فارسی کوفته بیخته با لعاب اسفرزه قرص بسازند
وقرص دیابیطس بابهند طباشیر رب السوس تخم خرفه تخم کاهو تخم حماض کثیرا نشاسته کل ارمنی

جرب کلیه

دیابیطس

صندل سفید گلنار سماق صمغ عربی کافور کوفته بیخته خمیر کرده با آب خرفه و آب کاهو مالابار این
قرص بسازند و ضماد کنند مکرر از صندل گلنار اقاقیا گل ارمنی سویق جو با آب کاهو خواب کردن م پشت
بر بالین بارده مثل نیلوفر بنفشه گل سرخ نفاح بر و سیب گلاب بید و غذا بدهند مثل شوربای خوره
شوربای انار یا سماق و قول قیل هست که زیاد بیض از برودت بوده باشد که مستولی بر جمیع بدن
یا بر کلیه حاصه از شرب بارده یا سرمای شدید و علامت انعدام و علامت حرارت است مگر
عطش بلا ... باشد یا بیض مکرر اندکی با عطش و علاج ان به مذهب ایشان بر قرص و جوارش
از برودت مثل ... و تنقیه کردن بقی صحیح سکنجبین و دهن قسط مالیدن و دم مثانه
بیشتر اوقات عارض شود از برای مثانه و دم کرم از خون گرم لطیف یا مدد صفرا یا ابتدائی
حصاة و علامت وجع شدید است با حس در عانه و احتباس بول و تب گرم سوزان ...
و سیاهی زبان و انتفاخ عانه بسیار باشد که ظاهر شود سرخی از خارج بسا باشد که بوده باشد
احتباس غایط علاج فصد اکحل باسلیق جلوس در آب جوشانیده باشند با بنفشه خباری تلخ
کردن مثل روغن بنفشه و ضماد کن بشیره کنجد مقشر و نان پاک کرده از شوربا ضماد کن از
دو ... بابونه ... باشیاء بارده قابضه ... است از برای تحریم ماده ... اکلیل
بارد جو بنفشه خطمی آب کاسنی عنب الثعلب بعد از آن ضماد کن بقیروطی از موم کافوری یا روغن
مغز ... داخل کن بابونه ... اربا یا ... مثلث ... تحلیل است
و اجمع کن ... شود در ... کلیه ... عارض شود مثانه ... و دم ... عارض شو
دم حار یا ... ضربه یا سقطه و علامت حصر بول است و حصر غایط و ظاهر شود در جسد ...
دم منجمد باشد و علاج بعد از فصد ... های صحیح مغز تخم خیار ... با عرق بید ...
... سکنجبین بدهند از عنب الثعلب خیار ... فلوس ... از پر سیاوشان بنفشه ...
فلوس شیرخشت روغن بادام و غذا شوربای خروس بچه با نخود کلم و نشستن در ... مثل
بابونه اکلیل زنبق پیه مرغ و اردک و ضماد کردن بابونه ملکیان گل خطمی معرسا ... ناخ
روغن زنبق قروح مثانه و سبب ان ... است از خلط حاری اکال یا حدس یا حصاة
یا انفجار ورم است و علامت حرقه بول است و تقطیر بول است و حصر بول است قرح
مله است و سایر مثل ... و علاج ان ... که ... بجیبد که منقی ...
باشد مثل قرص طباشیر قرص کهربا قرص کاکنج و صفه قرص کاکنج اینست تخم خیار مقشر

دم مثانه

قروح مثانه

تخم کاکنج تخم کرفس شهدانج گل ارمنی صمغ عربی دم الاخوین بزرالبنج افیون کوفته و بیخته قرص
سازند شربت ... خوب است در ... بچکانند دو اطیل شیاف ابیض که
در ادویه عین متعارف است همان شیاف را با شیره ختمی در هنگامی که وجع شدت داشته
باشد و اگر تب بوده باشد وجع شدید گل ارمنی و شیاف کاکنج و شیاف ... کنند ... سفید ...
با شیره خطمی بچکانند ... چکانیدن با شیره و مغز دانه ... با شیره خطمی با ... بچکانند
اسفرزه را با شیره خطمی بچکانند و بیاشامند شیرالاغ را هنگامی که صحیح باید که بهترین معالجات
شیر است در جرب و مثانه سبب خلط حاد شور بورقی است که حادث کند در ان بثور
و علامت حرقه بول است بوی بد و وجع شدید با خارش و رسوب مانند نخاله و خاله ...
و بسا باشد که بوده باشد سیلان پر دوام رطوبات صدیدیه بسا باشد که سیلان خون قلیلا
قلیلا و علاج از لعاب بهدانه و اسفرزه و نشاسته صمغ عربی کثیرا و شرب ماء الشعیر ...
موافق است از برای تبرید کردن و مسکن وجع و مسکن حرقه و جلای ... از ... شیر
الاغ بدهند مدتی که ممکن ... و روغن بادام با مرق ... در حاجت دادن و ... لعاب
بزرالکتان ... مثانه بلعاب اسفرزه و شیره خطمی و روغن بادام نافع است و مکرر تجربه شده
چکانیدن همین دواها جمود دم در مثانه علامت ان ... بول دم است از برای ... آفت
در کلیه و کلیه یا ضربه یا سقطه بر مثانه و عارض شود بعد از ان کرب از برای انکه مستحیل شود
از سموم قتال از مثانه بخار ... بقلب و سرد شود اطراف از برای ضعف قلب ...
نفس و صغر نبض از برای ضعف قوه طبیعیه و عرق سرد و بسا باشد که بوده باشد ... از
استیلای سردی علاج ان سکنجبین است سکنجبین عنصلی نافع است به تنهائی با ... سکنجبین
... مثقال خاکستر چوب درخت انجیر است با ... سکنجبین مذکور ... اسفناج
کرفس ترب و سداب و انکه بنشیند در میان ابهایکه جوشانیده مانند اکلیل ... اقحوان
... بابونج ... سداب ... بچکانند ... خرگوش ... دست ...
کند و تقطیع و تحلیل کند پس کفایت کند فیها الا علاجی نیست مکر شو مثانه وجع
مثانه یا سبب ورم است یا قروح است یا جرب است یا سبب حصاة است یا سبب
مزاج است که عارض شود از کثرت تناول مدرات و اشیاء حاره علامت وجع ... است
... مثانه و عطش علاج فصد باسلیق است و ... اشامیدن شیره تخم خرفه تخم ...

جرب مثانه

جمود دم در مثانه

وجع مثانه

تخم کدو و تخم کاسنی با برگ بید نیلوفر و خطمی ضماد کردن بعد از شرح نوشتن و ابدجو عسر البول

با آب کاسنی و تحلیل کردن [illegible] روغن بنفشه و نیلوفر چکانیدن در احلیل از جمله روغنها
با اضافه شیره خشخاش و لعاب اسفرزه و سفیده تخم مرغ اتفاق از جودت میباشد و مثل
خوردن یا حبوب [illegible] سرد و علاج آن [illegible] تخم زردک و انیسون خوشانیدن
و با خاکشیر بدهند و ضماد کنند موضع را بفوذنج و تخم شوبت جند بیدستر و حلتیت و سداب
درد نجاست و ریح مثانه سبب آن غلیظ نافخه است یا کثرة رطوبة یا ضعف مثانه که قوت
نداشته باشد بر [illegible] از برای قصور حرارت و علامت تمدد [illegible] علاج آن
مالیدن مثانه است و نشانیدن روغن بید انجیر از یک [illegible] تا دو مثقال [illegible]
آن اقوی در تحلیل است از روغن زیتون و از آن روغن بار روغن بان و زنبق [illegible]
همچنین چکانیدن از آن روغن در احلیل و ضماد کند موضع مثانه به مثل سداب و [illegible]
و شوبت و جند بیدستر که بشکند ریح را در حصاة و زیل است در مثانه و کلیه
پس سبب فاعل حرارت غریبه است از اعتدال و سبب مادی خلط غلیظ لزج از
بلغم یا خون غلیظ که نشف میکند حرارت رطوبت او را پس باقی ماند [illegible]
الغلیظ پس خشک کند بسوزاند از حرارت و متحجر [illegible] خصوصا هرگاه مجاری
انچنانی که میانه کلیه و مثانه ضیق باشد از خلقت است [illegible] است از خلط لزج
پس [illegible] شود [illegible] و باقی بماند غلیظ آن و در [illegible] اسباب است [illegible]
و منعقد میشود [illegible] حصاة [illegible] در شدت [illegible]
در کلیه [illegible]
میشود بحرارت ناریه و اضافه شود ماده انچنانکه منعقد شود چیزی بعد چیزی
شود [illegible] حصاة مثل چیزی که متولد شود در دیگهای حمامات [illegible]
[illegible] که آب گرم میکند [illegible] مثل سنگ [illegible]
و علامت صفاء بول است بعد از کدورت از برای احتباس اجزای غلیظه [illegible]
و ثقل [illegible] باشد بسوی [illegible] و ثقل در پشت [illegible]
[illegible] بسته شده است [illegible]

که وجع

که وجع در حوالی بیضه در مجاری [illegible] مشتبه شود وجع حصاة وجع قولنج و ذکر شد فرق
میان آن و از برای وجع حصاة نوایب است که اشتداد کند در نوبه و هیجان کند در وقت
نوبه و عارض شود وجع در هنگام آمدن نوبت آن و علاج قطع ماده است با اجتناب از اغذیه
غلیظه مثل شیر و گوشت [illegible] گاو و گوشت بز و نان فطیر و خام [illegible] جواری بقسم
جبیم و [illegible] یعنی [illegible] و هریسه و لاکشه یعنی آش رشته و حلوا [illegible]
عسر الانهضام مثل سیب و شفتالو و کلالی و شقیه کردن بدن از آن [illegible] است
و اسهال [illegible] پستان و انجیر زرد و اصل السوس تخم خطمی [illegible] فلوس خیار
روغن بادام و ادرار از برای آنکه [illegible] استفراغ مستعده متحجره از نفس کلیه [illegible]
[illegible] بلکه بدهند مثل تخم خیارین تخم کدو و انیسون [illegible] خسک [illegible]
و استعمال [illegible] مثل [illegible] و فروج گوشت بز غاله و نان خشکار حمص و اسفناج
[illegible] معتدله در [illegible] و تجوید هضم و دادن [illegible] وقت
شدت [illegible] فصد باسلیق [illegible] و حقنه [illegible] باشد
و [illegible] که طبخ دهند در آن خسک و بابونج خطمی شوبت [illegible]
و [illegible] و حلبه [illegible] و ضماد کنند از آنها اگر [illegible]
[illegible] و تهیگاه و [illegible] و بمالند بروغن [illegible] و بنفشه و شوبت اگر [illegible]
اگر [illegible] پای خود پس چون نازل شد و تعلق گرفت با طراف و مجاری [illegible]
[illegible] موضع که مابین حصاة است [illegible] شود و حقنه کردن
[illegible] مثل لعاب خطمی تخم [illegible] حلبه با روغن [illegible] و فلوس [illegible]
با روغن بادام [illegible] در مجری قضیب [illegible] قضیب [illegible] گرم و چکانیدن
در قضیب لعابهای مذکوره تا آنکه بیرون آید و اگر شدت کند وجع فلونیا [illegible]
بدهند یا [illegible] تریاق [illegible] حصاة مثانه پس اسباب تولد [illegible]
کلیه [illegible] حصاة مثانه از برای زنان خصوص حصاة در مثانه [illegible]
[illegible] از برای مجری مثانه ایشان بسوی خارج است کوتاه و وسیع و [illegible]

وازبسکه تکریج دارد مثانه زنان ومثانه مردان دو تعاریج است یعنی سه تعریج پس جاری میشود
بول غلیظ از ان سهولة وضعف سبب فاعلی در زنان که انقوة فاعل حرارتست وبودن سبب
ازبرای تسخین کلیه که جماع است وسایر حرکات قویه وعلامت ان وجع مثانه است ونواحی
ان وحرکتی که عارض شود قضیب را ویکه دراتفاق بهم رساند قضیب واسترخا در قضیب بغیر سبب
وبیاض بول ووقت بول وزبل خارج نشد در رنگ سواد ورمادیه وبیاض وظهور بول احتباس
وخروج مقعد وهرچه فرغ کند علیل از بول خواهش کند بول کردن ومکرر دعا از دهر
علیل پاها ودرک خود را بول کند اسان تر باشد بتقریب انکه در حرکت پاها زبل حرکت کند
وحصاة مثانه بیشتر از برای اطفال از برای تولد اخلاط غلیظه در بدن ایشان از
زیادتی حرص ایشان با طعمه وسرعت حرایشان در تاکل ومثبه بهم بهم رسد حصاة کلیه
بیشتر اوقات از برای مشایخ وکهول و بیشتر اشخاصیکه حصاة مثانه بهم رسانند لاغر باشند
ودر حصاة کلیه بعکس اینست وعلاج العلاج حصاة کلیه است مکر انکه ادویه اقوی بسبب
بسبب بعد عضو برد مزاج ان وعظم تولد حصاة در مثانه بمرتبه که بقدر تخم مرغ حصاة
چکانیدن در احلیل دوغن عقرب وبخور اندامها ومثرودیطوس وتریاق فاروق ومعجون
مفتت حصاة واکر بوده باشد حصاة باید شکافتن موضع او را وبراوردن حصاة را اسان
اینعمل در سن صبی تا رسیدن به سن ده سال اما بعد از سن ده سالکی پس شق خطر دارد
اما در شبان بسبب انکه ورم بهم رسد وورم با خطر است واکر شیخ باشد زخم دراو
چاق نشود واما صغار حصاة اکر ایشان از شدت وجع هلاک شوند بتر حرقة البول یا
یا بسبب ملح که بیرون میاید و میکرد از برای حدت وحرقة البول از قروح است یا از قروح
مثانه یا بتقریب جرب است مذکور شد معالجه ان یا بسبب حدة بول و بهر قبل بول
بسبب خلط صفرا یا اب میاید بشاند وخراش میدهد مثانه را وقضیب را وعلامت ان
علامات حرارت مزاج است وصبغ قاروره وعدم خروج ملح وقشور وعلاج ان اشامیدن
لعاب اسفرزه وبهدانه با بنادق البزور بارده وماء الشعیر با شرب بنفشه وفصد باسلیق
از دست راست وچپ وترک کردن مالح وغلیظ وحریف وشدید الحلاوة است وشب
زرده تخم مرغ با چلاور روغن بادام حریب کنند وکوشت مرغ جوان چاق با موش با پخته
بنند وداخل کرده بنوشد کاه هست که حرقة البول بسبب قرحه قضیب بوده باشد فرق
ان انست که اندر میان ان و میان قرحه مثانه بانکه قرحه علیل المقدار است بول کثیر امد دازبرای

مثانه وجمع صبر میکند در مقاساة بول تا انکه جمع شود بول در ان مقدار بسیار احتباس بول
بسبب بول میباشد یا از عدم کلیه یا حصاة مثانه یا حصاة کلیه از برای جمود خون است یا برک
در مثانه یا ریح نافخه غلیظه متولد عاقبی امراض کلیست از برای کوشت نابت است در مجاری بول
علامت ان اینست که میباشد بعد از اندمال قروح نیست که منع کند بول را بلکه میاید قلیل بس
یا بسر نوق مثانه بوده باشد دلالت کند بر ثقل در پشت وخلای مثانه از بول واکر بوده باشد
تحت ان دلالت کند بر ان ثقل مثانه وصلابت ان ثقل پشت ورمار ووجع شدید وتمدد مفرط
وعلاج ان اکر بوده باشد در موضع قضیب بکذاردن المحرجه بول که قاساطیر کویند از سرب یا قلع
رفقه میسازند وبهترین ان از سرب است بقدر طول قضیب بسازند بقدر وسعة احلیل
در پهن وضیق ان و وسط حقیقی ان سوراخ مستقیم داشته باشد ونفر بقکم متعارفست در
وقت احتیاج کذارند وان جانب هرکاه فوق مثانه بوده باشد یعنی میان کبد وکلیه مثانه
باد وعلاج مکرر انکه نشیند در ابزن از بابونه بنفشه خسک کلم وسپیاوشان بوزکیاه
ضماد کنند از بابونه وارد حلبه خبازی بنفشه اکلیل الملک با کلم وروغن خار خسک وسیاوشان
مثانه که بسبب استرخای عضله که فشار دهنده مثانه است بوده باشد علامت ان اینست
که صاحب ان ممکن است بول کردن بطریق متعارف بحکیله دست که بمثانه بدهد
کذارد موضع مثانه را ودست فرو برد معتدل وعلاج ان مثرودیطوس خوردن است علاج
چند روز تا مجال اید بمالد موضع مثانه را روغن قسط روغن بید انجیر وسداب با جند
وفربیون میتواند شد که بسبب خلط چسپنده بوده باشد که می چسپد در مجری بول مثانه
یا قضیب پس حادث میشود سده علامت ان تقدم راحة است وتغذیه با غذیه غلیظه
ثقل در پشت دارد و باچه بلند بغهمد ثقل محسوس در موضع عانه بیرون اید چیزهای خام بول
علامات حصاة در کلیه ومثانه بفهمد در دی در مجری بول با چاپ بسته در ان موضع وعلاج
تخم خیارین تخم خربزه کرمک تخم [illegible] بنوشانند تخم شوید وبنفشه اندر ابهی نوشانند
با بونج اکلیل شوید حلبه کرفس ورق العنب بجوشانند روغن خسک شوید بمکانند احلیل
از ان اب روغن میتواند شد انحلاط که بوده باشد اکر بوده باشد بمثانه وحادث کرده
بول واین باعث میشود عسر بول وتقطیر نه حسابی وعلامت تقدم تدبیر تسخین است

بول وسوزش کم تر باید علیل در طرف احلیل از برای آنکه لحم است و در آن بیشتر و لحم اکثر احساس
از عصب است از برای آنکه حس محتاجست باعتدال در حرارت و رطوبت در عصب
از برای قوة حس لحم عصبانیست و لحم الطف است و عضو لطیف شد قبول اثر
یعنی از کثیف و از اینجهه می باشد وجع عصب قلیل الحس و وجع لحم شدید و صریح یعنی
سبیج و آدمی در مرض کوشت فریاد میزند مضطرب میشود بخلاف عصب و اگر صبر کند بول جمع
بول دفع میشود با حرقة و الم بسیار و علاج شیر لحم خیارین لحم مزوره دانه المو با لعاب سفرجل
بهدانه عرق خیلو فر با بید شربت بنفشه علاف مصر شیره عناب با شربت خشخاش لعاب
و لعاب بهدانه دهند و فصد باسلیق نمایند بقدر قوت خون بگیرند و لحم کدو و مغز تخم
بادام مقشر بعد از چند روز علاوه نمایند و بگویند از هر که و چون ملاحظه کردند که ادرار
کرد بعد از آن مدرات ضد حاده و بعد از آن اقتصار نمایند بشیره عناب لعاب اسفرزه و بدانه
شربت بنفشه زیرا که مدرات برهنه میکند مجری بول را از آن رطوبت لزج که بعضی ایجاد
آن رطوبت خلط حاد حار را انجماد و چنانچه ابتدا مدرات را دهند و بعد از آن اصلا شربت
بنفشه و شربت خشخاش که خلط ماده تند اکتفا کند بصواب نزدیکتر است بعلت
خوف جمع انصباب ماده مدرات بدهند بهتر از خطر و نفرت است میتواند شد
شدت حس بول و نگاهداشتن بول در حراب و کاهلی از برخواستن با کاهلی ادامت
شدن بوده باشد تشنج بهم رسد مثانه متمدد شود با امتلای بول و مدافعه باآن
ضعیف میشود از فعل خود بلکه میبرد قوت دافعه بمرتبه که میرسد بدافعه که عاجز میشود
از قبض و عصر و علامت وقوع این مرض است بعد از این ماسور و علاج نشستن با بزنات
ملینه معموله از بزرکتان حلبه و بنفشه و در رق طرخطمی فرو بردن دست مثانه
روغن زیتون و امثال آن و هر گاه نفع کند صحت یافت و الا استعمال کنند همان الت
لعابها طریق او میتواند شد که بسبب قرحه بوده باشد و سعادت پس هر چه خواهد
بول کند وجع بهم رساند ... چنانچه بهم رساند بطن او شد
اله بول کنند که زیان شود ... مثانه و نیز هرگاه جهد کند و صبر کند
بول کند بو مجری طبیعی و این نوع مباشد با صرف تنظر و علاج اقلاعی مروج مثانه
و چکانیدن در احلیل ... تمدید کند و دافع کند الهی از ابتدای انکه اساس

بول کردن افیون و بزر البنج و میتواند شد که بسبب فرزه باشد که واقع شود بر مثانه علاج فصد
کردن است دفعة پیش از آنکه ورم بهم رسد و امر مشکل شود پس بعد از فصد کردن روغن گل
و بنفشه در آن باب مذکوره را اجتهاد کنند با مدن بول هر چند طعام خورده باشد میتواند
که قبض و جفاف در موضع بول بهم رسد از کوبای شدید همچنانکه در حمیات محرقه بهم رسد
علیل در آن بهم رسد و علامت حدت بول است و التهاب و نفع ترطیب و اینکه قلیل بول بر آید
و کثیر بول باسانی بر آید گفته است جالینوس در کتاب خود در منافع الاعضا که شکایت کرد
من مردی که بول من با شکال دفع میشود و قدرت ندارم اخراج بول قلیل الا آنکه جمع شود در مثانه
بسیار از بول پس حدس زدم که مجری بول این شخص خشک شده است و ملتصق شده است
که جمع شود در مثانه بسیار و پس دفعه قوة دافعه او ابتدا دفع کند که تفتیح مجاری بول شده باشد
پس علاج کردم مرطبات تا صحت یافت علاج این تدبیر مرطبات است مثل لعاب اسفرزه و لعاب بهدانه
با شربت بنفشه و روغن بادام و طرف صبح ماء الشعیر خوردن و غذا دادن اسفناج و کدو و بادروج
بادام و استعمال ابزن که مکرر مذکور شد و میتواند شد بسبب تشنج در مثانه و مجاری بسبب
بلغم و علامت علامت تشنج است و آمدن بول قطره قطره بعد از آنکه شخص بدود تا آنکه مسح شود
مجرب علاج علاج تشنج مالبرا است و میتواند شد که بسبب ضعف حس مثانه باشد و علامت آن آنکه
نکردن بلفغ بول و علاج روغن مالیدن و چکانیدن روغن یاسمین و سوسن و نرکس و در عقرب
و روغن بلسان با جند بیدستر و استعمال ضمادهای مقویه عطریه مثل روغن سیب و نعناع سوسن
و اکلیل و در مثانه و شربت ذرمثانه و خورانیدن مثرودیطوس و تریاق و میتواند شد که بسبب عدم محاذات مثانه
باشد مثل مقعد و معاء و رحم و سده و حالب یا آنکه در رحم بهم رسد بتقریب مشغول بودن طبیعت
بچیزی که از آن اهم است که دفع ثقل خصوصا هرگاه زحیر را سبب اثقال ماده بوده باشد پس خشکی
در معا مزاحمت رساند مثانه را پس بول نیاید و حبس شود و علاج این اعضا است بتمام تقطیر البول
سبب آن با حدت بول است که میتواند مجری را پس بر سال او مشکل است و علامت حرقة بول
بول و علامات غلبه مرار و تقدیم تناول اغذیه و ادویه حاره و بیشتر آن از جوانان از برای قوت حرارت
ایشان و کثرت شهوت در مدتهای ایشان و علاج این سقی برودت و بارده است مثل خرفه که ملتئم
لحم کدو تخم کاهو لحم خشخاش با عرق بید خاکشیر فصد باسلیق کردن نافع است و میتواند شد که
تقطیر بول بتقریب ضعف جرم مثانه و سردی مزاج ایشان همچنانکه عارض میشود مشایخ را

سرمای بسیار بر ایشان غلبه کند پس ممکن نشود برای ایشان امساک بول و علامت آن آنست
که بیرون می‌آید بول بدون سوزش و عطش و بشره سفید است [illegible]
علاج دادن مشرودیطوس و اطریفل کبیر و جوارش و معجونها که مقلو کرده باشند قوابض مثل
حب [illegible] نفع دارد [illegible] مثل [illegible] سعد کوفی خولنجان قرنفل هم
خورد و نفع دارد [illegible] اطریفل صغیر [illegible]
و خوردن [illegible] این نوع نافع است و گاه هست از اسباب عسر بول چون حصاة و رطوبة لزجه
[illegible] خون تقطیر بول پس مرکب میشود عسر بول با تقطیر بول و علاج آن علاج عسر بول است سلسل
البول است سلسل البول آنست که بیرون می‌آید بول بی اراده و سبب فرط برودت مثانه — سلسل البول
و استرخاء عضله محیطه بآن بسبب رطوبه و علامت آن سوء مزاج بارد است و بیاض بول [illegible]
مرقه و علاج سقی ادویه حاره قابضه است مثل کندر و سعد و خولنجان معجون خبث الحدید
و حب المقل [illegible] کلنار و اسفوف ساخته [illegible] و اطریفل کبیر و صغیر بسیار نافع است
[illegible] اطریفل [illegible] بشرط [illegible]
[illegible] سلسل البول [illegible]
بسوی خارج پس منقطع شود [illegible] مثانه و مسترخی شود مثانه [illegible] نتواند ضبط
بول او و علامت آن [illegible] است و علاج آن عسر است بلکه ممتنع است و گاهی میباشد سلسل
البول بسبب [illegible] مثانه [illegible] است سبب [illegible]
عضله است و یا ضعف مثانه است [illegible] سوء مزاج و علامت آن حرارت مزاج
و استقرار [illegible] و صبغ بول و قاروره و علاج آن سقی اقراص بارده حابسه بول است مثل
[illegible] طباشیر و کلنار [illegible] تخم خرفه [illegible] و امثال آن اما بول در فراش بسبب استرخاء عضله
و بیشتر اوقات عارض شود اطفال را از برای رطوبة اعصاب ایشان [illegible] استغراق
خواب ایشان بسبب رطوبة دماغ ایشان که هرگاه [illegible] ایشان قلیلا متنبه میشود [illegible]
بول دفع میشود [illegible] دافعه [illegible] طبیعیه [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] دفع میشود [illegible] طبیعیه [illegible]
[illegible] خواب [illegible] ضبط [illegible]
مباشرت [illegible] اختیار [illegible] خواب [illegible] بول [illegible]
[illegible]
[illegible] و علاج [illegible]

[illegible] جامه کردن و بیشتر اوقات خون نافع شود [illegible] و مشرودیطوس دادن و مواظبت [illegible]
[illegible] نافع است و گاهی حادث شود سلسل البول بسبب [illegible] مثانه است
[illegible] بعضی [illegible] باید [illegible] مثل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] — بول الدم
علاج آن [illegible] است [illegible] بول الدم میباشد یا بسبب انفتاح عرق در گلیه
و علامت آنست که بول می‌آید [illegible] و بول [illegible]
و میباشد [illegible] که هرگاه [illegible] بول خون بول باشد و شخص صحیح باشد [illegible]
که هرگاه شخص [illegible] باشد [illegible] بول از خون [illegible]
[illegible] بول الدم [illegible] بول خون [illegible]
بدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] شود از آن [illegible] است
[illegible] باشد [illegible]
و گاه هست که [illegible] خون [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خون [illegible] شود [illegible]
[illegible] است [illegible] اقراص بول الدم [illegible] الدم [illegible]
و گاه هست بول خون بتقریب قروح [illegible] و قروح در [illegible] است [illegible]
شود [illegible] شود علامت آن اینست که بول سوزش داشته باشد و گاه [illegible] بول
داشته باشد [illegible] که [illegible] بول [illegible] است [illegible] خون بیشتر اوقات [illegible]
[illegible] و احتلام دفع شود [illegible] اخراج منی [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] ایام شباب بوده باشد [illegible] بوده باشد [illegible]
عرق [illegible] خون [illegible] و علاج فصد باسلیق است [illegible] قوة بدن
شیره تخم خرفه تخم کدو با لعاب اسبغول [illegible] عرق بید [illegible] طباشیر [illegible]
مغسول [illegible] لعاب [illegible] با عرق بید شربت خشخاش بنوشد و غذا نان [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] خرفه [illegible]
[illegible] و شربت [illegible] و شربت [illegible] و گوشت بره و بزغاله و مرغ [illegible] و امثال

بچکانند یا احلیل شیر دختر با شیاف ابیض و طلا اقاقیا و کل ارمنی و ابهیشه بهادر باب
سیر و عالند بروغن گل و بخیه بچکانند سفیده تخم مرغ با شیر دختر و لعاب اسفرزه تنقیه باید بلا
غلط غالب در بدن و شیر کاخ دهند مدتی که یقین حاصل اید که قروح داخل قضیب محو یافته
و هرگاه متقادم باشد قرحه بول شیر ایلاج قهوه و چوب چینی باید داد با ریشه کوکنار انسا
امشی خوانند و موطیله و توتیای هندی مغسول کوری سوخته و شادنج مغسول کلنار
سحق و صلایه کرد با لعاب اسفرزه و شیر دختر شیاف ساخته بچکانند با شیر دختر و در
متقادمه مرهم کافوری با انضمام لحای سوسو سوخته با شیر امیخته فتیله ساخته بقدر یکی
عکی باشد که ارند نافع است و اناب و ترشی تند و قاوومه و سبزیها باشند میتوان
که بول خون امدن از مثانه باشد و علامت ثقل در مثانه و وجع در ان میتواند شد بول
خون بتقریب قطع عضو که بوده باشد نفیب از طبیعت دفع کند و میتواند شد که سبب بول
الدم بحران طبیعت باشد همچنانکه مذکور شد در نفث الدم و میتواند شد که بسبب انفتاح
بجهه ضربه یا صدمه یا بحکم در مثانه به رسد و در مین مقاربت تحلیل شود و تکانچ
شیق بهم رسد و عرقی را منفتح سازد و علامت ان انتشار قضیب و وجع قضیب در وقت
دفع منی با استنباط سوزش لذالت با انفتاح را انصداع کند یا انکه سبب ضربه قوی
باشد که سبب یکی عرق منصدع سازد یا انکه سبب تا کلی که در اعضای بول بوده باشد
که بلی مشخص است و میتواند شد که ذوبان اعضا بوده باشد از کثرت حرارت و علامت
لاغری بدن و ضعف قوه باه و دفع شدن ان با بول و میتواند شد که سبب امتلای بدن
بوده باشد از خون و علامت ان ثقل بدن و سنگینی و علاج فصد از باسلیق و مقلل
تغذیه مانند کاهو و انچه بسبب حرارت مزاج کاهو خوردن تخم کاهو تخم خرفه و ترتیزک
دانه ان و بقدر دانه اشق اکر در وقت طلوع و غروب افتاب خوردن و انچه بسبب ضربه
و صدمه بوده باشد فصد باسلیق کردن و مومیا و اشق با زرده تخم مرغ در کرم
اب ندیده بموضع ضربه انداختن با معالجات و انچه اکر سبب حرارت کلیه بوده باشد و
ریح متولد در ان تعلیل میوا است و خون غلیظ از اول مر تحلیل کند شیخ ابو علی میگوید
سنگین ماده منوی مطلوب است از اینجهت میگوید که فصد و اسهال را ول ضرر
هست اول سمراع منی و دادن امراض کرها در بیض نفث الدم یا انکه سبب ضعف

یا ضعف کبد و علامت ان اینست که بول باشد غالبا و انچه از ضعف کلیه است اشبه باب غسل
غلط و انچه از ضعف کبد باشد میزند بسوی سرخی و رقیق تر است و شبیه بخون است علاج
در ضعف کبد و کلیه مذکور است یا انکه سبب بول الدم تاکل عرق است و علامت ان اینست
که میباشد بعقب قروح می اید بول با خون قلیلا قلیلا بتقاریق و تنن و انچه از انواع عفونت
علاج قرحه است اسامی امراض که در انجا مذکور میشود نقصان الباه سرعه الانزال کثرة
الشهوة دوران المنی بالوری و المذی کثرة الاحتلام هو ضمو ... عاقر ابنه
صغر القضیب ورم الخصیه وجع الذکر و القضیب ورم الخصیه انتفاخ الخصیه
استرخا و الصعق احتما الحمار القب قروح الذکر و الخصیه حکم القضیب السدد فی مجاری القضیب
اعوجاج القضیب شقاق القضیب اسامی ادویه مفرده اسارون هرگاه بکوبند مخلوط کنند
و طلا کنند بعانه و تهیگاه و قضیب زیاد کند در باه و نعوظ نیاورد نعوظ شدید اسلیله
انزا هرگاه طلا کنند بر خاصره و عانه خشفه اعانت کند بر جماع اصل السوس نفع دارد
اطفار الطیب هرگاه بخار کنند زنان از ان نزغل کند حیض او نفع دهد اختناق رحم را انجره هرگاه
مخلوط کنند با عسل و طلا کنند ان ذکر را بزرگ کند انفحه بشر مایه عناق هرگاه زایل شود از ان
شیر را اعانت کند تر خیل هرگاه حمل کنند ان بعد از طهر و شرب ان منع کند حبل را نفع
دارد خناق رحم را بزر بقلة الحمقا قطع کند شهوة جماع را بزر الجزر هرگاه شرب کنند ادر حیض
کند بر حیلان بزر الجرجیر تحریک کند باه بزر الخبری ادرار کند حیض را بیرون کند مشیمه
بزر السداب فانی کند شهوه جماع او نفع کند کثرة احتلام را و خشک کند منی را بزر الکتان
قطع کند منی را بزر الحسن تحلیل کند او دام کرد در جم محسوس میشود هرگاه بنشیند زن در اب
ان بزر الانجره هرگاه کنند مثل ان مثلث زیاد کند باه را بزر شهدانج تخفیف کند منی را بزر
البسالوس اعانت کند بصل زیاد کند باه را بطلم ادرار کند حیض را بعر الماعز هرگاه خشک
کنند و استعمال کنند با صوف منع کند سیلان رحم را از بواسیر الفاظ عظیم است در دفع
بودنه هرگاه بکوبند بسایند مخلوط کند با عسل و طلا کنند بر قضیب و عانه و حوالی ان
کند در انبساط بوزیدان زیاد کند باه را بهمن زیاد کند در منی بیض زیاد کند در باه بیض
عصفور زیاد کند در باه بیشتر از هر بیضه هر چند اصناف ان تمامه انفعل را میکند

ادرار حیض میکند و اخراج جنین میکند شربا جمولا ابهل عسا قرنیاد میکند منی را و مصلح آن
توده مطبوخ او با شراب زیاد میکند منی را و باه لثین ادرار حیض با شربت زیاد کند منی را قوت
تشبند بلنجوشقان و سائر ان ادرار کند بول و حیض را و اخراج مشیمه کند و [illegible]
جنین میکند جاوشیر ادرار کند حیض را و اسقاط جنین میکند منی زیاد کند باه را [illegible]
جوز [illegible] کند عسر الهضم است و هرگاه با گوشت چاق [illegible] دهد زیاد میکند منی را
زیاد کند نفاخ [illegible] زیاد کند منی را حبه ادرار کند حیض را حجت ابلوط نفاخ
ان [illegible] نفع دهد جلجلان ادرار کند حیض را نفع شده مرتبه کم اسقاط جنین کند زیاد
کند منی را حنظل [illegible] اسقاط جنین کند حب [illegible] ادرار کند حیض
میت را حب [illegible] نافع است و هرگاه زن بار [illegible] رحم [illegible]
حب الفرج ادرار کند حیض را حجر القناطیس هرگاه بیاویزند زن حامله در وقت حمل [illegible]
[illegible] حب الخضرا مهیج باه است [illegible] ادرار کند حیض را [illegible]
حیض را [illegible] حبس حیض کند و اسقاط جنین کند [illegible] زیاد کند [illegible] باه [illegible]
زیاد کند منی را و [illegible] کند شهوت جماع را حسک زیاد کند باه را و ادرار کند بول و حیض را
[illegible] زیاد میکند منی [illegible] حلبه حیض و نفاس [illegible] و هرگاه [illegible]
ولادت را [illegible] تقویت کند باه را [illegible] اسقاط کند
جنین [illegible] باه را [illegible] هرگاه [illegible] جماع منع
[illegible] الحدید طلای او [illegible] ادرار کند حیض را [illegible]
ادرار [illegible] حیض [illegible] خصیه [illegible] خصیه [illegible]
کهیان باشد و زیاد کند [illegible] خصیه [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] خصیه الثعلب [illegible] کند باه را [illegible] مقام [illegible]
[illegible] کند باه را [illegible] زیاد کند باه را [illegible] نفع دارد [illegible]
[illegible] رفع کند [illegible] هرگاه [illegible] دم [illegible]
[illegible] منع کند حبل را [illegible] زیاد کند منی و تقویت کند شهوت [illegible]
کند [illegible] نفع دارد [illegible] زیاد کند [illegible] قطع

[illegible] تسکین کند شهوت جماع را [illegible] خورده از آن [illegible] نفع دارد [illegible]
ولادت [illegible] هرگاه [illegible] از آن اخراج مشیمه کند و جنین میت را [illegible]
[illegible] زن حامل نشود و همچنین هرگاه از آن [illegible] زن حامل نشود [illegible]
کند حیض را [illegible] هرگاه [illegible] زعفران [illegible] چاق [illegible]
باشد [illegible] آسان کند [illegible] ولادت [illegible] ادرار کند حیض را و اخراج [illegible]
جنین [illegible] جنین را خوردن ان زعفران آسان کند ولادت را [illegible]
[illegible] هرگاه بیاویزند بر ران زن حامل [illegible] جنین را [illegible]
[illegible] کند باه را [illegible] نفع دارد اختناق رحم را آسان کند ولادت [illegible]
قطع کند شهوت جماع را [illegible] زیاد کند [illegible] جماع [illegible]
[illegible] نفع دارد [illegible] جماع زیاد کند [illegible]
کند شهوت را [illegible] هرگاه [illegible] شهوت جماع [illegible] خوردن ان [illegible]
[illegible] باه میکند [illegible] زیاد کند باه را و ادرار کند حیض را و [illegible]
جنین را [illegible] نفع دارد سیلان رحم [illegible] زیاد کند باه را [illegible]
کند [illegible] شقایق النعمان هرگاه [illegible] کند [illegible]
[illegible] ادرار کند حیض [illegible] اختناق رحم [illegible]
هرگاه [illegible] سیلان رحم [illegible] نافع است [illegible] نفع دارد اختناق رحم [illegible]
زیاد کند باه را خصوصا [illegible] عقرب هرگاه [illegible] زن حامله [illegible]
نکند جنین را و حفظ کند تا وقت ولادت غاریقون خوردن ان نفع دارد اختناق رحم را
[illegible] نفع دارد [illegible] خوردن [illegible] و ساقط کند جنین [illegible]
[illegible] ان نفع دارد [illegible] ادرار کند حیض را و نفع دارد اختناق رحم [illegible]
[illegible] حیض کند [illegible] رحم [illegible]
[illegible] منع کند [illegible] حیض [illegible] ادرار کند حیض را
[illegible] جنین [illegible] هرگاه
کند [illegible] میکشد جنین را [illegible] منع احتلام [illegible]
و قطع کند باه را [illegible] حیض کند هرگاه [illegible] کند [illegible]

خوردن آن خشک یا مطبوخ آن هم گوشت آن زیاد کند باه را قرطم نفع دارد باه را قسط تقویت
کند باه را قصب الذریره ادرار کند حیض را قطران هرگاه حمول کند زن بعد از جماع چیزی از قطران
یا مسح کند قضیب را از قطران حامله نشود قفر یهود دود دادن آن نفع دارد نتو رحم را قنطوریون
نفع دارد عسر ولادت را و ادرار کند حیض را و حفظ کند جنین را قنه ادرار کند طمث را نفع
اختناق رحم را و ساقط کند جنین را قموح لاقیصوم ادرار کند طمث را شرب آن و بوییدن آن نفع
دارد انضمام رحم را بیرون کند خناق را کاشم ادرار حیض کند بقوة شرب آن تا دو درهم کبابه
خوابیدن آن و مالیدن آن بر قضیب ملذ جماع است از برای زن کبر ادرار کند حیض را کراث یاد
کند منی را و باه را و هرگاه بنشیند زن در طبخ ورق آن زایل کند خوردن آن صلابت رحم را
کرفس خوردن آن هیجان می آورد باه را و ادرار کند حیض را و اخراج مشیمه کند و [illegible] است
و از جهة مرضعه را احتیاط از خوردن آن لازم [illegible]
آورد باه را لکن بوه بسیار خوردن آن خشک کند منی را کعب البقر هرگاه بسوزانند و بکوبند [illegible]
مجوزند تقویت کند باه را کمادریوس ادرار حیض کند و جنین را ساقط کند کندس ادرار حیض
کند و اخراج جنین کند کنه حبس کند نفث الدم رحم الی [illegible] سایله است ادرار حیض
کند شربا و ضمادا لحیة التیس جلا دهد قروح خبیثه رحم را لسان العصفور زیاد کند باه را
بربری تحریک کند باه را مح نیکوست [illegible] خصوصا در رحم هرگاه حمول کند فرزنجه
مداد نفع دارد مطبوخ از آن [illegible] ادرار کند حیض را و اخراج جنین کند مشکطرامشیع ادرار
طمث را نفاس را مغاث موافقت دارد باه را مقل ادرار حیض ملوخیا ادرار طمث کند
تقویت کند باه را و زیاد کند و غذا دهد بسیار [illegible] ادرار کند حیض را نفع دارد دوام
رحم را نعناع هرگاه حمول کند از آن پیش از جماع منع کند حبل را نفط ابیض اخراج جنین میت کند
و مشیمه را اخراج کند نیلوفر می شکند شهوة باه را هلیون خوردن گوشت آن زیاد کند
در ابراز مفاصل [illegible] ادرار کند حیض را فرزنجه [illegible] هم در احوال و امراض مفاصل است و تداوی
اما اسامی امراض با این تفصیل است وجع المفاصل [illegible] وجع الظهر [illegible]
الورک عرق النسا نقرس [illegible]
نزول الماء فی العقب ضعف الرجل اما ادویه که در مفاصل نفع دارد معرفة اصل القثا ضماد
آن با چیزی دیگر در امراض مفاصل نافع است و از برای آن خاصیة است در تسکین نقرس

و ضماد آن حادث در آن با روغن گل سرخ بزر لسان الحمل خوردن آن سه مثقال نفع دارد عرق
النسا را بزر الهجیل نفع دارد وجع مفاصل بزر السداب خوردن آن نفع دارد عرق النسا را بوزیدان
خوردن آن نفع دارد وجع ساقین را ابهل [illegible] ضماد آن تحلیل برد و صلابت مفاصل را و اورام
و همچنین است طلای آن بعر الجمال ضماد آن تحلیل برد صلابت و اورام مفاصل را و اوجاع اوراک
بلسان نفع دارد عرق النسا را طلاء و شربا و قدر شربت آن نصف مثقال است بوزیدان خوردن
آن نفع دارد مفاصل را و وجع نقرس را بول الدواب نفع دارد وجع مفاصل را هرگاه طلا نمایند
یا آنکه بنشینند در آن ترمس نفع دارد عرق النسا را ضمادا ثافسیا ضماد آن نفع دارد استرخای
مفاصل و وجع نقرس و حقنه از آن در عرق النسا نافع است ثعلب هرگاه طبخ کنند در آب
کنند [illegible] مفاصل [illegible] نفع دارد نفع شدید [illegible] است جلوس [illegible] درد آن
بسیار بعد از [illegible] هرگاه [illegible] جوشان اندازند [illegible]
نفع [illegible] تسکین دهد وجع مفاصل را [illegible] خوردن آن نفع دارد عرق النسا [illegible]
که شدید الوجع [illegible] باشد [illegible] بسایند با روغن زیتون نفع
مفاصل [illegible] عرق النسا را نافع است حب [illegible] هرگاه
ضماد کنند [illegible] نفع دهد حجر [illegible] هرگاه [illegible] تسکین دهد
وجع دستها و پاها را [illegible] هفت دانه شرب کند با عسل [illegible]
و عسل ضماد نمایند عرق النسا را نافع است وجع مفاصل را خصوصا تسکین دهد وجع مفاصل را
[illegible] ضماد نمایند در عرق النسا نافع است دم الحیض هرگاه [illegible] کنند با آن نقرس را
تسکین وجع آن کند شخصی گفت نقرس داشتم و مدتها معالجه کردم تا [illegible]
[illegible] جاریه حایض هفت روز ایام حیض او [illegible] یکساعت [illegible]
کذا در نقرس زایل شد [illegible] نفع دارد عرق النسا را و وجع مفاصل را هرگاه [illegible]
با روغن [illegible] نفع [illegible] مفاصل [illegible] نفع دارد عرق
و مفاصل و نقرس را شربا و ضمادا زیتون طلای آن و حقنه از عرق النسا را و مفاصل را
سود مند است [illegible] نفع دارد اوجاع ظهر را شربا و ضمادا و تسکین دهد اوجاع

با طبیعت کارا بلغم جامد باشد سداب نفع دارد عرق النسا را و مفاصل را شربا و ضمادا سکنجبین
کند خوردن ان مار کند و کهن بوده باشد سماقی نفع دارد وجع مفاصل را و نقرس چون ان زهرم
هست که تشنج و قند احداث کند سورنجان سرها و طلا نفع دارد مطلق مفاصل را حمام باشد
تریاق یعنی تمامی انواع مفاصل سود مند است شحم الاسد گرم ترین پیه هاست و ان اقوی
تحلیلا هست از برا و اورام غلیظ صلبه شحم الحمار الوحشی مالیدن ان بالفعل نفع دارد وجع
ظهر را که از ریح باشد شیطرج هندی شربا او وجع مفاصل را هست بعقبه [illegible]
نفع دارد اوجاع ورکین را ضبعه عرجاء هر گاه که در هنداباء شویت بخور نفع دارد در عقال
مفاصل را و اورام ان و همچنین است هرگاه بنشسته در ابزن طبخ هرگاه ضماد کنند امراض
مفاصل خصوصا در نقرس سکون وجع اورست دفعه هرگاه از حرارت باشد عاقرقرحا نفع
عرق النسا را شربا بقدر نیم مثقال عدس ضماد ان با سویق نقرس سکن وجع انثیت
الانسان البالیه هرگاه شرب کنند ان مثقالی زایل کند نقرس و وجع النسا را [illegible]
عرق النسا را اشامیدن با سکنجبین [illegible] فضول [illegible] دران هست [illegible] خوردن
ان بیرون [illegible] بلغم لزج را از پشت و ورک شویت و بکفراط است [illegible] اصل
نفع دارد نقرس و نسیا را فوتنج نهری هرگاه بخور بو باشامد بعد ان ماء الجبن ما حمی را
نفع دارد داء الفیل بدوالی یاقوت الصبا [illegible] هرگاه ضماد کنند ان [illegible] نفع دارد عرق النسا
را و [illegible] نفع دارد وجع بارد خصوصا در مفاصل [illegible] ان نفع دارد عرق النسا
قشر اصل الکبر طلا کنند با سکنجبین در عرق النسا [illegible] الیهود ضماد کنند
بان نقرس را و عرق النسا را نافع است [illegible] نفع دارد عرق النسا را اوجاع ورکها
[illegible] نقرس را نافع [illegible] در صلابات نافع است
عرق النسا شربا با عسل [illegible] هرگاه طلا کنند بوداء الفیل
و دوالی نافع است مامیران شرب ان باشیر تازه و دوام کل مره درهم [illegible]
ماهودانه نفع دارد نقرس را و عرق النسا را طلاء مری نفع دارد عرق النسا را و نقرس را
نفطا [illegible] نفع دارد اوجاع ورکین را و مفاصل را [illegible]
مفاصل را نافع است اما نقصان باه یا باشد یا بسبب ضعف شهوة یا از برای

[illegible] است اما ضعف شهوة یا بسبب ضعف بدن است و قلة غذای ان که تحلیل کند و مراد
و خون او علامت ان افراط وجه است و بدن و لاغری بدن و ضعف ان و زردی رنگ و علاج
تقویت بدن است به تدبیر تامه و زیادتی غذا با مراعات قوه هضم و بدن خواب و آرام کوشیدن
بوی خوش و نشاط و لهو و تقویت روح دادن و ترک تعرض جماع مدت مدید از برای
بدن از برای آنکه جماع ضعف کند بسبب حرکت از برای روح و حرارت غریزی و رطوبات
تضعیف کند بسبب که بقطع منی و ان باشد تاثیرا هست و ضعف بدن اما [illegible]
جوهر ان از رطوبات بجهة آنکه منی فضل هضم چهارم است بتحقیق گذشته است در
سیم در خود یک رسند که منعقد گردد بگردد جزو بدن و ازان منی تغذیه میکند عروق
و شرایین یا بسبب کم بودن منی است و نا یافت شدن منی و علامت ان زیاده منی
نبودن [illegible] و علاج اینست که [illegible] کند اگر بوده باشد سبب یبوست آلات منی
انها راست دلالت کند بر این معنی غلظت منی و انقطاع حمام مرطب و دخول در آب و بسیار
خوردن و خواهش کردن اغذیه رطبه معالجه ان اغذیه رطبه معالجه ان اغذیه رطبه و ادویه
[illegible] است که زیاد کند منی را [illegible] اینست که بگیرند از [illegible]
یک بیست مثقال [illegible] شیر تا [illegible] غلیظ شود پس بگیرند از ان در وقت خواب
هرگاه بوده باشد سبب برودت مزاج آلات منی و استدلال بر ان وجود منی است در هنگام
[illegible] خروج و انقطاع [illegible] ادویه [illegible] علاج ان [illegible]
[illegible] که هر یک [illegible] خواهد شد که هر یک از انها
کند منی را و هرگاه بوده باشد سبب حرارت آلات منی استدلال کنند بر ان بغلظت منی و سهولة
خروج و انقطاع [illegible] و علاج ان خوردن شیره تخم خرفه با نبات با شربت بنفشه و اشامیدن
و دوغ تازه و هرگاه سبب رطوبت آلات منی بوده باشد استدلال بر ان رقة منی است علاج خوردن
اطریفل و خوردن اغذیه قلیه و ادویه حاره مثل دارچینی [illegible] باشد و هرگاه ناخوشی هر یک
از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت بوده باشد علاج ان [illegible] حالات
[illegible] سبب سکون منی و [illegible] مشوق [illegible]
[illegible] علاج خوردن [illegible] و معجون [illegible]
[illegible] جماع [illegible] با اختیار یا اتفاق [illegible]

منی همچنانکه در زنی که طفل را از شیر باز میکرد در پستان شیر بعد از آن بهم نرسد و علامت
جماع و علاج بتدریج تحریک قوه کردن و استماع نمودن ناحادیث این امر و نظر کردن به تصاویر
که مشتمل بر این امور باشد نظر با جماع و حرکت و مقعد و حرارت عزیزی باشد و تقویت منی
و بالیدن قضیب خاصه با روغن حب القلقل و اغذیه بخورد مثل زرده تخم مرغ و گوشت بره
و مرغ و سیر و مغز و ماده آنچه یا بعض اطراف جماع با انزال احتشام و احتشام آن طرف
انکسار و شدت بانکار امر باعث قبیح عقل یا اقرار دادن مقصود و این امر بقوه و با انکه
چنان داند که این امر باعث ان در مرکب شود و گمان کند که قوه ترجولیه قطع شده ساقط
شده قدرت بر جماع ندارد و علاج آن دفع این امور است و باز داشتن نفس و گاه هست
سبب ضعف قلب است بسبب ضعف بسیار امراض طویل یا کبر سن و علامت ضعف
حرارت و لین نبض و بهم رسانیدن مثل غشی بعد از فراغ از جماع و میتواند شد بسبب
حرارت قلب بوده باشد علامت آن خفقان و عطش است علاج تقویت قلب است
مزاج مفرحات بارده عطریه و میتواند شد بسبب ضعف معده و کبد باشد و علامت قلت
شهوة طعام و کمی قوه هاضمه علامت ضعف کبد و معده علاج تقویه کبد و معده و اصلاح
مزاج مجیب واجب چنانکه ذکر شد در موضع خود و میتواند شد بسبب ضعف دماغ بوده باشد
و علامت آن اینست که میباشد حواس و دوار کند و حرکات علاج تقویت دماغ است
بمعاجین و شمومات و اطلیه مذکوره در ضعف دماغ و میتواند شد بسبب ضعف کلیه بوده
باشد و این امر کلیه در جماع اهم است از برای شهوة طبیعة تمام نمیشود مگر بقوة کلیه
از برای آنکه ماده منی که میل ان کند بکلیتین از جهة صاحب کلیه حاره بامتلا میباشد
کثیر المنی صاحب قوه در جماع و شهوة آنست از شیخ مذکور است که چون منی نازل میشود از
بسوی انثیین پس بنابراین متغیر میشود بالضروره مزاج منی و ضعیف میشود شهوة در هنگام
ضعف کلیه و دماغ و از برای آنکه ضعف کلیه نسبت قریب مشارکت از برای آلات تنفس تاثیر دارد
قوه در مزاج منی پس اگر حرارت دارد میسوزد منی و خشک میشود و اگر سرد باشد
و المنع آن تمام میشود و تولید نمیکند و علاج آن تقویت کلیه است بمعاجین و غذاهای مقوی
و سبب جماع آنست و زن یا سبب ضعف بدن است یا طول نگاه داشتن از جماع پس چون

میشود عضو و لاغر شود گفته است بقراط حکیم العمل مغلظ و العقل مبلد و علاج آن دلک
و مالش بایم است با شیرکو و مفاصل آن و بوزنیت مالش کردن بعد از ذلک و همچنین بیکدم و یا آنکه سبب
قلت ریح است و نفخ در بدن و کثرت جماع که باعث ضعف گردیده است و معالجه مطلوب است
محمود و لوبیا و شیر و نخود و شیره با قلیل دارچینی و یا سبب سردی اعضاست قضیب و انچه مانند آنست مثل
فالج و علاج فالج است سرمه انزال سبب ضعف قوه ماسکه است بسبب برودت و رطوبت و علامت
نبودن حرارت است و بودن منی بسیار رقیق و علاج استفراغ بدن است و دق کردن و مدبر عانه
و عجان که عجان عبارتست از مابین بیضه و خصیه و مقعد بدهن و رد و تریاک و شراب خوشبو و معجون
الحدید و گاه سرعة انزال سبب حدت منی است مرتبه که طاقت بکشد طبیعه او و جیلی که نگاه میدارد
بلکه مشتاق شود طبیعه بدفع آن و علامت حدت منی است و علاج آن شیره تخم خرفه و تخم کاهو
و تخم خشخاش و تخم قرع بیاشامد چند یوم و غذا از عدس و برنج و بوارد خرفه و گاه هست که سبب او زوال
ضعف اعصاب ... است که لازم دارد ضعف باه را معالجه او کثرت کثرت شهوه سبب امتلا
بدن است و کثرت خون و منی و علامت آن قوه بدن است و سرخی رنگ بشره و قلة ضعف و کثرت قوه
باه و احتلام بسیار و علاج فصد با سلیق است و اسهال و تقلیل غذا و اغذیه حامضه خوردن
شیره عناب خوردن و غذا عدس خوردن و آب غوره و انار ترش خوردن و سرکه خوردن و ادویه مثل
مثل تخم کاهو تخم خرفه و تخم خشخاش و تخم شیره خشخاش و تخم حماض و نیلوفر و صندل و عناب و
و طلا شیره تخم و بر پشت کردن بضماد مثل اقاقیا طین ارمنی گلنار با آب مازو یا از حدت منی است
و علامت اینست حرقه بول و علاج تناول اشیا مبرده مرطبه مثل کدو و اسفناج و کاهو
و دخول در آب سرد و شرب دوغ ترش و میتواند که سبب سرعة انزال و خارش شود بوده باشد
در او دیه منی همچنانکه عارض شود تا بلزان نزدیک شده میخورد پس سکون بهم رساند
جماع و علامت آن اینست که جماع زیاد کند شهوة او بسیار باشد که تابع شود جماع انزال و علاج آن
فصد باسلیق است و اسهال صفراویه حاره که گذشت مکرر در مورد منی و مزی رطوبت است که
کند زنها بسبب شهوة از برای آنکه خوم کند مجری از منی بعلت خود جزو کنند اعضای بول او ...
و رطوبت لزجه است که میلان کند در مجری بول از ... مجری بول از برای دیگری بول ...
تجربه طول زمان بول مرتبه و مدت آن محتاج شود لعابی که آن لعاب را مذی گویند ...
مانع شود که مجری بول را سوزش کند و اکثرت جماع ... رطوبت که از آن غدد متوسطه تولید شده

که در حین بول میفشاند انقده را و رطوبت می اید و بعد بول میکند اما سیلان سبب کثرة
وقلة جماع واستواء قوام با نبودن ضعف در اعضا و علاج استفراغ بدن از منی و تقلیل غذا
واستعمال مقلل منی بالجمله کذشت و میتواند شد که سبب کثرت منی ضعف کلیه و ذوبان
شحم کلیه است یا کثرت جماع و علامت ضعف کلیه است و سوء مزاج حار و بر آمدن از
شخص جماع کننده بعد از جماع که بول کند منی دفع شود هرکاه دیرتر جماع کرده باشد خون
دفع شود بعد از جماع هرکاه نزدیک شده باشد بجماع و علاج علاج ضعف کلیه است
یا انکه سبب ان زیادتی منی [illegible] در جماع است و علاج [illegible]
اعضای منی را بسوی فعلش که انتشار و انزال [illegible] است و علاج ان ترک حدیث نفس
بان و سماع نمودن حدیث جماع او کاه عارض شود برای نسوان سیلان منی مثل انکه عارض
میشود بمردها از این اسباب در احتلام است بدان اسباب احتلام [illegible] اسباب دو دیگر
و همچنین است علاج ان و نفع دارد بستن صفحه سرب بر پشت و خواب خاصه بر پشت
چرا احتلام می اورد پس سزاوار اینست که اجتناب کند خواب بر پشت بلکه بخوابد بر جانب
و فراش سرده مثل کتان و برک بید و [illegible] و مثل ان در فرسیمنوس وان بزبان یونانی
تعبیه قایم الذکر است که بازی میکند بان اهل روم در عروس خانهای خود و بعضی کفته اند
که ان اسم ولد شیطان است و بعضی کفته اند تصور میکند بود در حمام صورتهای شیطان
سیاه قایم الذکر و بکیرد دستهای خود را بذکر خود پس ان شدید میشود انعاظ [illegible]
قضیب متواتر از غیر شهوة جماع یا با شهوة جماع و بسا باشد که امتداد کند بسوی طول [illegible]
هرکاه معالجه نکنند موذی شود بعد با عضا و حدوث ورم کرم و بسا باشد که بکشد
بسبب الم شدید و در کاه حس عضو کاه هست که این ناخوشی بسبب ترک جماع بهم رسد
و علاج فصد کردن و شیره تخم کاهو و فرفه تخم خشخاش و لعاب اسفرزه و عرق بید خوردن
کاهو و خیار و هندوانه و انار خوردن و بستن صفحه سرب بکمر و ترک کردن در غذا [illegible]
بیرون [illegible] که هرکاه جماع کند در حین جماع دفع [illegible] میشود
[illegible] میشود [illegible] عارض شود [illegible]
و کثیرا حادث شود [illegible] از برای جماعتی که غالب میشود برایشان شبق [illegible] از برای جماعة

منی و بسیار میشود لذت از برای چنین جماعتی و این جماعة که لذت جماع را از [illegible] لذات [illegible]
از برای انکه [illegible] لذات ایشان محسوسات لمسیه است بخلاف صاحبان طبع لطیف و سبب ان
اینست که هر یک از محسوسات استنباط لذت و ادراک لذت مینمایند بوساطت او مانند
مثل قوة باصره و لذت محسوس باصره الوان و ضوء و اشکال بواسطه و محسوس سامعه
متکیف است و محسوس ذایقه است مطعومه جا کرده در سطح زبان است و لذت مجامعه
از لذت لمسیه است که از اقوی انواع لذات است خصوصا در طبایع کثیفه و از این جهة
حکما ان را ذکر کرده [illegible] و صاحبان مرض [illegible]
الاعضا و مسترخی میشود [illegible] پس تحلیل میبرد روح ایشان و تدبیر ایشان [illegible]
که جماع کننده [illegible] و غذا بخورند از طیهوج و طعام که [illegible] داشته باشد که روغن [illegible]
[illegible] و اهتمام کنند بتقویت دلهای ایشان [illegible]
[illegible] بسوی [illegible]
[illegible]
کشنیز خشک [illegible] و ورم بیضه که هست از حرارتست و علامت [illegible]
ورم [illegible] شدن ورم و وجع و حرقه و حرارت و التهاب و علاج ان فصد باسلیق است و
[illegible] ان اسفرزه بالعاب [illegible] با سرکه [illegible]
[illegible]
[illegible] و علامت صلابت ورم [illegible] بیضه و علاج
[illegible]
[illegible] و فصد باسلیق [illegible] لازم است و کاه هست که
[illegible] ماده منوی از اسباب دفع میریزد بیضه و متورم شود و علامت وجود سبب
و علاج رفع سبب و فصد کردن و [illegible]
ورم بیضه [illegible] است [illegible]
[illegible] و اختلاج رحم در زنان [illegible]
که عارض شوند [illegible] از برای ورم حار [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible]

بعرق بسیار و علاج آن فصد است و تأمل و تلیین طبیعت باشیاء بارده مثل بنفشه
والو بخارا و فلوس خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و روغن بادام یکروزه در میان بدهند اگر
ممکن از فلوس باشد بعوض فلوس تمر هندی [illegible] خوب بهمان وزن نمایند و غذا شوربا
فرو [illegible] باکدو و اسفناج و شب [illegible] چلو و سایند [illegible] سرخ [illegible] اب کشنیز
واب کاهو و بیضه و قضیب و [illegible] شعیر [illegible]
بعوض منضج [illegible] و هرگاه خوب شد فبها و الا زلو بر [illegible] بر قضیب و یا انکه حجامت
کند قضیب را باک زدن و اهتمام در معالجه [illegible] فصد کردن و حجامت قضیب
و باقی معالجات را اعمال نمایند وجع الانثیین و القضیب [illegible] مزاج گرم است
حرارت و التهاب و علاج مالیدن عنب الثعلب اب کشنیز سبز و اب کدو اب کاسنی و فصد
باسلیق و تأمل هرگاه از شدت وجع غشی شود طلی افیون بر ان طلا نمایند
از برودت بهم رسد علامت [illegible] وجع از برد است
و علامت ظاهر است معالجه فصل است و بستن ضماد از بنفشه و نیلوفر کند خطمی [illegible]
مفیده [illegible] در تعظم خصیتین [illegible] میشود در ای خصیه کرگی [illegible]
و رم بلغم [illegible] حاقی [illegible] حکایت کرده [illegible] بزرگ شد در شهر دمشق
بیضه ان [illegible] و [illegible] میشود [illegible] حرکت و خوب [illegible] شد [illegible]
امدند بیمارستان و طبیب [illegible] معالجه [illegible] و ایشان خوف داشتند از معالجه
که مبادا بمیرد پس رفتند [illegible] خلیفه و سؤال کردند [illegible]
امر کرد معالجه پس علاج کردند بقطع ان و باقی ماند [illegible] تلیل [illegible]
بدن [illegible] دمشق [illegible] مشغول است [illegible] پستان
نان [illegible] میشود [illegible] و [illegible] معالجه [illegible] است
[illegible] هرگاه خواهند که [illegible] نشود [illegible] پستانهای ایشان باید [illegible]
و [illegible] خشخاش و تراشه [illegible] کشنیز سبز همچنین است [illegible] بسایند [illegible]
مالیدن استرخاء الصفن [illegible] بیضه [illegible] میشود [illegible] مشکل شود [illegible]
و این امر [illegible] است علاج مانند [illegible] کلنار پوست بلوط [illegible]
سائیده از اب ان [illegible] بشویند نافع باد [illegible] ذکر خصیه [illegible] قضیب [illegible]
[illegible] میشود [illegible] معالجه [illegible] باسلیق [illegible] اشیاء

بمالند

بمالند و توتیا [illegible] پوست کدو سوخته و شادنج و کلنار سایند و بر ان بپاشند
تدبیر [illegible] سرطان و کاغذ سوخته و مرکوفته بیخته و نزد [illegible] نمایند و انچه متآکل شده
[illegible] مکر [illegible] شد و فصد اناسلیق و صافن [illegible] تلدفیون معالجه نمایند
اما هرگاه در قضیب قروح بهم رسد پس [illegible] اشیاء داخل نموده و شیره خشخاش
ورم قضیب — محرم مرغ بچکانند و علاج قروح مثانه [illegible] دانند حکم القضیب خارش در قضیب است از
ماده سفراویه یا بورقیه یا خون [illegible] که منصب شود بسوی ان [illegible] که
شود از نواحی ان پس خارش کند و علاج ان فصد باسلیق است و اسهال کردن بطبیخ هلیله
شاهترج [illegible] و فلوس شیرخشت و روغن بادام چند دفعه یکروز در میان و روز دیگر
بعوض منضج ماء الشعیر بدهند و بعد از انکه تنقیه کامل شد ماء الجبن بدهند با شربت
[illegible] بیست چهار روز در میان ان فلوس بدهند هرگاه خوب شد فبها و الا باید
[illegible] چوب چینی بدهند یا ریشه [illegible] و مالیدن سرکه [illegible] و گلاب شیاف مامیثا اب کشنیز
سبز و مالیدن روغن [illegible] نافع است و [illegible] مولد سودا لازم است و [illegible] نافع
[illegible] پسیان [illegible] نافع است و سفیده تخم مرغ مالیدن با روغن بنفشه
نافع است و حجامت [illegible] و خون [illegible] نافع است و [illegible] قضیب
ادرام القضیب — نافع است و علاجی که [illegible] شود مالیدن نافع است ادرام قضیب علامات و معالجات
مثل ورم انثیین است پوست انار و عدس و کلنار را ضماد کردن و فصد کردن موافق است
[illegible] ضماد کردن نافع است شقاق القضیب علاج [illegible] شقاق مقعد است
[illegible] الثقب [illegible] ضماد [illegible] سفید است و لوبیا [illegible] تخم مرغ ضماد کردن نافع است
ثالیل در قضیب [illegible] مثل معالجه ثالیل در هر موضع [illegible] خاکستر چوب [illegible] نافع است
[illegible] قطع کند [illegible] نمایند [illegible] قضیب [illegible] هست
[illegible] بهم رسد در قضیب از [illegible] قضیب علامت [illegible] و
از برای تنگی مجری علاج فصد باسلیق است و سقی لعاب اسفرزه و شیره تخم [illegible]
بچکانند [illegible] بعد از [illegible] روغن [illegible] یا انکه
از خلط لزج است که [illegible] و علامت [illegible] و خروج خلط لزج است
و علاج [illegible] عضو است [illegible]

وبرنجاسف ومرزنجوش فوتنج وصعتر وجندبادستر دبا طبل ابدهند با بونه ده وغن بنفشه
اوجاع دکولج بودن قضیب سبب تمدد است کو عارض شود قضیب را و علاج ان اینست
که نرم کند دوغن بلسان و دوغن سوسن دوغن نرجس و پیه مرغ وپیه اردک مغز ساق
کاو موم کاو بلی و تسا مجمو تسویه کند مدت دقیقا است بدان که مرضها بودن غیرا
عبدالله بن نافع وعلامه استاد مجرای ضیق است که عارض میشود با اجماع اطراف سفاف
نو دارییاج وقت فرو دان بر بیضه تا انکه کشاده شود در بیت جلیس شیر میرا ساقیلم
درو فتنه کند مثل ما دم در بغل ران و بعضی بهم رسد واستعمال برای احوال بهم رسد وکاه هست
مرتبه اشباع بهم رسد کرده بود دلنجا برود دانوقت بر نکرد و بسهوله در هنگام
خوابیدن و دست باز فرو بردن و چنانچه از اتماشد و ازرخو بود باشد مطلقا بکر بود دیما
باشد که عارض شود بان قولنج و علاج ان رد است و بستن ان و هرکاه مشکل شود در اب کرم
دفرو برد بان برفق پس ضماد کند از مصطکی و اقاقیا وجوز السرو و دق سرو اقاقیا
دم الاخوین شب یمانی صبر ابهل حضض مکی سرطان و سرشم ماهی بر بندند و بر پشت بخوابند
و حذر کند امتلا را و حرکت را و نفخات و بربستن مجری را با باغا خصوصا در وقت جماع
چنانچه سبب ریح باشد علامت ان اینست که بسهولة برکرد ودو مرة شد بیده علاج
بستن بعصابه محکم است و هجر منفخات و سقی محللات مثل کمونی و ضماد کردن ملاب
شکست و روح فوتنج مرزنجوش سنج و دوغن قسط و تنق بادیان و اکثر الاب باشد علامت
کانین و براق باشد و شیا غلیظ باشد جدا و کم شود بان بول و هرکز رجوع نکند البته علاج
هرکاه صاحب وقوف بهم رسد داغ کند یا شکاف و داغ کند موضع مسکافی را و هرکاه غلیظه
باشد ناهی میباشد سبب انصباب ماده غلیظه پس میشود و چاق شود خصیه و بوا شد
قرو لحمی شتی و دم مطلب انشیا است واما امراض رحم داری کذشت در دو الی انفس امراض رحم
در عقرا است عقر بسبب مانع عقم است و غیر حبل است و کثرت اسقاط عقر میباشد سبب
سوء مزاج رحم وان از حرارت باشد یا برودت و یبوست و مرکب انها بود و ممکن است که
از حرارت است میسوزاند منی را و فاسد کند منی را و بسیار زنهایی بود شهادت

امراض رحم

دهد بمجرارت زیادتی موی در شته و میان رانها روان میکویند و کوچی حیض و غلظ و سواد
بان و علاج ان ماء الشعیر با شربت بنفشه و شربت نیلوفر و شربت خشخاش و غذا بد هند دو ترین
نان کلاجی و انار و هندوانه و امثال ان و شب بلو باکدو اسفناج و دو تنها با رود لج در بهشت
خوبست و حمام مرطب و استعمال روغنهای مرطب جمولا آند دوغن بنفشه نیلوفر و پیه مرغ
جوان و هرکاه اندر طوبت باشد علامت ان رطوبت فرج و سیلان رطوبت دایم از فرج کفته است
حکیم که در زنان فروج ایشان سه چیز معاون است تنقیة و تطیب و تیابس و علاج ان بایارج
فیقرا بکشیده درمیان و قی اوردن و بخور دادن شحم حنظل و فوت شب یمانی سماق زعفران
هو و کوفته با کرنکبین و شیم پاره حمول نمایند و برادر دوم کار سرج اعتضاد الطیب سعد سنبل الطیب
سک سلیخه کوفته و بیخته بر حم بدارند و اینها از برای شدة اشتیاق رحم با شیاء عطریه
میکوید جالینوس رحم حیوان در جوف حیوانست ملتذ میشود با چیزهای خوش بو منتظر است
از چیزهای بد و کاه هست که منتصب میشود بر رحم اخلاط سودا و یه و صفرا و جمولات استفراغ
مالند کونه و استعمال حمولات سبب از لیه و کاهی میباشد از افراط زن کثرت شحم و بی بیه
ثرب فم رحم را پس نمیرسد ان منی مرد میفشار رد و ایضا مجاری منی را از زن وخون طمث
پس عارض نمیشود نسوی فضای رحم مکر قلیلا و علاج لاغر ساختن از زن با استفراغ
و فصد و اسهال و حقن حاده و تقلیل غذا و مداومت کردن با طریفل صغیر و کمونی و مانند
انجماع که برای دولة المسک خاصیة عجیبه است در تعزیل و کاه هست از برای دلالة
منی مرد با شکر بوده شهد حاد حاد یا بارد غلیظ با رطب ساکن که در ان نکند نیز برای دقة
منی و امثال ان و علاج اما المزاج است بسوی اعتدال با دویه و اغذیه موافقه و بلد
کردن زن را با زن موافق با مزاج بدان مرد که انصبارت از قضیب است پس هرکاه بعد بود
منی از ان مرد بکنند بر استقامت بسوی تا فضای رحم و علامت ان اینست که ملکوک
شود بول با استقامة از برای انحنای مجری و علاج ان تلیین انست بشحوم پیه مرغ
و اردک مغز ساق کاو پس بکشند تا مستوی شود بر بندند تا مستقیم باشد و کاه

هست که مرض در رحم است مثل ورم صلب یا نبات گوشت ثولولی و علامت آن
و علاج آن ازالهٔ آن اسباب است اگر ممکن بوده باشد و گاه هست که از برای سیلان رحم است
صلابت کردیا انکه هر ازمحاذات فرج و علامت آن اینست که زن را مجامعه خوش نیاید و دفق
بهم رساند زن در جماع و قابله میشناسد جهة میل را علاج قصد صافن است از جهة جماد
و گذاردن فتیله و بردخات مثل پیه مرغ و روغن بابونه و حمولات مثل بدق کلو و روغن
حمام رطب و اگر از رطوبت باشد یا ریح بد هستند و گاه هست که از برای خطا است که
عارض میشود از برای زن در برخواستن زن بعد از جماع که مستعمل نشود بر منی مثل ایستادن
بعد از انزال یا حرکة عنیفه مثل برجستن و سرفه و خوردن و برخوردن الام نفسانی
شدید یا حزن یا خوف بلاد ارشیک البته که خوف و حزن و همچنین تمامی اعراض
در بدن اشد و اقوی است و اسرع از امور بدنیه است و از اینجهت می بینی مردان در
هنگام عروض آنها از برای مردم که متغیر بسوده و حال ایشان و دیدار ایشان
و این تغییر مختلف میشود باختلاف اشخاص هر کسیکه بوده باشد
ست میباشد میشود امور مذکوره حوادث بد موجوده باشد در حالت عدم
بثلة و ضعف دارد پس در زنان بیشتر از است سبب ضعف قوای ایشان و ارواح
در انسان با رقت و هستند از جماعتی میباشد و قوی شوند و از امور هایله زود
هراسان شوند که جناب اقدس الهی از صورت هایله صور کردیم تقع کل ذات حمل حملها
تا اینکه متاثر شوند از امور نفسانی بانضمام که تحلیل میدهد ارواح ایشان
در سبب شدة ارواح ایشان و هیجان ایشان اخلاط ایشان و متغیر شود جمیع اعضا
بر نیاید قدرت نگاه داشتن بار را با بدن خود و با وجود اینکه حرکت کند قوای ایشان
و بالنتیجه حفظ جنین و سلطان پس ساقط کند با انکه از الام بدنیه از جا بر میاید
از اینجهة میان عوام شهرت دارد که حامله هرگاه با غذائی را به بیند و نخورد سقط کند
سبب است که دیگر مشکل بدفع کند این جنین را همینا که معلوم نکرد باشد
با استفراغ خلط در بدن اثم ضعیف کند معارا و مجاورت معا رحم ضعیف
بهم رساند با کثرت جماع که جماع حامله مضر است و جماع اگر باشد یا بمعنی که قضیب طول

ان زیاده از عمق رحم باشد مانع است حمل او و غیر که نکذارد که حمل حصول بهم رساند اگر شاید
باشد از کثرت شوق بجذب منی که طبیعی است پس از شدت شوق و عنکند رحم
فرج پس کنده شود حمل از برای این و ساقط کند با وجود این هر دو طایفه جماع از برای
طالب اولاد اکثار دور سبب است و خالف قانون طب است یا کثرت حمام که حمام
بیجهت او رنده است جنین را طلب نهوده باره و علاج بحفظ از این امور است و گاه
بسبب بودن ریاح غلیظ در رحم و علاج اشاف است ملو الاصول است و مایلین
بیدالجبیر ولکن وقتیکه احتمال حمل نبود که انها اسقاط جنین است و گاه هست
که بسبب ورم یا نواصیر یا قروح ردیه بسبب انکه حمل صورت بهبندد دیگر صحت
رحم و گاه هست که بتقریب شدة هزال زن باشد علاج تسمین بدن است و گاه هست
بتقریب حادثه طمث است علاج ادرار طمث است گاه هست بسبب فساد الات
مثل حجامت مجامع در مجمعی که فتق عروق انثیین و قطع عروق پشت گوش است
ان با طلا ثقیل است و گاه هست که عقم از هر دو نشت بغیر اسباب بدنیه است بالمره
خاصیه منی است مثل حال درختی که میوه نیاورد و گفته اند که در تجربه آن اینست که بریزند
مرد و زن را مواب پس هر کدام بود باید تقصیر از وست و همچنین بریزند بول را بر بیخ
کاهو اینها پس هر کدام که خشک شود تقصیر از وست دیگر یکی تدبیر دانه از گندم هفت
جو هفت دانه باقلا در ظرف بول کند هر کدام را تو لک کند هفت روز پس اگر دو سبز شود تقصیر ندارد

رجا یعنی ممکن است از مرض را از برای انکه صاحبان امید دارند و بقدری کفته است شیخ فاضل
علامه در شرح کلیات که رجا بجای حمل است که قطعه ایست که در رحم بهم رسد
که قطعه در رحم بهم رسد انکه از برای صورت نهایی باشد و بعربی مول گویند بفارسی
باد و درد عنین گویند دلالت کند بانکه مول بمعنی رجا است بجای حمل کاهی عارض شود
از برای زنان احوال شبیه بحامله از احتباس طمث تغییر لون بسیار و کرده و سقوط شهوه
و انضمام ثم رحم بسا باشد که با سالها باشد و احساس کند در شکم حرکتی مثل حرکت جنین
و مستعمل شود و هنگام دست بردن حرکت از سمت راست و حرکت نبض

رجا

موانع بسبب رحم باشد حرارت یا ورم صلب که عارض شود رحم را و فم رحم را یا رتج غلیظه و قرن
میان ان و حل حق نیست بحم [illegible] است بخلاف حمل [illegible] و با ها مانده [illegible]
و گاه بعد از [illegible] ایام حرکت جنین حرکت نکرده [illegible] شود با استفراغ
تنقیه و بعد از ان ماء الاصول مثل بادیه که جالینوس [illegible] اربعه و
مدرات حیض [illegible] که مذکور است [illegible] علت کثرة طمث

افراط طمث — طمث یا امتلای بدن است از خون و دفع طبیعة و علامت امتلای صورت [illegible]
و ضعف نشدن از افراط امدن حیض و سزاوار انیست که عمل کند حبس ان اما [illegible]
سو ضعف و تغیر رنگ بدن و علاج فصد باسلیق است هرگاه افراط بهم رساند و [illegible]
و [illegible] محجمه [illegible] بر اسفل پستانها [illegible]
و [illegible] الصاحه و عفص [illegible] الکندر اقاقیا [illegible] و گاه هست از رقة خون است
فصد است و گاه هست از رطوبه است و ان مشخص میشود پنبه که [illegible] چون خشک
شود ملاحظه رنگ او نمایند از سرخی و سیاهی و زردی و سفیدی [illegible] غلبه ان
خلط خواهد بود علاج استفراغ ان خلط است و گاه هست از قروح رحم است و علامت
ان تعفن انست و الوجع [illegible] و باید علاج ان و گاهی میباشد از غیر ولاده و علاج ان [illegible]
و گاهی میباشد از نواصیر متعدد است قروح رحم یا از اسباب خارجه است مثل [illegible]
که از خارج موضع برسد یا از اسباب داخلی است مثل عسر ولادت شده [illegible]
جنین میت یا انکه خلط حاد [illegible] که منقطع است [illegible] رحم [illegible]
باشدت الانقباض بسبب عظم [illegible] سن یا رحم و علاج رفع سبب است بعد از
تعیین سبب و علامت وجع رحم و نشستن در ادویه که [illegible] چون است و [illegible]
[illegible] و دم الاخوین [illegible] پوست انار [illegible]
کند بهمین دواها که [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] بوی بد داشته باشد [illegible] خون [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] پوست انار و گلنار [illegible]
با دهن گل سرخ و حب الرمان [illegible] و چنانچه [illegible] بد داشته باشد

شقاق الرحم

[illegible] استعمال نمایند شقاق الرحم گاهی عارض شود از برای شقاق [illegible]
عارض شود از برای خشکی رحم از برای خشکی که [illegible] خصوصا [illegible] وقت
ولادة و گاهی عارض شود از شدت طلق و [illegible] بد [illegible] قریب العهد مطلق
[illegible] وجع [illegible] و علامت شدت وجع و باید [illegible] خون الودة علاج
[illegible] باسلیقون [illegible] و روغن بنفشه و استعمال
[illegible] و روغن [illegible] حکة الرحم [illegible]
عارض شود در رحم حکه [illegible] سوداویه
[illegible] عارض شود
[illegible] شدت زیاد شود
[illegible] خون [illegible]
باشد و ملاحظه [illegible] و علاج تنقیه ان خلط بفصد باسلیق و صافن و استفراغ
بمسهلات و [illegible] کند [illegible] و [illegible]
و [illegible] مثل ان [illegible]
رحم [illegible] از خلط سوداوی که [illegible] شود [illegible]
و همچنین علاج ان [illegible] رحم علامت ان [illegible] است [illegible]
مکن [illegible] بعید العهد باشد [illegible] و لزوم وجع و [illegible] شود
[illegible] علاج [illegible] از برای عصبیة ان [illegible]
[illegible] شود از کثرت [illegible] شدید که احتمال [illegible] باشد [illegible]
هرگاه در مواضع باشد که [illegible] باشد معالجه ان ممکن است و در
ورم [illegible] است سیلان رحم از برای زنان گاهی عارض شود [illegible] از رحم ایشان
جاری شود چنان [illegible] پشت چشم او [illegible] ورم دارد و علاج [illegible]
که غالب باشد از سودا و صفرا و بلغم خون [illegible] اصل السوس
و [illegible] و اگر حرارت غلبه نداشته باشد [illegible] همین دواها
[illegible] نمایند و گاه سیلان منی باشد [illegible] احتباس طمث
یا سبب کم شدن خون است در بدن و علامه نحافت و لاغری بدن [illegible]

یا مرتو چند که بتحلیل بود با استفراغ خون از رحم یا بواسیر و علاج و سعت دادن در
و دفع سبب است از آرام و سکون و حمام و غیره یا آنکه سبب غلظت خون است و علامت
بدن و سفیدی رنگ و تیرگی و سبزی رنگهای بدن و بسیاری بول و بلغم و...
و علاج مطاوردن ادویه ملطفه است مانند مشکطرامشیع فوتنج و رازیانه انیسون و تخم
کرفس مفرده مرکبه با عسل و جولاب و اکلا مانشستن در آبیکه جوشانیده باشند بابونه و اکلیل
شوبت مرزنجوش سداب و بستان بو و سنبل الطیب و ... جو بوا
قسط و امثال آن که عطریت داشته باشند تمام را با کوبند و در کیسه کرده در آب گرم
کرم کرده بر بندند بعضی چنین میدانند که ادویه را در مجمر کرده با قرص و بخور حاصل
نماید و فصد ساقین نیکو معالجه ایست بر زن جنس و حجامت ساقین پیش از مدت نوبه
انکه معالجه ساقی موافق فصل طبیعت بوده باشد هر چند بکوید زیاده روز پیش از معاد
امدن حیض بوده باشد و میتواند شد که سبب حبس حیض بوده باشد از حرارت
یا ورم یا بثره و علامت خشکی رحم و فرج و لاغری زن و علاج آن مذکور شده در هر گاه
انجه دیت مقبض باشد قرص مذکور در قرابادین نفع دهد نفع بزر و ادویه ملطفه
و میتواند شد که سبب دق باشد یعنی زیادتی که در دهان فرج بهم رسد مانع آمدن
حیض بوده باشد علاج ندارد و باید آن زن هر ماه فصد الصافن کند و باعث گشتن
شد که سبب افراط حادی باشد علاج لاغر کردن است بجوهر بدن لطف و صافی نمیباید
وقت عادت در تنقیه است و قطع باد و قت آمدن چیزی که مانع جماع باشد دوران
خمیر از عضله یا غشا باشد قوی صفیق یعنی محکم که پاره نشود یا آنکه دهان فرج
باشد و ملتحم شده باشد علاوه از اقتصاص پاره نشود یا حلقه چنین شده باشد
اصل خلقه مستعد نباشد و این ناخوشی در آمدن حیض و جماع عقیمه نزدیک
بلا عظیم است و علاج قصد یدا است لا غیر و آن که علت شود رحم اسباب خارجیست
جذب جنین مثیت یا جذب مشیمه یا افتادن آن از مکان مرتفع یا فزع شدید که
در رحم ایجاد باید یا سبب داخلی است مثل ورم و نفخ و غیرها در رحم و علامت آن وجع در موضع
عانه و مقعد و پشت و علامت شدید آن تب و رعشه و خوف و بلا دقت سبب و احساس
بیکند بچیز مستاین در عانه و احساس کند بچیزی که فرو آید از فرج علاج تنقیه

بدن است یا با امارت و حقنه رحم بروغن زنبق که بابونه با شیده در آن زعفران و غالیه مشک
و دیقو با دهن نافع است پس در رحم بموضع خود بهموار بفرزجه لینه اگر لازم بود که
شراب قابض تر کرده باشند و بادر و بار درخت مغیلان و مازو ثمرت و خرنوب و سعد
و اقاقیا در آن شراب انداخته باشد و فرزجه نماید و زن صاحب نشو بها را بالا نگاه
دارد و باندازه که مرد در آن تواند نشست تا آن اندازه قرار گیرد و سوم داع حلبه مثل عنبر
نفع است فلاطون حکیم رحم حیوانی در جوف حیوان است که استشباط روایح طیبه کند
ملتذ شود و معاوات این معالجه کند سه روز تا قرار گیرد و عود نکند و اگر برد رحم از اسباب
خارجیه باشد پس علاج آن سعی ادویه مسهله است اورام رحم یا حار است و دم صلیب
بدم حار یا آنست که از ضربه و صدمه خارجیست یا داخل مثل جماع قوی القضیب یا اخلاع
خون حیض یا اقتصاص یا اسقاط جنین یا عسر ولادة یا آنکه کثرت جماع از برای آنکه متاذی
رحم است بکثرت سایید و کشیدن عنق رحم و متشکل شدن بشکل قضیب جامع در
اوقات این ناخوشی از برای ابتدای جماع ابکار بهم رسد و ورم و ضایع کند و مرتبه
که مدت عمر سیلان کند از آن رطوبت بعضی اوقات متعفن شود آن رطوبت و بعضی اوقات
آن زن مسلول شود و بتقریب آنکه دق بهم رساند مشارکه رحم با جایهای صلب در تشنج
که حکونه از ورم رحم دماغ و ان سل جای بهم رسد علامت تب کردن مثل تب برسام
زبان و زرد و سرد در تهیگاه و حبس بول و وجع نیفی بولی و تولی تبضی و نفس علاج فصد باید
و حاسات بعد از وجع و ضماد عانه و ناف بعد از آن بجوها قلاخطمی سبح ابکشنیز
آب کاسنی و صندل کافور حقنه رحم بلعاب های خطمی بعد از آن پس بتحلیل برد و حجامت
با قشعریره بهم رسد چون ان جمع میشود باید اعانت کرده بحقنه لعاب حلبه بزر کتان
و کنار دن بابونه خطمی بنفشه بزر کتان و آب در عانه بعد از تحلل نشستن در آب
بعد از آن نضج حقنه کند رحم بشیر تازه و مثل آن زردی و شیر گاو تازه یا ماو
آن ورم سوداویست معالجه آن مشکل است و اهل در معالجه آن استفراغ بهم
و تنقیه کامل و ماء الجبن باید ماده و شیر الاغ و عرق و چوب چینی مکرر دادن
شود یا متغیر شود و ناصور شود البته چوب چینی بله نارو و شود و سرطان رحم بعد از آن

اورام رحم

حار یا سوداوی سرطان بهم رسد و علامة وجع ضربانی با صلابة و وجع شدید در زیر پستان یعنی
مثل اینها و پشت زهار و اما ان رطوبت متعفن از رحم و لابد که علاج کنند و لکن امراض بعد البرء
متوجه معالجه سوداوی برای عدم طلب اول تسکین وجع هلدم سکون حرارت که علاج فاعل است
مثل لعاب اسفرزه و فصد باسلیق استفراغ سودا که علاج مادی او بنفلوس و ماند بعد ازان
چوب چینی دادن انبرای بقای قوت است که معفوقا یا معالجه اسپرمافته انکه چوب
چینی است که ابقای قوت کند و تبدیل مزاج کند که بلغت علاجها بغیر چوب شاده است
که میکویند امراد در چوب چینی بشرط بجود خوب بلند نواصیر و مرطان عدیم العلاج
کند من دیدم که یکنوع ان شدید چینی معالجه کرد دیدم نواصیر با معالجه لکن نفع
معالجه نشد نحو اطراف رسید که غیر باقی بوده جواب گفت اندوچینی خوب نیست بر آن
به زهرا دیدم چوب چینی معالجه کرد و سالها تعیش داد اختناق رحم اینغماء شبیه بغشی
زکین : اما شباهت بغشی از جهه اینست که نمیشود هرگاه قوی باشد از جهه سرد و اطراف
و عدم نبض و صفر نبض و نفس اما شباهة مشارکة از جهة تعطل الکون تعطل حواس
تعطلان اما جهة ناحیه الدوران میباشد سدیان از رحم و منصلهایا شود بسوی
قویه انقلب و دماغ بتوسط حجاب و سبب ان کثرة منی و تراکم منی و احتباس منی در رحم
منی پس فاسد و حرارت و ساکن میشود و متحیل میشود بسوی کیفیت سمیه باردی
منقلب میشود و متشنج میشود و اما ان بسوی خوف از جهة کرفتن از منی اضحید مرتفع
میشود بسوی طرف بخار ردی و متصاعد میشود بسوی قلب و دماغ و عارض میشود
اما احتباس طمث : اینغماء اما غشی پس برای چیزی که جمع شود بیع قای رقلب نزد صواب است بسیار ان
و اما صرع آنرای چیزی که عارض شود از بلد و دماغ القیا قوا زکریجتی از جانب وی و اما احتباس
طمث هرکاه طول کشد زمان بسیار شود خون طمث در رحم هر اینه اما بن طمث اسباب از
انبرای اینغماء اداری و نواسیر است و تقارب لیتلی ایت و علامت ان هرگاه نزدیک
شود نوبه ثقل شود ذهن کسل شود و متحقق در تشنقین بهم رسد و درد شود پشت و
رطوبة در چشم و احساس کند علیل بارتفاع انضمام ما ته تا انکه برسد به بالاس حلق شود
ذهن و احداث غشی باطل شود حس و قطع صوت و کلام و فرق میان اینغماء و

صرع مفرد است که ذهن در اینغماء مفقود نمیشود و عقل ان باطل و حادث نمیشود مع اینها تشنج
پشت زخود که بوده است مکر انکه نوبه باشد از عظیم مشتاق و اینکه بسیلان کند از بیمار ان
کوسیلان کند در صرع علاج در وقت نوبه علاج غشی است سوای شم طوب پس سزاوار است
که بوی اشیاء نتنه مثل جند بیدستر کندش و قطران و نفط زیرا که میباشد از شان
رحم اینکه میکوید از اشیاء و مشتاق است بسوی اشیاء عطره از اینجهت سزاوار است که مسح کند
رحم با دهان حاره که کشوده باشد مثل عنبر از برای انکه زیاد شود بلات بسوی اسفل حقنه
کند بهمان رحم از برای رخاوت و انقباض و انابه منی جاید شکند و به بندند ساقان
از برای تنقیه طبیعت سبب اذی و بکذارند محجم را بر دو ساق و باطن فخذین و بادو نشنیدن تمام
ان حرکت ان باعث او اما بعد از نوبه پس سزاوار است [illegible] بدوا یا یا
کند مثل ایارج فیقرا و مثرودیطوس و مثرودیطوس اطریفل های غیر با لو و ندیدیان حقنه
نمایند بحقنه متوسطه پس نظر کند هرکاه ان زن شوهر نداشته باشد شوهر بدهند که جماع
زن نافع است و این نا خوشی را دفع کند و بیا شامد ادویه مقلل منی را و مسح کند قابله انگشتان
خود را بروغن ساذج و انکشت مالد بدهان فرج بقدر فیه فرج قایم مقام جماع است همچنین
بردارد بخورات اشیاء لذاعه از برای مثل زنجبیل و فلفل و عاقرقرحا از برای انکه کرم کند
رحم را و قطع کند منی را اگر بوده باشد و علاج اختناق الرحم علاج کرده شود بهمانچه داده
طمث کند از چیزهای ادرار طمث مذکور است در احتباس طمث خصوصا محمولات مذکوره
تم رحم که مدر طمث است در وقت مثل قیون خلخل میشود رحم حدوث ان میباشد از اخلاط
دمویه یا از مواد خلطیه از برای خون و وقوف ان اینطور است که بکشایند دهان فرج را
و نظر کردن دهان یا انکه بمقابله اینه از برای ان رحم است بلور هرگاه دست بان رسد باکشت علاج
ان فصد باسلیق است و دفعه تبرید کردن ماء الشعیر دادن و مرهم اسفیداج نافع است نفخة
فتق : الرحم سبب سوء مزاج بارد و دهانه است که مضعف رحم باشد علاج ان ایارجات است و سعی
جوارش کمونی اعراض صفاق و فتق است حدوث ان یا از حرکة مفرط است از جستن یا افتادن
یا نعره زدن خصوصا بعد از امتلای از غذا و برداشتن بار سنگین یا ضربه که واقع میشود پس کم
پس پاره شود صفاق یا انکه از بعد ضعف از برای مشکو و اسما پس متمدد شود صفاق متحلل شود پاره

کمتر بیرون نیاید و این علت ممکن انکه حادث میشود در اطفال نادر است که در اطفال احتمال بیرون دارد معالجه
کند بهر حال از برای انکه باز نشود ترک امتلا و ترک حرکات قویه و ترک جماع خاصه بعقب
طعام استلای معده و ترک سقطات از بقول و فواکه بارده رطبه و غذا جو با کاسه سوم در حمام
وسقی کنون که بستن بفتق بند و فتق بند متعارف است مستغنی است از ذکر وصف
ان و علاج ان بچیزی که در فتیلة المعاء مذکور است در فتق سلاست میباشد با فتق
صفاق در موضع سده و خروج ثرب و امعاء با انکه اندرون غضبا است که میباشد در سره
صحیح اند در غلی است استسقا یا از گوشت است که میرید انجا تحت جلد و بسیار باشد
بوده باشد از عرق که پاره شده باشد یا شریان که [illegible] اینان تا فوق [illegible] تحت
مثل درم انچنانکه میباشد ابتدای ان سما او ام الدم است و علامت ان چیز نیست که بوده باشد از ابتدا
رنگ ان برنگ بدن است و علاج ان این است ارغیر وجع مندفع میشود بدست فرو رود
دریاد میکند او را حام از خبث عظم و انچه سبب خروج ثرب باشد یا ان وجع هست بر میکند
بعرفه و چیز نرم مسطوب باشد رجوع نکند در خود بدن دست و وجع ندارد و رنگ
ان رنگ بدن است و انچه از پاره شدن شریان میباشد موضع ان منفتق یا سیاه [illegible] انچه
و انچه گوشت ردیه باشد اصلب است نهاد و در غمز میشود و انچه از ریح باشد [illegible] حس
دارد یا با نفخه محسوس علاج فتق است علاج انچه از اجتماع رطوبت باشد علاج قیل
و انچه از زیادتی گوشت است و انچه از پاره شدن عرق باشد انچه عرق نابض باشد انچه
عرق نابض [illegible] بحال خود اصلا است از تعرض ان بجهة انکه معالجه ان محتاج بقطع
و خیاطه است و در ان خطر است عظیم [illegible] زوال قرابات است از اقدام بمعالجه باشد
باشد که زایل شود در داء جاع مفاصل است وجع مفاصل و دردیست که حادث شود وجع مفاصل
در مفاصل اعضا یعنی کوشتها انچنانکه حول مفاصل باشد هرگاه در مفاصل قدم و زانو
مفصل کعب و اصابع حصوص ابهام نام او نقرس است از برای ضیق مفاصل و سعت [illegible]
مواد بیرون میشود [illegible] سبب شدت وجع کثرت حس و قوه اوست از
اعصاب که او را مواد از ان بتحلیل نرود بجهة صلابت و استفراغ غلیظ شود و سستی

و از خواص این اورام است که نضج دیر بهم رساند جمع دیر شود مثل سایر اورام از برای انکه مواد
ان در اعضای عصبی است بسیار کاه بسیار شود در مفاصل و رقیق شود حادث شود مثل
استسقا و سبب این از ضعف مفاصل است و انصباب مواد شود مفصل و این مواد یا
صفرا و نیست یا دموی یا سوداوی یا بلغمی علاج استفراغ ان خلط است میگویند بلغمی صرف
سوداوی این از نادر است و حادث کم میشود این در صبیان و زنان و خصیان و جماع و
سبب است در امر بخصوص جماع در امتلا که باعث حصول ان است اما دموی علامت ورم
در وجع شده ضربان و سایر علامات دموی علاج فصد باسلیق از هر دو دست یا ازار [illegible]
زلو انداختن و صندل سرخ عنب الثعلب فوفل اقاقیا و مامیثا با کشنیز سبز و اب کاسنی مالیدن
دمل و نخ ماء الشعیر بود و لعاب کاردن و اسهال به [illegible] از عنب الثعلب خیار [illegible] لعاب خطمی
نیلوفر گل کاو زبان سپستان شاهتره جوشانیده ترنجبین شیرخشت تمرهندی الو بخارا و
زبیب هلیله سیاه جوشانیده نیم جوش [illegible] خیار شنبر [illegible] با اب کاسنی داخل
نموده در میان [illegible] ماخوذ از غلبه خلط بشوند ضماد نمایند با ارد جو و برگ کاهو
و لعاب خشخاش و برگ حضض [illegible] بنفشه خطمی سفید [illegible] بابونه اضافه نمایند در مطلق مفاصل
سورنجان [illegible] داخل نمایند که سورنجان بخصوصیت در مفاصل نیکو
تسکین وجع کند و استفراغ ماده کند و تقویت مفاصل کند و تضییق مجاری کند بمرتبه که نمی
تواند منصب شد و اما صفراوی پس علامت ان صفرة لون و قلة انتفاخ و شدت وجع
التهاب و علاج فصد است بسبب انکه صفرا بدون خون ممکن نیست در مفاصل و سایر
معالجات مذکوره و هلیله زیاده داخل کردن در [illegible] و بزر قطونا با سرکه و پوست کدو [illegible]
و اب خیار و برگ کاهو و بنفشه بهاری [illegible] ضماد نماید در اشتداد وجع بیاشامد ادویه مسکنه
وجع را مثل [illegible] مقشر استخوان مرغ سوخته و سورنجان خشخاش سفید [illegible] منقوع در
سرکه بر نشاسته در وجع [illegible] بلغمی و سوداوی قابل است و دوا انها اطریفلات
ایارجات [illegible] شربت افتیمون [illegible] سکنجبین افتیمون ماء الجبن [illegible]
و طلی ماده مفاصل [illegible] داغ [illegible] چوب چینی صحت پذیر کردد [illegible]
کنند و چوب چینی [illegible] دو ماه [illegible] بیاشامد و حاصل از دو خلط ممکن است

وجع مفاصل

معالجه همان است و معالجه وجع ورک همان معالجه مفاصل است ودرد
تنجیع ورک چندان خوب است بلکه مرخیات که حرارت چندان نداشته باشد
کافیست و واجب است در وجع ورک فصد باسلیق از دست مقابل از برای
اما عرق النسا پس ان وجعیست که ابتدا کند از مفصل ورک و پایین می اید از جانب
وحشی و بیان بلکه تا زانو و تا کعب و هر قدر که طول بهم رساند مرض زیاد شود و تو ان
و ربما باشد که یکی را صاحب او در طول مدت و کثرت ماده و لاغر کند پا او را و ربما
باشد که لنگ شود و علاج ان مثل معالجه سایر مفاصل است غیر انکه فصد عرق النسا
ان نوعیست متشعب شده از صافن نازل قدم است طولا از مفصل و قوله
خنصر قدم کرده عرق النسا فصد عرق النسا فصد صافن بعد از فصد باسلیق لازم است
تنقیه کاملا نمو به حقنی ما دام اعاجیه بهوا الفقرات و علاج فصد اسلیق
هرگاه ورم داشته باشد و هرگاه بیخ از مواضع خود خلع کرده باشند باج ازین
به علاج سعی ما الاصولات و شربت ان و شربت بزوری با بدعن بیدانجیر و حب
و نکار دن محجمه با اتش بوضع از ان کرده میل بالا نماید و این باج ازینه اخصا
خلط غلیظ ممکن است که بیقا ان وضع خود منقلع کند و علاج همان نوع باج است و
بعد ضمادهای مقویه و میتواند شد که خلع مفاصل از سقطه ضربه بوده باشد و علاج ان
نقرس است بعلاجهای بکذارده محجمه بکمال ان و مالیدن روغن اب حث و میتواند شد
که از تشنج بهم رسد و اشتد بالقتل است در بیتی که ظاهر است که قتال است در اکثر
بتقریب عسر استفراغ فضول از مواضع در مدت طویله طبیعت قوه قلیله
قوت ساقط شود بهر صورت علاج تشنج است و وجع ظهر بیشتر اوقات از بلغم خام است
و علاج تلیین و اطریفل صغیر و حب ایارج نافع است و حمام و روغن بر خوب است
و گاه هست بتقریب ضعف کلیه که مذکور شد و گاه هست از امتلای عرق کبر است
چنانکه در اوایل حمیات بهم رسد علاج فصد استان باسلیق یا ایارج خوردن و وجع
یعنی تهیگاه مثل وجع ظهر است و شیافات مذکوره در قرابادین نافع است و فایده
نبوت وجع ورک و عرق النسا و نقرس مذکور شد و تجربه در مفاصل علاج مفاصل

نشستن بسیار و روغن کادویه حاره در ان باشد و روغن مرهمهای حرمی تعقد به مفاصل
نشستن بطبع ضعیفه حرمان و ثعلب که زنده باشد در دیک بجوشانند تا مهرا شود و تعارانه
علاج ان پوست توسفند در انابایات نوی و روغن زیتون باشیرها در بند به همان عضو
دوالی جمع دالیه است و ان امتلای عروق ساقین و قدمانست علاج فصد باسلیق
و اخراج خون بقدر احتیاج و قرار اغذیه غلیظه و قوله از رفتن و ایستادن بسیار بعد
فصد کردن از همان عروق قوی شده ظاهر شده سبزرنگ و عارض میشود این از ریاح
و بسیار شده که ان حمال حاجتکر یا بر سلطان می ایستند علاج دیگر جوب جینی است
و دا الفیل زیادتی در قدم است و ساق و بزرگ شود ساق مثل پای فیل از انست که
فیلوا ابو ان بهم رسد و سبب خون غلیظ است که میریزد بقدم علاج فصد باسلیق است
از دست مقابل و استفراغ سودا بعد از ان ملکور بد کرده شد پس بعد از استفراغ فصد
رکبه است و حجامت ساقین و دق کردن مرهم قفعه و قوله و رفتن و اطریفل خوردن
که هفت روز است هر هفته یک مثقال و قوله مرحل وجع عقب کاهی از نمله است یا عضه
و علاج کلار نعنی شیاف مامیثا نزول اب در عقب علاج بساق عنب الثعلب تا منفجر شود
یا باید شق شود و وضع شود دهان جراحت بر ساند بدان ارند و حسا ویه
معجون با به وسیه بر بند و ان ضعف از حمل گاه هست در شلعت او ضعیف است و گاه
از تعب بهم رسد علاج تقویت نیست علاج بدن و ادامه شود است در امثال ساقین
تفصیل است مطلق و دم فلقمونی حمره نمله جاورسیه حمره نار فارسی نعاطات شری
اکلة ادرام مفاین دبیله خراج دماميل و نغرسو ودم بهجی سلعه غدد عقد
خنازیر سقیروس سرطان عرق مدنی صلابه مفاصل مسامير جذام سعفه حرب
الف التقو احصف بثور مغار بثور ثالیل بلحی بهم توثه بثور ابو ثمابثور
جذری حصبه خمیقا موم دماسی اما ادویه مفرده که در این باب نافعست بدین تفصیل
اس خوردن ان مخلیل میبرد خنازیر شد خوردن ان نفع دارد و نوشادر الماء اخذ المبغر
هرگاه مخلوط کنند با سرکه و بکذارند بر جراحات حاره تسکین الم کند از ان القلاع کند

جراحات از نو زم هرگاه ضماد نمایند منع کند انتشار قروح را از اراق جلا کند در جرب نافع است
ادد دهان است یکبو طلای آن نفع دارد اورام حاره را آخر نفع دارد اورام صلب باطنه را
و ضماد اسفیداج الرصاص تسکین میدهد اورام حاره را طلاء تقویت کند اسر نفع نفع دارد
اورام حاره را طلاء اقاقیا نفع دارد داخس را و منع کند از انصباب مواد بسوی اورام حاره
طلاء اکلیل الملک تحلیل میبرد و تلیین میکند اورام حاره تحلیل برد امبر بارس نفع دارد اورام
[illegible] نفع دارد خصیه را ضماد خیره نرم میکند اورام صلبه را و همچنین نفع دارد
ضماد ابرسا میرو [illegible] گوشت را بر استخوان و هرگاه بجوشانند نرم کند اورام صلبه را
طلاء بابونج تحلیل میبرد اورام را و نرم کند اورام صلبه را ضماد آن با [illegible] نفع دارد اورام بلغمی
ضماد [illegible] تشنج بان نفع دارد اورام صلبه را و هرگاه در مرهم داخل کنند بن الانجره نرم کند اورام
صلبه را که علف گوش باشد بزر کتان نرم کند حاره و بارده ظاهری را منع ضماد [illegible]
آبه دهن [illegible] کند جراحات را با گندم ممضوغ [illegible] اتی بچه او مسکن [illegible]
ولانغ در عمق بدن [illegible] و غیر آن تحلیل برد بلغم و خنازیر ضماد [illegible] تحلیل برد
و خنازیر ضماد [illegible] تحلیل برد خنازیر را طلاء [illegible] تسکین میدهد اورام حاره را
هرگاه ضماد کنند بارد [illegible] و هرگاه ضماد کنند اورام کبد و معده [illegible] نفع دارد [illegible]
دهد ما سیلوا طلاء بول الصبیان نفع دارد جوشقا و جذام را طلاء نفع دارد جرب [illegible]
هرگاه مخلوط کنند با [illegible] انار [illegible] استعمال کردن [illegible] اورام حاره نافع
[illegible] تسکین میدهد اوجاع [illegible] قروح و [illegible]
و خنازیر و صلابات با عسل [illegible] ضماد و نفع دارد جرب را و جرب [illegible] نفع دارد
[illegible] نفع دارد اورام [illegible] حلق [illegible]
گفت طبیب مشهور [illegible] ضماد شد جذام [illegible]
[illegible] دیگر این کار کرد جذام [illegible] میگوید حکیم [illegible]
جذام [illegible] است [illegible] سبب یکی از اینها [illegible] خلط سودا
از خون و تصفیه خون و همین معنی سبب است [illegible] جذام [illegible] خون بتحلیل برد [illegible]
[illegible] شد [illegible] استعمال این دوا [illegible] از [illegible]

بعجت حافر

بعجت حافر حمار الوحشی هرگاه مخلوط کنند خاکستر سوخته او را با روغن زیتون و طلا کنند خنازیر را
تحلیل برد از حب الاس [illegible] کند ثالیل را و نفع دارد جرب [illegible] نفع دارد [illegible]
و نفع دارد [illegible] سفل است عرق آن حب الرشاد است نفع دارد ورم
[illegible] ما سیلوا طلاء باب [illegible] و جرب متقرح و با عسل شهد به حصض نفع دارد داخس را
با آب طلا کردن اورام حاره [illegible] طلاء [illegible] تحلیل برد اورام بلغمیه [illegible]
[illegible] حلقیت نفع دارد طلا [illegible] ثالیل میگرداند اورام [illegible] نفع دارد [illegible]
ضماد [illegible] ضماد کند خنازیر را نافع است بمرتبه که هرگاه به بندند [illegible] صاحب خنازیر را نافع است
و نفع آن [illegible] جرب را نافع است حمار خاکستر گوشت و جگر آن ضماد را نفع دارد خنازیر را
[illegible] ضماد آن اورام [illegible] هرگاه مضغ کند [illegible] و هرگاه بر قطعه [illegible] بکذارند
[illegible] تسکین دهد [illegible] هرگاه مضغ کند و بر [illegible] بکذارد نفع
میدهد خنازیر [illegible] اورام حاره را ضماد [illegible] گوشت آن نفع دارد جذام [illegible]
[illegible] تحلیل میبرد اورام [illegible] و خنازیر [illegible] است اورام و [illegible] است و نفع دارد
خنازیر را [illegible] خاکستر او [illegible] نفع دارد [illegible] قلع کند ثالیل [illegible] هرگاه بکذارند
[illegible] بر جراحات منع کند دم [illegible] نفع دارد اورام حاره را [illegible]
[illegible] است اورام طلاء [illegible] تسکین دهد اورام حاره [illegible] اورام صلبه است
[illegible] اورام [illegible] است [illegible] میدهد اورام [illegible]
هرگاه طلا کنند بر خنازیر [illegible] نفع میدهد اورام طلاء [illegible] تحلیل برد اورام
و طلای آن [illegible] نافع است [illegible] نفع دارد [illegible] نفع دارد
[illegible] زاج [illegible] دهد جرب را و [illegible] است و آن [illegible] است
[illegible] ضماد [illegible] و سوختن [illegible] ضماد [illegible]
هرگاه [illegible] قلع کند [illegible] نفع دارد [illegible]
و [illegible] با دهن موم [illegible] هرگاه ضماد کنند بان [illegible] نفع دهد و تسکین دهد [illegible]
آن جرب [illegible] نافع است [illegible] میبرد [illegible] پاک کند قروح [illegible]
[illegible] گوشت را [illegible] اورام صلبه را [illegible] خنازیر [illegible]
میکند قروح [illegible] منع کند جرب [illegible] است اورام صلبه

زنبق نفع دارد جرب را و حکه را طلا و سداب تحلیل برد حنا نیز او ثالیل را هرگاه ضماد

سرمق نفع دارد اورام و مویه دهد صفر به دهد سرطان نوعی خشک کند قرحه را و نفع دارد

جرب را سقمونیا تحلیل برد جراحت را طلا ی ان سماق هرگاه ضماد کند بدان منع کند زیادتی

ورم را و جاق کند قروح خبیثه را و نفع دهد داحس ضماد سمن نضج میدهد ورم پیش گوش

ضماد شبت نضج دهد اورام را و محلل اورام است شحم الاسد لحم ثوم بیهما است

تحلیل برد اورام غلیظه را ضماد شقایق النعمان نفع دارد جرب متقرح را شیلم طلا

اورام و خنازیر را نافعست و پیه گوزن بقوباء و داء الثعلب نفع دارد و اورام صلبه را و اورام

سفل و منذ را معتدل میکند قروح عسر الاندمال ضماد و طلا صمغ السداب تحلیل برد

صلبه را طلاء تحلیل میبرد نیلوفر طلای او نافعست ضماد ان نفع دارد علقا کراث و بقی

اکثر هرگاه طلا کنند بورم رخو نافع و دیدان نشان کند ابله باقی مرطب

چاوشیر طین ارمنی نفع دارد طواعین و شری و ضماد ... قلع شرت ... است

طلای ان اورام درسی را نافع است یعنی ورم پستان وقتی که او ... کنند

... باشد که جمع شده باشد ... باشد ... نفع

دهد جرب و حکه را شربتهای ... شربت ایشان سکنجبین و عرق شاهتره یا آب شاهتره نیز بقدر مثقال

عصاره زنب تحلیل میبرد اورام حاره را طلای ان آب عنب الثعلب عصاره و ماميثا تحلیل برد اورام

حاره را طلای ان و منضج ... حرارت ... ان نفع دارد ... طلای ان

میگویند که هرگاه ماندنی سوراخ دار ... بچه بندند ...

علت ... شود عنب الثعلب نفع دارد طلای ان و ضماد ان اورام حاره را و سیاهات

... مثل ... با مویز اورام حار را نافعست ...

... است که ... نفع دارد ... و طلا نفع دارد ... جرب ...

قلع میکند ثالیل را طلای ان ... نفع ... اورام صلبه را ... نفع

نفع دارد قروح ... و جذام را طلاء ... ضماد کنند

بات جذام را نفع دارد ... نفع ... اورام غلیظه را طلاء و محکم کند اعضای سست

شده را قوه ... است بقوة الصابغین و ان عود است طلای ان جلا میدهد که

قوبارا

قوبارا قرن المعز ... هرگاه با آتش گرم کنند مثل ... سیل

بسوزانند و سحق کنند و مخلوط کنند با ... عسل ... مرتبه ... بر قوبا

قرطاس محرق کاغذ سوخته ضماد ان نفع دارد سعفه را ... طلای ان با سرکه نفع دارد

قوبا و جرب را قشر رمان پوست انار ... نفع دارد اورام و ... را

گوشت ... نفع دارد جذام را کافور نفع دارد اورام حاره را ... ان

کبریت تحلیل میبرد خنازیر را و صلابات قروح خبیثه و ثالیل را ضماد ان تجربه شده که ثالیل را

تجربه شده که ثالیل را قلع کند ... نفع دارد صلابات را طلاء ... نفع دارد

... بیاشامد ... سکنجبین ... طلای ان جرب را نافع است

قوبا را نفع ... است باسماق طلا کردن نفع دارد ثالیل را و باغسل طلا

قروح خبیثه ... ان و نفع دارد ... سعفه را

و حکه را و عصاره ان با شیر طلا کردن ... طلا کردن ...

... نافع است ... طلا کردن ان با عسل تنقیه کند خبیثه ...

ضماد ان ... ضماد ان اورام ...

نافعست از برای تحلیل ... منع کند قروح خبیثه را از انتشار و طلای ان قوبا را نافعست

با ... هرگاه بیاویزند ... اورام نفع دارد ... نفع دارد جرب ...

کنند ... لسان الحمل ... صاحب خنازیر نفع دارد ...

اورام ... و ... لسان العصافیر ...

ضماد ... طلای ان با عسل ... قوبا نافعست ... حکه را

نفع دارد طلای ان اورام حاره را ... طلای ان جرب ... قلع کند

هرگاه بیاشامد ... خنازیر ... نفع دارد

جرب ... نفع دارد طلای ان ... نفع دارد طلای ان اورام

... نفع دارد ... شرب ان نفع دارد قروح ...

نفع دارد قروح ... ضماد کنند ... صلابات ...

ان نیست ... ضماد کنند ... طلای ان با سرکه نفع دارد سعفه را

و انچه محلل است تا بعد با عسل یا بی قوت و مویز منزوع العجم در دو ماسیلان برای نضج
نضج و با عسل از برای اورام بلغمیه و طلا کند با شحم حنظل بشوربا نافع است و مویز با
طلای آن نفع دارد اورام بلغمیه را و خلع داوفریه و سقطه را و ضماد آن نفع دارد و حیله ماقلها
چونکه اخذ شود دهان تقدمه یک مثقال مویز ان مویز جیل است طلا میکند جرب و تقشر
تا دیر تجربه شده در مساقه صغار طلا آن و تضمید آن همه را نافع که خمیر کرده شود و آب
طرفه کند حرفها و مجربی تجربه کردم خوردن لسان ثور ناشتا پس دیدم از عجیب
هرکه با سرکه خمیر کند و ضماد کند جرب متقرح را نافع است کرم کوبد و حبس منفجر کننده دنبلات
صاحبان خصوص [illegible] ضماد [illegible] فروح خبیثه را خصوص
نه رخت خشک باشد تا بعض باشد هرگاه جمع کند [illegible] پس
دنبلات باشند و تا کال متقرح نفع دهد او را و اقتناع نفع دهد ضماد او دنبلات را و انیلوفر نفع دارد
اورام حاره را و ضماد [illegible] کرده شود بان اورام حاره با [illegible] هرگاه بود
باشد با شخصی این است انشخص [illegible] خون ماده بدان که هر ورم ظاهر یا [illegible]
ورم کرم یا از ماده است کرم بنفسه یا عارض شده باحتراق و عفونة پس ان ورم کرم بنفسه کرم است
در بدن انخون است یا صفرا و ملحق میشود بخون از بلغم کرم سبب عفونة و ملحق میشود بصفرا
چیزیکه بوده باشد از سودا که سوخته شود باحتراق و دانسته شود که مواد اورام شش است
دمویه صفراویه بلغمیه سوداویه و مائیه و ریحیه یا مرکب از انها و اورام از خون ان متحقق
اما ورم دموی پس ان خون که ان ورم کرده یا محمود است یا مذموم هر یک از ینها هر یک از اینها یا
رقیق است یا غلیظ پس میباشد اقسام ورم دموی چهار اقسام اول ان محمود غلیظ است
باسم فلغمونی علی الاطلاق و ورم کائن از خون محمود رقیق و این ابداً رقت نفوذ کند در منافذ پوست
پس میباشد احتباس ان در جلد پس ان شرف دموی است و میباشد این ضربان در جلد
برای خلو ان شریان بوده صحت یابد بتحلیل از برای لطافة ماده این سیم کائن از خون بودی
غلیظ و این خون برای غلظش میگیرد گوشت او جلد را از برای دمویت ان احساس میشود
ان و از برای [illegible] ان قابل هضم نیست و مینکوید غذای عضو از برای غلظتش قبول نکند تحلیل را
در بیشتر اوقات میگردد خراج چهارم کائن از خون مذموم است رقیق و این خون شک
که میباشد مثل خون مخالط بصفرا از برای انکه صفرا هرگاه مخلوط خون را رقیق کند پس

از این جهة حمی نامند باسم ورم حادث از خون و صفرا فلغمونی حمره و اگر مخلوط بان بیشتر صفرا
باشد می نامند حمرة فلغمونی و اما صفرای طبیعیه را حمره میگویند مادامکه بطراوت خود
باقی باشد و لکن هرگاه بسیار شود و مخلوط شود بخون و در عروق داخل شود می نامند
یرقان زرد و هرگاه حدت بهم رساند و متغیر شود از حال طبیعی و شدت بهم رساند کیفیتی
ان بجهة سیلان و میل کند بعضوی و نفوذ کند بسبب رقت و حدت در گوشت و بگشت نکند در ان
و میل کند بظاهر بشره تولد کند از ان نمله پس چنانچه در اخلاط بانها بعضی در گوشت تولد کند
از ان نمله متاکله اما سودا پس طبیعی ان تولید نمیکند و بعد تا بشره لکن هرگاه بسیار شود و مختلط
شود بخون و جاری شود در عروق و پراکنده شود در بدن تولید کند از ان یرقان سیاه و هرگاه بسیار
بشود متغیر شود از حال طبیعی و شدت بهم رساند کیفیت ان حادث شود از ان ورم سوداوی و از
برای ان سه صفت است اول انکه مخلوط شود بجوهر عضو و کفته شود برای ان صلابة سیم انکه
بعضو [illegible] ان سرطان است اما بلغم دو صنف است اول انکه تداخل کند جوهر عضو را
میگویند او را دوم انکه تداخل بدر عضو و از ان سلعه میگویند اما ورم مائی پس مثل استسقاد
قبل مائی و اما ورم ریحی پس دو صنف است اول انکه تداخل کند جوهر عضو را و او را نفخه گویند
دوم انکه تداخل نکند و او را تهبج گویند و گاهی مرکب شود و قلیل است که مساوی باشد
بلکه مینامند باسم زیادتی و اصناف اورام و بثور بسیار است ذکر خواهد شد اول فلغمونی
ان ورم دموی است علامت ان انتفاخ و شدت حرارت و حراره و قد در بلاقعه مجسه
و شدت وجع و ضربان خاصیتی عشویکم کثیر الشرهان و علاج ان فصد است و جذب خون
و ملطف تدبیر پس در ابتدا بگذارند الملیه رادعه مثل حب الثعلب نوفل و کل ادمنی شیاف
ماميثا صندل سرخ اقاقیا اب کاسنی و غاله ذو مشوهای استناخ و کدو ماش عدس اماو ف
گلاب و امثال ان و شدت ردع خوب نیست زیرا که منکاثف کند ماده لو شقافلوس
و بعد فصد نماید اگر در حوالی سر باشد بقیفال و اگر در سایر اعضا بوده باشد بفصد اکحل
یعنی رگ بدن و برادعات محللات مخلوط سازند بابونه حضض و اکلیل اب کشنیز سبز و اندر
پخته با جل و تخم بگذارند و حقنه لینه مکرر نمایند که اشیا حاره نداشته باشد و سفید تخم مرغ
با شیره ... ... سرخ خمیر کرده باشد بگذارند و ان خربه کتان بوده باشد و اگر جمع بشود
کرباید بشکافد و مرهم بگذارند و نوع ردی از فلغمونی است که گفته میشود تان عربی سقاقلوس

فلغمونی

بزبان یونانی وان موت عضو است وانچه بکلی سیاه شده باشد که معالجه ان صعب است
ولکن انچه بمرتبه فساد نرسیده اما معده شقاقلوس میگویند وعلاج ان بعد از فصد
استفراغ خون است که فاسد نشده دران عضو بزدن پای کی عایر یعنی شرط عایر فرو
رفته بعضو وطلا کند موضع را بارد که سنم مخلوط بگلاب وسکنجبین و کل ارمنی و
مامیثا وشب یمانی کفته است که شرط خفیف که فرو نرود بعضو متنبه شود فساد
عضو وشرط عمیق سبب میشود [illegible] وصلاح بجهة تدبیر میکنند ماده غلیظ را
از عضو حمره وان ورم گرم است و تحقیق تو شناختی تو سبب او و حدوث او
وبیشتر اوقات [illegible] در صورت است وابتدا میکند از طرف بلغی وان صفراوی
محض است علامت ان اینست که براق است درخشنده با حمره والتهاب ورنك
صفرا واگر انکشت کذارند بنشود در مخط انکشت سفید شود موضع ان چون کند بزودی زرد
برجه بعد انکشت کرفتن ونظاهر جلد است نه فرو رفته مکر انکه مخلوط شده باشد
با خون پس این خواهد بود ووجع خفت دارد وسوزش بسیار است وحمرة خالص
ساطعه است یعنی میدهد بسیار میشود وبزودی علاج ان استفراغ بدنست از
منضج مثل اب سپستان عنب الثعلب خبازی نیلوفر مرزه سنو جوشانیده با شیره تخم خیار
تخم کشنیز خشک خباشی [illegible] لعاب اسفرزه عرق [illegible] جاشیر [illegible] بعد
دیگر احتقان مجفف [illegible] وبعد از احتقان هر روز ماء الشعیر [illegible] پوست هلیله
داخل کند اکر احتقان [illegible] باشد فلوس مشروب [illegible] بنفشه پوست هلیله زرد شاه تره
خشکه هندی جوشانیده فلوس ترنجبین شیرخشت روغن بادام اب کاسنی [illegible]
مع [illegible] میکنند [illegible] وفصد [illegible] وبعد از [illegible] وطلا کند [illegible]
کل ارمنی اب کدو شیاف مامیثا پوست کدو واب بارتنک وسعرة وامثال [illegible] کاهو
واب برك بید وضماد [illegible] نوع از [illegible] وعلاج غیر خالص تقدیم فصد است
بر استفراغ واستعمال رادعات ومحللات [illegible] اینست اتش است که بیرون می اید با
التهاب واحتراق [illegible] احساس کند علیل که گویا اتش است که [illegible] در عضو [illegible] کند

مکان ان ورم قلیل [illegible] راه میرود در [illegible] میشود از موضعی بموضعی از برای حدت ماده [illegible]
راه میرود [illegible] بعضی [illegible] متاکل است یعنی در جلد [illegible] کنند وبعضی از ان [illegible]
که راه میرود در ظاهر جلد از برای شدت لطافت وسبب ان صفرای لطیف حاده که بیرون می اید از
رگهای [illegible] وعلاج ان اسهال صفراست بنحوی که مذکور شد در حمره وطلای [illegible]
خون وما میثا واقاقیا وحضض مکی واب کاسنی واجزای قرص اینست که بکیرند مامیثا [illegible]
شب یمانی [illegible] کوفته وبیخته قرص سازند وخشک کنند [illegible]
محتاج شود به [illegible] قوی [illegible] اصناف [illegible] است یعنی [illegible]
صغار متفرق مثل [illegible] سر ان سفید [illegible] باشد [illegible]
چرك وسبب ان صفرای [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] واین بسبب مخلوط شدن بلغم است [illegible] وبسیار از مکان خود
حرکت [illegible] علاج ان فصد است ابتدا واسهال بنحوی که در [illegible] مذکور شد از طبیخ هلیله [illegible]
وتمر هندی وعنب الثعلب واب کاسنی وترنجبین وشیرخشت باضافه فلوس وبعد از ان [illegible]
کشوت [illegible] اصفهان وطلا کند [illegible] وپوست انار وصندل [illegible]
وسرکه [illegible] که محتاج شود [illegible] حمره [illegible] دانهای [illegible]
متفرق یا مجتمع [illegible] بسیار [illegible] مخلوط بودن با خون [illegible]
[illegible] مکانی [illegible] از برای [illegible] ماده وسوزش ان فرو میرود در
کوشت بسبب [illegible] مثل [illegible] که [illegible] واز این جهت [illegible] میگویند
[illegible] میشود وسبب ان صفرای غلیظ است [illegible] بسبب [illegible]
با خون وعلاج ان [illegible] است [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] ونمک [illegible]
[illegible] که سرکه [illegible] سرخ [illegible] باشد کافور [illegible]
موضع اتش [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] شود [illegible] قریب [illegible]

و علاج انفلاج حمره است مگر انکه در بعد از فصد و اسهال بماء الشعیر بهلیله و خیار بسیار بجوشند و صندل و نیلوفر و عنبر مخصوص ان حشیش مکی کافور بالعاب اسفرزه و ارتله کوارچه و ابنیها تر کرده بگذارند بر عضو بر روی صندل طلا نمایند و بعد طلا نماید بادیه و سرکه شب خفط کاه بر می اید از بدن نفاطات مثل دانه انس و بر می اید از ان خون و جلد
ان از خون رقیق است و مندفع میشود با اطراف عروق بزیر پوست و علاج ان فصد است
و شربت عناب و شربت انار و در شك و امثال ان و غذا عدس مقشر با سرکه و
ان نفاطات بسوزن که از طلا ساخته باشند و بعد از شکافتن ان طلا کنند
از سفیداب قلع و مرداسنج بگلاب و اب برگ مورد شری بتوره سیت بعضی نزدیک
و بعضی کوچک که سطح ان ماهی نباشد با خارش بسیار و سوزش بسیار و
ایات دفعی بهم رسد و گاهی عارض میشود از ان سیلان رطوبت و سببان حار کرم
که ثوران بهم رساند در بدن دفعة یا از خون صفراوی یا از بلغم بورقی و علامت
دموی زیادتی حمره و حرارت و سرعت و کثرت هیجان در روز بسبب زیادتی اشتعال
ماده بسبب حرارت افتاب و علامت بلغمی بودن انست سفیدی رنگ و سرخی ان کمتر
و هیجان کند اکثر در شب از برای انکه در شب و ظلمت محتبس شود این اجزا لذاعه
تحت جلد از برای تلطف جلد و کثافت جلد و انسداد مسامات جلد در شب
بسبب سردی شب از اینجهت گفته اند این ازا دابثات اللیل بجو یکه گفته جالینوس در
کتاب حیلة البرء و علاج دموی فصد است و تلیین طبیعت باب انار بن و خیسانیده
الو بخارا و خیسانیده در دمالو و خشك ترش و غذا از عدس و سرکه و اسفناج
ماهی و کاهو و خرفه سرکه و اب غوره و خوردن قرص کافور و در عرق ابزن کرم بودن
و مالیدن تفاله خربزه هم خربزه که با هم کوفته باشند و سرکه را با کلاب و روغن گل شرخ بکرد
بمالند و علاج بلغمی حب هلیله و مطبوخ هلیله خوردن و غلفند سکنجبین خوردن
در حمام رفتن و اب جو و اب کرفس و سرکه بر بدن مالیدن ماشرا که دم دموییست که ظاهر
شود در جلد صورت و پیشانی و گاه باشد که صعود کند بسر و سبب حرکت خون
و غلیان خون در عرق اجوف که موشوح بر صلب است پس الا میرود بصورت و علامت

شرا

ماشرا

حمره شدید در صورت و انتفاخ سر و اجزای سر مثل گوشها و بینی و صورت و وجع ضربانی
علاج ان فصد و حجامت ساقین و بعد و عنب الثعلب را باب کوه خیسانیده صاف نمایند و
صباح و با فلوس خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت و روغن بادام بدهند و احقنه مضایقه کنند
با انکه حقنه را مانع باشد و الا حقنه اوفق است و نه پرهیز از مسهلات قویه که مبادا مواد را
با عضای شریفه حرکت دهد و ضماد کنند حلق را و سینه را و دیگر احتقان نمایند یا مسهل ملین را
بجویند بصندل سرخ و شیاف ماميثا و حضض مکی و کلاه روق با اب کاسنی سبز و برگ خرفه پس
تبرید کنند سر را و صورت را با گلاب و قدری کافور و بیاشامد عدس و کشنیز خشک و عناب
که بجوشانند و صاف کنند و با سکنجبین هر روز بیاشامد طاعون نعوذ بالله بزبان یونانی ورم
در لحم غددیست مثل بیضه و پستان و امر زمان در عضو حساس و خلف گوش و زیر بغل
و کنج ران و حال مشتملست بر ورم گرم کشنده پس هر ورم کشنده است که کیفیت ردیه سمیه
داشته باشد که فاسد کند عضو را و برسد کیفیت ردی بقلب از طریق شرایین و ان بثور صغیر الحد
مثل باقلا یا کوچک تر با ورم که ما لحم بقدر جو و بزرگتر بیرون می اید با تلهب و سوزش با اذیت
بسیار و جا و المقدار و میکرد اطراف ان سیاه هرگاه ماده سمیت داشته باشد و سبز میشود و
کبود میشود اگر سمیت مواد کمتر باشد سرخ میشود اگر سمیة قلیل باشد و حادث میشود از ان
قی از برای ضعف معده و خفقان و غشی و حدوث ان از ماده سمیه که فاسد کند عضو را
و متغیر کند رنگ پهلوی عضو را بسیاهی و زردی و سبزی و سرخی و برسد کیفیة ردیه ان
و حادث شود قی و خفقان و ان بیشتر اوقات ظهور طاعون در اعضای ضعیفه رخوه است
بجهة انکه اکثر قبول نیست اعضای رخوه و اسرع انجابت است از برای عفونة و فساد این ماده
از برای خباثت و رداءت قبول غیکند از ان مکر اعضای ضعیفه عاجزه از دفع خصوصا در مغابن
مثل اربیه و ابطین و خلف اذنین و گاهی عارض شود در کتف و صدر و اعالی بدن از مواضع
انجنانکه میرسد کیفیة سمیه از ان بدل بسرعت و گاهی حادث میشود بی نادره در مواضع دیگر از
بدن و ردی ترین از طاعون انست که عارض شود در مواضعیکه فوق مذکور شد بجهة قرب
این در موضع با عضای رئیسه که اشاهست از اعضا و بعضی گفته اند که طاعون که ظاهر
در اربیتین اشد است در پشت گوش بجهة انکه پشت گوش فضول از دماغ باو میدوان ماده
سرد است و حدت گفته اند و نیست قول صحیح و سزاوار انیست که فصد نکند در اینعلة

طاعون

مجموع ان از فساد نقیل ملبوس عجیبه انکه پاک کند منشود سم در جمیع بدن بلکه صرف کند غذا ایرا
تبرید قلب و تقویت قلب با طلیه از صندل سرخ و کافور و نیلوفر و گلاب و اب سیب در موضع
قلب و بیاشامند از شربت انار و شربت سیب و شربت به و شربت ترنج و بوئیدنهای
خوش مثل بنفشه و نیلوفر و کرمانشاهی و گل سرخ و صندل و کافور و گلاب و سیب و به و غذاهای سرد
مغلظ خون مثل عدس که طبخ داده باشند با فراریج و طیاهیج و باسرکه طبخ دهند و اسفاناج و کاهو
و کشنیز و خیار و هندوانه بدهند و سل و اما انیست که بابند موضع ورم طلای سرد بلکه باید که
بند و بشویند بعد از ان باب گرم تا اعان شود بامدت خون از موضع پای با شاید که مجمل
خون در ان مواضع و بنشینند علیل در حوالی اب روان یا اب ایستاده و بگذارند در اطراف ان
ثلج و برف و بگذارند در موضع ورم پرسیاوشان و خطمی و بابونج و ضماد کنند از طبخ بابونه و ...

آکله ان تا کلستن و تعفن و فساد که عارض شود در اعضا و سبب ان فساد روح حیوانیست
و این حادث شود از انصباب خلط اکال سمی الجوهر تند و تیز که فاسد کند روح را بسمیت خود و بلند
جوهر خود متعفن کند موضع را و بسوزاند و متفرق کند مثل چیزی که عارض میشود در ... العظم
اللحم در وقتیکه برسد از عظم که برسد مسالک روح او و علامت آکله انیست که عارض شود از توجه
یا بثره سیاه یا سبز یا طاوس رنگ و مبادرت کند بسعایت یعنی بزرگ شدن بسرعت و علاج
ان فصد و تنقیه و داغ کردن است باتش یا بدارو اغ تند قوی و طلا کنند بجواهر ان ...
و سرکه بگذارند بر موضع اثر کلم که بکوبند و بجوشانند با روغن گاو و اورام مغابن گاهی حادث میشود
در مثل بطین و اربیتین نه از جنس طواعین بلکه خالی از کیفیة سمیه لکن از قبیل دفع اعضای
رئیسه است مواد را باین اعضا پس ضماد او را بساید کویند و علاج ان ضماد کردن است
به بنفشه و خطمی و ... و روغن بنفشه و امثال ان بعد از تنقیه بچیزی که مذکور شده مکرر و ...
نموده در نسیان بامرهمات بتقویة اعضای رئیسه دبیله ورم بزرگ است بزرگ که ... مستدیر
الشکل بیشتر اوقات رنگ ان مثل رنگ جلد و بجهت انست که با اجسام غریبه و تغیر رنگ ان
و رنگ عجیبه مثل ورد و زیتون و گل و ... و گچ و خزف و سنگ سیاه شده و بیاید
تولد چنین اثار از مواد غلیظه غیر نضج است بلغمی که متولد شود از سوء هضم در دایره کیفیه

اکله

و اورام مغابن

دبیله

از سوء هضم در دایره کیفیه اغذیه کثیره و ذی الکیفیه پس متولد شود در عضو نادر و چون اشیاء
عجیبه با ضعف حرارت از تحلل و سفید کردن این فضول که قابل دفع کرده و چرک سفید شود و علامت
انست که دست کذارند فرو کند درد از مکانی که چرک سفید جمع شده باشد علاج تنقیه بدن است
بمنضجات و غذا ... و چنانچه بوده باشد اورام مذکوره در خصیتین یا پستان که ...
خلد دارد غیر مغابن و علاج او انیست که صندل سرخ و گل ارمنی و ... و اب کشنیز
بمالند در ابتدا و ضماد ... این اورام غیر مغابن گفته است محمد زکریا که سزاوار انیست
دبیله معالج اهتمام کند بتقویه قوة پس بوده باشد در وقت تنقیه این از غشی که هم غشی و سقوط
قوة در صاحب دبیله هست نوع دیگر از دبیله که مشهور است بدبیله منکوسه و ان دبیله
در تحت جلد و عمیق و فرو رفته بسیار دارد و انچه شنیدی از فضلات در ان میان جمع میشود
و ان بیشتر اوقات کشنده است یعنی قتال زیرا که ماده ان نضج بهم میرساند یقین و جمع شده
داشته باشد و چنانچه بشکافند بیرون نیاید از ان فضلات عجیبه بلکه برآید از ان خون قلیل
و علاج این علاج نوع اولست خراج چیزیست که جمع شود از دبیلات و اورام حاره بزرگ در
حجم و حادث ان از ماده غلیظ است که دفع شود او را طبیعت بسوی عضوی پس ثابت شده
دافع انواع ان که جلد نفوذ نکند و نه تواند مشرب شود از ان اعضا که استسقا بهم رسد
... استسقا ... متفرقه ... العضو ... ظاهر ...
... عضو پس ابتدا کند به تعفن و تعفن کند گوشت که در اطراف ... بسبب سخونة دارد ان
غلبه اجزای حاره ناریه تا انکه جمع شود چرک در ان فضا پس نضج بهم رساند ان ماده منفجر شود
جلد ... و علامت جمع ... نضج ... و علامت نضج جلد سکون وجع
یعنی شدت وجع ... و تفرق ... و ... در هنگام لمس
ان اما ... و وقت فصد است و استفراغ بچیزیکه ذکر مذکور شده است و اما در هنگام جمع پس
بچیزیکه نضج دهد و حرارت هم با او باشد ... اما است انکه حرارت داشته باشد انیست که نضج
بهم رساند و نضج ... ممکن بحرارت معتدله از برای انکه مفرط حرارت سوزاننده است
و حرارت قلیل ... نیست نضج و اما سبب ... انیست که ... بلزوجت خود ... مسام ...

سر اعراو عکس هر چه در آنجا غریب یا بسوی عضو منع کند او را از تحلیل و بتقویت کند تقطیرا
برای آنکه در حقیقه علامات قریبی تنفیخ هست مثل خطمی به کتان خمیر … هکذا
نفخ و غیره علامات تنفیخ بشکافند در هر جا هر گاه خود منفجر باشد و قاعده اینست که شکاف
از سمت پائین در غایت تا اکثر … باشد چه ایمن از سمت اسفل یا سافل و ضابطه …
اگر هر کجا نرم تر باشد … هر کجا که … بیشتر باشد بشکافند مگر …
دم در زیر بغل باشد که … این امور … نتوان کرد … در این مواضع …
نشسته است و بعد از شکافتن سعی کنند که آنچه در آن هست از چرک بیرون آید بدفعات
اگر کثیر باشد ماده از برای آنکه مبادا در یکدفعه مشقت برسد … و قوی ضعیف
شود … استفراغ چرک بسیار … پاک شدن …
از پنبه کهنه و بگذارند بر روی آن مرهم … جراحت مثل … قلع …
و از خون سیاوشان … گفته است … خراج صنوبری …
اکثر است و سلامت … دمل … بزرگست صنوبری شکل …
در ابتدا و حقیقه از جنس خراج است … ابتدا ورم است حاره …
بسوی جهت دون تحلیل … خون گرم حاد است که مخلوط شود …
غلیظ فاسد که متولد شود … هضم … اغذیه … خون و علاج
آن فصد است … استفراغ … خیار شنبر … و تحلیل … رطوبات
و شیر … و خوردن گوشت و خوردن سکنجبین و کاسنی … ابتدا …
و چون آثار جمع … بگذارند … آن اسفنج … سفیده تخم مرغ …
شد بگذارند … روغن و کتیرا و تخم مرو با شیر …
کند … ضماد بخایند … آب … خمیر … مخلوط شده … منفجر …
… بیشتر سوراخ شود چنانچه … باشد محتاج شود …
… خمیر … تخم مرو … مجرب است
و دانه … با شیر … منفجر کند …
تخم مرغ خمیر کرده بگذارند منفجر کند و چون ملتحم شود مرهم … خون سیاوشان …

و دردفن بادام

و دردفن بادام و اقلیمیای نقره … و گلنار … چوبه باشد که احتیاج افتد
بدون … چاق شود در طریقه اینست که ابتدا نکنند معالجه دمل … جراح عظیم
گفته است جالینوس … خلاص کند از اسهال خوردن و حمام … ریاضت
و جماع کردن … مفید است … حرارت بدن
و جمع … باشد … رطوبه … علامت اینست که …
… ثقل هست و … انگشت …
و اشکال … علاج آن اسهال بلغم است … مرطبات و ضماد
کم مرجح باشد … و بعد … ذلک نمایند
و … بر موضع خرقه که … باشد بگلاب و خاکستر بلوط و خاکستر چوب
سرگین … سرکه … میباشد … شود
… علامت اینست که بوده باشد خفیف مثل … باشند هرگاه
دست باقی … داخل کردن
… کم و ضماد کردن بخاکستر چوب … کرده باشند با آب … آن و در
که جدا میشود … گوشت … که ممکن باشد … شود
از عضو … مختلف است … کیس هست که
… است … بلغم غلیظ … شود برای …
چهار قسمت اول شحمی نامیده است … ماده آن اغلظ است
عسلیه نامیده … تشبیه بعسل در رنگ و قوام و ماده آن الطف و رقیق تر است
… تشبیه … دانه ها … تشبیه … و دوغن ماده
اغلظ و … تشبیه … و غلظ و شحمیا … انواع است
کند … در هنگام لمس … علاج … استفراغ
و تنقیه بلغم است که غلیظ است و لازم … مرهم باسلیقون و امثال آن و ابتدا هرگاه … موضع
سر … سبز … بتحلیل … معالجه توان کرد … باید

مثل اشق و خاکستر پشم و اصل السوس و صابون و وسمه با روغن گل سرخ و اما اشق و شکافتن جایز نیست
اگر در آن پیچیده است و اگر [illegible] احتمال نکوی دارد سلعه نوعی تحجر [illegible]
[illegible] مگر آنکه اخراج نمایند و از موضع غدد و عقد [illegible] طبیعی است
مثل غده آنچنانکه در ثدی [illegible] است که تولید لعاب کند و آنچه [illegible] بغل و کودن [illegible]
پر کند [illegible] اعضا تقاسیم عروق و آنچه در بیضه است از آن غدد که تولید [illegible] کند [illegible]
طبیعی آن جاری مجری [illegible] اما آن غیر طبیعی [illegible] است که متولد
شود فضول غلیظ سوداوی یا بلغمی [illegible] است [illegible]
غدد و سلعه [illegible] قابل [illegible] نیست بخلاف سلعه [illegible]
[illegible] است و نیست [illegible] غدد [illegible] سلعه [illegible]
و توم نیست بخلاف سلعه [illegible] است و تحجیر [illegible]
[illegible] و علاج آن [illegible] است [illegible] سلعه [illegible]
[illegible] باشد که تحلیل [illegible] علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم [illegible] و علاج آن علاج سلعه
غدد است [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] است [illegible]
چون [illegible] از [illegible] شاید [illegible] حادث
[illegible] عقد [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] متفرق شود و غایب شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
و سلعه [illegible] نیست [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] کند [illegible]
[illegible] کتان [illegible] باشد و آن حادث میشود

جمیع اعضا [illegible] و علاج آن اخراج [illegible] است اگر گوشت باشد [illegible]
قطعه گوشت [illegible] باشد [illegible] غدد [illegible]
از قطع عصب [illegible] عقد [illegible] اعصاب [illegible]
[illegible] زبان [illegible] شود [illegible] ساق دست ایشان پیدا شود و آن عقد
[illegible] سلعه است و مفارقت [illegible] سلعه بلکه [illegible]
[illegible] بسبب آنکه [illegible] بقدم و خلف قائم شود بکشیدن عصب و [illegible]
[illegible] ناچار [illegible] راست و چپ [illegible] عصب [illegible]
[illegible] و علاج آن [illegible] است [illegible] عقد
حادث شود از شق عصب و تفرق عصب و حادث شود [illegible] اعضا [illegible] شکسته
[illegible] باشد [illegible] بهم [illegible] و علاج آن [illegible]
اعضا است [illegible] خنازیر [illegible] خنازیر [illegible]
خنازیر [illegible] است [illegible] خنازیر [illegible] خنازیر [illegible]
[illegible] خنازیر [illegible]
خنازیر [illegible] است سلعه [illegible]
و لکن پیچیده است و [illegible] گوشت [illegible] از موضع خود [illegible]
باشد [illegible] رقت و تحرک شود مثل سلعه [illegible] و صلابت [illegible] است
[illegible] است [illegible] خنازیر [illegible] باشد [illegible] است
[illegible] حادث میشود [illegible] گوشت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هضم [illegible] شود از آن فضول [illegible] رطوبات غلیظه
که منصب شود [illegible] اعضا و علاج [illegible] و تقلیل غذا [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible]
و [illegible] اشق [illegible] و [illegible]
خنازیر [illegible] است [illegible]

خاصیکه در ان هست ... گاه بتحلیل رفت ... و الا ... که خمیر کنند ... اطفا که
مانع نشده باشد و مداوا کنند بنحویکه مداوای قروح نمایند و دیگر ... و تشنج
تا ساقط شود و گاه هست محتاج شود بمرهم ... و نوعی هست ... که میان
که ظاهر نشود در جلد ظهور بین از برای ردائه ماده و متقرح شود بجهه خباثت ماده و
ان ورم مثل سوزت ... است وان شر انواع خنازیر است و علاج ان قطع است
بحدیدکه داغ کرده گذارند داغ بعد از سوختن از برای اینست که ... اصلاح اید ورم صلب
انست ... نمایند و ... نامند سیقروس بزبان یونانی یعنی ورم وان از مرة السوداست یا از
بلغم و علامت ان کوده رنگ ورم است و ... است و بیحس ورم است یعنی وجع احساس
نکند اگر سیقروس خالص باشد یعنی سودا باشد ... و اگر از بلغم باشد بدان
و بان صلابه نیست و بیشتر اوقات این ورم بعد از دوام ... بهم رسد هرگاه بسیار استعمال
قابض نمایند و انچه ... قابل علاج نیست و انچه ... باشد
معالجه نمایند بمحللات مثل باسلیقون داشق و مقل و ... و مغز ساق ...
بعد از انکه تنقیه کامل کرده باشد از مسهلات سودا و بلغم بنحویکه مکرر شنیده
ورم سوداوییست که متولد میشود از سودای احتراقیه از ماده صفراوی و غیر متقرح است
یا از بلغم است که در ان صفرای محترق مختلط است وان غیر متقرح است بیشتر اوقات و گاه
هست که متقرح نشود و سرطان ورم موذی ... است و ... باشد ...
محترقه و علامت ان اینست که ابتدا کند مانند بادام یا کوچکتر پس زیاد شود بطول
مدت با صلابة و کودة رنگ و ... از برای غلظه ماده و حرارت قلیل
در مجسه و هرگاه بزرگ شد رگها بهم رساند سبز رنگ و سرخ رنگ شبیه بپاهای سرطان
و میباشد ... در چشم شبیه بشکم سرطان و متقرح ان بدتر است ...
و ... شبیه است بسرطان و بعضی گفته اند که چنانچه سرطان ...
در ... این ورم ... ان عضو ... کند از ان ... متعفن
و بالجمله مرضی ... است که مانده کند طبیعت را از معالجه و دوا نشود و امید نیست

صحت ان

سیقروس

سرطان

صحت ان از برای انکه غیر متقرح نیست بتحلیل ... مقصود
از ... یکی از اعراض ... انکه زیاد نشود و حفظ ان که متقرح نشود ...
متقرح نشاید ... میشود باستعمال طلاها و مرهمهای موصوفه
سرطان متقرح که مذکور در قرابادین اما ادویه مثل مرهم ... اسپیداج غسل کرده با روغن
گل سرخ یا ... و اب ... و اب عنب الثعلب خوب است اما ادویه حافظه مثل
گل ارمنی ... مثل ... تلخ ... فضول ... گل سرخ ...
مکرر از فضول سوداوی بفصد و مسهلات و تبدیل مزاج بحبوب چینی و غذاهای لطیف مثل
... و ... شربت بنفشه و نیلوفر خوب است
عرق مدنی حادث میشود بر بدن یا بر ساقین و فخذین یا معصمین یا عضدین و گاهی حادث
در ... پس ... پس سوراخ شود پس بیرون اید از ان چیزی
شبیه برنگ سرخ یا سیاه بباریکی ... و اغلظ و زیاد میشود ... چهار رنگ و زیاده
بر اید بتمامه از ان عضو و ... انکه در ان حرکت قلیل بوده مثل کرم که حرکت کند
ان فضول ردیه است از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته که حاصل شود در عروق ...
گوشت و حرارت مفرطه که بریان کند این فضول را و خشک کند ... بصورت عروق
یعنی ... از برای انکه متولد میشود در جوف عروق پس منتقل میشود بصورت عروق پس ...
طبیعت او را بر سبیل دفع فضول پس میکرد ... شعب ... پس پاره ... سوراخ
کند ... و جلد ... و گمان کرده اند بعضی که کرم حیوانیست که متولد شده است از
اخلاط فاسده متعفنه در عروق متکیف بکیفیة ردیه که متولد شود از ان ...
در عروق و ... ایشان ... شهادت داده ... دیدن حرکت او کرده بعد
از ... و بیشتر حدوث ان در شهرهای گرم و خشک مانند لار و شهرهای فارس و
عربستان و حجاز و ... نسبت داده اند بمدینه نبوی ... ایضا ...
و علاج تنقیه بدن است از فضول ردیه به ... و سنا و هلیلجات و فصد باسلیق و
از جانب مخالف و ترطیب مزاج کند و ... اب کشنیز سبز و عصاره ...
کاسنی در حدوث و اول ظهور اثر ان شاید که منع کند ...

عرق مدنی

تا یکمثقال و بیاشامد و دوا اول با حلوای شکر یا منقوع در آب هندوانه و در روغن بادام و سیم
کوبیده بهم و نصف و اگر بو میکرد در ابتدا کند بعد از آن امدت برایش سرا و اجبست کوبیده
بعد بعد از خروج بر فصه بعضو بهتر چه از سرب و زنان فصه بعد مرهم بوده باشد با
بسکین بودن ان ریش را و بعد او را بهم تو اهب باید و اهتمام کند که منقطع نشود که منفرا
دبطول کند عضو را در این حال باب گرم و بالد بر و غن ملین تا انکه مسترخی شود عضو
باید و احتیاط تمام نماید که قطع بد رسید که هر گاه قطع شود و داخل شود در گوشت
دودم عفنی در قروح ردیه و در این مقام واجب شود که بشکافند و مقر اجزا پس بکذارند
دوان پنبه کهنه را بر و غن و بعد از ان مرهم کذارند تا ملتئم شود جذام علتیست ردیه که جذام
نیاید از ان علیل و فایده نشود او را علاجی و بیشتر اوقات حادث میشود از انتشار سودا
متغیر و متعفن کند و محترق کند چیزی را که در بدن است تمامه پس فاسد کند قوه
اعضا را و ماده و بس و حفظ و باطل کند هیئت عضو را و بسا باشد که فاسد کند اشکال
در امر اتصال اتصال الاعضا را بانانه متاکل کند اعضا را و بیندازد بالاخره انتفرق و بیفتد
کند [illegible] و منتهی شود اعضا و نیست که جذام سرطان عام است از برای بدن تمام
پس بسا باشد که متقرح شود و گاه هست که متقرح نجسب خباثت ماده و حدت و فساد
ان و حدوث ان از خلط سوداوی است که ته نشین خون است و این نوع هم باشد با
تساقط اعضا از برای انکه ماده او افضل است هر گاه حلول بهم رساند و مستحکم شود زیاده
فساد و عفونت و متعفن شود و متغیر شود کیفیت ان بکیفیت مقتضاء از برای حیات
صحت و عضو قبول کند فساد را تا متقرح و متاکل شود و علامت بهم رسانیدن او ظهور زردی
کرفتکی از برای یبس شش و قصبه شش و حنجره و خشونت ان و بعضی باریک شود و حدقه
شود و مویها بریزد و ابرو بجهة ناپدید [illegible] داء الاسد شباهت بهم رساند صورت مجذوم
بصورت شیر از برای درندگی نمایان است و هجوم بهم رساند سودا از صورت ان معیت شود
و بعضی گویند که داء الاسد گویند بتقریب اینکه بیماری مبتلا میشود و بسیار و ان اقرب بصواب
هر گاه در ابتدا معالجه نمایند و اول حدوث قبل از تغیر ماده است بسوی خباثت و فساد

[illegible]

از خلط سوداویست حادث از احتراق مره الصفرا و این نوع هم باشد با تاکل اعضا
و تساقط اعضا و احتمال خلاصی از ان نیست و علامت ابتدای گرفتگی آواز و ضیق نفس
و کدورت سفیدی چشم و سرخی صورت و ریختن مو و علاج تنقیه بدن است از
خلط سوداوی بمرات و کرات بسیار زیرا که ممکن نیست اخراج چنین خلطی را از بدن در
دفعه واحد از برای کثرت و غلظت و ترطیب کند مزاج را در بین استفراغات زایل
شود خشکی با استحمامات و سعوطات و روغن مالیدن بارده مثل روغن بنفشه و نیلوفر
و کدو و اغذیه مرطبه سریعة النفوذ مثل فالوده با قند و روغن بادام و خوردن شیرها
نفع دارد در نوع اول گوشت افعی بسیار نافع است و جذام خاصیتی هست [illegible]
در اخراج [illegible] فاسده از بدن و تریاق فاروق و [illegible] مذکور [illegible]
میشود اما نوع دوم پس علاج ان تنقیه و ترطیب است با استفراغ شاید که [illegible] شود
قروح و تاکل [illegible] صاحبش [illegible] از ان مرض سعفه بسکون [illegible] علتیست سعفه
که حادث میشود در سر و صورت و [illegible] تمام بدن بهم رساند و بیشتر در [illegible] اطفال
از برای خشکی [illegible] هست [illegible] به شود مستحکم [illegible] متفرقه در [illegible] شیر خوردن
پس متقرح شود بقروح [illegible] باشد [illegible] پس بعضی [illegible] است که از ان رطوبت
از برای رقت ماده که [illegible] کند [illegible] و مانند [illegible] و سعفه رطبه و سبب ان فضلا
غلیظه [illegible] است و رطوبات فاسده [illegible] و محتبس شود و [illegible] از ان تحت جلد
بهم رسد و متعفن شود [illegible] متقرح شود جلد [illegible] فاسد [illegible] خون [illegible]
که حادث شود [illegible] مرض صبیان از رطوبت بدنهای ایشان از برای کثرت [illegible] رطوبت
ایشان و ضعف اعضای ایشان از دفع فضلات و علاج فصد قیفال است و اسهال
مطبوخ هلیله جات و شاهتره و افتیمون و شیرخشت و ترنجبین و روغن بادام و اگر [illegible]
صغر سن فصد ممکن نشود و حجامت کنند و [illegible] کنند از شیر [illegible] و حلویات و گوشت و
اکتفا کند [illegible] کند خلط صالح [illegible] بطلای سعفه مثل
عروق صفر و بادام تلخ و کلنار و زاج و کاغذ سوخته و مازو و برگ مورد و اصل سوس [illegible]

واقاقیا و قیل با سرکه و روغن گل سرخ و نفع دارد متبدیه خصوصا هرگاه در ابدان اطفال
و عوام ایشان او ابدان رطبه لینه و زرچوبه و پوست انار و حنا با سرکه و روغن گل سرخ تا
خشک کند و بعضی از سعفه یابس است خشک شبیه بسبوس یا شبیه [illegible]
و میوه آن پوست های سفید و سبب آن خلط سوداوی است شبیه [illegible]
از رطوبت متعفن و مندفع شود بجلد پس فاسد کند جلد را و پوست بیندازد و علاج
آن استفراغ خلط فاعل است ازبرای آن خلط و ترطیب مزاج با اغذیه آن [illegible]
[illegible] رطبه مذکوره در امراض سوداویه پس مسهل آب گرم و لعاب تخم خطمی
و بنفشه و تخم مرو و بزرقطونا لازم دارد قیروطی و پیه ها و روغنهای سرد مثل روغن کدو
و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر و تسعیط بچیزی که ترطیب کند جلد سر را و حنا
غلیظه صلبه باشد تراشند با [illegible] تا آنکه خون بیفتد پس سرکه و نمک و صابون [illegible]
تا آنکه بچسپاند [illegible] بعد از آن استفراغ مواد [illegible] تحت جلد
پس طلا کنند بطلای سعفه قوی التجفیف مثل مرهم [illegible] کوفته از مرداسنج و روغن
زیتون و نوعی هست از سعفه که گفته میشود [illegible] شهدی و علامت آن اینست
که سوراخ میشود جلد سوراخهای رقیق بیرون [illegible] در چشمهای [illegible]
مثل شهد بعد حصول [illegible] فاسد کند جلد را [illegible]
آن از بلغم مالح و فرق میان آن و نوع اول اینست که در سعفه [illegible]
دانه در تحت جلد [illegible] و آن قطعه متصل است که گویا قطعه [illegible]
[illegible] چشمها [illegible]
و علاج آن اینست که [illegible]
طعام [illegible]
پس [illegible] و علاج آن استفراغ اخلاط است بفصد کردن و اسهال
و موضع [illegible] تا آنکه [illegible]

آنکه این از فضول دماغ است و فضول دماغ خون از دماغ است [illegible]
ماده بعد از تنقیه این مواضع [illegible] که در آن [illegible] باشند و [illegible]
در آن موضع [illegible] است اینقدر [illegible] که مفید شود
آن [illegible] خون زایل شود پس [illegible] روغن گل سرخ [illegible] سرکه را [illegible]
[illegible] اینست که [illegible] سرکه [illegible] شود [illegible]
و بالند [illegible] از سعفه نوع دیگر هست معروف [illegible]
[illegible] میشود [illegible] میشود پس ظاهر شود [illegible]
[illegible] است جدا و علاج آن [illegible]
[illegible] مثل [illegible] نوع دیگر هست که [illegible]
[illegible] است که بالای [illegible] و در جوف [illegible] مثل دانه [illegible] و نوع دیگر
هست که ظاهر میشود [illegible] در شکل [illegible] رطوبت سبب
با آن خون و تولد آن از [illegible] است که مخلوط شود [illegible] و نوع دیگر هست
از سعفه که [illegible] سعفه [illegible] که نزدیک [illegible] جالینوس گفته است
که نوع از سعفه هرگاه متقرح شود [illegible] ازبرای غلظ ماده و فساد ماده و علاج آن
و اسهال [illegible] و افتیمون [illegible] و فصد عرق جبهه و [illegible]
کنند [illegible] که کوفته باشند روغن بنفشه که جوشانیده باشند [illegible]
و امثال آن که [illegible] و دفع [illegible] حادث میشود این
سعفه در صورت علاج آن فصد قیفال است و [illegible]
[illegible] و طلا کردن [illegible] سعفه جرب
جرب
[illegible] شدید باشد [illegible] باشد [illegible] شود
[illegible] حادث میشود جرب [illegible]
بکثرت حرکات [illegible] میان انگشتان است ازبرای آنکه [illegible] است [illegible] باشد
در سایر بدن [illegible] و سبب حدوث جرب فساد خون است و [illegible]

محترقه و بلغم شوربا خون اخلاط بخون وکیفیة احوال ان در حدة و سکون و غلظ و رقه و کثرت و قلت میباشد انواع جرب و اختلاف اعراض ان از وجع و حکه و غیر اینها همچنین است که بیاید بعد از ان
و سبب فساد خون و احتراق ان کثرة استعمال ادویه حاره تند است از فلفل و زنجبیل و عسل
و امثال ان و نمک خوردن و شیرینی خوردن و شراب خوردن و غیر ان از اغذیه ردی الکیموس
پس فاسد کرده شود خون در ماهیه و قوام و طعم و تولید کند در ان این اخلاط ردیه غلیظ
در عروق و دفع میشود طبیعت ان را بسوی جلد و قبول میکند جلد از برای ضعف خلقت یا از برای ضعف دافعه یا از برای
انسداد مسام یا غلظ ماده یا کثرت ماده پس زیاد میشود تغیر و فساد پس حادث جرب
جرب بسیار است پس بعضی از ان خشک است که سیلان نکند و رطوبت ندارد بلکه میکند
و بعضی از ان رطوبت دارد و سیلان میکند از ان چرک و ریم و بسا باشد که سیلان کند از ان
خون سیاه از جهة تندی خون سیاه و بسا باشد که متولد شود در ان از غلظ ماده
و رطوبة ماده مثل چنان که نم بسیار باشد و انچه بما نوا غالب شود صفرای حاده بسیار
حاد الرؤس سرخ شدید الوجع و خارش بسیار و انچه را غالب باشد بر ان سودا پس
بر ان سیاه و وجع قلیل اول بزمان دیر چاق شود و بلغمیه میباشد سفید و نم
و جرب خشک ان دلالت کند بر غلظ ماده و خشکی ماده و رطب بر ضد ان و علاج ان جرب
پس بعد از ان اسهال است بفلوس و پوست هلیله و افتیمون رومی و شاهتره و هر گاه از
بلغم باشد سنا مکی را زیاد نمایند مامیران و افسنتین را علاوه نمایند و با حسب عصر ترطیب
و غاریقون و شحم حنظل پس تعدیل مزاج نمایند و غذا بدهند با اسفناج و کدو و گوشت بره
و بزغاله و روغن لینه و از علاج مجرب که خود تجربه کرده ام در اطلیه قوابا و جرب مذکور
بعد از ان مرداسنج و حنا و شحم حنظل و اقلیمیا و نقره و ارد عدس و بورق مصول
و روغن گل سرخ و اجتناب کنند از علاج این قوم البته حکم نمایم حادث میشود خارش در جلد
بغیر جرب و سبب بخارات حاره است حریفه لذاعه و اخلاط حاده قلیل المقدار
و بتحقیق که محتبس شود تحت جلد بتقریب انسداد مسام یا حمام رفتن و عدم لطافت
جلد یا ضعف دافعه یا غلظ منفذ و لطیف پس حادث شود از ان خارش کنند

حدت یا باد و برودت تحلیل رود یا غلیظ است و حادث شود از ان خارش متعاقب
و مانند این خارش حادث شود از خوردن نمکسود و ماهی متعفن و شیر و پنیر کهنه
و بادنجان و سیر و پیاز و حبوب امثال اینها و علاج ان فصد متعدد و اسهال الادویه
هلیلجات و شاهتره و کاسنی سبز و امثال ان و ترطیب کند بدن باشامیدن ماء الجبن با
سکنجبین بزوری ما الشعیر و شیر الاغ و در همه اصناف خارش و جرب بحسب غلبه خلط
و اقسام جرب و خارش نافعست تنقیه بدن و اصلاح کند غذا را با اسفناج و کدو و ماش و عدس
و ماهی و اجتناب از شیر و گوشت قادید و شکار و حمام معتدل بروند و تلطیف جلد نمایند
از جماع بپرهیزد صاحب جرب و خارش که جماع بسیار مضر است و ضررهای عظیم دارد و بالیدن بدن
بروغن گل سرخ و سرکه یا قلیل از اب زرق از بورق و کاهی خارش از مشایخ از برای ضعف جلد
و کثرت تولد بلغم شود در مزاج ایشان بسبب سوء مزاج هضم و ضعف حرارت غریزی و ضعف
قوی از تحلیل بخارات محتبس تحت جلد خصوصا اگر بسیار بخورد گوشت قدید نمکسود و ماهی
شور و امثال ان از اغذیه که مولد خلط غلیظ ردی الکیموس و ایشان از این خارش بسیار مشکل
و علاج تلطیف کردن در اغذیه ایشان و ملازمت حمام مرطب و مالیدن روغن بلسان و موم روغن
بشود و نافع است در خارش جلد بسیار که حادث شود در بلاد حاره و اوقات حاره و ابدان
کثیر العرق که غسل اکثر کند و هوا ها سرد شود و در اب سرد روند که ملتذ شوند مسام و سبب
ان رطوبات رقیقه حاده صفراویه که نفیا از ان ها بعرق دفع شده باشد و علاج ان
و اسهال بفلوس و شاهتره و افتیمون و بادرنجبویه و اصل السوس و شیرخشت و روغن بادام
بدفعات متعدده و حمام مکرر رفتن و در حمام مخالط با سرکه و اب گرم مالند و اکلیل با خل
نمایند و بعد از ان سرکه و گلاب بدن را مالند و بدن را حنا و سرکه و تلیل تن و اب جو و روغن گل سرخ
قوبا بضم قاف و فتح واو خشونت است که حادث شود در ظاهر جلد میباشد رنگ ان در بعضی
مایل بسیاهی و در بعضی مایل بسرخی و حدوث ان از خون حاد است لطیف مخلوط شود با
سودای غلیظ که ماده ان غلیظتر از ماده جرب است و علامت ان بودن ان در قعر
قوبا

و پوست می اندازد و پوست مدور و مثل فلس ماهی بسیار شباهت دارد و بعضی با سبوس و ...
هست سائی یعنی مسلوخ سرایت میکند خبیث است بسیار و متقرح میشود و بعضی ...
هست و ایتفا است و بعضی تازه است و بعضی مزمن است و علاج ان فصد است و تنقیه
با افتیمون رومی و شاهتره پس طلا کنند بروغن گندم و طریق اسان تر روغن گندم اینست
که گندم را بکوبند و بگذارند در ابگینه و باتش سرخ کنند خاک انداز آهن را سرخ کردن کامل
و بگذارند بر روی گندم پس جاری میشود روغن و ان روغن بتحلیل قوی است و مالیدن
چرک دندان روزه دار پس بد نیست که از برای ان جلا و تحلیل هست و صموغ و صمغ الو
و بادام تلخ و اشق و پیه مرغ ابی و مرغ خاکی و روغن گل سرخ و مغز بادام تلخ در ...
بحلیل ... و صمغ الو و سرکه و مورد و ... و سرکه ... طلای سعفه ...
مثل ... و اشق ... و ... با روغن گندم و سرکه بعد از انکه ...
چسبانیده باشند و ... کرده باشند ... تا با ایدان ماده انچنانکه باقی ماند ...
بثور ... ان ... از رطوبات حاده که بوده باشد ... و اگر بوده باشد ...
خواهد بود ... و علاج ان فصد است و تنقیه بدن بحب ایارج اگر غلیظ باشد
مطبوخ ... و ... و بنفشه و سپستان و ... و ...
و شیر خشت و ترنجبین و فلوس و اب شاهتره سبز و اب کاسنی و عرق ... کرده کنارند
و طلای دفعی با ... و ... منتشر میشود بر صفحه ... و صورت بثور ...
و ... بفشارند ... چیزی ... بروغن ... سفید ... است ان ماده
... شود ... سطح جلد بطریق بخارات و حاصل میشود در مسام و تحلیل
... و علاج ان استفراغ بدن است ... تنقیه دماغ پس ...
... مثل دقیق کرسنه و پوست ... مرغ و استخوان ... و ... و اگر ...
... مثل ... با گل سرخ و شونیز و سرکه ... بر ... کرده
بنات الليل ... اکثر ... کرده باشند ... بنات الليل ان خارش و خشونت است
با بثور کوچک که ... میشود در سردی هوا در شب و سبب ان احساس چیزی است ...

که تحلیل ... از ... اجزا ... حصافة جلد و ضیق مسام در اصل خلقة پس ...
بسیار شود بخارات بر وجود هضم در شب از برای اجتماع حرارت در باطن ...
جنبانیده از برای غذا زیاد شود مسام ... و جلد کثیف شود در سردی هوا ...
میشود ... و ... مانند بنات الليل و بعضی ... شبی ... چون در شب ...
... بنات الليل میگویند و علامت ... است که خارش شدت کند در شب ...
... از خارش و بعد از ان وجع بهم رساند بعد از خارش و عروض ان بیشتر اوقات در شب
علاج تنقیه بدن است از ماده که سبب شده بفصد و اسهال ... مذکور شده
پس توسیع مسام است بحمام ... و ... و سرکه و اب ... و سرکه ...
مفید است و ... بهتر است ثآلیل بثور کوچک است شدید الصلابة مستدیر
... چند قسم است بعضی منکوس است و بعضی ... صاحب ریشها و بعضی
معلق ... و سر ... ان باریک و بعضی طولانی است و بعضی ... میان او ...
که میگویند ... و سبب ان ... خلط غلیظ ... است ... بلغمی یا سوداوی
یا مرکب از سودا و بلغم و علاج ان فصد است اگر ... سودا ... واجب است ...
... الکموس و چیزی که ساقط کند انرا مالیدن ... و ... و ... شود
و سرکه ... در ان ... بروغن گل ... قطع شود و قلع میشود و اجزاء
مثل ... از انها معروف ... است ...
شود بصورت و ... و علاج ان بعد از تنقیه بدن است اگر بوده
باشد ... بطلای صمغ ... و صمغ الو و ... با ... بروغن ...
... و طلا کنند ... و ... و سرکه ... انکه کثرت ... ان
در ... است یا ... و سیلان ... چرک ... ان ... است ...
... باشد سبب ان ... مثل ... و علاج ان ... است ...
... انکه طلا کنند ... و سرکه ... تا انکه ... پوست ...
... شود ... و ... اشق و ...

بثلم

مقل و روغن گندم و سرکه و قلیل عسل بطم بثور سیاه بزرگست عارض میشود در ساق
و منقرح میشود و سیلان میکند چرک سیاه و النمرة البریه است از برای انکه ساقین
محل فضول است از اعالی بدن و علاج ان فصد باسلیق است و قی کردن بعد از فصد
پس چسبانیدن زلو مکرر بر ساقین و اگر دمکیدن محجمه بود و بودن یا اگر ضرور باشد
حجامت و طلا کنند از مرهم زنگار و قیصوم و خاکستر چوب تاک و ماء ورد ... و نخل
و پوست تخم کدو و حنای سوخته و سرکه و زیتون کهنه و معالجه کنند بمعالجه قروح خبیثه تو
ان متقرحه است که بر میاید در ته صورت و در ذنخ و در مقعد و حدوث ان از خلط
غلیظ است و از انجهة میل دارد بعمق بدن که در ان حده دارد و بسبب حده متقرح میشود علاج
ان اینست که مرهم و مرهم احمر داحس ورم کوچکست که عارض شود در نزدیکی ناخن با وجع شدید
و ضربان و عقد و افتادن ناخنها از شدت ان ورم و بسا باشد که تب کند از شدت وجع
و علاج ان فصد است از باسلیق دست راست و چپ با مراعات قانون و استفراغ بدوای مسهل
هلیله و بعد از تلیین ماء الشعیر طلا کند و اب خیار و طلا کنند در ابتدا از باروت ... و سرکه یا برگ
... با سرکه یا بر قطونا مرتبه که هرگاه ... بسیار
نباشد که هرگاه ماده باشد چنین تبرید ضرر کند یا طلا کنند به بنک و افیون یا سرکه علیل ...
... وجع ... ناخن ... ماده
بسیار باشد ... روغن نیم گرم ... مثل مرهم ...
جمع شود پس بشکافند به نیشتر قصاد ... ماده ان پس مندمل شود بمرهم مندمل ... سیلان

ابو دسابا

بعربی سیلان خون است و ان ورم صلب است از خون و وجع و حدوث ان بسیار باشد از پاره
شریان هرگاه بعضی فصد یا ضربه پاره شود شریان زیر جلد یا جراحة واقع شود در موضع
شریان مفتوح باشد که ملتحم نشده باشد و منفذ ان الدم و علامت ان اینست که میباشد
موضع ان ورم سفید و هرگاه دست بگذارند بر ورم تپیدن ... میشود و ادمی ... دست گذارد
ان در بعض اوقات اواز استخوان و بسا باشد که ورم ... و علاج ان انست
... باشیاء قابضه مثل صندل ... اب کشنیز سبز از برای انکه ... شود ... کنند

انکه بر خورد ان موضع بچیزیکه خشن باشد مبادا پاره شود و بشکافند و بریزد دم بشود خون حبس
نشود از شریان خواهد بود نفوذ غریبه بعضی صاحب بثر است و ان بثر کوچک است مثل

نفوذ غریبه

دانه ماش ... قلیل الالم عسرة النضج و ان تا منقلب شود پس ... مینماید
باقی میماند در صلابت و مترشح میشود بورم و چرک و این شر است و سبب ان خلط ...
متولد از رطوبت محترقه علاج ان فصد است و اگر واجب شود اسهال بمطبوخ افتیمون ...
مزاج برطوبت و تضمید با سفرجل و اکلیل تخم ... و بر قطونا و بزرکتان و چقندر ... شانید
بروغن بنفشه و بعضی شرح ... سلع است کوچک ظاهر شود بغیر الم در موضع و علاج ان شربت

شرا

و بعضی از ان بثر بیست که شناخته شود بشکل ان ظاهر میشود در جلد صورت حیتانی
و سرخ شود در حوالی ان مقعد در عباسی و ان ردی است حادث میشود از خون فاسد
و علاج ان فصد است و اسهال شراست که جوف شراست گاه هست که مستعمل شده باشد
شبیه ... و معالجه کنند بعد از ان مرهم اسفیداج و مرهم رصاص و مرهم ... از برای انکه باقی
ماند اثر ان و بعضی از ان بثر بیست که شناخته میشود به بثر الاسلع از برای انکه ظاهر شود ...
دایره بزرگست شبیه بدالوچک سرخ رنگ و وجع ... میشود و اگر بشکافند ...
سوای خون متعفن در بیشتر اوقات میکرد ... از برای خباثت ماده و در ...
ان خلط رطوبی است غلیظ که مخلوط میشود او را خون فاسد و علاج ان فصد قیفال ...
شراست بموافقت تا خوش و تضمید ان با ردقوس و باقلا و جو و کرسنه معجون کرده باشند
با سرکه و اب ... تا تحلیل برود ... و بعضی از ان بثور بثبت کردن است و ان
شبیه است باین بثور ... خلاص شود از ...
دماغ و سبب ان ... است که ... و علاج ان فصد قیفال است ...
از دماغ و ضماد کردن برگ بید و بر قطونا و ... که کوفته باشند بلعاب اسفرزه و تبرید
دماغ و ترطیب دماغ بروغن بنفشه و شیر دختر ... و جلد ... بثور سرخ متفرق است

حصبه جدری

مثل ... هرگاه ظاهر شود مثل جایکه کیک خورده باشد ... پنهان باشد ...
پس بعد از ان ... شود ... نکند بلکه تحلیل برود ...
ان و بگردد باشد که ... شود ... از برای ...

و نبض حاره و مضطرب ان نعمه از خون است و سحونة و غلیان و نزد بعضی سبعة ایزار و تزر
و رقة و جدری شو رکیا است بو قلعه مدس بزرنک سرخ در ابتدا میل بسفیدی کند انچه مجرا افکند
از ان بو منفرش شود پهن شود در جمیع بدن یا در بیشتر امدن و بسا باشد که حادث شود در بعض
اعضا دون بعض بحسب قله ماده و کثرت ماده و بحرکت افتد سریعا از برای شدت حرارت ماده
غلیان ماده و سبب غلیان خون است و تعفن چیزیکه مخلوط شده است ابدا از فضول قیقه مولد
در سن طفولیت از شر و خون طمث پس حرکت میدهد طبیعت از برای دفع ان بظاهر جلد بسبیل
بحران و از اینجهت عارض میشود بیشتر اوقات اطفال را و سلوا ازابلم چیزیست که بوه باشد اعد
از نفخ سفید براق بمنزله دانه مروارید از برای دانه مروارید از برای دلالت کردن ان بر ماده
بالعکس از اختلاط مواد فاسده غلیظ و اما رنک تیره و سیاه دلالت دارد استیلای برودت
صفرا و بنفشجی دلالت دارد باحتراق خون و تاکر خون و شدید الحمره دلالت دارد بر احتراق
خون و رصاصی که می‌باشد موی و میباشد خروج ان در صورت و سینه و شکم اکثر انه
در ساق و قدم بوده باشد دلالت میکند بر غلبه خون و بلغم غلیظ چنانیکه
بهم رسید و بر ضعف طبیعة از دفع ماده باطراف بدن و سبز رنک که ظاهر شود در میان
ان مثل کبلک و در وسط ان خطوط سفید و انچه بیست که می‌مانند در سنکی دلالت
میکند بر اختلاط صفرا و سودا غلیظ و غیر ... چنانیکه از برای ان ...
میکند بر اختلاط قوام ماده زیرا که اجزای ان هرگاه متشابه بوده باشد فاعل واحد هر اینه
انفعال متشابه پس میباشد ... لشکل از برای استداره از لوازم متشابهات است
... توجیح بلا مرجح و انچنانیکه بزرک میشود مثل ابله که دلالت میکند بر غلظ ماده
قوام ان و متضاعف انچنانیکه میگویند جدری دیگر هست دلالت کند بر کثرت تمامی و بدست
از برای دوری مواد ان از نفح و از اینجهه حرکت میکند خاصیة در هنگام انکه هوا و بائیت داشته
باشد خلاصه کلام در ابله و حصبه سوای لطف الهی نیست ... هرگاه هوا سالم
و فساد در هوا نباشد احوال کواکب بد نشده شهب بسیار نباشد ابله و حصبه حاد شود
دخواهد ... هرگاه درست نباشد احوال کواکب و هوا و مضرت ... بهم رسد
یقین ... شود غشی کند و هلاک شود و حصبه سیاه و سبز دلالت
کند بر احتراق و حصبه ... کند ... خون دلالت کند بر حدت ماده و ردیه است کتف

از برای فضول خباثت و سمیت ماده بسوی قلب پس غشی عارض شود پس هلاکت شود و ...
نوع نا بالغ است و ان دانهای بزرکیست سفید متفرق برتبه که ممکن است شمردن ان ...
عقل ان شخص ثابت بخلاف نوع دیگر از جدری که بیشتر اوقات با اختلاف عقل است از برای ...
محمی ... انجره حاره بدماغ و بعضی صاحب حمیتا صحیح است با قوت یعنی نفس متواتر ...
از برای سلامتی قلب و دماغ و اعضای بخار دان دو عضو رئیس قلب و دماغ است ...
سالم است که کمان کنند جهال اطبا که این جرب است ...
محمد ... تب لازمست و انتفاخ جسد در صورت و ... از برای انقطاع ابخره بدماغ
و حارش ... و سرخی در صورت و در عضویکه در ان هست و ...
... و خشونت در حلق و وجع شدید در ... و اما علامت حصبه پس تب ... سوزان
و کرب و قلق و دوات نفس و حادث ... و علاج ان پیش از بروز فصد است و هرگاه طفل باشد
حجامت ... بعد از بروز اخراج خون غلط است مگر انکه ... خون کرفتن در
واجب باشد و ماء الشعیر دادن و هرگاه طبیعت ... باشد بملینات خفیفه کشودن و احتراز
از اسهال شدید ... که اسهال در اقسام جدری و حصبه مهلکست و قرص کافور دادن
... و اتقال با شعیر ... است و غذا دوغ ... مدس و ماش دادن و شب ...
ماش ... شیرین دادن و شالی ... خوب است و هرگاه بسلامت ... ابله
... است ... میتوان دادن ... ابله دار و حصبه دار ...
بدن ... باشد ... حصبه ... و سهل تر باشد ... کند ...
... کلاب ... باشد ... اسیاب ...
... و بعضی ...
... و نسب ... است ... شدت ... طبیعت ...
هرگاه طفل باشد ... محرور ... ساخته ... پوست ...
... باشد و حفظ ... اجتناب ... گوشت ندهند مناسب ...
... باشد ... پرهیز اولی است هر عضوی را ... محافظت ...
... سبز ... اصفهان با قلیل ... کافور ...
با خصوص ... گلاب ... جماعت ... مناسب

والاختنا با آب کرم غرغره بالند و بعد با آنچه کانند آب کشنیز سبز و شیاف مامیثا و صندل سرخ
و ... فو ... افکر ... و آب ... شسته باشد و بعضی با ... سرکه که بسیار تند
نباشد اما حفظ دهان با انار خوردن شیرین و مضمضه ترش آن اما اطعمات خلق بغره
کردن ... ترید ... اما اطعمات ... لعاب اسفرزه بلبنات و اغذیه مذکوره
خشخاشیه ... خشخاش ... اطعمات ... با اشیاء قابضه
... حماض ... ریباس ... دفع ... خشک سرکین ...
سوخته ... نشاسته ... برنج ... زهر ... حب رمان ...
... بسیار ... آب ... با ... و بعد
با آب بنفشه و فرق نیست معالجه آبله و حصبه که گویا حصبه جدری صفراوی است و از حصبه دوره
نیست و در جدری درد کمر هست و آن حصبه و جدری بعد از بروز هرگاه دفع ها باید شود
و هرچه دیر تر نضج بهم رساند بهتر است و آنچه سیاه شود مهلک است گفت ... هرگاه
آبله و حصبه را بدون حمی و هیجان کند و ساکن نشود و خفقان بهم رساند پس ... مالک
دیگر گفته است حصبه خبیثه راست آبله خلاصه معالجه در این دو مرض معارض یکدیگر
بعضی خون گرفتن مطلقا ... قبل ... منع کرده اند و این مثل طاعون ...
تصور کرده اند ... دو باز ... حقیقه بجهة عدم انتشار خون نمیکردند
انجام چنان دانند و بعضی ... غلط محض قبل ... و خون ...
... این بود که قبل از طاعون یا قبل ... فصد کنند ... در این ...
گفته اند بهر حال اجتناب احلیت محافظت نماید و اسهال را بعضی منع بالکلیه نموده
بعضی ... لازم دانسته اند و هر یک حجت دارند ... و ... بعضی تا
چهار ... و بعضی تا چهارده روز منع کرده اند و ... این دو مرض ...
مرض دانسته اند و ... خطر ... ذکر کرده اند و حقیر ...
على الخصوص این دو مرض را احتیاط بسیار دارد ... در معالجه بسیار دارد ...
دیگر ... گفته است ... جدری ... است ... صورت بهم رسد
در ... زیاده ... است هفدهم در امراض ... فصل

در قروح و خروج و سدمه و غیر آن امراض انها است اسامی جراحات مرکبه جراحات مرتبه
جراحات عصب ... قروح ... کهف و ... قروح ... الحراق ... مقطع
سدمه ... ضرب ... خلع ... کسر عظم خلع ... مفصل خلع موافق
خلع ... خلع فقرات خلع راس عضد خلع مفصل مرکبه اما ادویه مفرده که در این امراض
نافعست بدین تفصیل است ... سوختگی آتش را نافع است ... قلع سوخته را
نفع دارد قروح ذکر ... باشد ... و همچنین قروح خبیثه را ... نفع دارد سوختگی
آتش ... سفید ... نفع دارد شقوق عقب بالخصوص ... باشد
... نفع ... هرگاه در عضوی داخل شود و ... گوشت مرده خبیثه را
خاکستر ... نفع ... مواضع قطع باشد ... بدهان ...
از مواضع ... اصل السعان میگویند ... و بفارسی ... چوبه ...
میکنند ... نفع دارد سیلان خون را هرگاه ... بر روی زخم ... هرگاه طلا کنند بر سوختگی آتش
... بهم رساند ... کند ... شکسته باشد انجبار نفع دارد کوفتگی را
و پاره شدن ... شکستگی کند و سر جراحت را بهم آورد ... نفع دارد
آن قروح امعا را ... سیاوشان خوردن ... جراحت خون ... نفع دهد بستا
... نیکو است قروح عفنه را اگر در دهان بوده باشد مضمضه آن و همچنین قلاع را
و ... جراحات ... نفع دارد ... هرگاه بکوبند ... باشند ... الکتان ...
جراحات ... خمیر کردن ... قروح ردیه ... باشد و نفع دارد ...
آن ... حیوانات ... قطع میکند ... خون است ... خون و ... گوشت
بصاق الانسان نفع دارد ... هرگاه ... خصوص ... ناشتا خصوص ...
مزاج آن گرم باشد ... هرگاه ... طلا کنند ... قلع کند ... نفع کند
آن نفع کند ... خصوصا ... سوختگی آتش با موم و روغن گل ...
زاید ... نفع دهد نفع عظیم ... منع کند ... دم ... منع کند ...
و سیلان و خون بواسیر ... قطع کند ... الدم ...
... موضع ... حبس خون کند ...
... حبس کند ... نفع دارد ... پوست ... اعضا ...

زیده ان تسکین وجع کند و کنار دن ان سوختگی اتش را نفع دهد و همچنین سوختگی اب گرم
و هرگاه بکذارند برابر ترمس نفع دهد انواع جراحات را و دهم داده نار فارسی را نفع دارد الکوا
و همچنین قروح سر را مرهم او ضماد اتوت شامی نفع دهد قروح خبیثه را متعفنه و نشر را توتیا
نفع دارد سرطانات متقرحه را طلاء توتیا نفع دارد و قروح سرطانیه را و نفع دارد قروح
سفلی او تدکیه را طوام اتوا طلا اثقل عصاره زیت مدمل قروح عارضه در بدن ها و خشک
نوم و قرح و دم کند جلد را جبین بیتر تازه منع کند جراحات را که ورم کند و در شش او
هرگاه بسوزانند و بیاشند خاکستر او را بر زده کفش زده چای شود ان جمع هرگاه طلا کند
بان سلکی و هرگاه حادث شود استخوان را نفع دهد جمله مدمل جراحات تازه است
و خشک آن هم چنین نفع دارد قروح خبیثه را ضماد حبقت البلوط و ان قشر داخل او ست منع
کند نزف الدم را ضماد ان حنظل را نفع دارد ضماد ان سقطه را جوز السرو جیقن و باشید
ان قطع کند خون را حب الاس نفع دارد قروح اعضای باطنه را هرگاه طبخ دهند بشراب و ضماد
کنند بان قروح کهنه و قدیمی را عرق نفع دارد سوختگی اتش ضماد او جرب متقرح را باب
نمک با عسل از برای قرحه شهدیه حنظل طلاء ان نفع دارد قروح خبیثه نمله را و نفع دارد
قروح نفلوا و نزف الدم احمص او قسته ان ضماد کنند نفع دارد قروح سرطانیه را و قروح خبیثه را
چاکوشت و چاکران با زیت ضماد ان بر سقوق کاینا زیر حیوة الموقد نفع دارد قروح
چهره ابرتیه کر تجربه کرده اند برای جرب چهار پایان خبث الحدید قطع کند نزف الدم
حمولا بصوف خرا طین ضماد موثوق ان بر جراحات اعصاب سه یوم بالعسست الاعصاب
خلا و عیون نفع دارد نزف الدم داخل ان قوه الحتقیف است منع کند عصاب جود را
جر برند بر ناف الدم قطع کند نزف از هر کاه بوده باشد خارج و منع کند ورم او نفع
از سوختگی اتش و دوا از ان شجره بق است پوست از هرگاه به سحند جراحات پس طلا کند
و تجربه کرده ام از او طبیخ سح از انطول عظام شکسته شده دم الاخوین منع کند نزف الدم را
ورم کند قروح و جراحات را اگر تازه باشد دم البقر هرگاه بریزند بر جراحت حبس میکند خون
الابل هرگاه طلا کنند نفع دارد سم بهایم دم الحمام دراج شقیقین مری منع کند مولد دم از
سقطه را طلا کردن با روغن گل دودان قرمز است که دود الصباغین گویند نفع دارد جراحت
عصب را با شراب سحق کنند و بعسل طلا کنند ذهب ان معتدل و لطیف است در افعال

از برای کی از هر طلوع و نیکو تر است و هیا سح است بسبب کی از طلا نفخ
صمغ صنوبر است میرویاند گوشت را در قروح مرهم باسلیقون نفع دارد قروح خبیثه را
طلاء روث الحمار سوخته ان و نسوخته ان نفع دارد از برای هر سیلان خون و عرق اهما
سنوط مدمج جذب کند خار و تیغ را و بیرون پاک کند قروح خبیثه را دیرویاند گوشت را
سداوند طویل میرویاند گوشت را و منع کند خبث قروح را و اصل السوسن اسمانجونی پاک کند گوشت را
در جراحت مرهم انجبار حادو کالا است گوشت صلب را و نرم او منع کند قروح ساعیه را مواد
مندمل انجبار مدمل جراحت است و میرویاند گوشت او منع کند سوختگی اتش مرهم او
ذرور را صحیح منع میکند نزف الدم را و بکذارند با قرحه بر سوختگی اتش نفع دهد صفعت
بین و هرگاه استعمال کنند مثل ذرور بر گوشت زاید تمام کند او را و جلا میدهد قروح را
از اوساخ و مدمل جراحت است هرگاه استعمال کنند و بکذارند با سفیداج مرهم مرد
سا مدمل جراحات سلبیه است طلاء سوسن ابیض ان زنبق است نفع دارد جراحات مترهله
و خشکریشات و بستانی از ان اصل انجدادیه برای سوختگی اتش ضماد ان شیت
ان جید است قروح ثقل و ذکر و قروح منسیبه را شبت و ان سه صمغ است بارد
خشک کند قروح عسره الاندمال را ماقل زشجرة البق مدمل قروح است منصف
مجفف مدقوق بیاشند بر جراحات و تجربه کرده ام ان ضماد شعر محرق ان نفع دهد
قروح سخت و سست را بقوه میرویاند گوشت سست را و نفع دهد منع کند نزف الدم
از قروح و ان مشهور متعارف است صمغ جذب میکند خار را ضماد او نرم کند خشک
و بلاد هد قروح و جراحات را و همچنین سزاوار است ابتدا اضافه کند بسوفاره چوب
منع کند او مثل انجبار صغر ان ایشت که بشویند شعر را ب کندم بنا اردن اب صاف
و خامه کنند و اب کنند و به بنا انسداب صافی نیز او کنند اغرابی پیاپه طعم شعر
شبرج نفع دارد شقوق را شیلو نفع دارد قروح را ذو در هرگاه بکوبند و بکذارند بر عضو کرد
شود و ان خار یا خاشاک بیرون کند او را صدف جذب کند خار از بدن و استخوان
نفع دهد سوختگی صمغ البرمیحی اند جراحات را و قروح را طلاء نفع دهد قولون اطلاء
با سرکه سوف محرق نفع دارد جراحات و گوشت زیاد را در قروح صمغ زیتون هرگاه بسایند

انباره شدن عضل کزنب هرگاه طلا با سفیده تخم مرغ بر سوختگی آتش و منع کند تنفط
کعب البقر هرگاه بسوزانند و بسایند منع کند نزف الدم را و قطع کند او را شرا و حمو
جلائی دارد مدمل جراحاتست و قروح عفنه با عسل طلا کنند نافع کند بخار و دخان
او مدمل جراحات تازه است لحیة التیس ورق خشک آن هرگاه بسایند و بپاشند
بر قروح خبیثه نفع کند او را و بچسپانند جراحات خبیثه عظیمه را هرگاه بگذارند بر آن
که قطع شده باشد لسان الحمل ملح بکلله سیلان خون را لسان العصافیر پوست آن با سرکه
بر خشکی عضل نفع دارد ماش هرگاه بکوبند و خمیر کنند با بوره نفع دارد اعضای بهم خورده
تسکین الم العضو و منع ورم میکند ماهی ... اینست که گرفته میشود از شکم ماهی که آن
ماهی را جرکو میگویند و این بو میباشد در جوف ماهی مثل کیسه ... و از خواص آن اینست که هرگاه
بپاشانند ... یا بیشتر از برای سقط و ضربه پس ملصق ... جبر کند العضو را
بر مکان و از آن ... مجرب است و بتحقیق تجربه کرده اند بعضی از ثقات مرقشیشا قطع میکند
خون را ... منع میکند ... گوشت را ... جبر کند
شکستن ... نفع دارد ... سوخته آن ... گوشت زیاد را
سوخته مغسول آن قطع کند نزف الدم را هرگاه طلا کنند بر آن ... گوشت زیاد را
... گفته میشود ... عارض شود در گوشت هرچه ... باشد
... جراحة هرگاه کوچک باشد ... باشد ... بسیار
باشد مستوی باشد لب آن یعنی قرحه نداشته باشد ... نباشد تازه باشد خون
داشته باشد پس سزاوار اینست که بگذارند ... جمع عضو ... کنند
... باشد ... منع کند که ... در آن چیزی ...
... باشد ... مجرب ... باشد پس سزاوار اینست که حک کنند یعنی ...
... جراحت عظیم ...
اینست که بپاشند ... خون سیاوشان ... حلوا و گوشت
تا نگذارند بسیار شود خون در بدن ... کند ... و پاشند

و بپاشند ازان بر جراحة مندمل کند او را سفلج رماد یعنی خاکستر آن حبس کند خون را
بموضع آن که دارند طین ارمنی نفع دارد شکستگی استخوان را اقاقیا ملاء طین مختوم منع
کند سوختگی آتش را و ضعف کند اعضا را نوره سقط عدس چون کنند قروح عمیقه اگر مطبوخ
با سرکه بوده باشد و نفع دارد شقوق عارضه را عسل نحل منع کند عفونت فساد
و پاک کند قروح ذبجه را مرو رفته و مطبوخ از آن تا آنکه غلیظ شود و مجسد جراحات
تازه را ماملت ورد خشک کند قروح گوشت عضو بسوزانند و بپاشند بر گوشت
زیاد و قروح رطبه هرگاه بسوزانند و طلا کنند به سرکه و شراب قطع کند نزف الدم را
البطم نفع دهد حکه را اگر کهنه باشد باب فودنج نهری و سرکه هرگاه طلا کنند در بدن و
نفع دارد شقوق و قروح را ... خار و خاشا البوط نفع دارد التیام ... داخل
کند علق پوست هرگاه بگذارند در مواضعی که در آن خون است و بگذارند خون را نفع
کند نفع بین عنکبوت قطع نزف الدم کند هرگاه بگذارند در جراحت منع میکند از
التدم کردن غافث کرم و خشک است ... کند نفع کند قروح عسرة الاندمال را
غارا غاریقون نفع دارد نفث الدم از سینه را و قروح ردیه را ...
منع کند بر آمدگی سوختن آتش را طلاء فرس جلد سوخته آن نفع دارد ... طلا
باب قوة الصباغین نفع دهد ضربه و سقطه را از درهم تا دو درهم با قدح شراب
اب ادر ورق آن با عسل طلا کنند در شری بلغمی قرطاس سوختن آن قطع
الدم کند قشر الجوز هرگاه بسوزانند و خاکستر آن خشک کند قروح را تجفیف ...
غیر لذع قشور الکندر ران قبض هست هرگاه بپاشند بر قروح عسرة البرء
جراحات چاق کند او را قشر اصل الکبر هرگاه بکوبند و بپاشند بر قروح عتیقه خشک
خشک کردن قوی قصب ... آن نفع دارد برای ... خار و مکان او را ...
قطران نفع دارد جرب را قلقطار قلقند ملما طیس ... اصناف زاجات نفع دارد
ساعی را و میسوزاند گوشت زیاد را قلی چیزیست که میگیرند از اشنان جلا
اقوی است از آن نفع دارد در جراحات و گوشت زیاد و بهق قنبیل نفع دهد جرب را
و سعفه نفع ... کبریت هرگاه بسایند و بپاشند بر قروح ردیه نفع ... نفع دهد

بو هنوز این پارچه بند لخشکو اسایله و فصد کند و رحال اگر واجب اید و اگر حاجت
لب دخم بوهم نیاید پس سزاوار اینست که بخیه بزنند و اگر برای فرو رفتگی باشد و گوشت از موضع
جدا شده و افتاده باشد و بهم نیاید اجزای ان بسوزن فرو و قع شود میان او فضا اگر
شود در ان رطوبت چرك پس واجب شود که پاشند بان ادویه مجففه که نشف رطوبت
و جلا داشته باشد و ان کندر و صبر زرد و زراوند و ایرسا و اقلیمیا و مر و توتیا باشد
موم با روغن داخل کند و سزاوار اینست که ببندند بعد این جراحت را بتدبیر ان ازبند
تندر ان ربط محکم پس سست کند و بعد ان تا آنکه ان باشد امدن چرك و منتشر
عضو را بحو یکه چرك اسانی اید و حبس نشود و فرو جبه ها را بر تندان جیب
پس بعد از تنقیه معالجه کند بمنبتات و مرهم گوشت رویاننده مثل مرهم اسفیداج
و دق سوسن و هلیله مانند کلنار و عفص صبر زرد و مثل ان از ادویه مجففه بحسب
ابدان و صلابت بدن سست که بدن زنان و اطفال را کافیست تخفیف قلیل مثل مرداسنج
اما بدنهای صلبه مثل ابدان فلاحین و حمالین پس محتاجند بادویه قویه مثل زنگار
صبر زرد و اما هرگاه بوده باشد جراحات مرکب با مرض دیگر مثل ورم یا شکستن عضو یا قطع
عرق یا عصب یا اعراض مثل شدت وجع و فساد زخم پس سزاوار اینست که در اول تدبیر
اعراض و دفع این مرض به تبدیل مزاج از نکانیدن اخلاط و جبر شکستگی و قطع خون
جراحت عصب و کردن گوشت فاسد و تسکین وجع مطلقا بضمادات مخدره است مثل
بنج و انچه از چیزهای مسکن وجع است بالخاصیه اینست که انار شیرین را خوب بپزند و ضماد کنند
تسکین وجع کند با شراب شیرین یعنی انار شیرین را در شراب شیرین بپزند تا مهرا شود و ضماد
و معالجه کن فساد گوشت و سیاهی ان را بضماد بزرگ اسی و عنب الثعلب و خطمی بروغن بادام
بنفشه تا انکه بایستد تعفن و فساد و اگر شود سیاهی بعد از ان مرهم زنگار باشد
و در ابتدا صبر زرد بسته بدم الاخوین و اگر بتوان جراحت بشکو یا از ان دو ضماد شکسته پس
اینست که بجا گذارد حفظ نماید بدوختن محکم تا بچسپد و اگر منفتح شده باشد و بجا بزرد
تن کاد کنند بشراب گرم کرده تا ملایم شود و بجا در زنی اید علیل را محو که موافق

باشد و اگر این تدبیرها نافع نکند دان زخم را بنیلك کشاده کند تا اسان باشد بوگشتن زود
اگر سیاه شده باشد قطع کند بعد از انکه بسته باشد موضع قطع را بخیاطه و اما جراحت عصب پس
سزاوار اینست که دوای لحم نگذارند تا انکه خوا را جمع شود از ورم بلکه هرگاه ورم کند عصب
تشنج بهم رساند و بدماغ رسد و هلاك کند علیل را و لایق است که بپوشد علیل از اب سرد
قلب بسیار گرم و هوای سرد و اب بسیار گرم و هوای سرد علیل را دادن مهلك است و غرق کند
عضو را بروغن زیتون نیم گرم و همچنان بمالند روغن زیتون با روغن مویه و روغن گل شرح با
مان علك البطم با قلیل زیت و هرگاه بهم رساند ورم ضماد کند بارد با قلا و کرسنه و نخود سویق جو
و مثل ان خمیر کند با سکنجبین و ضماد کند در هنگام شدت حرارت مرهم قوبال النحاس و زنگار
و زیت و قند و سرکه و قلیل زاج و همچنان بروغن سوف فو و زیت زیتون و سرکه و هرگاه عارض شود
برای عضو تشنج پس سزاوار اینست که قطع کند عصب منقده را یا انکه بوسا فی العضو فساد
و ضماد کند موضع را بروغن پس بمالد کردن فقرات را و سر را بروغن بنفشه و پیه اردك و مرغ و اگر بوده
با جراحت استخوان شکسته پس بنا کند بضماد محروق که باید بعد از ان و اگر بوده باشد در ان
موضع ریزه از شکسته استخوان ضماد کند برای وند مدحرج پس ضماد کند بمرد کند معجون بعسل
و اگر فاسد شود استخوان و منع کند از اندمال و نقصان از فساد گوشت انچنانکه بعد از بیست
لایق است که پاك کند گوشت را و فاسد است با هن تراشیدن استخوان بلوهان مانند ان
بحو یکه می باید بعد از این و اگر واقع شود جراحة بعرق حادث شود نزف اما در شریان بسبب کثرت
حرکت و رقت قوام ان و اما در ورید از برای رقة قوام خون ما دامت ان مزاج گوشت و
القاء پس بگذارد بر ان خرقه که تر کرده باشند از سرکه و طلا بر او ادویه قبض و تبرید و بند
بستن محکم و ضماد کند بیضه از تصمغ و مرهم از زوفت کاو و صبر و دم الاخوین و مثال ان
صمغ عربی مع مرجان زاج بجا ان شود و کندر صبر ما زوج و کهربا و گلنار اسیا خون سیاوشان سفیده
تخم مرغ و پشم ریباه و میبند و بگشایند یکهفته تا بیرون او رسد بهم رسد و اگر منقطع خون
محتاج شوند بجمیع اهلك ان موضع که حبس خون کند ما ان اب تدبیرها و زاج همین عمل کند
و اما نها رو بیکار و فرورفتن پس بعد می اوفتند امریکه کلپتین گویند بیاشند تاکه ا طلع
و اگر نیاید موضع را کشاده کند با شق و در حبس علاج بیرون آن معجون بعسل یا اشیا مثل جلاء
مثل زفت علك الانباط را تیز بپزند و مرهم متولد میشود از جراحات منفجره و از بیشتر چرك

دهنده پس بدبستیکه تفرقا تشال اهرکاه چرك کند ان را قرحه کویند وغرض از مداواى قروح
بسیطه کنفیت ان عوارض و مکر ازچیزهای که مانع اند ما را ست خشك کردن اوست اما
وملاقی هست از وسخ چیزیرا میکویند و زخم بهم رسد سیاه رنك جسم یا سفید یا سیاه
مثل دندونکاوی کافیست در تخفیف مرهم وجلای قروح شستن ان موضع بسرکه و شراب
وماء العسل وچرکین ان زخم به پنبه کهنه تا نشف کند رطوبت پس سست دل شود بعد
محتاج نشود بچیزی دیکر مکر انکه بکذارند بران پنبه کهنه الوده باشند بروغن کل یا
دهن وزه مقدار پیسه اکر چرك کند تا چاق شوند و خشك شود قرحه وکاه هست که محتاج
شود بمرهم جالب محققه بمنزله مرهم مرداسنج و مرهم زنجار بروغن زیت و مثل این مرهم اهرکاه
کند بر مجففات مثل مازو و کلنار و شب یمانی و اقلیمیا و روغن سوسن و قلیل زنجار و
هرکاه جراحت منفتح شود چرك دهد در بدن صلب باشد مثل فلاحین و غیره از
ارباب کد باید ... بجانه از ... واکر بوده باشد لازم ... جراحت فریه فتکی پس ...
تجفیف مانع بسوی ذرورات و مراهم ملحمه مثل مرهم ... مرداسنج کان روغن ...
ربعد از ان باشند ادویه مثل انزروت خون سیاوشان و قند ... نفت اکر بوده باشد
دهان او زخم تنك داخل کنند در ان مرهم در فتیله تا برسد اثر دوا بقعر زخم و اهتمام کنند
بهم نیاید سر زخم و میان خالی باید پس کذارند در دهن ان پنبه کر بروغن بغلطانند و اما
قروح عسرة الاندمال و غیر ... بجای نقطه دار پس عسر ... میباشد یا بسبب قلت خون
در بدن و علامت ان اینست که حالی ان سرخ بوده سال از دم بوده باشد و خشك بوده
باشد بدن لاغر بوده باشد علاج ان دلك و مالش است و خرقه ها ملوث بکرم ... ان
کذاردن و استعمال مرهم سیاه و اما انرای رداءة خون است در بدن که از سبب رداءة
لون و بشره است یا سفیدی و صاحبیت با صفر اکر بسبب فساد مزاج کبد باشد مثل
بسیاهی داشته باشد بسبب انکه فساد در مزاج طحال بوده باشد علاج اخراج خون است
بفصد یا زلو چسپانیدن و مسهل خوردن و اصلاح مزاج کبد و طحال یا انرای سوء مزاج
عضو است و علامت حمرة موضع و وجع شدید علاج ان فصد است از عرق مواقف ان
عضو و اخراج خون بحسب واجب و استعمال مبردات و مطفیات و مرهم سرد مثل صندل

قلع و مرهم و مرداسنج و عروق و استعمال طلای ... بر اطراف قرحه و استعمال ... که وقت باشد
خشك بردی فاید و یا سوء مزاج بارد و علامت کمودت رنك و قلت حرارت و علاج تسخین
و خوردن زبیب و انجیر خشك و تکمید عضو با ب کرم و استعمال مرهم باسلیقون و مرهم اسود
از مرداسنج که بجوشانند بروغن زیتون تا انکه سیاه شود از کندر دم الاخوین و انزروت و اما
رطب است و علامت ان اینست که میباشد قرحه کثیر الرطوبه و بسیار چرك و دخو ... علاج
ان تنقیه بدن است بمسهل و غذای او از ... شود و مرهم قوی التجفیف از کلنار و مازو
و عروق صفر و قشر ... و سرخ و شب و اقلیمیا مخلوط کند ... مرداسنج مربی بسرکه و اکر سبب
نماید و هرکاه سبب دیر چاق شدن این باشد که لبهای قرحه داخل ان کوشت صلب باشد که
مانع از التحام باشد و ظاهر میشود ان صلابه بنفس و علاج ان اینست که حك کنند دوا
دهنهای قرحه را تا انکه تازه شود یا قطع کنند تا کوشت جدید اکر بوده باشد صلب غلیظ
شود بر دهان مثل ... دیکر پس معالجه کنند بقروح یا سبب عسر اندمال انست که در قعر
کوشت کند ... بوده باشد فاسد و علامت ان اینست که میشود اتفاق و بوی بد یکس میکنند
و سیلان میکند از ان چرك رقیق بدبو و هرکاه میل را داخل ان عضو کنند تا انکه منتهی شود با ستخوان
یا انکه بکذارد یا دوای حاد تا انکه بجوید کوشت ... را و ساقط شود کوشت ردی و پیدا شود
استخوان پس تراشد استخوان را یا بتراشد پاره نازك حاد در غایة پس بپاشد بر وی منبت اللحم
و علامت ان سیاهی قرحه است و علاج ان اینست که ضماد کنند اطراف ان با سفیدی بیضه
و عنب الثعلب و روغن بنفشه و تنقیه کنند بدن را از خلط فاسد ردی پس بعد از ان بکذارند
و مداوا کنند بمرهم زنجار و روغن پس مرهم منقیه یا بسبب عسر اندمال اینست که بالای زخم عرق
برزك باشد و علاج ان فصد است و اسهال بمطبوخ افتیمون و تعدیل مزاج پس فصد
وکاه هست سبب عسر اندمال عدم موافقت ادویه و مراهم انچنانی است که ان مصحح است
حاذق اصحاب پس تدبیر است که مرهم بکذارد و مرهم سرد که نهایت سردی داشته باشد و یا سبب
عسر اندمال اینست که هر روز وجع الم زیاد شود قرحه هر روز زیاد میشود و مثل اینقرحه را
نصره و علامت ان کثرة رطوبت رقت و سیلان رطوبت از ان و علاج ان اینست که پاك کنند
اول بدن را بمطبوخ هلیله و ملطف کنند غذا را بعد از ان معالجه قرحه را با دویه قوی التجفیف
از جمله قروح عسرة الاندمال است و از قروح متقادمه است که کذشته باشد از ان مدتی
چرك بوده باشد برای ان قرحه فتکی عمیق دهان تنك و قعر ان واسع در ان جسم صلب باشد

بوده باشد بان وجع بسیاری وسیلان میکند از ان رطوبت دایم و بسا باشد که قطع شود
احیانا رقیقه د[illegible] فرو رفته وبسا باشد که منتهی شود باستخوان بسوی عصب یا
رباط و بسوی وریدها و بسوی شریان بسوی گوشت بسوی اعضای شریفه مثل جسم در رقیق
[illegible] همچنانکه حکایت کرد جالینوس پس [illegible]
اعضا که منتهی بسوی [illegible] و چون ان کاهی میباشد [illegible] و کاهی میباشد [illegible]
پس علاج ان اینست که بشوید باب [illegible] که خیسانیده باشند بان [illegible]
کنند بر پنبه کهنه [illegible] کرده باشند بشراب و ملوث کنند [illegible]
دم الاخوین و [illegible] و زعفران پس اگر صحت نیابد [illegible] اینست که بشکافند و فنا کنند
گوشت فاسد [illegible]
مال خصوص هرگاه بوده در جوار عصب یا عضو شریف و بعضی از ان قروح ساعیه است
و ان قروح [illegible] خشکریشه [illegible] که ترشح کند دایم رطوبت صدیدیه
که میسوزاند [illegible] کند و علاج [illegible] استفراغ است [illegible] استفراغ اینست که
حادث میشود از احتراقات مثل [illegible] حدوث ان میباشد از خون محترق سوداوی دفع
دفع میکند طبیعت اورا بظاهر جلد میسوزاند جلد [illegible] میکند و علامت ان اینست که
حادث شود [illegible] پس متقشر میکند [illegible] میکند از برای خباثت [illegible]
[illegible] خشکریشه سیاه خاکستری [illegible] و علاج ان
فصد است و تنقیه بدن بمطبوخ افتیمون غاریقون ماء الجبن با سفوف که تنقیه سودا کند
مثل سفوف متخذ از هلیله کابلی و هلیله سیاه افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج [illegible]
و نمك هندی [illegible] تا انکه [illegible] خون سوخته [illegible]
[illegible] موضع را بمرهم احمر معمول از مرداسنج [illegible] حادث شود [illegible]
سر قروح [illegible] منع کند [illegible] و ان [illegible] میباشد [illegible]
دمویه است غلیظه محترقه که ساکن میشود تحت حجاب [illegible]
تا انکه میکند حجاب را [illegible] خروج [illegible] از برای غلبه ناریت پس [illegible]
[illegible] علاج ان تنقیه است باشیاء [illegible] مثل [illegible]
که جوشانیده [illegible] بعد از این
هنگام تسکین وجع [illegible] از برای تبرید [illegible] در سقط [illegible] است

هرگاه حادث شود سقطه یا ضربه بان چیزی از تفرق اتصال و [illegible] دفع و [illegible]
پس میباشد و علاج ان اینست که [illegible] عضو [illegible] که واقع شود بان سقطه
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] که [illegible]
باشند [illegible] پس هرگاه حادث شود بان ورم حار [illegible]
بسبب [illegible] پس باید [illegible]
[illegible] که فصد کند [illegible] از برای استفراغ ماده و امالة
عضو علیل [illegible] دیگر تلطیف کند تدبیر ان [illegible] از برای انکه غذای غلیظ مشغول
کند طبیعت بهضم غذا بانظر [illegible] مقاومة مرض پس باید غذا [illegible]
[illegible] میباشند البته [illegible]
[illegible] دارد [illegible] کند [illegible] حادثه از ان [illegible]
و ان در این خصوص مجرب است و افضل انواع [illegible] که میباشد [illegible]
[illegible] که مشهور است [illegible] شهرها [illegible] ترشح میکند از
[illegible] که [illegible] است در هر سالی [illegible] قریب از سی مثقال تا شصت مثقال
بحسب قلة [illegible] و کثرت [illegible] و ان عزیز الوجود است که افتخار میکنند بان ملوك عجم
[illegible] افتخار میکنند ملوك روم [illegible] و ملوك هندوستان [illegible]
و ان [illegible] انواع دیگر هست که یافت میشود در مواضع کثیره [illegible]
[illegible] نیست این شرف [illegible] و میباشد [illegible]
که یافت میشود در [illegible] که از سابق [illegible]
[illegible] تفرق اتصال و ان [illegible] الوجود مجرب است [illegible] و قوة [illegible]
[illegible] میباشد در [illegible] هرگاه واقع شود در ضربه [illegible]
طبیعت [illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] و تقویت کند [illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] شراب [illegible]

هرگاه حادث

شود ضربه بر سینه و شکم و حادث شود نزف الدم و نفث الدم پس باید فصد کنند از بجا
دیگر تا دفع کند خون بسیار را و بنوشانند نقیع عدس با قرص کهربا با افیون و اگر واقع شود بر عضو
شود فسخ که عبارت است از تفرق اتصال که عارض شود در وسط عضل [illegible]
پس باید ضماد کنند در اول بچیزی که ذکر کرده شد در ضربات پس بچیزی که تحلیل برد
[illegible] محقق در علل [illegible] مثل [illegible] و [illegible] با اکلیل الملک [illegible]
دق خطمی و تخم [illegible] بجوش و ضماد آرد جو و [illegible] و تخم [illegible] جو و اگر واقع شود
بر عصب [illegible] شود [illegible] پس ضماد کنند بچیزی که تسکین وجع کند از برای آنکه
بسوی آن مواد بسبب وجع بلکه بدرستیکه عصب عضو حساس است شدید التوجع [illegible]
ارخا کند و تحلیل برد مثل آن دهن بابونه [illegible] روغن [illegible] و اگر واقع شود
مفصل و خلع شود [illegible] دهن [illegible] عبارتست از آنکه بیرون شود عضو از مکان
خود نه بتمامه بلکه زایل شود از مفصل بعض از آن پس مسح کند بروغن گل [illegible] باشد
[illegible] بستن [illegible] و اگر حادث شود در عصب [illegible] و [illegible]
پس ضماد کنند [illegible] خطمی [illegible] شق [illegible]
بادرنجبویه و اما مضروب بسیاط یعنی چوب [illegible] پس سزاوار اینست که حکم بکنند
آن عضو را بدست پس بگذارند بران خرقه کتان [illegible] تا آنکه منع کند انصباب مواد را و بدل
کند هر زمان که گرم شود یا طلا کند بمرهم اسفیداج بدرستیکه آن تسکین دهد وجع را و سرد
کند عضو را [illegible] عضو را [illegible] پوست گوسفند [illegible] ساعتی [illegible]
ضرب گفته است جالینوس در حادی عشر از مفردات که بگیرد جلد [illegible] تا ساعتی بعد از چوب
پس سلخ کند پوست [illegible] عضو [illegible] تا آنکه [illegible]
دیگر روز [illegible] و این برای اینست که [illegible] و تحلیل [illegible] مواضع ضرب [illegible]
از خون و اگر خون محتقن شود و خون زیر جلد [illegible] شد پس سزاوار اینست که
ضماد کنند [illegible] در کسر [illegible] تفرق اتصال [illegible] استخوان [illegible]
میشود [illegible] بوده باشد عظیم مرتبه که داخل و بیرون رود بعض از آن [illegible]
پس ظاهر شود [illegible] و [illegible] میشود [illegible]
بر این دست [illegible] بوده باشد که عظیم [illegible] میشود [illegible] در مواضع [illegible]

صدا ارتفاع و انخفاض و بسیار باشد که بشنود صدای خشخشه استخوان و علاج آن در اول
امر کشیدن عضو است بمقداری که سزاوار بوده باشد برابر کردن [illegible] استخوان [illegible]
آن نظیر اوست و تسویه عظم [illegible] هر جزئی بموضع خود و باید اختیار با رفق [illegible]
به نهایت هموار و ملایمت که ممکن باشد [illegible]
از برای آنکه حادث نشود از شدت وجع و رم [illegible] و بعد از آنکه بمکان خود [illegible]
[illegible] متوسط یعنی [illegible] بسیار [illegible]
حکم میکنند [illegible] عضو [illegible] باعث موت [illegible]
و منحط شود در آن وقت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] استخوان بر شکل طبیعی [illegible]
[illegible] مقصود به بستن [illegible] موضع است [illegible]
مقصود به بستن است از برای آنکه [illegible]
[illegible] علیل [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] بکشاید [illegible]
آن بند [illegible] بعد از [illegible] بکشاید تا مطلع شود
[illegible] مگر آنکه وجع شدت کند [illegible]
اطراف بستن پس واجب است [illegible] بکشاید [illegible] شدت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تحلیل [illegible] بکشاید [illegible]
[illegible] باشد تا آنکه ساکن شود [illegible]
[illegible] ساعتی تا راحت یابد بعد از آن [illegible]
باشد [illegible] پس [illegible] شود [illegible]
در موضع [illegible] پس سزاوار اینست که [illegible] اول [illegible]
[illegible] بعد [illegible] ملاحظه احوال [illegible] بسته باشد
و ضماد کنند [illegible] تا [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

کوست شده یا مثل البلاد حرکت نکنند مثل انکه شده و خشک شده و تصلب در شیده
دلالت دارد بر انکه طبیعت قوی [illegible] ماده جیده بعضو وهرگاه با شکسته
بهم رسد علامات اینست که [illegible] بعض عصارات بازده [illegible]
بر بند شده [illegible] بند داشته [illegible] شد [illegible] بشود در [illegible]
و بکشاید [illegible] که حادث شود بان کوفتگی در گوشت پس علامات اینست
موضع او کوفته شده و بیرون شاید خون که ریخته است [illegible]
سرد شود و فاسد و متعفن نشود و بکشاد [illegible] بابد در ان موضع کوفته شده
پس علامات اینست که سست کند [illegible] پوشیده دهان جراحت [illegible]
و [illegible] بعضا به دهان جراحت [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] جرم و [illegible] بسوی [illegible]
و نه [illegible] جراحت [illegible] و بکشاده [illegible]
در دهان [illegible] قطعه [illegible] تا [illegible] شود انقدر عضو [illegible]
شود بان [illegible] خون پس قطع کند و مرکند دم [illegible] خون و اگر [illegible] باشد در شکل
[illegible] کرده باشد [illegible] شناخته میشود [illegible] در هنگام [illegible]
پس [illegible] این [illegible] بدست [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بهم رسد پس علامات اینست که [illegible]
پاره شده پس معالجه کند [illegible] احتیاط [illegible]
اینست که شود مثل ان [illegible] مثل [illegible]
که [illegible] پس باید [illegible] قطعه [illegible]
ان [illegible] باشد که [illegible] مثل [illegible]
و [illegible] از شحم [illegible]
[illegible] مثل شحم [illegible]
علامات اینست [illegible] بلیات [illegible] بدست [illegible]
بشکل [illegible] خلع [illegible]

عضو است از موضع خود ازغیر انخلاع در [illegible] عارض شود [illegible]
[illegible] از غیر انکه [illegible] اتصال ان [illegible] بانخلاع و علامة خلع ظاهر است
از اعوجاج شکل و ارتفاع [illegible] و انخفاض [illegible] از جانب دیگر می باشد [illegible]
و حرکت موضع شکل [illegible] یعنی [illegible] از مکان خود [illegible] از دست [illegible]
استنباط توان کرد [illegible] خلع [illegible] خلع مفصل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ان [illegible] هرگاه [illegible] شود [illegible] ظاهر میشود [illegible]
ظهور [illegible] و علامات ان لازم است [illegible] که حادث شود تحت [illegible]
[illegible] که [illegible] شود [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] شود در [illegible] بسوی ناحیه [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] ظاهر میشود اعوجاج در ان ظهور [illegible] دلیل انتقال ان [illegible]
[illegible] بسوی خارج [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است [illegible] علیل [illegible]
خلع ان بسوی خارج [illegible] ساق است [illegible] حرکت ان [illegible]
[illegible] علامات انخلاع [illegible] اینست که علیل [illegible]
[illegible] ساق [illegible]
مثل [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] علیل [illegible]
[illegible] خلع [illegible] هرگاه خلع [illegible] بهم رسد [illegible]
[illegible] که حادث شود [illegible]
[illegible] شدید [illegible] ماده در عصب و عضل [illegible] خاصه [illegible]
و مفصل [illegible] اعضای [illegible] پس [illegible] میشود علیل [illegible]
حادث شود [illegible] پس علامات ان اینست که [illegible] مفصل
[illegible] خفیف [illegible] اینست [illegible]
[illegible] باشد بان [illegible]
[illegible]

ومغاث واقاقيا وخطمى وماش واكليل وصندل سرخ اگر بوده باشد بان ودم حار ضماد كنند
از ماش ومغاث وكلنار وفوفل اقاقيا باسفيده تخم مرغ ... نوزدهم در احوال زينه وجلد
برص اسامى امراض برص بهق ابيض بهق اسود كلف نمش بوش خيلان جمره وشم
اثار قروح نار وشام صادلوش خزاز داء الثعلب انتشار شعر شلع انتشار شعر الحاجب تشقق
الظفر بياض الشعر والشيب ... داء الثعلب القمل والصئبان كثرة دود العرق
فساد العرق عرق الدم احساس العرق شدة نتن البول والبراز ضنان شقوق
الاطراف عقر الخف نزول الماء الى القدمين تموج الجلد قشف الجلد ...
... تشنج جلد ... عضوة تعظم الاذن ... الاظفار ...
الاظفار تقلع الاظفار استحالة الدم تحت الظفر صفرة الاظفار ...
اما ذكر ادويه مفرده كه در اين امراض نافع است ابريشم سوخته ان جلا ميدهد كلف را و...
هركاه طلا كند ... طلا كند بان بهق وكلف را زايل كند وهركاه ...
ان نفع دارد ...
نيكو كند رايحه بدن را نفع كند داء الثعلب را طلاء اسقيل ان ...
ميشود ... بعسل ... ميكند ... اعسل
نفع دارد داء الثعلب را وداء الحيه را طلا ونفع دارد ...
اشنه ...
هركاه بكوبند وطلا كنند ...
نفع دارد داء الثعلب را طلا ...
نفع ظاهر شدها بعضى ميكويند دو درهم تا چهار درهم عاقرقرحا ... كند باعسل وسركه
... اندر افتاب ساعتى تا دو ساعت تا انكه عرق كند پس ... كند موضع را
وچاق كند ونرساند بغير موضع برصا نفع كند ... بران جلا ... كوشتان كرم
وخشك املج خضاب را تقويت كند ... سياه كند موى را ... زايل كند كلف ...
... سوخته ...
كند ... جلا دهد كلف را خصوصا با پوست ان ضماد كردن وضماد ان بر عانه طفل مانع
از روييدن موى است وهمچنين هركاه ... كند ضماد ان بر موضع تراشيده احداث

حار ... كند ... نفع دارد عرق خون ضماد كردن و سياه كند ...
ان ... است ... جلا ميدهد وقلع ميكند كلف را وبهق ... طلا كردن نفع دارد
تقشر ... خاكستران ... سياه ميكند ... نفع دارد ...
... نفع دارد ... نفع دارد بهق ... هركاه
كند بان سركه در افتاب ... نفع دارد كلف ... وشمع نفع دارد ... اظفار ...
نفع دارد تقشر ... والوان غريبه را وكلف را واثار ... را وبهق ... حمام ...
طلاء ... طلا كند بان ... طلا كند ... بصورت نيكو كند ...
... كند ... نفع دهد ... جلد ... اثار قروح ... طلاء ...
... خروج ... هركاه بكوبند و... كند بعسل وبكذارند ... وبهق وطلا
وهمچنين طلاى ان داء الثعلب را نافع است بعسل الزعفران هركاه طلا كند بان كلف را ...
... بعسل النرجس هركاه طلا كند بان بوش ... الانسان ...
دهد قروح ... جلا دهد كلف ... تخم خربزه اقوى جلا ... است ...
... نفع دارد كلف را وبرص ... جلا دهد بهق را نفع دارد ... طلا
... وسياه كند ... نفع دارد ... هركاه ... الانسان
نفع دارد ... وتقشر ... جلا دهد بهق را ونفع دارد ... كند
ميباشد ... ميباشد ... در غايت حرارت وحدت ...
... وان سم مطلق وترياق ان ... است ... باشد ... كند
بان ... باعسل نفع دهد سوختن ... هركاه باصوف بكذارند ...
كلف ... بان نيكو ... كند كلف ...
... باعسل ... طلاء ... هركاه ... دهد ...
... سياه باشد ... سياه كند ... نفع دارد ...
... هركاه طلا كند ... در موضع ... هركاه طلا كند بان ...
كلف ... اثار قروح ... هركاه ... كند و... بعسل ...
بان داء الثعلب نفع دارد ... جلا دهد بهق ... كند ...
هركاه طلا كند ... نفع دارد داء الثعلب ... هركاه ... كند ...
... طلا كند بان داء الثعلب را نفع دارد ... هركاه ... داء الثعلب

طلا کنند برویاند موی را حب البطیخ قلع کند کلف را و بهق را طلاء حب الیان قلع کند کلف را طلاء
طلا کنند داء الثعلب را هرگاه بخور کنند زایل کند بوی بد زیر بغل را بخاصیه هر گاه نگاه میدارد موی که ...
بر بوزد شراب و ماء حصرم و ان سرخ میکند موی را و تقویه میکند موی را حک ... المس است هرگاه ...
بیکدیگر مخلوط سازند با سرکه ... عضو را ... شود مثل ... خصیه
اندر پستان و امثال ان حلبه پاک کند هر گاه بشویند سر را بان حلتیت نفع دارد داء
الثعلب را طلاء با سرکه حمص جلا دهد قشر طلاء و نیلوکند ... حنظله ... پاک کند
سوی ... هرگاه عبا ... شق کند ... کند ... شاهتره و خشک ... و خصیه
در اتش کذارند تا پخته شود پس برادر با شاهتره و طلا کنند بان برص را میبرد اندرون
و شب خرق اسود طلای ان بر بهق با سرکه برص همچنین طلاء ... تعبث ...
تا ... هرگاه بکوبند و خمیر کنند با سرکه ... زایل کند بهق اسود را ... نفع دارد داء الثعلب
... سیاه میکند موی را در ان حکایت هست در ذهاب مو ذکر کرده است شیخ
... هرگاه ... موی ... کند موی را نرم کند ... هرگاه ...
باشد و طلا کنند بان قوبا را نفع دهد ... کلف ...
جلا دهد صورت را و زایل کند اثار قروح را دم الاخوین ... اسود ... خون سیاهست
... طلا کنند بان برص را میبرد ... هرگاه بسوزانند و طلا کنند با ...
الثعلب میرویاند موی ... طلا کنند بان بهق را و برص را با سرکه میبرد ... موی
ذهب داخل کنند در ادویه سوداء طلا کنند بان داء الثعلب و داء الحیه ... هرگاه ...
بسوزانند و بکوبند ... طلا کنند بان داء الثعلب را نفع دهد ...
نفع دهد کلف را و اثار باقیه را که در جلد باشد هرگاه طلا کنند با سرکه و قوبا و نفع دارد
و طلا کنند داء الثعلب ... نفع کند نفع عظیم ... نفع دهد کلف و بهق ...
... کلف ... نفع دارد داء الثعلب با سرکه میرویاند موی
و ان میکند ... نفع دهد بهق ... کلف ... جلا دهد ... میرویاند
... نفع دارد بهق ... که بسوزانند طلاء ...
اثار ... خون میت ... نفع دارد برص و بهق را طلاء
... داء الفیل ... با روغن ... بهق ... سیربا ...

نفع دارد شقوق دستها و پاها را ... خوش میکند ...
که حادث شود از پاکی بعد از حجامت طلاء و خشک ... بر موضعی که خون تحت ...
سبز شده باشد یا سیاه شده باشد و خصوص پای چشم و زیر چشم تحلیل ...
جلا میدهد اثار را اگر از قروح باشد و منع کند عفونت ... که هر ...
بر بدن او طلا کنند نگاه میدارد میت را از فساد و تعفن و بد بو شدن ...
گرم و خشک است در سیم نفع دارد طلای ان برص و بهق و ... کند ...
... زایل کند ... بد بوی زیر بغل ... هرگاه ... در سرکه ...
... و هرگاه ... و طلا کنند بان ... سیاه کند و ...
... بد بو ... زیر بغل ... جلا دهد کلف و اثار سیاهی و خون مرده تحت جلد
و اثار ... نفع دارد جذام ... طلاء مومیائی ... کند ...
... گویند که ... مالیده ... نگاه
... بدن ایشان ... و جمیع انها جبر کند شکست ...
میکشد ... که ... باشد خصوص ... معروفست
نفع دارد در ادویه بهق و برص ... و طلای ان
میکوارند ... نفع دارد داء الثعلب را
... نفع دارد ... هرگاه طلا کنند ...
... که بعد از ان نوره که طلا کرده روغن ...
... جلا دهد کلف را و نفع دارد داء الثعلب ...
... گرم و خشک است در سیم و مستعمل ... نفع دارد بهق و برص را
... قطع کند بوی بد ... بعد از مالیدن نوره ...
... هرگاه بکوبند و بشویند موی ... کند ... زایل کند ...
... نافع است و زایل ...
... و تجربه کرده ... قلع کرده ... هرگاه ... خوش ...
... قطع کند ... هرگاه طبخ دهند ... بان ...
... کند ... با سرکه طلا کردن نفع دارد ...
... هرگاه استعمال کنند در حمام ... هرگاه بسایند ... قلع ... کند

دیما بر میکیرد خضاب میکوند موی را سیاه کند و سعد و بق مثل است خضاب کنند با حقق
میرا لقلقا علاج یا قوت الکشتران میکرد ماند صاحب انواد دفعها هیبت یا رقا دیم صح اصل
لقاحت شبیاست بصورت ایشان و آن اسم سم است توهق ان یکهفته میبرد بر سر آرا
بوصا بیاضیست که عارض میشود در ظاهر بدن و میباشد در بعض اعضا دون بعضی اعضا
دون بعضی و بسا باشد که بوده باشد در سایر اعضا برتبه که بوده باشد لون بدن
سفید می باشد ابتدا بهق بیشتر و سبب ان سوء مزاج عضو است میوی بروده و غلبه بلغم
بمرتبه که کوشت ادمی میکرد مثل سلف و کاهی حادث میشود برص در موضع جراحت
و ظاهر میشود با آثار آن و علامت برص بودن جلد است سفید براق و بقیه در جلد نیست
بلکه در استخوان در حین استحکام علة و اینکه میباشد موی که برو باشد از ان عضو سفید
و اگر فرو برند بوان سوزن بر نباید از موضع آن خون بلکه برآید رطوبت سفید مانند لحم
بمالد بکیسه و فرقه خشن سرخ نشود و اینمرض بدست عسر البرء بلکه بی هست از
ازبرای اینعلة امید نیست که قلاف خاصه توهق ان و از این مرض چیزی که احتمال میبرد بوداو
اینست که هر گاه بکیرند جلد او را بانکشت ابهام و سبابه و فرو برند سوزن برآید خون
یا رطوبت رنک کلسرخ و علاج ان استفراغ بلغم است و تنقیه بدن بمرات متعدده پس
تبدیل مزاج است بمعاجین مناسبه مثل کلکلانج و تریاق کبیر و مثرودیطوس و از غذاها
مثل فراریج و طیاهیج و کوشت وحشی که ادویه که بسیار کرده باشند و بطلای شدیدة
الاسخان مجرجذام ساز برای خون مثل زفت و نفط سفید و خردل سرخ و خربق و مویزج
و کندش و نوره و دنج سرخ و نوشق و بصل الفار و شیطرج عاقرقرحا و شونیز سرخ کبر
واما ادویه متقرحه متقرحه مثل ذراریح با سرکه و عسل البلادر و کنکر و رقا لحمام
و تخم ترب و بادزیون و فربیون و بهترین همه سرامات انجناست که اهل صناعت
درست میکنند از قرع و انبیق و انچه مخصوص است بموضع حمامت اب قنابری
مرزنجوش و قوه الصبغ و شیطرج طلا کنند با بقم و کاه محتاج شوند در هنکام
یاس از معالجه رنک کردن موضع است و نشرة انداختن ازبرای عدم تقرب طباع
آنان با طلیه که کرفته باشند از شب یمانی و بشونیج و مرهد رد شراب کلادقی
و قوة و شیطرج خبث الحدید و نیل و سم با سرکه بعد از انکه بشویند موضع را
باب ملح و بعد از ان باب زاج و شب بهق ابیض ان سفیدی ان کست دو ظاهر

جلد

جلد غیر فرو رفته سبب ان همان سبب اول بهق برص است لکن ماده بهق رقیق تر است
از ماده برص و میکردد شبیه بجالت خاکستری و بیشتر اوقات منتشر میشود بهق حر
حادث میشود بسرعت رفع میشود بخلاف برص که صحت نیابد و بهق باسهالات
بی در پی صحت یابد هر چند بغیصه بوده باشد و باطلیه جالیه و علامت بهق ابیض
اینست که نبوده باشد شدید البیض بلکه بوده باشد قریب برنک جلد و نبوده باشد
غیر غائص بجلد و نه املس السطح و در بیشتر اوقات مستدیر الشکل میباشد و علاج
ان اسهال تو بلا است شحم حنظل و تعرق در حمام و خوردن اطریفل و طقندود للک
موضع و طلای موضع با ترمس مع کبر معجون بسرکه و شیطرج و عاقرقرحا و تخم توب کند
خردل سائیده باشند با سرکه در افتاب و بهق سیاه است اما بهق سیاه ان تغیر
لون عضو است بسیاهی و هر کاه باشد عضو ظاهر شود شبیه بجار و بیشتر اوقات حادث
شود ازبرای جوانان علاج ان فصد است اولا بعد از ان تنقیه کردن افتیمون و تخم
شاهتره و اصل السوس و کاوزبان و پوست هلیله زرد و سیاه بسفایج و فلوس خیار شنبر
و بعد از ایام و آب کاسنی و بعد از تمام مسهل برا انجبن چهل روز بدهند و [illegible]
بسیار و رطب مزاج و طلا کند با خربق سیاه با سرکه و ذنج و زاج و کبریت و تخم ترب
وقسط کندش و نوع از بهق اسود و از برص [illegible] بهم میرسد در جلد خارش و خشکی در
بدن و تقشر جلد مثل فلوس ماهی و سبب ان خلط سوداست و میباشد ازبرای
مقشر ان از مقدمات جذام است هر کاه شدت کند بسیار شود و علاج ان علاج بهق است
با قوة در اسهال [illegible] کاف و برش و خیلان [illegible] تغیر لون است بسیاهی [illegible] بعضی
با حدوث اثار کورت از سیاهی و سرخی و کبودی و قطعه سیاه هست مرف مایل بر سرخی
مسطح مثل کف دست و برش نقطه سیاه هست کوچک عارض شود در صورت جهونت
[illegible] میکویند برنک نقطه اکر مایل سرخی باشد [illegible] کویند و اکر مایل بسیاهی باشد
برش کویند و اکر متصل باشد بعضی به بعضی [illegible] پس ان کلف است خیلان
مثل [illegible] سیاه حجم مرتفع از چشم صورت یا بدن مستدیر تمامی و اینها کاه
کاه هست عارض شود بعد از ولادت علاج دارد کاه هست در حین ولادت بوده
باشد علاج ندارد بعض اوقات عارض شود ازبرای جماعتی که توبه ربیع کنند هر کاه طول
بهم رسد ایشان [illegible] بعض اوقات ازبرای زنان بهم رسد در ایام حمل ازبرای اجتماع

فضول غلیظه و اما نمش و برش پس سبب آن نقاطی مثل کلف است و فرق میان اینها و میان
کلف آنست که اینها یعنی نمش است و بهق اسود ... دارند بسبب حال آنست که خلط
سوداوی یا خون محترق بود یا بلغم ... پس محتبس میشود تحت جلد و بسبب غلظت ...
بلکه میکند صلب متجسم مثل صمغ الخطا که بیرون می آید از درختها و صلب میشود
و سبب و علاج ان ... فصد است و اسهال خلط سوداوی بطبیخ افتیمون و غاریقون
داده ... شده و در معالجه بهق و ماء الجبن و اسطوخودوس با افتیمون و ...
تخم خربزه و تخم ... قرص ... کند و ... حب الملوک با ...
الزنبق و حب البان و ایرسا و خردل و ... آنست که مخلوط کند با ...
کلاب و ارد علاج ... باشد که این ادویه تفتیح کند افواه عروق را پس بیرون می آید
خون در حفره و وشم و آثار قروح اما حمره الحناتی که در تحت جلد از خون ... است
بسبب ضربه و علاج آن ... کردن ... کرنب و ... و ... و اشق با ...
و سرکه و اگر کفایت نکند ... خون را باید پس ... موضع ...
... موضع ... پس ... تا ... ماده ... قروح ...
پس ... کند ... اسفیداج ... مثقال ... مثقال ... اسفیداج و مثل آن ...
... در آب ... در آفتاب ... تبدیل نمایند الوان ...
سفید شود ... و ... و ... و قسط ...
البان و ... تخم خربزه ... عالیه ... درسام ... بیاض ... شبیه
... جذام ... ظاهر شود در صورت ... عضو ...
و سردی هوا و علاج آن فصد است و اسهال حجامت و ...
... تا ... خون بسیار پس ... و ...
... و سرکه ... صابون و ... کند ...
... فساد لون است ...
... خون ... غلیظ ...
با تقویت کبد و مراعات ... فساد ... آفتاب ...
... آفتاب ... اخلاط ... بظاهر بدن و تحلیل

درسام پس سیاه کند رنگ او و همچنین فساد ... رنگ ...
از ... سوداوی ... بظاهر ... جلد ...
علاج تمامی ... است ... جلد و ... اخلاط محترقه و همچنین ...
... و استعمال ... مثل ... و ... و سفیداج و ...
باشد و استعمال ... تلخ و تخم ... یا آنکه سبب فساد لون شود و تدبیر در اکل
و شرب است مثلا خوردن ... بشره را زرد کند هرگاه افراط کند در خوردن
آن و ... شده که نگاه کردن ... و همچنین ...
ملازمت کردن ... ایستاده ... را ... پس ...
رنگ او و ملازمت خوردن سرکه نیز چنین کند از برای قمع خون ... و بسیار
خوردن ... و ... اگر ... عروق ... پس ... رنگ ...
کاهی حادث شود فساد رنگ و زردی بشره از طول ... مرض و فقدان ...
همچنین ... سیاه ... بتقریب آنکه ... تحلیل ... باطن و تحلیل
... ضعیف شود حرارت غریزیه پس زرد میشود رنگ بشره ... کثرت ...
کثرت تحلیل ... و ضعف حرارت غریزیه و همچنین است ... رنگ ...
... کثرت تحلیل ... طبیعت از ... غذا و همچنین ... حرارت ...
... کند از برای کثرت تحلیل ... قوی ... غریزیه ... جلد ... تولد صفرا و
... آن بظاهر و علاج آن تقویت و تربیت است ... سبب ... حادث ...
تغذیه با اغذیه مقویه مولده خون رقیق را مثل ماء اللحم و تخم ...
کند ... و ... و استعمال چیزیکه تولید کند خون رقیق را جید او تفتیح کند مجاری را
ایضا ... کند خون را ... تولید میکند خون رقیق ... لطیف
باشد ... دفع شود ... میکند ... حرارت غریزی و چیزیکه صاف کند خون را از ...
غلیظه مثل اطریفل ... و ... کند خون را ...
مثل فلفل و قرنفل و زعفران ... کند خون را ...
... مثل خردل و ...
... و ... باب ... تفتیح ... اجسام صغار شبیه
... است رقیق ... شود ...

بلغمیه مالیدن یا برقیه یا خون بعلوق شود ماء الرمة السودا یا حقیف است که کافیست مالیدن روغن
بنفشه و صمغ که بعد غسل بجند و بورق که از نخود خطمی و آبسر که برقیق کرده شود و ترمس بلعاب
اسپغول و اما قوی از ان مزمن باشد علاج ان اسهال است که مکرر شده و تراشیده
سر و تدهین بتعاهد حمام و شستن بادویه که از برای ان جلای قوی باشد و مثل
اره نخود و بورق و حلبه زاج سفید و خردل و مویزج و سرکه بعد از ان روغن بنفشه
خطمی و کتیرا و اشامیدن روغن و غیره پس بد انستیکه داء الحیه و داء الثعلب این دو
علت انتقاط و مشتق است این دو اسم و این ایضا که بسیار است ثعلب و موی
ان و متقرح شود جلد ان و جمع عارض شود از برای ان منسلخ شود جلدان و اما علت
داء الحیه کویند که پر اکنده شود موی ان و بعضی کفته اند که داء الحیه رفتن موست بشکل
یعنی ذات تقاریع و بعضی کفته اند که چون ثعلب مزاج ضایع بکند و این از مو اخیلی
ذین کو لقا اند حادث میشوند این دو دا در جمیع بدن و لکن بیشتر اوقات بهم بسد
در پیش و ابرو و علامت ان اینست بلغمی مزاج علاج ان ناجات و حبوب و فی که بن بطبیخ
شویت و بورق و نمک هندی با سکنجبین عسلی بعد از امتلا و بعد از ان فقد انجنا
دان توب باشد و غیر منتقیه سر بیرون ان موضع محرقه خشنه و مالیدن پیاز و عنصل
که بسرکه پرورده باشند پس طلای ان بجدول و سیر ساییده بعد از ان باکی ندن اکر علت قوی
باشد و سرح نشود موضع نمالیدن و میتواند شد که صفراویت داشته باشد و علامت
داء الحیه و علامت زردی رنگ و پوست انداختن ان مثل پوست انداختن مار که
بالا و دابر کنده باشند و لاغری بدن و علاج ان استفراغ صفرا بحبوب و مسهل و تلید
موضع بسرکه با روغن کل سرخ و طلای ان بکبریت و زیتون و بندق سوخته با پوست ان
کهنه و میتواند شد ایند علت از سودای محرقه و علامت کبودی رنگ موضع و خشونت
و شدت خشکی مزاج سوداوی و علاج ان اسهال سوداست بحبوبیکه بیرون
کند سودا را مثل حب افتیمون و طبیخ افتیمون دوری و مالیدن موضع ببصل القار و غیر
ذبیه کرک و پیه شیر و اسپ و ان و خاکستر بیدج با روغن دهن طلا کردن مفید است
و کمان کرده اند بعضی که برادران پیر و ح اند مین خوب است از انچه بهم می بندند
اطراف ان را بعد از ان که خالی کرده باشند اطراف ان را از خاک می بندند ان رسمان را بلدن
سلک قلعه بندند تا ان کوشت را زخمی ان را میکویند که ان سلک بعد از کندن

مبعوره انتشار مو و صلع چون سودا بعتاد مو را نبهار و غالبا لیدار شود و اما
و انتشار بعضا قطع ان یا بسبب نقصا غذاست و قلم نما مثل انچه عارض شود
برای تهی و از برای اصحاب دق و سل و علاج زیادتی غذا و خواب و حمام و شستن
سر بخطمی و بوره و قطونا و دق بید یا بروغن بنفشه و نیلوفر و یا انکه سبب تحلل بدن
انساع مسام است تا انکه بیاید ان بخار و حادث متفرق شود و فنا شود و جمع نشود
و علامت ان رفتن موست و سرعت انتشار و علاج ان مالیدن روغن املج و هلیله
و مازو و اقاقیا بروغن مورد و لادن در این مرض نفع بین است یا انکه سبب ضیق مسام
بسبب یبس و تکثیف و کثافة جلد و علامت ان یبوست مزاج و صعوبت کندن مو
و صعوبت ان بروغن بابونج و کاهی میباشد انتشار شعر از حدوث سعفه و قروح
سایر بیلنات است مثل سعفه و خنازیر و لعابات و تیروطیات و کاهی حادث میشود
جنس انتشار که شناخته میشود بعلت که کویا رفیقا بیکنده اند و این علت میشود
بسیار از برای نغایه و علاج ان تراشیدن انست از موی یعنی الی و استعمال روغن
موی و کندن و حب الغار و اما صلع پس هرگاه عارض شود و غیر وقت یعنی در سن
پس سبب ان اسباب مذکوره است در انتشار مو و معالجه کند بهمان معالجات
حادث میشود صلع از برای مردم حمل اثقال بر سر و علاج ترک انست و اما هرگاه حادث
شود صلع بعد از کبر سن پس حادث شده است از برای نقصان ماده موی و این
و ان اعالی سر است دون اصداغ و اسیلانی جهات از برای انکه جلد کیا بیوه
و کوشت دماغ میان بر طرف شده پس این مرض از برای مشایخ لابد له است
طبیعی ایشان است که مخلص نیست برای ابطال رطوبت اصلیه غیر ممکن است
که سبب شیب ان تکرج انجنانه است لازم میاید غذا صاحب سوی شعر پس مادام که خون
چرب باشد و حال انکه بیرون میباشد سیاه و هرکاه که کمبود خون مانیه سیاه کنند موی سفید
و جماعتیکه پیر کان دیر شود جماعتی هستند که مکرر استفراغ خلط بلغمی کنند
خصوصا استفراغ بقی کرده و استعمال تریاق فاروق و مثرودیطوس و مقویات حاره
دیر پیری و سفیدی موی حاصل نشود در رتبه ابتدا حفظ موست از انتشار
و این ادویه اینست که قوت لطیفه اشته باشد بجلایه و قوه قابضه و با ادویه که با بیته
این اثر کند و ان مثل لادن است کفته جالینوس که لادن قوه حرارت یسیره است

نفس سبب پس ازجهت تحلیل میبرد و تلیین میکند و میرویاند موی را که برآمده مثلا نفخ
و دهن را تقویت میکند موی و جمع و تسدید کند و موی گفته است شیخ در ادویه
قلبیه که ان جوهریست یکی حرارت و یکی برودت و هیچیک مستحیل نیست پس
ازینجهة قوة دهد موی را و محکم کند موی او عظیم است منفعة آن در روییدن و بسیاری
و شقایق النعمان و سنبل الطیب میرویاند موی را و تقویت کند و مصطکی مرکب است از
متضاده که قبض و تسخین بوده باشد و سعد کوفی و تخم چغندر و تخم کرفس و املج علکم
کند ریشه موی را کفت شرک هندی که در لنگ تسخین و تلیین و قبض و تلیین و قبض
هست موی را قوت دهد کلا و خضاب او خاکستر ریشه صنوبر و اقاقیا و مازو و بعضی
بلند شدن موی است وان موی و کل سرخ کفت جالینوس کل سرخ مرکب است از جوهر
مائی بارد و طعم دیگر یعنی قابض وان ارضی بارد غلیظ و بلوط و انار و درخت و مورد
و پوست سیاوشان در برگ کنجد و برگ کدو بیدانجیر و آب چغندر و چوبی از
و بعضی ادویه زیادت او هست هرگاه دیر شده باشد بر آمدن آن هیچ نکند و بعضی
که بیرون آید نفع دهد تمام انچه در داء الثعلب نفع دهد و مسح کردن بزیتون و تخم
و بعضی منع برآمدن موی است وان کندن موی است با تراشیدن موی الکندن برد
بذر نیج مساوی و بصدف مکلس و زبد البحر و کف مکلس با بذر نیج مثلا بیخ و افیون و
بنج و خون وزغ در غذا و گفته اند که موضعی اگر موی آن بکند و بمالند بخون
وزغ دیگر بر نیاید جالینوس گفت که من تجربه کردم این مطلب را در وزغ بود اصل آن اشیا
و خون سلحفاة این اثر دارد و تخم موی چیده همین اثر است گفته اند تخم موی چیده
سلحفاة بالخاصیة مانع از انبات موی است و بعضی تجعید موی است مثل
و مازو و مورد اسفیداج و ادرک طیبه و املج و سرو و کف دریا زرع و کف تلخ و بعضی
ترقیق موی است وان نوره با خاکستر میم و بورق و آرد جو و باقلا و تخم خربزه و بعضی
سیاه کردن است خضاب است و بعضی از ان سرخ کردن و تشقیر آن و تبییض آن پس
حنا بهتر است از هر دوائی واما تبییض مثل کافور و پوست خشخاش و فضله
پرستوک و بعضی از ان تشقیق آن از یبس است پس معالجه کند بفصد و اسهال
و ترطیب مزاج و قمل اقمل بفتح قاف و تخفیف و ضم او دان دو میه ایست ازیس

فرد و صبیان که تخم شبش است بصاد و بان قمل و صیبان بیاشد از فضول
رطبه است ردیه که دفع کند او را طبیعة بظاهر جلد و از مسام بیرون آید و جانور
شود بحفوفیه و متولد شود قمل و از اینجهة بهم رسد و از برای جماعتی بهم
و تنظیف نشود جلد او از وسخ و علاج ان بسیار تولد ان بیاشامد مسهل
از برای تنقیه بدن مسهلات موافقه و تنظیف کند بدن را از وساخ بحمام
و دلک بشوید کرم و طلای دقلی و میویزج و خشت المصد و بادام تلخ و قسط و ...
و بعضی هست از قمل قمل مقام مینامند که ان نمیباید مجید و حرکت کند ادمی هرجا
که موی در وذم پهم رسد پس هرگاه آب گرم بریزند بر ان جلد برآید و علاج شستن
ان باب مطبوخ اشنه دقلی و میویزج و فلفل سفید و پوست انار و اما صبیان پس آن چیز
خفیف است حسیله موی ادمی در منظوم بان و از چیزهای که میکشد از فضله ...
و دو شادن هرگاه با اندبان و هرگاه باسر دمال کنند در کثرت عرق و عرق خون و بسیار
عرق و دوام عرق هرگاه بوده باشد غیر سبب که باعث شود ان ... و عرق بسیار
با هوای گرم باشد یا ان صحة بدن پس ان امتلای بدن است و امتلای بدن یا از
مطعوم ... است همچنانکه گفته است بقراط عرق بسیار بعد از خواب از غیر سبب دلالت
کند که صاحب ان مخوف ... است و تحمیل که ... است در بدن زیاده ... انچه محمول ... شد
علاج ان تقلیل طعام است و جوع و ریاضت و اگر سبب امتلای طعام نیست بلکه
امتلای از اخلاط است و علاج ان استفراغ بدن است از خلط غالب و گاه هست که سبب
ضعف ماسکه است و تابع میشود این نوع ضعف بدن و علاج ان اینست که مسح کند بدن را
بروغن کل سرخ و مازوی کوفته با چیزی از سفیداب قلعی و طلا کند بگل ارمنی و بردنج
بگلاب و بروغن بنفشه و موی ... و گل سرخ و گلنار و مازو و باب بحف الکوم و ... و امثال ان
و همچنین اب به را بگیرند بر روغن گل سرخ بجوشانند تا روغن تمام شود و از ان بمالند اما
عرق خون پس از ضعف قوة و احتمال ... و ترقیق ان محال ... است پس تقنیع کند ...
بر اید و علاج ان فصد است و استفراغ خون و اسهال صفرا از برای استفراغ صفراوی
مفسده از برای خون بقدر احتمال قوة و سعی باسکن خون و شکستن حدت خون
نقوع انبرباریس و کاسنی و کشنیز و عناب و توت سیاه و زرد الو ترش و انار دین سر

مسح کنند بدهن [illegible] مثل [illegible] و رمان [illegible] و جوز سرو [illegible] بلوط
و مانند ان [illegible] شقوق اطراف و صورت و لب سبب جمیع شقوق اعضا [illegible] است تا انکه مشقوق شده
را [illegible] یبس یا از غیر سبب است خارجی مثل کرمای مجفف و برد مکثف و اغتسال بمیاه
قابضه مثل شب و زاج و یا سبب داخلی مثل سوء مزاج سانج یابس یا اخلاط حاده مجففه
وعلاج ان یا از اسباب خارجه است تلیین بقیروطیات و روغن بادام تلخ و پیه مرغ و امثاله
و همچنین اکر بوده باشد از اسباب داخله پس تبدیل مزاجست با شامیدن روغنها و
شیرها و استفراغ خلط ردی و اما انشقاق صورت پس تمسح روغن [illegible] و پیه اردك
و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و انشقاق شفه بروغن کل سرخ و روغن حنا و پیه
اردك و پیه [illegible] و علك البطم و شاخ [illegible] از برای انکه جمع کند
طرف شقها [illegible] بچسباند [illegible] پوست [illegible] که داخل [illegible] است [illegible]
و منع کند هوا را از انکه خشك کند و انشقاق دست و پا [illegible] کرده [illegible]
ادهان و پیه ها و انشقاق قدم [illegible] مطبوخ [illegible] البطم
البطم که حل کرده باشند در ان روغن [illegible] و انشقاق عقب که باشند طلا کنند بروغن
از [illegible] که در ان [illegible] کرده باشند [illegible] اکر کوفته باشند بروغن [illegible]
که حل کرده باشند بروغن [illegible] با مغز ساق [illegible] و روغن بنفشه یا اکلیل [illegible]
عارض شود برای کوشه های لب شقاق که [illegible] کویند [illegible] رطوبت بهم رساند
شود از غلبه رطوبة خلط رطوبی [illegible] از سر و علاج فصد است از قیفال استفراغ
چنانکه ممکن باشد و [illegible] که جوشانیده در ان مازو و طلا کنند [illegible]
[illegible] و کاهی عارض شود تحت قدم خصوصا باشد وجعی که [illegible] نباشد [illegible]
بر انکه راه رود بر زمین نرم که بچسبد باو [illegible] پاها و معروف است [illegible]
و سبب ان خلط حاد است سیال و علاج ان قدم و جمیع [illegible]
تا انکه [illegible] شود [illegible] زخم و پاك شود از [illegible] و ببندند بران حنا را و مازو را
که خمیر کرده باشند بسرکه یا انکه [illegible] اکثر [illegible] بلوط [illegible] با پیه بز [illegible] شود
[illegible] ببندند بران قطعه دنبه تازه و علاج داغ است [illegible] در قشف بلد

کاهی خشونت بهم رساند جلد و پوست [illegible]
سودا و یبست که متولد شود از رطوبت سوخته که خاکستر شده باشد [illegible]
طبیعت [illegible] ان ماده [illegible] ظاهر جلد و اکر حدت داشته باشد پوست اندازد [illegible]
و اما هر کاه حدت ندارد همین تقشرات بسیط و سبب ان خلط سودا و یبست محترق
انواع انکه [illegible] است [illegible] میباشد با خارش و علاج ان تنقیه بدن است بطبیخ
افتیمون بنحو مذکور بعد از ان ماء الجبن با سکنجبین بزوری و ترطیب مزاج بخوردن کوشت
شیرخواره و اشامیدن شیر تازه و استحمام دایم و لزوم دهن و تمسح بقیروطیات و ادهان
بارده رطبه و اما تقشر قدمین از مالیدن صوف [illegible] و لباس خشن پس ان علاج
کردن باشیاء خشنه مثل حنا و بلوط و کلنار و پوست انار و جوز السرو کوفته جوشانیده
با سرکه و کاهی عارض شود از برای جلد پیشانی اینکه متقشر شود قشور نازك مثل پوست
دانه کل که خشك شده باشد در جائی با خارش قلیل و سبب ان رطوبت فاسده محترقه
که دفع شود از دماغ بسوی ان و علاج ان تنقیه دماغ است با ایارجات و غرغره و شستن
با اب کرم و ترطیب ان بقیروطی و ضماد کردن بجد سر و کل که جوشانیده باشند با سرکه [illegible]
و با [illegible] جو [illegible] تراشیدن جلد و پوست انداختن عارض شود در سطح جلد
[illegible] باشیاء خشنه و سبب خراش بسیار است بعضی از ان برداشتن
اشیاء خشنه است و افتادن در میان خار و خاشاك و امثال ان و بعضی از ان سواری
بر شتر برهنه یا اسب برهنه یا غیره و همچنین کفش کوچك پوشیدن و همچنین کشیدن
و طناب بر بدن و علاج ان فصد باسلیق یا قیفال اکر حادث شود از ان چیزی عظیم
و تبرید عضو است [illegible] اکر نبوده باشد و اطراف عضل پس بکذارند بران مرهم اسفیداج
با کلاب یا کل ارمنی با کلاب یا مسح کنند بروغن کل سرخ و مورد و یا بکذارند بران مرهم
مرداسنج و اسفیداج الرصاص و روغن کل و موم و بیاض بیض و منع کند [illegible]
اینکه بپاشد بران خاکستر [illegible] و اکر کهنه [illegible] باشد [illegible] بعد از مسح کردن
موضع بروغن کل سرخ [illegible] منع کند [illegible] پاشیدن یا انکه [illegible] کند خاکستر [illegible]
با مازوی سائیده و اقاقیا که خمیر کرده باشند با سرکه بعد از سکون وجع [illegible]

دوا بخصوص نفع عجیب است و باید که در موضع منحل و نما بات ... بحرف باید عرق
بعشه و دقایل کا ... که بهم عارض شود خراش و تشقق در عانه و بغل و پایها بسبب عرق تند حار
که وا ایستد در عضو ... از برای عدم اغتسال که نرسد بان هوای سرد پس سفید شود
و تشقق شود مثل حمره که عارض شود از شقاق ... میلان رطوبه حاره ... انرمایع
در هنگام زکام و علاج ان تنقیه بدن از فضول پس ... عضو است ... متحد بودن حنا
و طلی ... کرد ... با سفیداب قلعی و مرداسنج و روغن حنا ... که ان ...
که بجا افراط ... سزاوار اینست که عنایت کرده شود در تسمین ابدان مهزول سریعة
الانفعال از اسباب بادیه یا تغیرات هویه و از مباشرت حرکات و همچنین ثمن مفرط بسیار مثل
صاحبان ... است که منشق شود عرق ... تفرقا لعدیما باشد ... ویرده
انرا مثلا بسوی فضای قلب یا دماغ پس بکشد ... قلب ... پس که هر ... منصب
شود بسوی قلب خون مختنق شود ... و حرارت غریزه پس حاصل شود غشی و موت و یا
دماغ پس از برای چیزی که حادث شود در ان سکته و از برای ان ثمن مضاد دیگر هست اول
قید بدن است که منع کند او را از تصرفات و اعمال دوم انکه باعث بشود عفونة و افساد
مزاج ... بسبب انضغاط عروق پس ... هوای ... سیم
انکه سمن مفرط باعث عقم میشود اما در مردان از برای قلة تفتح منی و کثرت رطوبتان بجهة
انکه میگیرد گوشت سر قضیب را پس نمیرسد ... رحم ... زنان پس بجهة قلة تفتح منی
و از برای مزاحمه شرب بفم رحم پس منسد ق شود بسوی منی ... و اگر ... شود و معلق شود زن
اسقاط جنین کند بفشردن شرب چهارم انکه مستعد ... است بسبب کثرت رطوبات
پنجم اینکه صاحب ثمن مستعد است بمثل سکته و فالج و غشی بسبب ضعف حار غریزی
ششم اینکه احساس ان بچیزیکه عارض میشود او را از امراض تا انکه محکم شود مرض و اینکه
احساس بسبب غلبه رطوبات است بر دماغهای ایشان و هفتم انکه منع کند رسیدن
ادویه را بسوی اعضای نه از برای ضیق منافذ پس شدت کند امراض ان و مشکل شود
ان ... و میباشد یا بسبب قلة غذا پس ... از استحاله منحلل زیاده و انکه چیزیکه
زیاد شود در بدن و لطافت غذا مانع از ثمن زیرا که از غذای لطیف متولد شود در بدن

خون رقیق

خون رقیق پس حاجت نمیشود ... مثل ان اغذیه بدن ... اغذیه است ...
نمیکند طبیعت انرا بلکه خون ناسد که صلاحیت ندارد جزو بدن ...
اعصاب غذا را از برای سوء مزاج یا بسبب ... اعضا مثل سدده در ماسا ...
نفوذ نکند غذا بسوی ... و مثل ... طحال و مثل کرم در روده ها یا بسبب کثرت تحلیل ...
مثل ... میباشد ... هموم و غموم ضعف کند قوای طبیعت را از برای
ضعف حرارت غریزی و دو ... عروض هموم غموم مشغول میشود بان تصرف میشود یا
پس کم میشود اغتذا و بیشتر میشود تحلیل و کثرت ریاضات از برای انکه کثرت باعث
بسبب هیجان حرارت تحلیل میبرد رطوبات غریزیرا و همچنین ... سرعة یا مات
از برای انکه زیاد است بسرعت تحلیل زیاده میاورد و علامت هر یک بین است و علاج از ...
از اغذیه ... الکیموس ... مسمنه و ... و بزغاله و ... خوردن
ازانها با مراعات هضم و جاذب غذا بسوی اطراف و ظاهر بدن باستحمام دایم و دلک بدن
مرطبه بعد از حمام و پوشیدن لباس نرم و هموار ملایم و اشتغال بلهو و لعب و سرور و اما
ترهل بدان سمن پس میباشد به چیزی تخفیف کند بدن را از اسهال و ادرار و تعریق
و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام خشک و مالیدن روغنهای گرم محلل و تقلیل خواب
و خوردن اطریفل و دواء الملك و دواء المسك در تشنج جلد راس و تعظم راس علاج
تنقیه دماغست در تشنج راس جلد و ضماد بوست نار و جوز السرو ... که شد کند عضو را و فنا
کند رطوبت را پس هر گاه فایده ندهد شق کند جلد اعضا و برآورد چیزی را که در انست بعد ...
پس معالجه کند بعد از اتمام براهم مدمله در علل ناخنها علتهای ناخن بسیار است بعضی
و علاج ان گذشت و دیگر ... یعنی شبیه بسنك سفید ... که بشکند ... مادی
سبب و علاج ان ... است با ... سکنجبین پس اسهال بطبیخ افتیمون
... و تضمید بحب المحلب و بادام تلخ و ... دیگر ... است و انچه
ظاهر شود بر ناخن اثار مثل برص سفید و علاج ان استفراغ بدن است از فضول و ...
... و علاج ان ... دیگر جذام الاظفار است
و بعض ان غلظت انست و جمع شدن ناخن خصوص ... ناخن و علاج ان استفراغ سوداء
بفصد اکحل و اصلاح خون و ضماد بروغنهای ... و مغز ساق گاو و ... بسیار ...

و بعضی [illegible] مثل [illegible] میشود بهیئة ردی و علاج ان تلیین است بپیه مرغ و اردك
[illegible] بعد از [illegible] تسویه کردن بکارد تا بشود بشکل طبیعی و بعضی از ان تشقق
اظفار است و علاج ان ترطیب بدن است و تنقیه بدن بماء الجبن و ضماد کردن بشحم
الحنظل و خطمی و دردی شراب با روغن سرو دیگر تقلع [illegible] اظفار است که ناخن کج شده
گویا از مکان خود حرکت کرده است و الم ندارد و علاج ان تنقیه بدن است از بلغم
و ادهان بچیزی که زایل کند استرخا را و هرگاه با ان الم باشد علاج فصد است از صافن
و حجامت ساق و تسکین حدة خون بشراب عناب دیگر اختناق خون است در
زیر ناخن و علاج ان ضماد کردن بادیه و زفت و بیرزد و [illegible] مطبوخا [illegible]
و [illegible] ناخن [illegible] دفع کند [illegible] میگویند و ناخن است و علاج ان
بزر [illegible] و سرکه دیگر کوفتگی ناخن است و علاج ان اینست که بول کند چند روز
[illegible] باشد [illegible] با زیتون [illegible] گوگرد [illegible] شود ناخن [illegible] کند
[illegible] مادام [illegible] دو [illegible]
اصابع گاهی حادث شود انتفاخ و خارش اصابع در ایام زمستان و [illegible] از
احتقان فضول و علاج ان شستن انست باب دریا و بخالاه و طبیخ [illegible]
در ان جوشانیده باشند انجیر و کبریت و عدس مقشر و کرسنه و [illegible] شود
باب شلغم مطبوخ و ضماد کند با انجیر مطبوخ بشراب و [illegible] شود باب [illegible]
در تقرح قطاه مقعده قرحه در ان موضع و سزاوار اینست که ترك کند استلقا را
اصطکاك بفراش بتقریب حصول ان مرض در بیماری و ضعف قوة [illegible]
[illegible] و مانند [illegible] باشند [illegible] با سرکه که سرد کرده باشند [illegible]
[illegible] و هرگاه ممکن نباشد ترك استلقا [illegible]
[illegible] شود از ان عرق [illegible] کند [illegible] بعد از ان مرهم اسفیداج
[illegible] و غیر ان از مجففات [illegible] سبب تغیر [illegible] جلد است و [illegible]
[illegible] تعفن [illegible] و عرق و [illegible]

و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و مثل [illegible] علاج [illegible]
و تسکین [illegible] و تبدیل مزاج [illegible] و سکنجبین [illegible]
[illegible] مطبوخه [illegible] پس [illegible] کرم و دلك بدن [illegible] و شوید [illegible]
[illegible] و زیر بغل [illegible] مرداسنج که سفید کرده باشند و تربیت داده بگلاب و توتیا [illegible]
[illegible] و سنبل و سعد و گاهی متعفن شود مغابن و [illegible]
و انگشت کوچك و زیر پستان از کثرت [illegible] بسبب کثرت عرق شود [illegible] و علاج ان
فصد است و استفراغ غالب و منع کردن از حرکه خصوص در گرمی هوا و غسل کردن [illegible]
[illegible] از بدن خوب پاك کند انچه متراکم باشد بعد در نشستن در اب سرد از برای
تکاثف جلد و تشدید مسام پس ترشح نکند از ان عرق و فضول عفنه و استعمال
عرق [illegible] سوس توتیا و مرتك و گلنار [illegible] کلا [illegible] حنای سوخته پوست
انار کافور سائیده باشند مخلوط بسرکه کرده باشند و خشك کرده باشند پس که متقرح
شود [illegible] بسرکه استعمال مرهم [illegible] و گاهی حادث میشود تعفن جلد [illegible]
خلط چرب که حاصل شود انجا از ارتفاعات بخار یکه مرتفع شود بدماغ [illegible] حادث میشود
از [illegible] و اطفال از برای کثرت رطوبت و علاج ان بعد از استفراغ [illegible]
[illegible] سوس مرداسنج [illegible] توتیا و [illegible] سنوبر و جوز السرو سوخته دقاق کنند
مسحوقه بشراب [illegible] فساد اطراف است [illegible] و سبب ان از برای [illegible] جلد
میسوزد و متعفن میسوزند [illegible] اعضا را و سبب اختصاص انکه اطراف است از برای انکه
[illegible] اطراف [illegible] بدن [illegible] اعضا و [illegible]
از [illegible] حرارت غریزی و علاج که مادام که فاسد نشود و متورم نشود بلکه هنوز خضرت است
اینکه دلك کند [illegible] بروغن گرم مثل زیتون و زنبق و اما در وقت ورم پس [illegible]
که بگذارند در اب گرم جوشانیده باشند اکلیل الملك [illegible] شوید [illegible] انجیر و زرد گندم شلغم
[illegible] نام [illegible] سیاه [illegible] علاج [illegible]
[illegible]

بعد از [illegible] با اب سرد را مکور کنند تا انکه [illegible] حضرت و سواد [illegible]
[illegible] حضار و اسوداد پس معالجه کنند بقروح [illegible] باره و مرتاب [illegible]
روغن اما سوختن اتش هرکاه نرسد در احراق که جدا شود ماسه از خون پس تبرید کند
موضع را بجزئیه که سرد کرده باشد به برف و طلای [illegible] نفع دارد که سفیده تخم مرغ با
[illegible] باید کفته است جالینوس که هرکاه حل کند مرکب با لب و طلا کنند بر حرق و انرا
ترک کنند بقدر ساعتی نفع دارد نفع ظاهر با ضماد کند بعد سی مطبوخ یا بکل ارمنی و اب
و اکر تاول کند و امر عظیم شود و الم بهم رساند سزاوار اینست که فصد کند و تلطیف کند
تدبیر از برای قلت خون طلا کنند مرهم اسفیداج داکوده باشد از غلظ [illegible]
مرهم نوره و مرهمی که بوده باشد در ان پاهای مرغ بدرستیکه استخوان طیور اجف است
از برای انکه خشک تر است در مزاج از چهار پایان از برای کثرت حرکت ایشان و
بودن از کوشت بخلاف خروس زیرا که اعضای ایشان رطوبت زیاده از مرغ است
و لذاع و بابو رقیه و خاکستر نمک اندرانی که ان نمک که ان نمک براق صاف شبیه بلور است
بدرستیکه ان نمک مجفف است و ارد برنج و سفیداب قلع و بیاض البیض یعنی سفیده تخم
مرغ و روغن بنفشه و اما روغن کرم پس [illegible] مثل این مرهم و چنین [illegible]
انست که بکیرند از سفیده تخم و قلیه [illegible] زیتون و سفیداب قلع و اما سوختن
پس سزاوار اینست که بو ببرند پیش از تنفط یعنی [illegible] و [illegible] اب [illegible]
بچسبانند در ان خاکستر او [illegible] روغن زیتون که سرد کنند بر ان نوره از چیزهایی که مخصوص
انست را استعمال کرده است از حارث بن کلده ثقفی طبیب [illegible] در زمان حضرت رسالت
پناهی ۳ خاکستر جو را که خمیر کنند با زرده تخم مرغ و کاهی حادث شود احتراق و تشنط از
صاعقه از علامت که تکانیده بشود انان شفه اناتش که [illegible] کنند صاعقه
[illegible] مکو [illegible] و اکر واقع شود بر چیزی قریب بانسان پس برسد چیزی از
ان حرق شود و علاج ان حرق ناراست و کاهی حادث شود احتراق افتاب کرم
مرهم کافوری و مرهم [illegible] اما کسیکه بسوزد جلد او با غسل [illegible] پس راه او نیست که
معالجت کند پس [illegible] از برای تجفیف قرحه

سرا مولی شوم

شربه و نهش و السوع و عضوض و [illegible]
لسع حیات لذع عقارب لسع الجراده لسع الرتیلا [illegible] الاسود [illegible]
الابرص [illegible] العقرب الحیه الضفادع البحری العنکبوت [illegible]
عض الکلب عض النور عضه الاسد والمر و الفهد عقر
در ذکر ادویه که در سموم نافع است در تریاقیه اخثا البقر [illegible]
از ان بکرند هوام خصوصا [illegible] نفع دارد لسع زنابیر را با سرکه اذن الفار نفع دارد [illegible]
هرکاه با شراب بیاشامد اذنب هرکاه طلا کنند مجنون انکه جوشیده باشد در سهام مسمومه
اسقیل نفع دارد [illegible] سموم بقدر [illegible] افعی هرکاه شق کنند و بکذارند بر محل کزیدن
تسکین دهد [illegible] اما قرع تمامی کرم و خشک است نفع دارد سموم را و لسع هوام را
طلا و [illegible] تمامی نفع دارد از [illegible] و شخصی که [illegible]
نفع دارد نهش حیوانات را [illegible] و حجر حیوانی [illegible] از سنک [illegible] است
سموم را اکر قتال باشد [illegible] نفع [illegible] نوعیه
شربت ان وزن نصف دانق است از برای صحیح بر سبیل استعداد و مقاومت کند سموم
تمامی قتاله باشد [illegible] زنابیر و عقارب [illegible] مقاومت کند
و نفع دارد لسع هوام را ضماد کند [illegible] لسع عقرب [illegible] نفع دارد [illegible]
حیات و غیر ان از هوام [illegible] میکشد [illegible] از شرب [illegible]
ان خطا است ایضا حادث کند [illegible]
بود الخبازی نفع دارد سموم را [illegible] نفع دارد سموم را [illegible] نفع دارد لسع [illegible]
[illegible] نفع دارد لسع هوام را [illegible] نفع دارد سموم را [illegible]
قدر شربت ان دو درهم است بزر السداب مقاومت سموم را هرکاه شرب کنند از ان
درهمی تا دو درهم و بیاشامد از ان هر شخصی که [illegible] خصوصا [illegible]
[illegible] الانسان صایم یا جایع [illegible] خصوصا کسیکه [illegible] باشد
کرم میکشد حیات و هوام و عقارب را [illegible] نفع دارد کسیرا که بکزد [illegible] الکلب
نهش حیوانات بعر الماعز هرکاه مخلوط کنند با شراب و ضماد کنند بان نفع دارد از

ا[illegible] افعی [illegible] و خمیر کنند با سرکه و طلا کنند بر کزیدن سک دیوانه نفع
دارد [illegible] نفع دارد نهش [illegible] طلا [illegible] بلسان مقاومت کند سموم را
تمام [illegible] شربت ان نیم مثقالست بندق تریاق نهوش خصوصا نهش عقرب بندق هندی
ان تریاق لدغ عقربست و رتیلا و نفع دارد جمیع سموم را و پوست بالای ان سعوطا نفع
بقدر [illegible] پس نفع دارد بول بولها کلها [illegible] بتمامه مقاوم سموم است بول الانسان
نفع دارد نهش افعی را خاصه [illegible] ان شربا و ضمادا با نطرون و نفع دارد در عضه کلب الکلب
و [illegible] عضو [illegible] و [illegible] بول نافعست از سموم بتمامی [illegible] میوه‌ایست
عداوة بیش وان تریاق از برای بیش است تفاح نافع است سموم را و همچنین عصاره
ورقان و خصوصا خام ان و شربت ان و اب ان نافع است از کزیدن عقرب بوزنه دان
برای هر سم [illegible] تمساح پیه ان هر کاه ضماد کنند بر عضه تسکین دهد وجع ان را در
ساعت توت پوست درخت ان تریاق است برای شوکران و عصاره ورقان هر کاه
بیاشامد از ان اوقیه و نصف نفع دهد لسع رتیلا [illegible] شیر ان نفع دهد [illegible] کزیده
عقرب و رتیلا [illegible] و حام ان را بکذارند بر عض کلب کلب و همچنین عصاره ورق
ان با کرسنه و خوردن انجیر ایمن کند ادمی را از شر سموم ثوم نافعست از لسع هوام
جرجیر نفع دارد لسع [illegible] ان با شراب [illegible] نفع دارد لسع
از ان یا فرش کنند در خانه [illegible] نفع دارد لدغ عقارب را و هوام را و هر کاه [illegible]
ان کنجد است نافع است [illegible] هوام [illegible] کزیده عقرب نفع دارد [illegible]
بر نهش افعی پس جذب کند سم را [illegible] همچنانکه کرم است
کلب باشد [illegible] حب [illegible] نفع دارد کزیدن عقرب را
انجیر [illegible] و انچه میکویند هر کاه بخورند نصف [illegible] نفع
از لسع جمیع هوام خصوصا عقرب هر کاه خمیر کنند با عسل و ابی نیم کرم و ضماد کنند
جمیع لسعه را حب الاترج نفع دارد سموم را شربت ان مثقال است حرالکاد هر کاه
بیاشامد از ان صاحب کلب الکلب ایمن شود از شر ان و بری کند از او و همچنین ابرا
از این سنک بمانند و بخورد کلب کلب را نفع دهد حبة الخضرا شربت [illegible]

ان ثمره

ان و ثمره ان با شراب از برای کزنده رتیلا نافع است [illegible]
با عسل و هر کاه دهند مان [illegible] را نافع است خسک نفع دارد [illegible]
بیاشامند با شراب [illegible] و اب طبیخ ان هر کاه بیاشامند [illegible]
اشامیدن ان کزیدن سک [illegible] بدهند [illegible] سک دیوانه و سایر هوام
خصوصا عقرب و رتیلا و دفع کند ضرر سم اکر [illegible] باشد [illegible] شربت از ان نیم مثقال
[illegible] ان با [illegible] کزیدن عقرب را [illegible] شربت ان [illegible] است حنظله هر کاه
کندم را بکوبند و بکذارند بر موضع کزنده سک دیوانه نفع دهد حیه هر کاه
[illegible] بکذارند بر کزیده افعی تسکین وجع کند [illegible] قطران [illegible]
[illegible] بسبب انکه حفظ کند جثه میت را از فساد [illegible] تمام بدن
بیاشامند با شراب و هر کاه مخلوط نمایند پیه کاو کوهی [illegible] بدن [illegible]
هوام [illegible] نفع دارد نهش رتیلا را ضماد ان [illegible]
[illegible] فضله خروس و مرغ است تریاق [illegible] است [illegible] با عسل خوردن ان
[illegible] سنک سفید [illegible] هر کاه بسایند با اب بیاشامند
سائیده ان نفع دهد کزنده سک دیوانه را نفع دادن [illegible] کفته است صاحب
جامع منافع [illegible] کزنده [illegible] ان سنک شفاست و تجربه شده است [illegible]
بیضه کاو کوهی هر کاه خشک کنند و بسایند و بدهند [illegible] نفع دهد [illegible]
[illegible] هر کاه [illegible] کزنده خصوص [illegible] عسل نفع دهد [illegible]
نفع دهد افیون خورده را و شوکران خورده را بشرط کرم خوردن ان [illegible]
پس نفع دهد [illegible] انکور [illegible] خوردن نفع دهد کزنده عقرب را [illegible] اشامیدن
نافع است [illegible] نفع دارد کزنده [illegible] هوام را [illegible] با روغن [illegible] شربت ان [illegible]
دارچینی نفع دارد سموم را و ضماد ان در کزیدن عقرب با انجیر نافعست [illegible] شربت
درونج [illegible] شبیه بعقرب است از چوب نفع دارد سموم را شربا و ضمادا [illegible]
نافعست [illegible] شربت ان درهم است [illegible] هر کاه بیاشامند از طبیخ ان بکشد [illegible]
موریانه باشد بکشد ایضا هر کاه طبخ دهند با شراب و [illegible] نفع دهد سموم را

[illegible] بسبب انکه سم قتال است دماغ بهترین دماغها [illegible]
[illegible] نفع دارد کزیدن عقرب را هرکاه طبخ دهند وبیاشامند ویا انکه ان بخوشید
[illegible] نفع کزنده کی دود قرمز است دود الصباغین میکویند هرکاه بمالند بر موضع
[illegible] نفع دارد وکرم بقولا ترا هرکاه بسایند ومسح کند بان کزیدک هوام را نفع دارد
نفع بلیغ دارد نانخ پخته ان باشراب نفع دارد کزنده کی هوام را هرکاه بیاشامند وطلا [illegible]
بر کزنده سک دیوانه نافع است راسن اشامیدن ازان بوزن [illegible] نفع دارد کزنده کی هوام
راوند ریوند است وشرب ان وطلای ان نفع دهد سموم را ولدغ هوام را رمان السر[illegible]
هرکاه خمیر کنند وترکنند با سرکه ویکذارند بر کزیده سک دیوانه نفع دارد روشنا [illegible] نفع
دارد بر کزیده ادمی را هرکاه خشک باشد باشراب بیاشامند وبالذبل مقاوم است [illegible]
نفع دارد کزیدن افعی را طلاء ذبل الانسان هرکاه ادمی ازهر دار به بینداز ند ضماد ان نفع [illegible]
زراوند طویل طلای ان باروغن میکشد [illegible] نفع دارد لدغ هوام را [illegible]
زفت مقاومت کند سموم را بتمامه وطلای ان کزیدن افعی را نافع است [illegible] نفع [illegible]
سموم هوام را وقدر شربت ان دو درهم است [illegible] نفع دارد لدغ عقارب [illegible]
زیت کفته است جالینوس خوردن زان میکند عادیت سموم را زیبق میکریزد از دود ان هوام
سقمونیا نفع دارد کزیدن عقرب را طلاء وشرب سکبینج طلای ان باشراب نفع دارد لسع هوام را و
سموم قتاله را سلحفاة خوردن ان [illegible] نافع است [illegible] تریاق سموم [illegible]
سوسن سفید [illegible] نفع دارد لسع هوام خصوصا [illegible]
الابل [illegible] کوهی شدید النفوذ است هرکاه لطوخ نمایند ازان میکریزد هوام و [illegible]
پیه خنزیر وقدر شربت ان سه درهم است شحم الافعی [illegible] ان بخورد لسع دهد سموم را
بتمامه [illegible] شعر الانسان ضماد موی [illegible] سک دیوانه نافع است [illegible]
جذب کند سموم را طلاء شونیز میکریزد از دود ان هوام را ونفع دارد کزیدن [illegible]
[illegible] نفع دارد کزیدن عقرب را [illegible] وقدر شربت ان دو درهم است [illegible]
[illegible] نفع دارد لسع هوام را ومیکویند که [illegible] سموم است وکذا [illegible] عقرب [illegible]
نفع دهد [illegible] مقاومت کند سموم را ضماد ان کزیدن عقرب را
نافع است طین مختوم ان مقاوم سموم است ونهوش شرب با شراب وطلای با سرکه وهرکاه
بیاشامند همیشه قی کند تا سم را بقی دفع کند خصوص هرکاه قبل از ان بخورد نافعست

وطلاء ان

وطلاء ان نهش را نافع است بشدت نفع [illegible] نفع [illegible] لسع هوام
[illegible] دخنه دادن ازان دفع کند هوام را عسل النحل هرکاه مخلوط [illegible]
پس نفع [illegible] ضرر لسع را وشرب افیون ولعوق ان انفع چیز نیست در کزیدن [illegible]
و خوردن قطره کشنده ومطبوخ ازان نافع است سموم را وقی ازان خلاص [illegible]
عقرب هرکاه بسوزانند ونصف درهم ازان بکیرد و [illegible] کزیدن عقرب نافعست [illegible]
شق کنند وبکذارند بر کزیده عقرب ساکن کند الم را اغاریقون ضماد ان از برای لسع
هوام بارده نافع است وبیاشامد بسو [illegible] نافع است عار نفع دارد سموم مشروبه [illegible]
د لدغ عقرب را باشراب نافع است وضماد کزیدن عقرب را نافع است [illegible] حیوانیست [illegible]
[illegible] میشود بر [illegible] کاو کوهی وکفته اند که کاو کوهی [illegible] کند [illegible]
کشیدن [illegible] هرکاه [illegible] افعی [illegible] اختیار [illegible] تا انکه [illegible]
خورند [illegible] خوردن میکریزد از افعی [illegible] تا انکه طلب [illegible]
[illegible] دفع کند سم را کویا تریاق است
پس قایم مقام تریاق است پس [illegible] نفع دارد نهش افعی را [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] اکر بکوید عقرب [illegible]
[illegible] کوهی است ضماد بان کزیده سک دیوانه را با نمک نافع است در لسع هوام [illegible]
نفع دارد لسع هوام ولدغ عقارب فودنج جبلی [illegible] لدغ عقارب [illegible]
نفع دارد کزیدن [illegible] فودنج نهری شرب ان نفع دارد نهش هوام را [illegible]
[illegible] خوردن ان نفع دارد کزیدکی سک دیوانه را قرن المعز والابل هرکاه بسایند [illegible]
و [illegible] بیاشامد نفع دارد نهش افعی را ودود ان پراکنده هوام را قسط نفع دارد نهوش [illegible]
قصب سوخته [illegible] نفع دارد کزیدن عقرب را قضیب الابل خشک ان نفع دارد [illegible]
[illegible] ضماد ان لسع هوام را نافع است [illegible] تریاق سهام است [illegible]
[illegible] نافع است ودود ان پراکنده کند هوام را ان مقاومت کند سموم را بتمامه [illegible]
فرش کند بان خانه را پراکنده هوام را وهرکاه بیاشامند باشراب نفع دارد سموم را [illegible]
ازان خوردن خلاص ونجات دهد [illegible] کزیدن عقرب [illegible] با اب سیب [illegible] مثقال [illegible]
نفع دارد لسع هوام را [illegible] باب [illegible] نفع دارد لسع هوام [illegible]

سموم است [illegible] امند کزنده شده سک دیوانه را نافع است و [illegible]
[illegible] بعد از تحقیق کر عنبی کرده اند از ان قوی کبریت هرگاه بسایند و بپاشند
[illegible] رد کرنب عصاره ان با شراب نفع دارد وانکه کزیده دیوانه کرفس طحان با عدس
[illegible] سیاه سم خورده باشد با سماق و هرگاه کسی کرفس خورده باشد و اشخاص عقرب
بان امران مشکل شود پس از اینجهة در مقامی که احتمال کزیدن عقرب بود واجتناب از خوردن
کرفس اولی است کرسنه ضماد ان با شراب بر نهش افعی و کزیدن سک دیوانه و انسان دیوانه
نافع است کمون نفع دارد با شراب نهش هوام اجرا [illegible] باشد [illegible]
کزنده کی حیات نافع است و [illegible] با شراب [illegible] سک دیوانه [illegible]
بر کزیده سک دیوانه نافع است [illegible] با شراب [illegible]
[illegible] است و سیاه ان [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] است [illegible]
مثل ورق الفالج و ان تریاق جمیع سموم است هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سموم [illegible]
در شهر [illegible] نافع است [illegible]
[illegible]
نفع دارد [illegible] سک دیوانه [illegible] با شراب [illegible] عقرب را نافع است
[illegible] البقر کرم و خشک است در مرتبه چهارم و ان تریاق
نهوش است قدر شربت ان یک دانگ است مسک ناف حیوان مثل هو است و ان
تریاق سموم است مقل صمغ نفع دارد کزیدن هوام را ملح ضماد ان با [illegible] با [illegible]
عقرب را نافع است و شرب او با سکنجبین از [illegible] کزنده نافع است [illegible]
[illegible] است وزن [illegible] ان نفع دارد کزیدن عقرب را با روغن نفع دارد [illegible]
[illegible] بر کزنده کی عقرب ساکن کند الم او را و شرب آن نهش هوام [illegible]
طلا کنند ان بر نهش افعی نفع دهد او را نعناع نفع دارد کزنده کی سک دیوانه را
[illegible] نفط ابیض نفع دارد [illegible] نفع دارد [illegible] هوام طلا [illegible]
یاقوت [illegible] و نکاه داشتن و الله [illegible]
بخواص دکر ادویه که پراکنده کند هوام را و ان یا مشروبات مثل تریاق فاروق است و

مفردات مذکوره شد اما [illegible] چیزها که بپاشند [illegible]
بپاشند علیق که امش و نکوه نکن پخته بپاشند افسنتین سداب [illegible]
اما اطلیه که هوام کریزان و نزدیک نمایند حب الغار میعه مخلوط کنند با زیتون [illegible]
حب بلسان بزر البنج [illegible] مخلوط کنند و طلا کنند بان بخورات چوب درخت انار [illegible]
دادن و دود کردن عجیب النفع است و اما [illegible] و عروق و [illegible] و مقل و سکبینج
و [illegible] و [illegible] و ورق [illegible] و حب الغار قرص انا میعه شونیز شاخ [illegible] کبریت [illegible]
[illegible] از هر یک جزو کوفته و بیخته قرص سازند و در فراش دود کنند اما مفروشات
شیح [illegible] فرش کنند اطراف رخت خواب
[illegible] و زفت و سکبینج [illegible]
کفت شیخ رئیس هرگاه شخصی [illegible] کنند [illegible] قیصوم و [illegible] قیصوم و [illegible]
قیصوم [illegible] افعی [illegible] است که بپاشد موضع [illegible]
و [illegible] میکشد مار [illegible]
[illegible] میکشد [illegible]
[illegible] است مشهور است که [illegible] سیلان کند چشم [illegible]
[illegible] را بیرون کنند [illegible] سرکین کوسفند [illegible] کوسفند مساوی [illegible] کنند [illegible]
کنند و ادویه را مخلوط سازند و بخور کنند نزدیک خانه او چیزها که میکشد عقرب [illegible]
[illegible] است که حار المزاج باشد پراکنده کند [illegible] پاشیدن موضع بطبیخ سداب یا خرنوب [illegible]
[illegible] حنظل و [illegible] کبریت میکوبند [illegible] الرطوبة [illegible]
چیزها که پراکنده کند مکس و پشه را تدخین نشاره عاج حب الصنوبر با چوب صنوبر [illegible]
[illegible] پاشیدن خانه و تدخین [illegible] و کبریت و مقل و سرکین [illegible]
پراکنده کند [illegible] سداب [illegible] مورچه هرگاه قطران بریزند در سوراخ ایشان
[illegible] مورچه [illegible] کریزان شده [illegible]
[illegible] است [illegible] کنند [illegible] پاشیدن خانه [illegible]

سیاه [illegible] معلوم [illegible] است [illegible] پاشند بدنرا بعضی [illegible]
[illegible] حنا [illegible] خیار [illegible] کردن [illegible] یعنی [illegible] کشنده
سباع گفته اند حربق میکشد سگ و نیم سباع میکشد سگ را کشنده کوک نزدیک نمی آید کرک
بمکانی که دران عنصل باشد و خانق الذئب قاتل اوست و کشنده پلنگ گیاهیست او خانق النمر
گویند در هر خانه که خروس باشد یا موش چه یا موش شیرا انجا که موران است و وصیت جالینوس است
واجب است که حاضر شود [illegible] مکانی [illegible] صاحب [illegible] است [illegible]
مکانی که [illegible] وقت [illegible] سم [illegible] و [illegible]
در چنین مکان [illegible] اصناف سموم [illegible] است فاعل بکیفیه فاعل بصورت و
فاعل بکیفیه و صورت و فاعل بکیفیه یا [illegible] است مثل [illegible] مثل
مثل افیون [illegible] نفس [illegible] مثل [illegible] و فاعل بصورت
نوعیه مثل نیش و زهره پلنگ و فاعل بصورت و کیفیه مثل سم عقرب اما استدلال بر
اصناف سموم از وجوه است گاه هست که تغیری بهم رسد در بدن یا نیافتن سبب خارجی
در اینوقت دوای مشترک النفع فایده دارد و گاه هست که جنس سموم مشخص شود مثل
تلهب و اشتعال و کرب [illegible] سموم [illegible] معالجه [illegible] نفع [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] است [illegible] سموم [illegible]
باشد بصورت نوعیه و اگر حادث شود بعد از ان ذبول و سقوط نفس و غشی و اختلال
پس [illegible] سم مضاد جوهر بدن است و اگر بهم رسد بعد از ان [illegible] و [illegible]
که ادویه حاره است مثل [illegible] و زیبق و اگر حادث شود دران دو عرق و سرخی چشم و
عطش و کرب و قلق بدانکه سم از ادویه گرم است مثل فربیون و اگر حادث شود بعد از ان
[illegible] و [illegible] دلالت کند بر انکه سم بارد است مثل بنج [illegible]
سوای سقوط قوه و عرق سرد و غشی و خفقان سوای اینها چیزی بدانکه ان سم مضاد بدن
تمام جوهر [illegible] سموم است و هرگاه ظاهر شود از سموم غشی و تقلب نفس و تقلب [illegible]
و سرخی چشم و ادلاع لسان و سقوط نبض و عرق سرد پس طمع نیست در حیات ان و اگر
حادث شود یرقان از شرب ان دلالت کند بر انکه مضرت در کبد است و اگر حادث شود
از ان غشی دلالت کند بر انکه اضرار ان بقلب و دماغ است گفته اند سموم را ابتدا بهم رسد

مبنوبو

در بدن مثل حرکت مورچه در زبان در اینحال بدانکه سم توقت [illegible] و [illegible] در
زبان و صلابت در راستان و احتراق پس بعد از ان بیاید عثیان والم در معده و [illegible]
علاج کلی اینست که مبادرت کند در اول امر پیش از انکه [illegible] شود قوه در بدن باقی [illegible]
شیره زیتون و شیر تازه و انجیر و اب گرم و معالجه کنند در ان چیزی را که ممکن باشد [illegible]
قلیل از شب و بورق و حنظل و پیه مرغابی و مستحب اینست که بیاشامد اب سرد اب سرد
بسیار و بخورد غذاهای بسیار و اگر قی نکند لااقل سور عادت سم را اب بسیار خوردن
و غذاهای بسیار خوردن میشکند و باکی نیست که تنقیه کند لایق اینست که بیاشامد
روغن گل سرخ و روغن بنفشه لعاب بزر قطونا و حب السفرجل و بزر کتان با روغن بادام
و حقنه کند بحقنه لینه میکند [illegible] و بیاشامد [illegible] نعم العلاج است از برای سموم و
و دفع ان اشامیدن با شراب و طلا کردن بسرکه خالص و از خواص سرکه انست که همیشه [illegible]
کند سم را اعراض سم ابحر و فستقی مذکور نام ارنب بحری علامت سرخی چشم ضیق نفس
سرفه خشک نفث الدم بول الدم عسر البول و فی الجمله این سم قاتل است علاج شرب لعاب
شیر زنان خیاری روغن بادام ازاد درخت کشنده است سم مثقال ان علامت شرب
ان کرب علاج ان قی است و بسا باشد که معالجه کند بمعالجه اسفیداج الرصاص سرد و
خشک است شرب او میکشد از برای تسدید ان طرق ارواح را و تحقیق انرا علامت ان [illegible]
لسان استرخاء بدن و برودت بدن و بنیان بدن و اختلاط عقل و غشی و حادث شود از شرب
ان مغص و لذع در معده و وجع فواد و ضیق نفس و بسا باشد که منتهی شود بخناق علاج ان
شرب مطبوخ تخم رازیانه و کرفس و انیسون و افسنتین و عسل اسفیداج الحصاصین از سموم
خفه کننده است علامت ان مثل اعراض اسفیداج رصاص است علاج ان حب النیل نصف
مثقال افیون سرد است در چهارم خشک است در سیم مهلک بتحدید است و میکشد اندهم
تا دو درهم بسبب برودت علامت سبات است و استشمام ریح افیون از دهن و بدن
کزاز و حکه و اعتقال زبان و فرو رفتگی چشم و تیره شدن ناخن و بسا باشد که عارض شود
ان خارش علاج فلفل دارچینی قی کردن بشویت و ترب عسل نمک هندی حقنه حاده
دارچینی بینداوند و [illegible] باشند [illegible] معالجه
و نسیم بن کنند سر را بکمادات و انبعالجهن تریاق اربعه سجرنیا حلتیت فاذل بسایند [illegible]

[illegible] بعد [illegible] المــاس بعضی سرد و خشك دانسته اند بعضی گرم و [illegible]
[illegible] هرگاه نگاه دارند در دهن دندان بشکند [illegible] تعفن و سم قاتل است علاج
ان قی کردن باب گرم است و روغن و شرب شیر تازه بزرقطونا سرد و تر است کوفته ان کشنده
[illegible] از شرب نکوفته ان نیز خطر دارد علامت ان حدوث کرب و سقوط و سهر و قبض و [illegible]
پس غشی علاج ان اسفیداجات حلتیت بد اب [illegible] است بلادر گرم و خشک است در چهارم
کشنده است از ان درهمی تا دو درهم علامت شارب آنحیوان است و تقطیع حلق و
لذع در معده علاج ان شرب دوغ گاو است و لعاب بهدانه و ماء شعیر و روغن بادام
و نشستن در میان اب برف [illegible] بارد در سیم است کثرت شرب او هلاک کند سه نوع
سیاه و سرخ و سفید و احداث خناق کند و عقل را زایل کند و علاج ان شیر تازه و مرق دجاج
و اسفیداجات بلیش یونانی است [illegible] نام دارد و ان سم قاتلست علامت ان ورم
شفتین است و ورم زبان و جحوظ عینین و دوار و غشی علاج قی است و شرب [illegible]
گاو و لحم شلغم پس تا درهم حیوانی و دواء المسك و میگویند معالجه [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] سیاه و دندان [illegible] است و علامت در شارب ان مثل علامات [illegible]
خربق است و معالجه ان مثل معالجه ان [illegible] صمغ سذاب است گرم و خشک است بسیار
احتباس بول و طبع و ورم زبان و قراقر و نفخ و سوزش حلق و معده و ضیق نفس و سرخی چشم
علاج قی کردن و استعمال شیر گاو و ترید و ماء شعیر و روغن [illegible] و [illegible]
قاتلست هرگاه بسیار بخورند علامت ان غثیان عظیم غشی سقوط [illegible] علاج ان قی
کردن باب گرم و حقنه قویه پس سقی شیر تازه و استعمال قیروطیات [illegible]
از شرب ان اعراض سرسام حاده میکشد در زردی یا در رو [illegible] خصوصا سیاه ان که [illegible]
باشد [illegible] علاج ان قی [illegible] و شراب پس سقی حموضات [illegible]
[illegible] منوم است [illegible] است [illegible]
پس اشامیدن شیر تازه یا سرکه جوشانیده با [illegible] سعتر و انجدان و [illegible]
و فودنج جبلی چرپا گوشت ان سم قاتلست در حالیکه بزودی تدارک نکنند نفع بعد از
چیزی و گاهی دوا کرده اند بزرق بازی خانق النمر و الذئب گیاهیست میکشد پلنگ
و گرگ و خوک و سگ را علامت احتلاج صدغین و سدر و ظلمت عین هرگاه اراده کند

مرکب [illegible] علاج قی کردن باب گرم و حقنه و [illegible] شارب [illegible]
وجع شدید در شکم و خشکی دهن و علاج شرب شیر و مسهلات [illegible]
خربق ابیض [illegible] میکشد [illegible] سم کلاب است و خوک و [illegible]
بقی [illegible] خوردن ان خطر دارد بسا باشد خناق بهم رسد علاج سقی [illegible]
چرب است بگوشت مرغها [illegible] خربق اسود [illegible] از اسفیداجات
در سیم ان کشنده است علامت ان [illegible] بسبب اسهال بسیار و بسا باشد
خفه کند علاج ان قی کردن و استعمال روغن و مصلح ان [illegible] است [illegible] عارض شود
کثرت شرب ان اسهال عظیم علاج ان قی کردن و اشامیدن دوغ و تریاق فاروق [illegible]
[illegible] مثل [illegible] علامت ان [illegible] علاج ان قی
باب عسل و حقنه کردن و سکنجبین [illegible] و لعاب [illegible]
[illegible] قاتل است [illegible] ادمی و حیوانات [illegible] میشود [illegible] علاج
قی و تناول چرب و [illegible] و حقنه با عسل و حقنه با عسل
[illegible]
از سموم است [illegible] ضیق نفس [illegible] و وجع حلق [illegible] زبان
و [illegible] خون [illegible] علاج ان حقنه و اسهال قی [illegible] خطر دارد
حیوان [illegible]
دم [illegible] قطعه گوشت [illegible]
و اسهال [illegible] بهم رسد و اختلاط عقل بیاید [illegible] دهن [illegible] و طعم قطران علاج قی کردن و حقنه
کردن و شرب لبن تازه و لعابات و روغن بادام و مرق گوشت و لحم [illegible] و ابگوشت چاق
زاج عارض شود از شرب ان [illegible] سل شود علاج شرب لبن است و روغن و [illegible]
[illegible] معدنی و صناعی ان هر دو گرم در چهارم هستند و از شرب ان حادث شود مغص
شدید و لذع شدید در حلق و قروح در اعضا علاج ان شرب روغن شیره و روغن [illegible]
و سقی طبیخ برنج و ابگوشت چرب و شیر تازه زنجفر معدنی و صناعی هست از سموم قاتل
[illegible] هرگاه [illegible] علاج شرب لبن است و ابگوشت چرب
هرگاه بریزند در گوش اختلاط عقل بهم رسد و خناق و [illegible] باشد که منتهی شود بسکته و
صرع [illegible] و نوعی از حیوان چهارپاست دم کوتاه دارد میگویند [illegible]

انواع شراب ... ... شدید و علم در شکم و کراز و احتباس بول و بسیار باشد که عقل زایل شود

... ... سیاه شود علاج تریاق فاروق و مثرود یطوس و سداب بوی عارض شود

... ... والتهاب شدید علاج قی کردن است با آب گرم و ربت سقمونیا شدید المرارة

ابرای کبد تدرستا لازان قاتل است و مداوای ان قی و صوغ دادن است و سبب دادن سمك

بعضی لوازم مثل قطعه زهر کند علاج ادست شبت شرب آن مضرت جدا اعراض شرب ...

و همچنین علاج ان شك و دلاع هند ... ... اعراض ... معالجه مثل ان شراب ...

النفوذ است ... التحریك بسیاری شرب شراب و علاج شود از ان اسهال ... و ...

خون و گوشت علاج ان عرض کافور است شوی ... هرچه ... ان گوشت بریان کنند ...

بپوشند و نگذارند سر او را گشوده بعد از ان بیرون ... پس ... سم و عارض شود ...

... و غشی و علاج ان قی کردن ... خوردن و شراب ریحانی خوردن ولب ...

المسك ... از حمام و خواب کردن شود ان عارض شود از شرب ان خناق و ... اعراض ...

... نیست که چه ... علاج ان قی کردن است پس شرب ... فالغل ...

ان ... دق ... کند ... و غشی ... ... عارض شود ...

... دیگر ... اعراض غشی کند ... و ... و فساد ... و ...

علاج ان قی و اسهال ... و خوردن سکنجبین و اسفیدباجات با دارچینی نفع دارد

شراب ... از سموم قتاله است و عارض شود ... شدید ... احشا ...

علاج ان قی کردن با آب گرم و روغن ... خوردن پسته و فندق و انجیر ... ...

ان از اشیاء ردیه قتاله است عارض شود از شرب ان ... و ... و عرق ...

قی کردن با آب گرم و عسل و شرب روغن بنفشه و تریاق فاروق با ... ...

ان بخور ... است و از ادویه قتاله است هرگاه شرب کند اعراض ... مثل ...

... اناث ... است ... ... است ... و معالجه ... غاریقون

کشنده است بخناق علاج ان قی کردن با آب گرم و شرب لبن است ... عارض شود از

ان کرب و لهیب و ... در ... و ... و ... ...

علاج شرب ... و ... و کافور و ... عارض شود از شرب ان ... و ...

غشی و ضیق نفس و عرق سرد کشنده ... مواضع ... و ... ساکن ...

... باشد که ... ... علاج ان ... کردن با آب ... و سکنجبین

وشرب

... کاسه و خوردن ... و بورق و نمك و اشامیدن شراب صرف ... مرغ با سلیخه ...

تریاق اربعه و ... و ... حب ... فرزون السنبل ... کشنده است ...

... عارض شود برای شاربان بول دم و سیاهی زبان و اختلاط عقل و ... اعراض ان

مثل سرسام است علاج ان بعد از قی کافور است و ... و اشامیدن ماء الشعیر ...

... با لعاب اسفرزه و ... و روغن بادام ... عارض شود از شرب ان ...

... دهان و لسان و ... و معده و تلهب در جمیع بدن علاج سقی ... است ...

... خدمت علاج ... است ... هرگاه ... بسیار ... چهار ...

... عارض شود اختلاط عقل علاج قی ... و شرب ... و بورق و تغذیه ...

... مرغ ... با ... و آب گوشت مرغ ... بسیار با شراب صرف ... قوی ...

الجوز ... بسیار ... کشد علاج ... کثرت اکل ان باعث میشود ...

... و ... و بوی دهان خوش کند ... شود ... علاج ...

... خوردن ... مرغ ... کند ... درجه چهارم ان از ادویه قتاله است ...

... و غشیان ... کند قوه ... باشد که خناق بیاورد علاج ان قی ...

و ... است ... از شرب ان ... علاج ... است ...

... شود ... عارض شود از شرب ان ... و غشیان دق و فساد ...

علاج ان قی ... و ... و ... روغن ... ... شیر ...

نفع ... هرچند ... از ادویه ولکن ... است عارض شود ...

... و بعد از جماع و ... بعد ... امراض صعبه ردیه علاج ... ...

... ماء ... قریب است ... است علاج ان قی کردن با آب گرم است ...

آب گوشت مرغ جوان با روغن بادام ... نزدیك نیست که ... ...

ان اعراض ... غشی است علاج ان تریاق فاروق است و شربت تفاح دوا المسك ...

... مثل ... است و حق انیست که جمیع ... خوردن ...

زیاده از این نیست که بعضی مهلك است بعضی مضر است ... اثر شراب ...

... بعد از شرب ان ... ... هست ... تریاق فاروق و رب سیب ...

بعد از تخمه ... غشی و درد دل مانی قلب ... علامتی مهلک است بعد از یک هفته علاج
... مانند چینی نخجه ... بر بانک ... انشراب ... قولنج بهم رسد و خشک
... و سکلی ... زبان و اختناق ... علاج فی طبع انجه ... شوریت ...
سفرجلی و احتقان نجقنه تقویه و اشامیدن شراب ... بخیل ... ظاهر نشود ...
... خشکی ... رجیع معده و سوزش ان ... بول و نفس و استفراغ ...
سردی اطراف بهم رسد و غشی و حقنقان علاج فی باب کرم و معجون ... و ابکو ...
... گوشت ان کشنده است و اگر ... در شراب باد ... سم شود ...
مشابهان فی و رجیع فوار علاج فی کردن و تنظیف معده و علاج ان اشراب ... است
... سل ... است ولی ان سم صنم است و شابهان مثل شارب ... است
شارسان یعنی کردن باب گرم و عسل و مصطکی و شیرهان ... سومات ...
... مسهل است و شاربها ... اعراض ... ظاهر نشود و خطرات ... مهلک است ...
انواع بسیار است و منبوط ان ... لاغیه ...
... است و شاربهان ... شدید و اسهال ... شدید علاج ...
با دوغ و سیب سویق ... و ... مطالب ... سم مطلق
و ظاهر شود ... انساعات ... ادویه ... تریاقیه ... منافع بسیار
ظاهر نشود ... ساعت ... خلق شده ... شده
... و انتقاد است شعر کفی حسرة ان العقاقیر کلها اذا اعتبرت لم یخل من فرط اشکال
فما کان منها نافع کان نفعه بطیئا ... و ما کان فی ... الرخیص
... وکان النفع فی المرو العالی اما مداوای ملذوعه سموم حیوانات مانند سموم مشروب
که قوی و ضعیف میباشد حیات اقسام مار بسیار است و مجموع ان سه قسم میبودن نیست
اول انکه مهلت علاج ... دوم انکه ضعیف که کشنده نباشد سم کشنده را دیکر مهلت
علاج او نیست و علاج ان تریاق کبیر و دوغن کهنه و شراب کهنه و عسل و سر و تکرار قی و مقدار
... باشراب ... و ... ما ... موضع گزیده ...
غیر ان که تازه باشد با سرکه ممزوج اب و ناشرا و اسفیداج ... و ... طویل و کرفس و تعد
بسرطان نهری و ... یا شیر انسان و دلاغ مفید است و این نوع را در سم افعی مانند تریاق ...

نافع باشد اذا النیسون ... جند بیدستر ... سعیب ...
... و سنبل و سم ... علاج ... است
... خبیثه خوبست ... اقسام ...
ان شراب ما بر و بیستن و شراب کهنه و ... و شربت به و عاقرقرحا و برگ سداب و
حنظل و تخم ... و فاشرا ... حنظل ... و سپند و ... و تخم ان و بادشیر
کوزان عقرب گویند انجرات است و شاران ... مسکن ... طلای ... یا ...
بد ... عسل بلاد ... ان ... کرم ...
... عقرب سریع الاثر است و عقربه ... بسیار کوچک می باشد و ...
... حرکت نماید ... عقارب بلند ... اول ...
... و سیم ... ظاهر شود مثل غشی و خفقان و بول الدم
و ورم زبان و بحش عظیم و مداوای ان ... و ... کردن موضع و شرب اب سیب
ترش بخاصیه اب سیب ترش و سویق ترش سیب تریاق اوست و قرص کافور و دوغ و شیر
... با سکنجبین مفید ... گزیده عقرب نافع است ...
... و ... احساس ... کل ...
... و سرکه طلا نمایند و ...
... ضماد کردن در موضع عقرب گزیده نافع و مجرب است رتیلا و شبث و عنکبوت
اقسام شش نوع ... مفرط و خارش بدن و خروج باد ...
مقعد و اضطراب عظیم ... علاج ... در اب گرم ...
موضع را و اب بسیار گرم ... باشد ... بخاصیت تریاق اوست و جوز السرو
... و قرة العین ... تخم شوید ... با شراب نافع است و ابن ... عقرب ...
نافع است و ... نوع ... است ... و مداوای ان ...
... که انکبیدن ان خون در ... مسامات خون ...
... مداوای ان ... بغداد ... اب ... العالی ...
... گویند و شراب اب ... و خیار ...
... و ... و مثال ان مداوای گزیدن انها مانند سموم ...
... طلاء ... گزیده ...

[illegible] ساعت ساکن کند و بد بستن [illegible] با سرکه و برگ بادروج [illegible]
[illegible] وسام ابرص و [illegible] نعناع دار و سوسمار است و اگر بیند [illegible]
ایشان در موضع کرده [illegible] نمایند مداوای آن در [illegible] کم گذاردن عضو و مالیدن
انست بروغن و خاکستر کم خمیر کرده بمالند و ببندد سگ دیوانه و سایر سباع دیوانه
انسان که از نیش آن دیوانه شود هر حیوانی شبیه است که [illegible] و استراز گزیدن
حیوان دیوانه دیوانه نمیشود و گاه هست که [illegible] ماند سایر حیوانات [illegible]
و سگ و سایر حیوانات دیوانه گزنده اولا چند روز بعوارض [illegible] باشد و بعد
از آن در دو فکر فاسد و وسواس و خوابهای هولناک و گریز از آن بخلوت نشستن و
خوف و غم و گریه عارض شود و از آب خوف کند و چون در آب و آینه نگاه کند [illegible]
الحیوان [illegible] اب [illegible] و چون اعراض قوی گردد تشنج [illegible]
منی بی شهوت [illegible] و فریاد کردن مانند سگ [illegible]
نمودن بر اشنایان بیگانه و متقدمین اطبا متفقند که چون از آب خوف کند [illegible]
دیدن آب [illegible] و ممکن العلاج نیست و [illegible] قابل علاج [illegible]
[illegible] است و خطر [illegible] زیاده از [illegible] است علامت سگ دیوانه ترک [illegible]
و چیزی خوردن و از آب گریزان و زبان [illegible] بسیار [illegible] شود
[illegible] و حرکت بی [illegible] و حمله بهر کسی کردن و گریختن [illegible]
در دور مقام [illegible] بودن از آن سگ اما علامت زخم سگ دیوانه از غیر دیوانه
پاره نانی را باید بخون آن زخم آلوده کرده اگر سگ دیگر بخورد که دیوانه نیست
دیگر [illegible] کردن [illegible] آن زخم است [illegible] یکشب [illegible]
خورد دیوانه نیست و الا دیوانه است و اگر خورد [illegible] یکشبانه روز
علاج اول زخم را حجامت کرده مبالغه در خون [illegible] و تضمید
[illegible] مثل [illegible] و روغن و سایر ادویه [illegible]
[illegible] کنند و در دفع [illegible] مبالغه نمایند بسیار نافع است اما [illegible]

[illegible] ان چار شیر باید بست و امثال ان مثل نطول کردن با بول انسان و خاکستر پاک [illegible]
[illegible] با روغن و مکرر بستن سریشم ماهی نافع دانسته اند [illegible]
[illegible] باید کوشید در تقویت ان و معالجه ان بد بستن [illegible] مالیخولیا و جنون باید نمود [illegible]
خوردن ترشیها و هوای سرد اجتناب باید نمود بسیار لازم است و تنقیه سودا بمنضج و مسهل
باید نمود و این دوای جالینوس فرموده که بهر کس داده شود خوف از آب نکند و باعث [illegible]
[illegible] سرطان نهری [illegible] باید [illegible] سایده در [illegible]
حنطیانا [illegible] جزو کندر جزو ثوم سایده در ایامیکه روز مسهل نباشد با آب سرد دو درهم
شب تناول نمایند و در تفریح و در ترطیب و نشاط طبع سعی کنند و حقنه با ماء الشعیر و روغن
گل سرخ و آب برگ خرفه و لعاب بزرقطونا و امثال ان بسیار مفیداست و باید [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] که [illegible] بیند و وحشت نماید و هر گاه ظرف آب پوست کفتار بوده باشد از خوردن
آن آب اجتناب نکند و در آب گرم نشستن و بول کردن بغایت مفید است و از غذاها
[illegible] لطیف و مرغ و [illegible] و روغن [illegible] و شیر و پالوده و حلوای [illegible] و امثال آن
تناول نمایند و شراب ممزوج باب بسیار بغایت موافقت و سر را بروغن بنفشه و دو [illegible]
رطب چرب کردن نافع است و استراحت و خواب بسیار فایده دارد و خوردن آب [illegible]
[illegible] مثقال سه روز یا یکهفته از مجربات است و آب پیاز [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] چهار دفعه بنوشد و آب نیل از مجربات است و [illegible]
[illegible] چین تمام کباب کرده بخورند و چیزی از ان طرح نکنند بالخاصیه مجرب است و
جگر انسان دیوانه که او را گزیده کباب کنند و بخورد نافع یافته اند [illegible]
جراحت بسیار موثر است و دواء الذراریح بالخاصه دافع جمیع [illegible] و از مجربات جمیع اطبا است
و چون از ان بنوشند اجسامی با آن بول دفع شود شبیه بحیوان کوچک و عوام گویند که
گمان اینست که بچه های سگ است دواء الذراریح و ذراریح [illegible]
گویند سر و بالها و پاها انداخته یکجزو عدس مقشر یکجزو فلفل قرنفل دارچینی سنبل الطیب
[illegible] هر یک [illegible] جزو مجموع را سایند با آب قرص سازند و هر روز دو دانگ با آب [illegible]
بنوشند مداوای زخم سباع و سگ غیر دیوانه و بوزینه و امثال ان یکشبانه روز [illegible]
[illegible] و عسل را با یکدیگر مخلوط کرده بر زخم ببندند پس مراهم [illegible] نمایند مرهم
زنبور برای [illegible] و [illegible] دیگر خوب است [illegible] روغن زیتون موم [illegible]

بجمه

نفع دارد جذام را و دا بند اسرطان بری کلف رنفش را نافع است طلا به سقمونیا نفع
دارد طلای بهق را [illegible] وکلف را ساق اسود هرگاه طلا کنند با لبان داء الثعلب را
و کلف را و حرا ... و ثالیل را و تبورا را با عسل نفع دهد نفع دارد بهق بن طلا کنان
قمل و ... اصلح اللحیه شدید التجفیف است نفع دارد داء الثعلب را طلا
نفع دارد ... بو ... طلا ... سوسن سفید ... بهق نفع دارد کلف ...
بشویند ... صورت را ... کند ... سیار طلا کرده ان بوستان ... خصیه
... شعر ... ماليده ... نفع دارد اثار ... حرارت ... سوخته
... نفع دارد ... ابن النعمان سیاه ... هرگاه ... کند
... الالوان و نیز ان ... دفن کنند ... زنک ... بجهل
... سیاه کند در ساعه و نصف شونیز قطع کند ثالیل ... و برص
... با روغن بادام نفع دارد داء الثعلب را و هرگاه ... و طلا کنند
... شیلم طلا کنند بر بهق ... شیطرج هندی طلا کنند با سرکه بر بهق
... نافع است صابون طلا کنند با سرکه کهنه بهق را و ... امیرباریس طلای ان
... بر شراب ... افتاده پس منع کند از صدف سوخته ان ...
... است ... اثار ... حلا ... طلا کنند ... اصفر سوخته
... ان نفع دارد داء الثعلب ... استعمال ان ... شپش میکشد ...
... با سرکه نفع دارد داء الثعلب را ... منع کند ... شپش ...
... باسعد و ملح از برای اثار ضربه بادنجانی عفص سوخته ان بر اتش بجوشانند
... تا انکه ... سیاه کند مو ... الثعلب ... و طلا کنند بهق را
... نفع ... داء الثعلب ... طلای ان بهق را نافع است ...
... قایم مقام ... شبیه ... السمک نفع دارد بر ...
... با ادویه و داخل کنند ... کلف را و سیاهی را از بشره ...
... کند اثار ... خبیثه را با عسل و ... داء الثعلب و داء الحیه را هرگاه
... بسیار ... ان شپش ... بیان ...
... ضماد ان اثار سیاهی را زایل کند در حالتیکه در شراب ... داده باشند نفع دارد جذام افیلس ...

السویه استعمال نمایند و موضع ... کنند و ... اول با ادویه جلا به ضماد کنند مانند
... و بعد از ان با سرکه و نمک بشویند پس مرهم اسود ...
و بستن باقلای تازه که دو نیم کرده باشند بغایت جاذب زخم ... و امثال ان دست دارد
باقلا با سرکه ... مؤثر و جاذب است و جهة زخم دندان انسان مفید است و
... و ... با روغن زیتون و شراب جهة گزیدن انسان نافع است و هرگاه
موضع گزیده حیوانات ورم کند طلای مرداسنک دافع انست ... غیر ...
... است ... و ... دندان ... ایکه ...
و چون ... شود ... و ... ان ... در ...
البته ... هست ... در امعا و ... ان ...
با سرکه با ... و امثال ان و اگر ورم ... پوست ...
... ضماد ... زخم ... که ... سموم ...
... عجیب الاثر است ... بالکلیه ...
تریاق فاروق ... و ضع ... گرم ... و حجامت
کردن ان و بستن ... باشند ... و گوشت ...
و ... حیوانی است مشهور ... حیوان معروف ...
... ان ... است ...
وجع ... و ... شود علاج تضمید ... کفته است ...

... تمت الکتاب فی ... شهر رجب المرجب

ان درخت حضض است وانعصاره اوست تقویت کند موا طلاء قسط ملوجالا
میل هند کلف را از جلد لطوخا با عسل قشر البیض هر کاه طلا کند ازان کلف را بالجمیع
قلع کند انواقشر القصب سوخته ان نفع دارد داء الثعلب واظلاف البقر البعیر
وصبیان انفع دارد داء الثعلب را قنابری عشب است بفارسی نیست وبعربی علول است
کرم وخشکست لطیف است جالی جلا دهد بهق را وکلف را ونافع ترین چیزیست از برای
بوص کلا وطلاء میبرها وادوایام قلیل بی قنفد حیوان مشهور سوخته ان جلد نفع دارد
داء الثعلب طلاء قیصوم بو نجا سفا است سوختن ان نفع دارد داء الثعلب را طلاء مقشور
با روغن ترب نفع دارد درویانیدن ریش ومحاسن کردیو معروفست کوچک کم قلیلست بالفعل
نلاند وبرای برامدن ریش وبسیاری این عمل موراسفید کند کسلح کیا هیست کرم وخشک
درچهارم قلع کند برصا طلاء کبریت معدنی است کرم خشکست نفع دارد برصا
ما دامکه بو نخورده باشد حرارت انشرا با سرکه طلا کند بو بهق نافع است وهر کاه دخنه
دهند بان موراسفید کند همچنین دخنه ان کل سرخ را سفید کند هر کاه بخور
بزیوان کوفس نفع دارد داء الثعلب را وشقوق اطراف انسرها وشقوق ناخن را ضماد
کرسنه معروف حبه ایست بقدر عدس طلاء ان بهق وکلف را تردم زایل کند سکو
کند رنک بشره را وقمل می اورد مقدار خوار ازان بعنوان ملاومت خوردن ومزاج او کرمست
دردوم کسیلا کرم وخشکست وچاق کند جلا خوردن ان کعب البقر سوخته
انوا هر کاه بسایند وبیاشامد نفع دهد بو را کمون اسنافان کرم وخشکست
ندد کند بسیار خوردن ان ونیره سایده را با سرکه خمیر کرده وضماد کند بر پستان دختران
بوان ایام لاغر وکوچک کند پستانرا کندس استعمال سحان ضماد جلد جلا دهد بو براق
خصوص سیاه ان لادن رطوبتست که میچسپد بموی بز وریشه های ان میرویاند
موی پراکنده شده متفرق را وحفظ کند موها طلاء ان با روغن مورد لبلاب عشبه
کرمی میچید بو شجر کرم وخشکست طلاء ان شپش ورشک را میکشد لحم الحملان
کوشت را طلا کنند بر بهق وقوا بی نافع است لفاح شیهان قلع کند ثمشرا وکلفرا یعنی
لنغ وتخم ان هر کاه مخلوط شود با کبریت انچنانکه باتش نرسیده باشد همین اثر
ماورد ماما لجین نفع دهد کلفرا وبهق سیاه را واثار سیاه را اثرها وطلاء ...

حاشیه عمادکوهی

بجهت بروناندن مو
سی عدد زرده تخم مرغ پخته
روغن زیتون ورق مورد
وبراده آهن حلاجیه کرده
از هر یک ده درم خربوزه نو
در میان خربوزه کرده سر او
محکم کرده یک شب در تنور کذارده
با روغن زیت استعمال نمایند

مغز بادام ... کاری ... مغز ... الحمراء ...
... الخمرا ... مرحه القلقل خشخاش ...
کحل ... بمعنی ... قلقل ...
دار ... برای ...

جدول قطع الاظفار ...

176

... ناصح لعلاج ... ابا ولدهم الطالب